

حمد اللہ مستوفی

ظفر نامہ

قسم احکامہ

www.fab.org.pk

جلد چہارم

صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان، دیلمیان

مقدمہ، تصحیح و توضیح

روح امینز کراچی

زیر نظر

محمدی مدائنی



پیشکش کا مہم انسان و معاملات زندگی

تکرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info

حمدالله مستوفی

ظفر نامه

قسم احکامیه

تبرستان

www.tabarestan.info

جلد چهارم

صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان، دیلمیان

مقدمه، تصحیح و توضیح

روح‌انگیز کراچی

زیر نظر

مهدی مدائنی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران، ۱۳۸۲

سر شناسه: حمدالله مستوفی، حمدالله بن ابی بکر، قرن ۸ ق.
 عنوان و نام پدیدآور: ظفرنامه / حمدالله مستوفی؛ مقدمه، تصحیح و توضیح از روح‌انگیز کراچی؛
 زیر نظر مهدی مدائنی.
 مشخصات نشر: تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲-
 مشخصات ظاهری: ج: مصور، نمودار.
 فروست: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۲۶.
 شابک: 2-964-426-154-6 (دوره)؛ 6-964-426-152-6 (ج ۱)؛ 4-964-426-153-1 (ج ۲)؛ 4-964-426-348-4 (ج ۳)؛ 4-964-426-348-4 (ج ۴).
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا.
 یادداشت: مصحح هر جلد متفاوت.
 یادداشت: ص. ع. به انگلیسی.
 یادداشت: ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶) (فیبا).
 یادداشت: کتابنامه.
 یادداشت: نمایه.
 فئدرجات: ج. ۱. قسم اسلامی: احوال رسول الله. - ج. ۲. قسم اسلامی: خلفای راشدین. - ج. ۳. قسم
 اسلامی: دولت خلفای بنی عباس؛ دولت خلفای بنی فاطمه (اسماعیلیان) - ج. ۳. قسم احکامیه:
 صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان، دیلمیان. -
 موضوع: شعر فارسی - قرن ۸ ق.
 موضوع: ایران - تاریخ - شعر.
 شناسه افزوده: کراچی، روح‌انگیز، ۱۳۲۳-
 شناسه افزوده: مدائنی، مهدی.
 شناسه افزوده: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
 رده‌بندی کنگره: ۷۱۲۸۲/ظ۷۱۲۸۲/PIR۵۲۳۷/۵
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۱/۲۲
 شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۱۸۲۲-۸۳



ظفرنامه (قسم احکامیه)

جلد ۴: صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان، دیلمیان

تألیف: حمدالله مستوفی

مقدمه، تصحیح و توضیح: (روح‌انگیز کراچی)

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: (ممت‌الله ممت‌پور)

چاپ اول: ۱۳۸۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

ناشر چاپ: سیدابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: چاپ آزاده

ردیف انتشار: ۸۶-۳۶

بها: ۵۵۰۰ تومان

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است.

شابک ۴-۳۴۸-۴۲۶-۹۶۴-۹۷۸ (ج ۴) ۲-۱۵۴-۴۲۶-۹۶۴ (دوره)

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹-۱۴۱۵۵، تلفن: ۲-۸۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۸۰۳۶۳۱۷

فهرست مندرجات

پیشگفتار.....	یازده
قسم الاحکامیه من ظفرنامه فی ذکرالعجم.....	۱
فهرست قبایل پادشاهان عجم در اسلام.....	۲
دولت پادشاهان بنی لیث صفّار به اکثر ایران سی و پنج سال.....	۵
ذکر لیث صفار اصل پادشاهان بنی لیث.....	۶
تنازع یعقوب لیث با پسران درهم نصر.....	۸
پادشاهی یعقوب بن لیث صفار به اکثر ملک ایران دوازده سال.....	۱۴
پادشاهی عمرو بن لیث صفار به اکثر ملک ایران بیست و یک سال.....	۲۵
پادشاهی طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث به اکثر ملک ایشان یک سال و چند ماه.....	۳۴
ذکر احمد بن طاهر در نیابت سیستان.....	۳۶
ذکر خلف بن احمد در حکومت سیستان.....	۳۸
دولت پادشاهان بنی سامان به بعض ایران صد و دو سال و نیم.....	۴۳
ذکر سامان اصل پادشاهان سامانی.....	۴۴
پادشاهی امیر اسماعیل بن احمد بن سامان اولهم هفت سال و ده ماه.....	۵۰
پادشاهی امیر احمد بن اسماعیل بن اسد بن سامان پنج سال و چهار ماه.....	۵۴
پادشاهی امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سی سال و سه ماه.....	۵۷
پادشاهی امیر نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه.....	۶۴
پادشاهی امیر عبدالملک بن نوح هفت سال و نیم.....	۶۶
پادشاهی امیر منصور بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل.....	
پانزده سال.....	۶۹

- ۷۵..... پادشاهی امیر نوح بن منصور بیست و یک سال و هفت ماه
- ۷۷..... مخالفت خلف بن احمد با نوح بن منصور و رزمشان
- ۷۹..... قتل وزیر ابوالحسین عتبی و احوال امرای خراسان
- ۸۳..... ذکر ابوعلی سیمجوری و فایق در امارت خراسان
- ۸۶..... مستولی شدن بغرای خان بر مملکت نوح منصور
- ۸۹..... معاودت نوح منصور با مملکت خود
- ۹۱..... رزم نوح بن منصور با ابوعلی سیمجور و فایق
تبرستان
www.tabarestan.info
- ۱۰۰..... وفات نوح منصور رحمه الله
- ۱۰۲..... پادشاهی ابوالحارث منصور بن نوح یک سال و هفت ماه
- ۱۰۸..... پادشاهی امیر عبدالملک بن نوح هشت ماه
- ۱۱۱..... ذکر امیر اسماعیل بن نوح آخر سامانیان
- ۱۲۳..... دولت سلاطین غزنوی سبکتگین صد و پنجاه و پنج سال
- ۱۲۴..... ذکر سبکتگین اصل پادشاهان غزنوی
- ۱۲۶..... امارت ناصرالدین سبکتگین به غزنین
- ۱۲۷..... فتح قصدار سبکتگین را
- ۱۲۸..... مسخرگشتن بست سبکتگین را
- ۱۲۹..... رزم سبکتگین با چیبال هیتال
- ۱۳۴..... امارت ناصرالدین سبکتگین بر خراسان
- ۱۳۵..... امارت امیر اسماعیل بن سبکتگین به غزنین
- ۱۳۷..... امارت امیر سیف الدوله محمود بن سبکتگین به غزنین
پادشاهی یمین الدوله و امین الملّه محمود بن سبکتگین به غزنین و بعض ایران
- ۱۴۱..... سی و یک سال
- ۱۴۲..... رزم یمین الدوله محمود با خلف بن احمد سیستانی
- ۱۴۴..... رزم محمود غازی با چیبال هیتال
- ۱۴۶..... مسلم گشتن سیستان محمود غازی را
- ۱۴۹..... مستخلص کردن محمود غازی بهاطیه را
- ۱۵۰..... مسلم کردن محمود غازی مولتان را

فهرست مندرجات هفت

- داستان محمود غازی با ایلگ خان ۱۵۱
- مسخر گشتن مولتان و ناردین محمود غازی را ۱۵۶
- مسلم گشتن ملک غور محمود غازی را ۱۵۷
- غزو قلعه بهیم و عمارت مسجد غزنین از زر بتان ۱۶۰
- مخالفت شاه قصدار با سلطان محمود و مطاوعتش ۱۶۲
- مسخر گشتن ولایت غرجه سلطان محمود را ۱۶۳
- صافی گشتن ناردین سلطان محمود را ۱۶۵
- مسلم گشتن تانیسر سلطان محمود را ۱۶۸
- ذکر طغان خان ماوراءالنهر و وصلت او با سلطان ۱۶۹
- خریدن سلطان محمود ایاز را ۱۷۰
- عزلت وزیر ابوالعباس و وزارت شمس الکفاة ابوالقاسم ۱۷۱
- سبب ساختن کتاب شاهنامه ۱۷۳
- مواضع سلطان محمود با منوچهر قابوس ۱۷۷
- ذکر تاهرتی داعی ملاحده و قتلش ۱۷۹
- مسخر گشتن خوارزم و جرجانیه سلطان محمود را ۱۸۰
- رفتن سلطان محمود به غزای قنوج و دیگر بلاد هند ۱۸۲
- قلع کردن سلطان محمود افغانیان را ۱۸۶
- رفتن سلطان محمود به جنگ قید چیپال ۱۸۸
- ذکر فتح سومنات ۱۹۰
- مسخر گشتن عراق عجم سلطان محمود را ۱۹۳
- قلع کردن سلطان دزدان کوچ و بلوچ را ۱۹۶
- وفات سلطان محمود غازی رحمه الله ۱۹۹
- پادشاهی سلطان نصیرالدوله مسعود بن محمود بن سبکتگین سیزده سال ۲۰۱
- پادشاهی سلطان عمادالدوله محمد بن محمود بن سبکتگین پنج سال ۲۰۶
- پادشاهی سلطان شهابالدوله مودود بن مسعود بن محمود هفت سال ۲۰۸
- پادشاهی سلطان شرفالدوله مسعود بن مودود یک ماه ۲۱۱
- پادشاهی سلطان بهاءالدوله علی بن مسعود بن محمود بن سبکتگین دو سال ۲۱۲

- ۲۱۴ پادشاهی سلطان مجدالدوله عبدالرشید بن محمود بن سبکتگین یک سال.....
- ۲۱۷ پادشاهی سلطان جمالالدوله فرخزاد بن عبدالرشید بن محمود شش سال.....
- ۲۱۹ پادشاهی سلطان ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال.....
- پادشاهی سلطان علاءالدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود شانزده سال.....
- ۲۲۳ پادشاهی سلطان کمالالدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود یک سال.....
- ۲۲۶ پادشاهی سلطان سلطانالدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم چهار سال.....
- ۲۳۲ پادشاهی سلطان یمینالدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم سی و دو سال.....
- ۲۳۶ پادشاهی سلطان ظهیرالدوله خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود، آخر غزنویان.....
- ۲۳۸ دولت سلاطین غوری شصت و چهار سال.....
- ۲۴۰ ذکر حسین اصل پادشاهان غوری.....
- پادشاهی سلطان علاءالدین حسن بن حسین اول پادشاهان غوری شش سال.....
- ۲۴۹ پادشاهی سلطان سیفالدین محمد بن علاءالدین حسن بن حسین هفت سال.....
- ۲۵۱ پادشاهی سلطان غیاثالدین محمد بن سیفالدین سام بن حسین چهل سال.....
- ۲۵۵ مسخر کردن غوریان، ملک هند را.....
- ۲۵۷ مسلم گشتن بعض خراسان غوریان را.....
- ۲۶۲ وفات سلطان محمد غوری رحمه الله.....
- پادشاهی سلطان شهابالدین ابوالمظفر بن سیفالدین سام بن حسین چهار سال.....
- ۲۶۴ رزم سلطان شهابالدین با هندوان.....
- ۲۶۹ قتل سلطان شهابالدین رحمه الله.....
- ۲۷۰ پادشاهی سلطان محمود بن محمد بن سام بن حسین آخر غوریان هفت سال.....
- ۲۷۳ دولت دیلمان آل بویه صد و بیست و هفت سال.....
- ۲۷۷ گفتار اندر ذکر بویه و نسل او و ابتدای دولت دیالمة.....
- ۲۷۹ پادشاهی عمادالدوله علی بن بویه اولین پادشاه دیلمان هفده سال.....
- ۲۸۹ امارت رکنالدوله حسن بن بویه به عراق عجم چهل و چهار سال.....
- ۲۹۴

- ۲۹۵ مسلم گشتن کرمان دیلمان را
- ۲۹۹ مسخر گشتن خوزستان و واسط و بصره دیلمان را
- ۳۰۲ امارت معزالدوله احمد بن بویه بر بغداد در حضرت خلافت بیست و یک سال
- ۳۰۳ وفات عمادالدوله علی بن بویه
- ۳۰۴ پادشاهی عضدالدوله فناخسرو بن رکنالدوله حسن بن بویه سی و چهار سال
- ۳۰۶ امارت عزالدوله بختیار بن معزالدوله یازده سال
- ۳۰۸ وفات رکنالدوله حسن بن بویه
- ۳۱۱ امارت مؤیدالدوله ابونصر بن رکنالدوله حسن در بعضی عراق عجم هفت سال
- ۳۲۱ وفات عضدالدوله فناخسرو
- ۳۲۲ وفات مؤیدالدوله ابونصر
- ۳۲۴ پادشاهی فخرالدوله بعد از برادرانش به عراق و مازندران چهارده سال
- ۳۳۰ پادشاهی مجدالدوله رستم بن فخرالدوله به عراق و مازندران سی و چهار سال
- ۳۳۸ پادشاهی شرفالدوله شیر ذیل بن عضدالدوله به فارس و کرمان هفت سال
- ۳۴۰ پادشاهی صمصامالدوله مرزبان بن عضدالدوله به فارس هشت ماه
- پادشاهی بهاءالدوله شهنشاه بن عضدالدوله فناخسرو به فارس بیست و چهار سال
- ۳۴۳ پادشاهی سلطانالدوله ابوشجاع بن بهاءالدوله به فارس دوازده سال و چهار ماه
- ۳۴۵ امارت شرفالدوله ابوعلی بن بهاءالدوله به بغداد در حضرت خلافت، شش سال و دو ماه
- ۳۴۸ امارت جلالالدوله بن بهاءالدوله به بغداد در حضرت خلافت بیست و پنج سال
- ۳۵۰ پادشاهی عماد لدین الله عزالملوک مرزبان بن سلطانالدوله بیست و چهار سال
- ۳۵۲ امارت الملک الرحیم ابونصر بن عماد لدین الله به بغداد در حضرت خلافت هفت سال
- ۳۵۵ پادشاهی الملک ابومنصور بن عماد لدین الله به فارس و کرمان هشت سال
- ۳۵۷ سال

۳۶۱	نمایه‌ها
۳۶۳	نمایه اشعار فارسی دیگر شاعران (به ترتیب تاریخی)
۳۶۶	نمایه واژگان دشوار
۳۶۹	نامنامه
۳۸۳	جای‌نامه
۳۹۱	نمایه دولت‌ها و سلسله‌ها
۳۹۳	نمایه ملت‌ها و مذاهب‌ها
۳۹۵	نمایه جانوران
۳۹۷	نمایه کتاب‌ها
۴۰۱	فهرست منابع

پیشگفتار

دومین بخش از کتاب ظفرنامه، «قسم الاحکامیه من ظفرنامه فی ذکرالعجم» است که دربرگیرنده حدود بیست هزار بیت و درباره تاریخ پادشاهان ایران زمین است.

کتاب دوم شرح حال عجم در گذشته پیدا ز بیش و ز کم
به «احکامی» آن را نهادم به نام جو بر حکم دین آن دول شد تمام

ظفرنامه، ج ۱، ص بیست

و در خاتمه ظفرنامه می‌سراید:

بگوشیدم از عون پروردگار بگفتم چنین نامه نامدار
کشیدم در این پانزده سال رنج بگفتم سخن پانزده بار پنج
عرب بیست و پنج و عجم بیست هزار مغل سسی هزار آمد اندر شمار

ظفرنامه، ج ۱، ص لب

مجلد حاضر تصحیح بهره نخست این بخش است که از آغاز دوره صفاریان و پایه گذاران استقلال ایران، تا پایان دوره آل بویه را شامل می‌شود.

معرفی کتاب ظفرنامه، سراینده آن، نسخه‌های موجود و همچنین انگیزه و روش تصحیح نسخه، در مقدمه جلد اول به قلم همکار مجرب و ادیب ما آقای مهدی مدائنی که تصحیح مجموعه زیر نظر ایشان انجام شده، صورت گرفته است. اینک در مقدمه، جلد چهارم به اختصار به ارزیابی ظفرنامه از دو منظر می‌پردازیم؛ نخست از نظرگاه اهمیت تاریخی و سپس به لحاظ ارزش ادبی آن.

ظفرنامه، تاریخی منظوم است که به پیروی از شاهنامه فردوسی سروده شد و به لحاظ موضوعی آنجا که فردوسی شاهنامه را به پایان رساند، یعنی سقوط شاهنشاهی ساسانی، حمدالله مستوفی تاریخ ایران را با چگونگی ظهور اسلام و تأثیر آن بر ایران آغاز کرد و پس از آن تاریخ ایران اسلامی را تا سال ۷۳۵ هجری قمری به نظم درآورد. بی‌گمان یازده

انگیزه او در نظم تاریخ ایران، علاقه به فرهنگ ملی و نگاهبانی از آن بود. دلبستگی او به شاهنامه نیز در تشدید این گرایش تأثیر داشت و چون روزگارِ رواج شعر بود و هر موضوعی در قالب نظم دلپسندتر جلوه می‌کرد، مستوفی نیز برای هرچه مؤثرتر و ماندگارتر کردن تاریخ ایران آن را در همان قالب و با همان وزن شاهنامه به نظم درآورد.

ظفرنامه کن نام این نامه را بدین تازه کن رسم شهنامه را

ظفرنامه، ج ۱، ص بیست

او نخستین تاریخ‌نویسی است که دربارهٔ رویدادهای تاریخ سیاسی ایران از سدهٔ اوّل تا هشتم هجری قمری تاریخی منظوم سرود. پیش از سرایش ظفرنامه، تاریخ‌هایی به نثر فارسی در ایران نوشته شده بود که از آن جمله است: تاریخ بلعمی (۳۵۲ ه. ق.) اثر ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی در دورهٔ سامانیان که ترجمه‌ای از تاریخ الزّسل والملوک تألیف محمدبن جریر طبری (۳۱۰ ه. ق.) است؛ تاریخ سیستان (۴۴۸ ه. ق.) اثر مؤلفی ناشناخته؛ زین الاخبار (۴۴۰ ه. ق.) اثر ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی؛ تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی (۴۶۰ ه. ق.) تألیف ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی در دورهٔ غزنوی؛ مجمل التّواریخ والقصص (۵۲۰ ه. ق.) اثر مورّخی ناشناخته؛ جهانگشای جوینی (۶۵۸ ه. ق.) تألیف علاءالدّین عظاملک جوینی در دورهٔ مغول؛ نظام التّواریخ (۶۷۴ ه. ق.) اثر قاضی ناصرالدّین بیضاوی؛ ترجمهٔ تاریخ یمینی (سدهٔ ۷ هجری) اثر ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی؛ طبقات ناصری (سدهٔ ۷ هجری) نوشتهٔ ابوعمر منهاج الدّین عثمان بن محمد سراج الدّین جوزجانی دربارهٔ غزنویان و غوریان؛ جامع التّواریخ (۷۱۰ ه. ق.) اثر رشیدالدّین فضل‌الله در دورهٔ مغول؛ تاریخ و صّاف (۷۱۶ ه. ق.) تألیف شهاب‌الدّین عبدالله شیرازی دربارهٔ دورهٔ مغول، و تاریخ گزیده (۷۳۰ ه. ق.) اثر حمدالله مستوفی است.

در دوران اسلامی تاریخ‌هایی هم به زبان عربی نوشته شد همچون تاریخ الزّسل والملوک (سدهٔ ۳ هجری) اثر ابوجعفر محمدبن جریر طبری؛ مروج الذهب و معادن الجواهر (۳۳۵ ه. ق.) نوشتهٔ ابوالحسن بن حسین المسعودی؛ سنی ملوک الأرض والانبیاء (۳۵۰ ه. ق.) اثر ابوعبدالله حمزه بن الحسین الاصفهانی؛ اخبار الطّوال (سدهٔ ۳ هجری) اثر ابوحنیفه دینوری؛ تجارب الامم (۴۰۰ ه. ق.) اثر ابوعلی مسکویه؛ تاریخ یمینی (۴۲۱ ه. ق.) اثر ابونصر عتبی، غر اخبار ملوک الفرس و سیرهم (۴۲۹ ه. ق.) اثر

پیشگفتار سیزده

محمد ثعالبی نیشابوری؛ الکامل (۶۲۸ هـ. ق.) نوشته ابن اثیر، و... همچنین تاریخ‌های محلی مانند فارسنامه ابن بلخی (۵۱۱ هـ. ق.)؛ تاریخ طبرستان (سده ۷ هجری) اثر حسن بن اسفندیار؛ تاریخ بخارا (سده ۴ هجری) اثر ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی؛ تاریخ بیهق (سده ۶ هجری) نوشته ابوالحسن بیهقی و... در دست است که هیچ‌یک از آنان منظوم نبوده‌اند. اما مستوفی به تبعیت از فردوسی در ثبت تاریخ ایران، نظم ظفرنامه را در ۷۲۰ قمری آغاز کرد و در ۷۳۵ به پایان رساند و به استناد بیان خودش، از چند منبع تاریخی استفاده کرد. نخستین منبعی که شاعر در بخش صفاریان (بیت ۲۵) به آن اشاره کرده، نظام‌التواریخ بیضاوی است:

کنون کار ایشان کنم آشکار چنین گفت «بیضاوی» نامدار

ظفرنامه، ج ۴، ص ۶

این تاریخ را قاضی ناصرالدین عبداللّه بن عمر بن محمد شیرازی بیضاوی درباره تاریخ عالم از عهد آدم تا سال ۶۸۳ هجری قمری نوشته که درباره تاریخ اسلام و شاهان قدیم ایران و پیغمبران بنی اسرائیل است.

از دیگر منابع مستوفی در تنظیم تاریخ ایران، تجارب الامم اثر ابوعلی الخازن احمد بن محمد بن یعقوب معروف به ابن مسکویه (۴۲۱ ق.) وزیر و خزانه‌دار ایرانی الاصل دولت آل بویه بود. مستوفی در تاریخ پادشاهی سامانیان (بیت ۲۴) به این کتاب اشاره می‌کند:

چنین «مسکوی» گفت در کارشان سخن در مشارب ز کردارشان

ظفرنامه، ج ۴، ص ۴۴

این کتاب شش جلدی درباره تاریخ جهان است که فقط جلد اول، پنجم و ششم آن در دست است. جلد اول از پادشاهی هوشنگ تا پایان جنگ جمل است. جلد پنجم وقایع ایران و اعراب از ۲۳۴ تا ۳۲۶ هجری و جلد ششم تا سال ۳۷۰ هجری و پادشاهی عضدالدوله دیلمی است. دو جلد آخر اصیل و مفید و علت حوادث شرح داده شده است.

مأخذ دیگری که حمدالله مستوفی از آن یاد کرده است، تاریخ یمینی نوشته ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی (۴۲۷ ق.) است که چون در خدمت سامانیان و غزنویان بود، تاریخ او منبع دقیقی درباره این دوره‌ها محسوب می‌شود. این منبع مستضمن

رویدادهای تاریخی اواخر سامانیان تا زمان سلطان محمود غزنوی و سال ۴۱۲ هجری است.

دو قرن بعد ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، تاریخ یمینی را ترجمه کرد و تا حوادث سال ۶۰۳ هجری را به آن افزود. این کتاب به ترجمه تاریخ یمینی شهرت دارد. مستوفی در بخش پادشاهان غزنوی (بیت ۲۶) به این منبع اشاره می‌کند:

چنین گفت «عتبی» والانزاد چو اندر «یمینی» سخن کرد یاد

مستوفی در بخش احکامیه به منبع دیگری اشاره نکرده است. اما از آنجا که او به خدمات دولتی اشتغال داشت و دفتردار خزانه بود و به منابع تاریخی و اسناد دولتی فراوانی دسترسی داشت، می‌توان حدس زد که تاریخ‌های دیگری را نیز مطالعه کرده است.

مجلد حاضر، چنان‌که گفته شد، بهره نخست قسم الاحکامیه و به عبارتی تاریخ ایران در فاصله سال‌های ۲۴۷ تا ۴۵۰ قمری است که طاهریان امارتی محلی و صفاریان حکومتی مستقل را در سیستان تأسیس کردند و به دنبال آن پادشاهان سامانی، غزنوی، دیلمی و غوری سال‌ها بر بخشی از ایران حکمرانی کردند. این سلسله‌های پادشاهی از پس پایداری‌های سرسختانه ملتی مغلوب بر سر کار آمدند، چنان‌که تاریخ‌ها روایت می‌کنند، در فاصله سقوط دولت ساسانیان در اواسط قرن هفتم میلادی تا نیمه قرن نهم میلادی ایرانیان، زیر سلطه مستقیم اعراب فاتح دوران پرآشوبی را گذراندند. زیرا پس از چیرگی اعراب مسلمان و سیاست‌های نژادی آنها، افزایش قدرت خلفای اموی و بعدها عباسی، فشار و ستم بر اقوام مغلوب بویژه ایرانیان زرتشتی و دهقانان زمیندار به تدریج بالا گرفت و عکس‌العمل طبیعی آن مقاومت و اظهار نارضایتی از سوی مردم، انتقام و کینه‌جویی و در انتها شورش‌ها و قیام‌هایی بود که به منظور استقلال سرزمین ایران صورت گرفت و بدین ترتیب سیستان مرکز فعالیت خوارج شد. اعتراض‌ها و شورش‌هایی که به سرکردگی حارث بن سرریج، ابومسلم، استاذسیس، به‌آفرید، سنباد، خدش مزدکی، حمزه بن عبدالله خارجی، بکیر بن ماهان، مقنع، مازیار و بابک خرمدین صورت گرفت، بتدریج باعث تزلزل قدرت خلفای عرب در ایران شد و در انتها سبب پیدایش امارت‌های محلی و حکومت‌های مستقلی چون

پیشگفتار پانزده

طاهریان (از ۲۰۶ تا ۲۶۰ ه. ق.) در خراسان و صفاریان (از ۲۴۷ تا ۲۸۷ ه. ق.) در سیستان و خراسان گردید و پس از آن به تأسیس سلسله‌های مقتدری چون سامانیان (از ۲۰۴ تا ۳۹۰ ه. ق.) در ماوراءالنهر و خراسان و حکومت‌های تابعی چون علویان (از ۲۵۰ تا ۳۱۶ ه. ق.) در طبرستان؛ آل زیار (از ۳۱۶ تا ۴۳۴ ه. ق.) در گرگان؛ ساجدیان (از ۲۷۶ تا ۳۱۷ ه. ق.) در آذربایجان، آل بویه (از ۳۲۴ تا ۴۴۷ ه. ق.) در عراق عجم، فارس و کرمان و پادشاهان غزنوی. (از ۳۶۷ تا ۵۸۲ ه. ق.) در نواحی گسترده‌ای از جنوب و شرق ایران تا غزنین، سند، لاهور، بدخشان و مرو؛ و غوریان (از ۴۹۳ تا ۶۱۲ ه. ق.) در تخارستان، بامیان، بلخ، بدخشان، هرات و غزنین انجامید.

این بخش از ظفرنامه به همین دوره خاص از تاریخ سیاسی سرزمین بزرگ ایران اختصاص دارد. دوره‌ای که ایران توانست از پس تلاش‌های دویست ساله، استقلال خود را باز یابد و با ثبت داستان‌های تاریخی و پهلوانی بزرگ‌ترین حماسه ملی را برای ادبیات جهان به یادگار گذارد. شکست‌های سیاسی ایرانیان از اعراب و تهاجر نوادی قوم عرب، گرایش ایرانیان را در نگاهبانی از تمدن و آداب و رسوم ملی و ثبت افتخارات گذشتگان تشدید کرد. از این رو موقعیت مناسبی برای ظهور حماسه‌های ملی به وجود آمد، تعداد نوزده منظومه حماسی حاصل شرایط خاص سده‌های چهارم و پنجم و اوج حماسه‌سرایی ایرانیان است. اما تغییر تدریجی شرایط سیاسی / اجتماعی ایران در سده ششم قمری سبب ضعف تمایلات ملی شد تا حدی که گرایش به نگارش موضوع‌های ملی و حماسه‌های قومی، سخت‌سستی گرفت و به تدریج حماسه‌های تاریخی و مذهبی جانشین حماسه‌های ملی شد. چنان‌که در کتاب حماسه‌سرایی در ایران آمده است، سی و پنج حماسه تاریخی به زبان فارسی سروده شد (صفا، ۱۳۵۲: ۳۴۳-۳۷۶) که ظفرنامه حمدالله مستوفی نخستین و تنها حماسه تاریخی است که دنباله بخش تاریخی شاهنامه فردوسی محسوب می‌شود و تاریخ عمومی ایران از ظهور اسلام تا دوره شاعر یعنی نیمه اول سده هشتم هجری قمری را بازگو می‌کند. اما حماسه‌های تاریخی دیگر در وصف یک سلطان، یا پیروزی یک فرمانده یا درباره یک سلسله پادشاهی است، چنان‌که اسکندرنامه نظامی (۶۱۷ ه. ق.)، اسکندرنامه امیر خسرو (۶۹۹ ه. ق.)، خردنامه اسکندری اثر جامی (۸۹۰ ه. ق.) و... درباره اسکندر است؛ شاهنشاهنامه پاییزی (۶۱۷ ه. ق.) در وصف سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه،

کرت نامه ربیعی (۵۷۰۶ ق.) درباره آل کرت، سام‌نامه سیفی (۵۷۰۶ ق.) در وصف جمال‌الدین محمد سام است و منظومه‌های حماسی دیگری هم که پس از ظفرنامه سروده شده، درباره شاهان و حاکمانی چون چنگیزخان، تیمورلنگ، شاه اسماعیل، سلاطین بهمنی و... است. این موضوع نشان‌دهنده تفاوت دیدگاه حمدالله مستوفی با دیگر سراینندگان حماسه‌های تاریخی و روشن‌بینی او در تبعیت از استاد سخن فردوسی در ثبت تاریخ ایران است.

ظفرنامه واکنش یک ایرانی مسلمان در برابر کشورش و عظمت تمدن و فرهنگ آن است.

ظفرنامه از آن نمونه کتاب‌هایی است که در ادب فارسی همنام‌های دیگری نیز دارد که از آن جمله است: ۱. ظفرنامه انوشیروان. ۲. ظفرنامه نظام‌الدین شامی. ۳. ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی. ۴. ظفرنامه هاتفی. ۵. ظفرنامه قدسی. ۶. ظفرنامه نادری. ۷. ظفرنامه عالمگیری. ۸. ظفرنامه کابل. ۹. ظفرنامه رنجیت سینگ. ۱۰. ظفرنامه بهرتپور. ۱۱. ظفرنامه گویند سینگ. ۱۲. ظفرنامه ناصری. ۱۳. ظفرنامه شاه اسماعیل. (افشار، ۱۳۳۲: ۳۵۶ و نخجوانی، ۱۳۳۴: ۳۵۷)

تفاوت ظفرنامه حمدالله مستوفی با ظفرنامه‌های ذکر شده نخست در گسترده‌گی موضوعی است به گستره تاریخ عمومی ایران، اما سراینندگان دیگر پیروزی یک شخص را به انتظار توجه و دریافت صله از مدوح، محور کار خود قرار دادند. دوم اینکه قدرت بیان و فصاحت کلام او برتر از دیگر سخن‌سرایان منظومه‌های تاریخی است. به علاوه تفاوت شیوه تفکر، آگاهی و دانایی او نسبت به سراینندگان حماسه‌های تاریخی و ظفرنامه‌ها از تألیفات مفید او مشهود است. و نکته آخر در اهمیت تاریخی این کتاب است، چنان‌که گفته‌اند: «ظفرنامه از آن باب که نخستین حماسه تاریخی موجود بعد از شاهنامه در باب تاریخ ایران و عرب و مغول (دو ملت‌ی که در تاریخ اسلامی ایران اثر بزرگی دارند) است، اهمیت و ارزی فراوان دارد.» (صفا، ۱۳۵۲: ۳۵۷).

به لحاظ ارزش ادبی از آنجا که ظفرنامه به پیروی از شاهنامه فردوسی سروده شده، طبیعی است که سراینده آن از سلطه سخن استاد فارغ نبوده و در جای جای شعر او این تقلید و تأثیرپذیری دیده می‌شود؛ و اگرچه او خود خواهان تقلید از فردوسی است، فقط در حوزه موضوع تاریخی ادامه‌دهنده راه فردوسی است و در شیوه سخن‌سرای،

پیشگفتار هفده

نظم او تقلیدی ضعیف از شعر فردوسی به حساب می‌آید. چنان‌که خود در مقدمه تاریخ گزیده به نظم ظفرنامه که «شعری شکسته بسته» است اقرار می‌کند (مستوفی، ۱۳۳۹: ۳) و باستانی پاریزی نیز ضمن اشاره به تضمین شعری از رودکی در ظفرنامه آن را با همان تضمین در شعر حافظ مقایسه می‌کند و ضعف مستوفی و استادی حافظ را در همین مثال نشان می‌دهد. (باستانی پاریزی، ۱۳۷۲: ۱۲)

ز دانش به گفتار گوهر فشانند چنین خوب شعری بر آن شاه خوانند:

«باد جوی مولیان آید همی

بوی یار مهربان آید همی»

ظفرنامه، ج ۴، ص ۵۹

در حالی که حافظ «بوی جوی مولیان» را چه استادانه تضمین کرده است:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

کز نسیمش «بوی جوی مولیان» آید همی

در تضمین مبهم شعر حنظله باد غیسی نیز همین ضعف دیده می‌شود (ظفرنامه، ج ۴، ص ۴۵). مستوفی چون نخستین مصحح شاهنامه به شمار می‌آید، بی تردید سال‌های بسیاری را صرف مطالعه و بررسی آن کرده و به همین سبب شاهنامه را الگوی کار خود قرار داده و راه فردوسی را دنبال کرده است.

فردوسی که گاه در پایان داستان‌ها یا جنگ‌ها و حوادث، راوی را کنار می‌گذارد و عقاید خود را باز می‌گوید؛ مستوفی نیز همین روش را دنبال می‌کند و چون مردی دنیا دیده بود که تجربه‌های فراوانی از حکومت‌ها و اوضاع سیاسی - اجتماعی داشت، آنجا که خود به جای راوی، اظهار نظر می‌کند، حزن و دلتنگی و رنجیدگی او را از گذشت روزگار و رویدادهای زمانش می‌توان احساس کرد. انعکاس حالات روحی شاعر در پایان نقل رویداد تاریخی، آن‌گاه که حکومتی سرنگون می‌شود و یا پادشاهی از دنیا می‌رود، نمودی از دلزدگی او از اوضاع زمانه، تجربه‌های دیرسالی شاعر و جهان‌بینی فلسفی و شیوه تفکر دبیری است که در نیمه نخست سده هشتم هجری قمری به خدمت دولتی اشتغال و در دیوان حکومتی مسئولیتی به عهده دارد. این چند بیت نمونه‌ای است که در بخش پایانی حکومت خلف بن احمد سروده است:

۸۲ شگفت است احوال کار جهان گهی این بود گاه آن در نهران

چنین است آری جهان ای پسر به هر چند با قومی آرد به سر

نماند کسی را در این خانه دیر
 بدل شخص مردم شود هر زمان
 یکی برکند خیمه، دیگر زند
 خداوندگارست کو بر دوام
 که جان جهانست بس زودسیر
 وگر نه زمین است پرجا همان
 سرانجام او نیز هم برکند
 بدو هست و باشد به جا والسلم

ظفرنامه، ج ۴، ص ۴۲

در پایان پادشاهی امیر نصرسامانی نیز چنین اظهار می‌دارد:

۱۱۸ اگر چند دادش زمانه مهی
 ازو نیز گیتی ملالت نمود
 چنین است آری همیشه جهان
 نه با اینش کین و نه با آتش مهر
 نسیباید بسا او در آن فرّهی
 بیاورد و برد و گوگفتی نبود
 یکی برد، آری یکی ناگهان
 چنین است کارش ز سیر سپهر

ظفرنامه، ج ۴، ص ۶۳

در مرگ فرحزادبن عبدالرشید غزنوی نیز چنین می‌سراید:

۳۰ بپردند شه را سوی خوابگاه
 چنین است آری همیشه زمان
 بود هر کسی را دو روزی امان
 بیایند و پایند و پویند زود
 توگفتی نبود آن گزین پادشاه
 نکه گر کنی گویی آن خود نبود

ظفرنامه، ج ۴، ص ۲۱۸

در پایان پادشاهی عمادالدین‌الله دیلمی نیز چنین می‌سراید:

۴۳ در این دار فانی چو بر ساخت کار
 برآمد ز تن جان و دم درکشید
 ز چارصد فزون بر چهل سال بود
 که گر چند دادش جهان مُلک عم
 که دید از جهان و که دارد به یاد
 جهان را از این سقله خواند خرد
 سوی دار باقی شد آن شهریار
 به یک دم ز دنیا به عقبا رسید
 که آن شاه را این چنین حال بود
 ازو بستند و ملک او نیز هم
 که نستند ازو باز پس آنچه داد
 که هرچیز بخشید بازش ستند

ظفرنامه، ج ۴، ص ۲۵۴

در ارزیابی ادبی سروده‌های حمدالله مستوفی می‌توان به این نوع از هنجار‌گریزی او نیز اشاره کرد که او در اوج رواج سبک عراقی و قالب‌هایی چون غزل، قصیده و مثنوی و مضامینی عاشقانه و عارفانه در غزل و مضامینی بزمی و تعلیمی در مثنوی، به

پیشگفتار نوزده

سبک خراسانی و قالب مثنوی و مضامین تاریخی و رزمی روی می آورد. به لحاظ زبانی نیز، اگرچه او در دوره‌ای می‌نوشت که زبان فارسی پر از واژه‌های عربی، ترکی و مغولی بود، اما مستوفی با زبانی ساده و فصیح، سعی در کاربرد لغات و ترکیبات اصیل فارسی داشت. و در همان حالی که تاریخ ایران را به نظم می‌کشید از تاریخ ادبیات ایران نیز غافل نماند و با تضمین مُصرَّح و مبهم و آوردن چند بیت از شاعران مطرح هر دوره یاد کرد.

نخستین شعری که در بخش اسلامی ظفرنامه آمده است از حنظله بادغیسی است که همین شعر انگیزه رسیدن سامان شتربان (جد پادشاهان سامانی) به امیری شناس شد.

۴۴ مهتری گر به کام شیر درست رو خطر کنن بی کام شیربجو
یا بزرگی و ناز و نعمت و کام یا چو مردانت مرگ رویارو

ظفرنامه، ج ۴، ص ۴۵

اما چهارمقاله نظامی عروضی، این دو بیت را با اندکی اختلاف در ضبط برخی از واژه‌ها همراه با حکایتی، مربوط به احمد بن عبدالله خجستانی آورده است که او مردی خربنده بود و به امیری خراسان رسید. (نظامی عروضی سمرقندی، ۱۳۳۳: ۴۲)

دومین شاعری که از او یاد شده رودکی شاعر پرآوازه آغاز سده چهارم قمری و ملک الشعراء دربار امیر نصرین احمد سامانی است و ماجرای سرودن قصیده زیبای «بادجوی مولیان آید همی» است (بیت ۴۹ از پادشاهی امیر نصر سامانی). نظامی عروضی نیز در چهارمقاله درباره ماجرای سفر امیر نصرین احمد سامانی از بخارا به هرات و اقامت طولانی مدت او و استمداد سران لشکر از رودکی و سرودن این قصیده توسط رودکی و تأثیر آن بر پادشاه و دل‌کندن او از هرات نوشته است. این شعر در ظفرنامه و چهارمقاله با اندک اختلافی در واژه‌ها و محور عمودی بیت‌ها ضبط شده است (نظامی عروضی سمرقندی، ۱۳۳۳: ۴۹). درباره فردوسی شاعر بزرگ سده چهارم و پنجم هجری در ظفرنامه سرفصلی است در «سبب ساختن شهنامه» که مستوفی پیشنهاد سرودن این کتاب عظیم را به سلطان محمود غزنوی نسبت می‌دهد و می‌گوید او قصد داشت چیزی از خود به یادگار گذارد و نام خود را جاودانه کند. پس خردمندان را گرد آورد، اما کسی پیشنهادی نداد، پس سلطان گفت:

چنین گفت پس شهریار گزین که طبعم چنان رای زد اندرین

که تاریخ فرخنده شاهان پیش فراز آورم تا به دوران خویش

ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۷۴

و دستور داد منابع تاریخ گذشتگان را جمع کنند و سپس شاعران را فرا خواندند و از آن میان عنصری و فردوسی برگزیده شدند اما در انتها نظم تاریخ شاهان از آغاز تا سلطنت سلطان محمود به فردوسی واگذار شد. فردوسی تا زمان یزدگرد را که سرود، به سعایت حسن میمندی، هدیه‌ای ناچیز از سوی سلطان محمود برای او فرستاده شد. فردوسی سخن را ناتمام گذاشت و مستوفی می‌نویسد:

سخن ماند ناگفته تا عهد من سرایند مستوفی این خوش سخن

ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۷۷

اما با توجه به این ابیات فردوسی، ساختگی بودن حکایت مستوفی آشکار می‌شود:

بپیوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بردهد	بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده‌ای	به گاه کیان بر درخشنده‌ای
همی داشتم تا کی آید پدید	جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج	به درویشی و زندگانی و رنج

شاهنامه، ج ۳، ص ۱۱۱۳

در چهار مقاله نیز حکایت فردوسی و نظم شاهنامه با نوشته مستوفی مغایرت دارد. در خصوص نخستین سخن سرایان پارسی، مستوفی جز شعری از حنظله و نامی از رودکی و فردوسی به شعر و شاعر دیگری در این بخش از ظفرنامه اشاره نکرده است. چنان‌که پیش از این آمد حمدالله مستوفی در سرایش این حماسه تاریخی سخن فردوسی را پیش رو داشت و از آن تأثیر گرفت. ساختار و زبان و خصوصیات شعر او حماسی است. شعر او با وجود سادگی و روانی گاه بسیار ضعیف است. او شیوه‌های رایج شعری زمان خود را به کار نبرد و از استعمال آرایه‌های فراوان و پیچیدگی در معنا و زبان شعر خودداری کرد. یکی از صنایع معنوی به کار رفته در شعر او حسن مطلع است که شاعر تاریخ پادشاهان سامانی را با بیت‌هایی شیوا و مناسب به گونه مقدمه‌ای برای آماده کردن خواننده آغاز کرده است:

سحرگاه چون جام گیتی نما جهان را ز نو خواست دادن صفا

نگه کردم و دیدمی یک به یک
همی جستم احوال هرگونه باز
کدامست پسیرایه نیکویی
وعید این چرا داد آن داد و عد
حقیقت بدیدم نهان و آشکار
همه آمده نیک برجای خود
ندانسته معنی حکم آله
که در مصلحت عین نیک اختر است
شدی عجز خیالک به خلعت عیان
شود بد ز کردار او آشکار
کند نسبت اندر جهان بخردی
بدان سان که باید بپرداخته است
مبین بد که هست آن تصور خرد
نسیبند نیکان بدی در جهان
که تا باز داردش از کار بد
چرا گویی آن مایه بدخویی است
نکو داند این نکته مرد خرد
نگشتی هویدا نبودی تمیز
بویژه بدی کوست برجای خود
خنک آن که در اصل آزاده خوست
کزیشان بسی نیکویی شد عیان

ظفرنامه، ج ۴، ص ۴۳ و ۴۴

موسیقی کلام در منظومه ظفرنامه چنان است که شاعر گاه با نغمه حروف و تکرار صامت یا مصوتی صدا را به گونه‌ای هنرمندانه و با حسّی خاص بیان می‌کند:

نفسیری چو دم در دم دمید خروشی ز هامون به گردون رسید

ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۵۴

به چشم تفکر به کار فلک
ز سیارگان و ثوابت به راز
که از چیست سرمایه بدخویی
چرا نحس چندی و چندی است سعد
تأمل نمودم در آن بسی شمار
نبودند در اصل از آن هیچ بد
به صورت در آنها غلط کرده راه
عقول مدبر خود از مدبری است
اگر هیچ بد بودی اندر میان
که هرکو نداند نکو ساخت کار
به کار خدا حاش لله بدی
خداوند کاین کارها ساخته است
همه نیک کرد و نکرد ایچ بد
خدا بد نکرد آشکار و نهان
وگر بر بدی بد رسد ز آن رسد
پس او را و ما را در آن نیکویی است
حقیقت که بد نیز هم نیست بد
که گر بد نبودی نکویی عزیز
چو بد درخورست آن نخوانیم بد
از آن رو هر آن چیز بینی نکوست
بسان بزرگان سامانیان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

استعاره و تشبیه و اغراق را چنین به کار می‌برد:

دو لشکر به یک بار پیکار کرد	به تن تا جهان داشت دیبای زرد
ز هم بازگشتند هردو سپاه	چو گیتی بپوشید شعر سیاه
ظفرنامه، ج ۴، ص ۲۹۰	
درآمد تماشاکنان نوبهار	عروس جهان چون هزاران نگار
ظفرنامه، ج ۴، ص ۵	
که در جنگ سندان پولاد بود	به پیش سپه پور پولاد بود

ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۹۴	نمونه‌ای از کاربرد جناس در اشعار مستوفی چنین است:
روان شد به یاری نبوی بختیار	فناخسرو آن خسرو بختیار
ظفرنامه، ج ۴، ص ۳۰۷	
برآورد در خیر هر جا بنا	از او بود بنیاد دولت به پا
ظفرنامه، ج ۴، ص ۳۲۴	
تبه گشت آن شاه جنگی به هیچ	به دست دلیران قوم بهیج
ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۲۰	

نحوه توصیف در ظفرنامه همچون حماسه‌های دیگر است.

زمین گشت ازو نوجوان یکسره	چو خورشید شد سوی برج بره
بپوشید و از چهره بزدود زنگ	که و در به تن حله رنگ رنگ
بر او از هوا کرد گوهرفشان	زمین را فلک دید دامن‌کشان
برون از قیاس و فزون از شمار	گهرها همه نازک و آبدار
ظفرنامه، ج ۴، ص ۵	

تغییر «حرکت» یک کلمه برای رعایت قافیه:

نهاد و غم کار بیچاره خورد	همی مرهم ریش درویش مرد
ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۷۳	
نگفتند گویی ز روی فکر	زهی خیره سر قوم کوتاه نظر
ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۶۰	
عفو کردن از شیوه خسرو است	که کشتن به پیروزی از بد خوئی است
ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۳۳	

پیشگفتار بیست و سه

استعمال تلفظ کهن برخی از واژه‌ها چون سَخُن، خَوْرَد و عَقُو.
سخن را گاه با ضم اول و دوم به صورت قدیم و با بُنْ قافیه کرده و گاه با تلفظ
امروزی آن مثلاً با «زن»، «انجمن» و... به کار برده است و چون اشعار سده سوم و چهارم
گاه مصراع را با «و» شروع کرده است.

وز آن رو چو بر عمر و گیتی سیاه ز سامانیان شد در آوردگاه

ظفرنامه، ج ۴، ص ۳۴

از ویژگی‌های دیگر شعر مستوفی، کاربرد مصدرهای متعدی چون «آختن»
(آهختن) و «توختن»؛ فعل‌های دعایی «بادید» و «دهادت»؛ قیدهایی چون «ایچ» و
«همیدون»؛ حروف اضافه‌ای چون «ابا» و «اندر»؛ کلماتی چون «به ناخواه» به جای
«ناخواسته» و «درخواه» به جای «درخواست»؛ استعمال «همی» بر سر فعل چون «همی
درکشیدی» و «همی خواست»؛ ترکیبات و اصطلاحاتی چون «فرورفتن» به معنی
مردن، «خویش را گوشدار» به معنی جانب‌داری از خویش، «سرآوردن روز بر کسی»
به معنی کشتن او، «به دل دگرگون شدن» به معنی نیت برگشتن، فرو آمدن به معنی پایین
آمدن، «نبودی بسندیده» به معنی کافی نبود، «سرآمدن روز بر کسی» به معنی مردن،
کران برده به معنی به پایان رسانده، «گرد برانگیختن از کسی» به معنی از بین بردن کسی
را استعمال کرده است.

اصلی مطابق فعل با فاعل را رعایت نمی‌کند و گاه برای فاعل جمع دو فعل آورده،
فعل اول جمع و فعل دوم مفرد است:

به سوی کلات آوردند رو بدان قلعه رفت آن دو پیکارجو

ظفرنامه، ج ۴، ص ۹۷

ازین سیمجوری و فایق به کام رسید و گرفتند آن خوش‌مقام

ظفرنامه، ج ۳، ص ۹۶

دو لشکر یکی دشت نزدیک رود گزیدند و باهم نبرد آزمود

ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۵۲

در مواردی برای فاعل جمع، فعل مفرد به کار برده است:

زمستان در آن مُلک هردو امیر برآسود از آن کوشش و داروگیر

ظفرنامه، ج ۴، ص ۹۵

یکی دیگر از ویژگی‌ها، آوردن جزیی از فعل مرکب در مصراع اول و جزء دوم در مصراع دوم است.

از آن‌رو ز کرمان چو یعقوب باز رسید اندر آن کار شد حسیله‌ساز
ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۶

هوس کرد ملک خلیفه به چنگ درآرد به مردی و مردان جنگ
ظفرنامه، ج ۴، ص ۲۰

وز آن‌رو چو بر عمرو گیتی سیاه ز سامانیان شد در آوردگاه
ظفرنامه، ج ۴، ص ۳۴

استفاده از نشانه جمع فارسی «ان» برای جمع بستن کلمات، مهان، شهان، ترکان. استعمال ضمیر «او» برای مرجع غیر ذی‌روح:

خلف را به قلعه فرستاد شاه در او بود تا گشت روزش سیاه
به محمودیان بازگشت آن دیار بُدی میر نصر اندر او شهریار

ظفرنامه، ج ۴، ص ۴۲

پس از اشاره مختصری به ساختار دستوری و صنایع معنوی و لفظی در شعر مستوفی، لازم است به چهار نکته که در این بخش از کتاب به آن برخوردیم اشاره‌ای کنیم. موضوع نخست دفن جنازه یک پادشاه برای اولین بار در جوار مرقد حضرت علی (ع) است. که در سال ۳۷۲ قمری عضدالدوله دیلمی را در نجف به خاک سپردند (بیت ۲۶۰ تا ۲۶۵ پادشاهی مؤیدالدوله دیلمی، ص ۶۲۷). در دوران او که شیعی مذهب بود، این مذهب رسمیت بیشتری یافت، فتح بغداد و طرفداری او از این مذهب سبب شد تا او را در جوار مرقد نخستین امام شیعیان به خاک بسپارند. این رسم ادامه یافت تا در دوره قاجاریه که به اوج خود رسید و شاهان و درباریان زیادی را در نجف دفن کردند.

دومین موضوع به حضور زن در تاریخ ایران مربوط است. در این بخش و به عبارتی در تاریخ دو بیست ساله ایران یعنی در فاصله سال‌های ۲۵۴ (آغاز حکومت صفاریان) تا سال ۴۵۰ قمری (اواخر دولت آل‌بویه) ۹ باز تصویری کمرنگ و گذرا از زنانی بی‌نام دیده می‌شود.

- کنیز خلف‌بن احمد سامانی و همخوابگی با شاه.

کنیزک بُد او را یکی ماهرو که حورا همی خواست خوبی ازو

پیشگفتار بیست و پنج

به باغی درون جُست از آن ماه کام از آن کام شد کار مهتر تمام
ظفرنامه، ج ۴، ص ۸۱
- ازدواج دختری از خویشان نصرین احمد سامانی با احمد بن طاهر لیشی.
بدو داد پس دختری نازنین ز خویشان خود همچو دری ثمین
ظفرنامه، ج ۴، ص ۲۶

- و همچنین ازدواج دختر سلطان محمود غزنوی با بهاء الدوله دیلمی.
مهمین دخت آن سرور خسروان به نزدیک او شد شه بانوان
بماندند با هم یکی روزگار به دل هر دو هم را ز جان دوستدار
ظفرنامه، ج ۴، ص ۳۴۴

- دایه سلطان محمد غوری و اندرز دادن به او در رعایت عدل و داد.
بر شاه غوری یکی دایه بود که از راستی در دلش مایه بود
علی شاه را چون بر آن گونه دید در آن نیک زن دقت آمد پدید
به سلطان غوری چنین گفت زن: «چو در دشمن آرند شاهان شکن
ابا شاهزادان خطاب این کنند چنین ارج شهزادگان بشکنند»
چو سلطان محمد ازو این شنید به چشم خرد معنی آن بدید
ظفرنامه، ج ۴، ص ۲۶۰

- به قتل رسیدن زن کلچند هندی به دست همسرش از ترس گرفتار شدن در دست
سپاهیان سلطان محمود غزنوی.

به قلعه درافتاد لشکر چو باد همی کافر از مرگ می کرد یاد
مسلمان نمی داشت زیشان دریغ نه بند خم خام نه زخم تیغ
گروهی گرفتند هریک اسیر گروهی بکشستند بر خیره خیر
گروهی فگنندند خود را در آب به یک لحظه شد قلعه یکسر خراب
چو کلخند دانست کز دست کار برفت و برآمد ز مردم دمار
خود و جفت خود را به زاری بکشت درآورد از آن کار دوزخ به مشت
ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۸۳

- امان خواستن و زاری کردن زنان و دختران در پیشگاه سلطان غیاث الدین غوری
در هنگام فتح ختلان.

به پیش اندرون دختران و زنان
از آن شاه خوبان به جان زینهار
سپهدار غوری چو زین درشنید

ز بیم روان جمله زاری کنان
همی الامان خواستند زارزار
به چشم خرد صورت حال دید

ظفرنامه، ج ۴، ص ۲۵۳

- نیابت سلطنت یک ماهه مادر مسعود بن مودود به جای پسر.

چو مودود شد سوی دیگر سرا
بُدی شیرخواره گرامی پسر
چو آن کودک خرد بُد نارسید
به شاهی یکی ماه زن حکم کرد
که باشد زنی در شهی پیشوا
چو زن عاقله بود و بس پاکتن
روا هم ندیدند کو خوارخوار
بر آن برنهادند کورا به شو
به زن بازگفتند احوال کار
که از شه نژادان هر آن کو برت
نمی داد پاسخ زن از روی شرم
علی پور مسعود را برگزید
پسر گشت مخلوع و شو نامزد

نشاندند فرزندان او را به جا
به خردی شد او را سر تخت زر
به کلان جهان مادرش بنگرید
پسندیده ندادند مردان مرد
نمی بود نزدیک همت روا
هوادار بودندش آن انجمن
کند باز از آن شهریاری گذار
دهند و شود پادشا شوی او
نهادند در دست او اختیار
گزین شد شه ما شد و شوهرت
زالحاح ایشان به آواز نرم
که جای برادر مر او را سزید
در آن خسروی شد چنان چون سزد

ظفرنامه، ج ۴، ص ۲۱۱

- حکومت مقتدرانه مادر مجدالدوله دیلمی (۳۸۷ - ۴۲۰ ق) [سیده خاتون] به نیابت

از سوی پسر و پاسخ خردمندانه او به قابوس زیاری و سلطان محمود غزنوی که طمع به
کشورش داشتند.

ز احوال آن بانوی نامور
طمع کرد در مُلک آن نیک زن
که: «باید به فرمان شوی رام من
مقرر کنی سالیانه خراج
و گرنه شوی ساخته جنگ را»

چو آمد به محمود غازی خبر
فرستاد پیشش از این در سخن
کنی خطبه و سگه بانام من
فرستی به درگاه ما ساو و باج
که من شست خواهم به خون چنگ را»

پیشگفتار بیست و هفت

ز دانندگی پاسخش گسترید
پراندیشه بودی دلم زین قبل
مسابدا ز ما شهر یاری برد
دل آسوده‌ام زآن بزرگ انجمن
ندانند کس ای نامبردارشاه
که را خون درآید ز کوشش به جو
به پایه زهر خسروی برتری
نگهبان شده پیش مُلک پسر
من از تو گریزم مرا نیست عار
بماند از آن بر تو جاوید ننگ
به هر جایگه بخردان و ردان»

ظفرنامه، ج ۴، ص ۳۲۳ و ۳۲۴

- و از همه مهم‌تر چگونگی رواج رسم جهیزیه دادن و نقش مردان در بوجود آمدن آن. این ماجرا مربوط به آغاز سده چهارم قمری است که مرد آویج‌بن زیار در سال ۳۱۵ قمری حاکم دیلمان شد و تصمیم گرفت تازی و قزوین و همدان را تصرف کند. به قصد تسخیر همدان به آن شهر لشکر کشید و کشتاری عظیم به راه انداخت، تمامی مردان آن شهر را قتل عام و اموال آنها را غارت کرد. مستوفی می‌نویسد:

شنیدم که دیلم به گناه نبرد
دو خروار ابریشمین بند بود
سپردند تا بند شلوار مرد
کزان کشتگان قوم دیلم گشود

ظفرنامه، ج ۴، ص ۲۸۴

به همین دلیل در همدان مردی نماند و شهر، به شهر زنان و کودکان تبدیل شد. خلیفه الرّاضی بالله بیستمین خلیفه عباسی مالیات آن شهر را بخشید و فرمانی داد که هر کس از همدان همسر اختیار کند، به او اموال بسیاری خواهند داد و چنین شد که بسیاری از مردان مناطق دیگر به طمع ثروت با زنان همدانی ازدواج کردند و این رسم تا دوره مغول برقرار بود.

چنان شد به همدان که جز زن نماند
ز طاقت زنان چون که گشتند طاق
زی مردی از دیدگان خون فشاند
بریشان بسبخشود امیر عراق

چو پیغام او پیش بانو رسید
چنین گفت: «هنگام فخرالدّول
که گر شه بدین سو نبرد آورد
ولیک این زمان فارغم زین سخن
چرا زآن که انجام آوردگاه
که تا کیست پیروزگر از دوسو
تو شاهی بزرگی و نام آوری
زنی بیوه‌ام من در این بوم و بر
اگر زآن که با من کنی کارزار
ولی گر مرا دست باشد به جنگ
از این بازگویند تا جاودان

بیست و هشت ظفرنامه

فرستاد فرمان به همدان دیار
ببخشند چندین بدان مرد مال
بسی بر هوای درم مردمان
به جا بود این قاعده بی فسوس
چنین تا درآمد در آن جا مغول
که هرکو زنی را کند اختیار
که او خواهد از شهر همدان همال
ز همدانیان خواست زن آن زمان
که داماد خواهد درم از عروس
برافتاد این رسم و آیین بکل

ظفرنامه، ج ۴، ص ۲۸۴

سومین موضوع مربوط به اعمال وحشیانه و شرم آور انسان علیه انسان و نابودی تمدن و فرهنگ در جنگ هاست که در تاریخ ثبت شده است. برای نمونه تنها به دوره سلطان محمود غزنوی و کارهای ضد انسانی او اشاره ای می‌کنم.

به هرجای کان لشکر آورد رو
ولایات کفار می‌گشت پست
نشانی نماند از عمارت درو
به جان کافر از دست ایشان نرست

ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۵۷

یا در جنگی دیگر...

چنان جنگ کردند هر دو سپاه
فرو شد چنان خون بر آن دشت جنگ
که از خونشان گیل شد آوردگاه
کزان رو زمین گشت از آن لعل رنگ

ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۴۵

یا...

ولایات کافر برانداختند
ز کافر نماندند زنده بسی
به کار غزا سر برافراختند
بریشان نکردند ابقا کسی
در آن کشور از آب سیحون فزون
ز کافر روان شد بسی جوی خون

ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۵۶

گذشته از کشتارها، تخریب آثار فرهنگی و هنری قوم مغلوب نیز محصول جنگ‌های وحشیانه جنین مردانی است.

بکشتندشان جمله برنا و پیر
به بتخانه‌ها اندر آمد سپاه
زن و کودک خرد کردند اسیر
به فرمان فرخنده پیروز شاه
به سان فروزنده در یتیم
بدو درنشانده ز هر در گهر
یکی خانه دیدند یکسر ز سیم
صنم صد فزون بود از سیم و زر

پیشگفتار بیست و نه

به هیئت به کردار مردی سترگ
گدازیدش آن سرور انجمن

ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۶۱

به بستخانه رفتند جنگی سپاه
برون آوریدی ازو هر کسی
که تاریخ بستخانه زو می نمود
غدد بودش از سالیان چل هزار
نمودند اقرار شاه و رمه
کم از هفت هزارست، نامد فزون
که گیتی بدو بود خواهد مقیم
نماند به یک حال چندین به پا

ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۶۷

در دیار غیر مسلمانان به حکم وظیفه شرعی سلطان محمود چنین می کند و در
هنگام مسخر کردن عراق عجم در سال ۴۲۰ قمری پس از حمله و کشت و کشتار مردم
ری و به اسیری گرفتن پادشاه مجدالدوله مسلمان رفتاری چنین وحشیانه دارد.

تصانیف الحادی آن جا بدید
دگر باره گشت از نوی خشمگین
به خروارها برد پیشش سپاه
سر دیلمان را برو برکنند
که او کرد پیدا به گاه حیات
برآمد به نیکی به گردون ماه
ز دولت درآورد در اهتمام

ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۹۵

چهارمین موضوع قابل ذکر در این بخش از ظفرنامه اظهار عقیده مستوفی در تغییر
دیوان و فرمان ها و مناشیر از پهلوی به عربی است که آن را از اعمال نیک امیر احمدبن

اسماعیل سامانی (جلوس ۲۹۵ ه. ق.) می داند!

یکی بود از آن جمله زرین بزرگ
بُدی وزن مثقال آن صدتمن

بار دیگر در هند و فتح قلعه ناردین...

پس از کشتن و غارت از حکم شاه
بتان را به زاری و خواری بسی
به بستخانه منقور یک سنگ بود
بخواندند و کردند آن را شمار
به نادانی بت پرستان همه
که از دور آدم درآ تاکنون
وگر زان که گیریم قول حکیم
درین هیچ شک نیست آبادجا

شد و زو برآسوده شد جان علم	بخارا در ایام او کان علم
که از گفتن پارسی سربگاشت	بدان سان به داندگی میل داشت
که از علم بُد پاک تقریر او	به لفظ عرب شد مناشیر او
برآن میل کردی ز دانش بدان	چو هست افصح گفته‌ها لفظ آن
که منشور تازی شد از پادشا	ازو ماند این خوب عادت به‌جا

ظفرنامه، ج ۴، ص ۵۴

با توجه به علاقه مستوفی به فردوسی و ایراندوستی او و اینکه مستوفی ادیبی ایرانی و فارسی زبان بود، چنین دیدگاهی به نظر عجیب می‌رسد. دوم اینکه در منابع دیگر تغییر دیوان در دوره سامانیان صورت نگرفته است. دهخدا به نقل از الوزراء والکتاب آورده است: «به سال ۷۸ ق. صالح، دواوین را به دستور حجاج بن یوسف ثقفی از فارسی به عربی برگرداند» (لغت‌نامه). همین موضوع در تاریخ ادبیات در ایران چنین نقل شده است: «تازیان هنگام تسلط بر ممالک اسلامی از آنجا که از رموز تشکیلاتی اطلاعی نداشتند ناگزیر دواوین محلی را با متصدیان آنها و زبان و دفاتری که متداول بود بر جای نهادند. از آن جمله در عراق و ایران یعنی در قلمرو شاهنشاهی ساسانی عمال دیوان و خط و زبان پهلوی را همچنان که بود نگاه داشتند و این حال ادامه داشت تا عهد حکومت حجاج بن یوسف ثقفی که یکی از کاتبان ایرانی که از اصل سیستان و موسوم بود به صالح بن عبدالرحمن و زبردست زادان فرخ صاحب دیوان حجاج کار می‌کرد، به فکر نقل دیوان از پهلوی به عربی افتاد و بعد از فوت استاد خود عهده‌دار دیوان شد و علی‌رغم اصرار مردانشاه پسرزادان فرخ به نقل دیوان از پهلوی به عربی مبادرت کرد. گویند مردانشاه چون از تصمیم او به این عمل و قدرت وی بر آن کار اطلاع حاصل کرد گفت: «خداوند ریشه ترا از دنیا ببرد همچنان که ریشه فارسی را بریدی» و ایرانیان حاضر شدند صد هزار درهم به او بدهند تا از این کار اظهار عجز کند و او نپذیرفت. (صفا، ۱۳۷۱. ج ۱، ص ۱۳۱).

نیاز به تصحیح و بازخوانی تاریخ، بسیاری از ویژگی‌های فرهنگی و تاریخی نهفته و تحریف شده و تعصب آلود را از پرده ابهام بیرون می‌آورد و تنها یکی از برآیندهای آن رسیدن به خودآگاهی تاریخی است که لازمه تداوم و تحرک تمدنی کهنسال چون تمدن ایرانی است.

پیشگفتار سی و یک

شیوه کتابت: دستنویس اساس، نسخه لندن است به خط نسخه نوشته محمود بن سعید بن عبدالله الحسینی در شیراز به تاریخ ۸۰۷ هجری قمری موزه بریتانیا که با شیوه نوشتاری امروز در مواردی تفاوت دارد و لازم است به آنها اشاره شود.

۱. کاتب حروف «پ» و «ج» را با یک نقطه نوشته است، بایه (بایه) جنین (جنین) سباه (سپاه) جارصد (چارصد) بذیرفت (پذیرفت) ناچار (ناچار) مگر در دو مورد جنگ و پر.

۲. گ را همه جا با یک سرکش نوشته است، کزین (گزین) کزیزان (گریزان) رزمگاه (رزمگاه).

۳. در مورد اعراب گذاری ها، حرکت سکون، ضمه، تشدید و مد را کتابت کرده است، فرخ، اعزاز، دولتت، آراکماه، آوردکه، پُر، عدو، رؤ اما گاه ضم مخیر مألوفی در کلمات مُسلمان، ازو، بدو، پُسر استعمال شده است.

۴. حرف «د» فارسی پس از حروف صدادار به صورت «ذ» نوشته شده مانند دینذ، داد، بود، مگر در کلماتی چون آمد، شد، آرد، بدان.

۵. «الف» از میان اجزای ترکیبی کلمه حذف شده، جزین (جزاین) برین (براین) برو (براو) ازین (از این) وزین (و از این) درو (دراو).

۶. «که» پس از «آن» و «چنان» به شکل «ک» نوشته شده است، چنانک (چنانکه) آنک (آنکه) و «چه» به صورت «ج» آنج (آنچه).

۷. «ب» به کلمه بعد از خود چسبیده، بنزدیک، بماه، بدل، بارجان.

۸. از نظر اتصال و انفصال کلمات، اصل بر انفصال است، نیک مرد، پیش گاه، فرمان بر، دست رس اما مواردی هم خلاف این قاعده وجود دارد.

۹. «ی» آخر کلمه به شکل «ء» نوشته شده است، در یاء طبع، بصحراء ارغان، جاء.

۱۰. «یاء» نکره یا وحدت پس از کلمات مختوم به «ه» به شکل «ء» نوشته شده است گوشه (گوشه ای)، توشه (توشه ای).

۱۱. اسامی عربی را بنا به رسم الخط عربی، به عربی نوشته و الف های میان اسم را حذف کرده، ابرهیم (ابراهیم)، ابوالقسم (ابوالقاسم)، اسمعیل (اسماعیل)، ابوالحرث (ابوالحارث).

۱۲. «دوم» را دوّم و «سوم» را سثیم نوشته است.

۱۳. دو «ی» را به این صورت ضبط کرده، طائیی، آئیی و زیر «ی» دو نقطه آورده، ی، بوذی، میری.

۱۴. قابل ذکر است که کاتب نسخه استانبول که در این چاپ با رمز «سب» شناسایی شده به طور یقین دستنویس لندن (اساس) را پیش رو داشته و هر جا که کلمه یا موضوعی برایش نامفهوم بوده، همان گونه شکل نگاری کرده است.

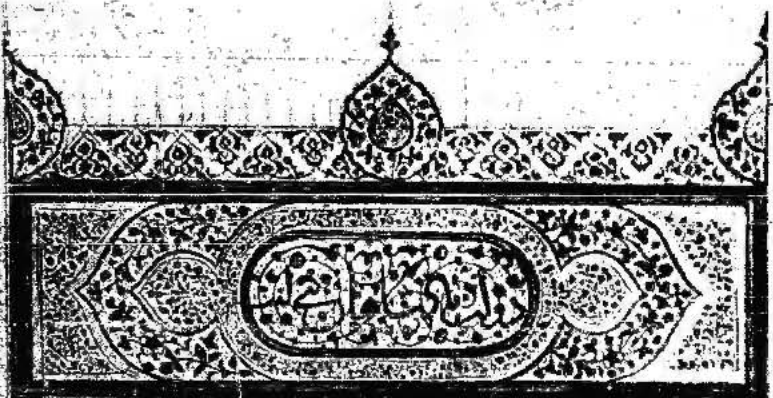
- طبیعی است که در نسخه های دستنویس نقطه گذاری کلمات متشکلت است، گاه حروف بی نقطه و گاه با نقطه های زیادتر نوشته می شود، چون این موارد زیاد و کلمه هم به لحاظ معنایی در شعر مشخص بود، در حاشیه به موارد نقطه گذاری اشاره نشده مگر در موارد خاص.

- روش نگارش: در چاپ ظفرنامه شیوه خط فارسی امروزی رعایت شده که با رسم الخط نسخه اساس از نظر نقطه گذاری ها، اتصال و انفصال کلمات و سرکش کاف تفاوت هایی دارد. شیوه ویرایش متن همان است که در جلد اول توضیح داده شده است.

- شماره گذاری ابیات در هیچ یک از نسخه ها نبوده و برای ارجاع پاره ای از یادداشت ها در سمت راست ابیات آمده است و هر دوره پادشاهی به تفکیک شماره گذاری شده است. در سمت چپ اعدادی در علامت < > نوشته شده که نشان دهنده پایان هر صفحه از نسخه لندن است.

در انتها سپاس دار دوست و همکار نازنینم جناب آقای مهدی مدائنی استاد بی ادعای تصحیح متون هستم که از دانش و تجربه ایشان سودها برده ام.

روح انگیز کراچی



<p>زهره و طبع آدم آید که ز بود کند چرا زانی جهان سواد را نجا سده آید وزان کشت از گامان بر و ختم شکار چاه است گوشه توانان بام آن کمین بهر دو جهان روی شکی ندید کوشید بدیش مهر کارزار چو کار عزا ده مصطفی که بود در پیشوایان شمانی خدمت و غیر از ملک دران سر و سر ساخته تو شمشیر ولیکن در سنگین زنده نام بهر ز بد کش با دروغین و هم شرح احوال از پیش کم ز احوال ایران سخی کسیریم که با به احوال کشته کن بهر هم شرح سردار ستار که در حکایت سخن گوییم که در حکایت گمان شاد و ستار شمارم بیخ سخن آن وقت رساند جان در جهان فرخ</p>	<p>بسی از بین کور شاهان مرصع کرم اندازد چنان نه اما و حار انماست الفید ز معنی انسان شد آن شکار چو شده کالات خام غام به و در ملک دیده او دین و کرایه حیره روز سر کشند ز دوم جز آنکه کت که کمان چو دینی شورگان چار و ستار چو اسب ایسان این باطن از اسباب بی و در کار ملک بهر از جمله ایران جز آنکه شمشیر اگر چه که کرد، ایشان نام</p>	<p>بصورت زخم در معانی رقم بارم درین آمده نامور که او از دست مهر و سر بصورت کردی از انماست چنین نام سخن حکایت رسد روز را از مهر و جهان آورد اگر ملک از دست کردین دست زشت و بر او اسب این باطن چو فادون که کردین شکار چو اصحاب شایسته از پیش که از قوشان باستان سلطنت به دولت رسد در شمشیر کم وزان نام ایشان بکنی حکایت</p>	<p>ز کارش کتب و کتاب دوم از کان خرداکی شعر جوید بسی روی و او که کتب خدا در نظر تقریب و در کتب از ایشان سخن باید آید ز سر و جهان است او که کتب سخنی رواست هر کس است تک تک بر بری دین او بهر صدیق که کزین با رخا چو فرخ دور و در خفته دوم وزان کان دین فرخ نام که از سر فسلد ملک که از بر سر سوار کرد که بر نیک مردان زمان کنون از شمان و زمان کم ز صفایان اندر کم خست آن زمان پس دوم بر سخن وزان روی از قول کم سخن آن زمان پس سوار چو از زمان بهر دون و کار ستار ایسان بیک اختر و در سال کسیریم که در دمی و ک و باران بی</p>
<p>بهر ز بد کش با دروغین و هم شرح احوال از پیش کم ز احوال ایران سخی کسیریم که با به احوال کشته کن بهر هم شرح سردار ستار که در حکایت سخن گوییم که در حکایت گمان شاد و ستار شمارم بیخ سخن آن وقت رساند جان در جهان فرخ</p>	<p>وزان چو ستار ایسان بهر از جمله ایران جز آنکه شمشیر اگر چه که کرد، ایشان نام</p>	<p>که کار بر نیک مردان زمان کنون از شمان و زمان کم ز صفایان اندر کم خست آن زمان پس دوم بر سخن وزان روی از قول کم سخن آن زمان پس سوار چو از زمان بهر دون و کار ستار ایسان بیک اختر و در سال کسیریم که در دمی و ک و باران بی</p>	<p>که در دمی و ک و باران بی</p>

Handwritten marginal notes in Persian script, likely providing commentary or additional historical details related to the main text.

قسم الاحكاميه من ظفرنامه في ذكر العجم

ز صورت زخم بر معانی رقم	ز کار عجم در کتاب دؤم	۱
ز درجای طبع آورم آبدار	بسی نازنین گوهر شاهوار	
بسیارم درین نامه نامور	ز کان خرد پاک شعر چو زر	
که زیور کند حور از آن در چنان	مرصع کنم نامه از وی چنان	
که او آفریده است هر دو سرا	به پیروزی دادگر یک خدا	۵
موالید ز آنجا سه آمد پدید	نه آبا و چار امهات آفرید	
به صورت نکردی از آنها بسی	چو تقریر تعریف وحدت کسی	
وز آن گشت از کاینات اختیار	ز معنی انسان شد آن آشکار	
چنین تا ز مؤمن به خاتم رسید	از انسان همی پایه پایه گزید	
برو ختم شد کارها والسلام	چو شد در کمالات خاتم تمام	۱۰
درو راز هر دو جهان آفرید	ز هر دو جهان ذات او برگزید	
که شد توامان با هم آن و هم این	بدو داد ملک و بدو داد دین	
اگر مُلکدارست اگر دین پرست	همه پیرو اوست هر کس که هست	
به هر دو جهان روی نیکی ندید	وگر ابلهی خیره زو سرکشید	
نرفت و برافراشت آیین او	خنک آن که جز بر پی دین او	۱۵
بکوشید بهرش به هر کارزار	نزد دم جز از گفته کردگار	
چو فاروق کو کرد دین آشکار	چو صدیق اکبر گزین یار غار	

عنوان. سب: دولت پادشاهان بنی لیت. ب ۳. (دوم) سب: بیارم درین.

ب ۹. خاتم = خاتم الانبیا. حضرت محمد (ص). ب ۱۶. اصل: نزد دم.

ب ۱۷. صدیق اکبر: ابوبکر صدیق ابن ابی قحافه، نخستین خلیفه اسلام و اولین خلیفه راشدین و پدر عایشه

همسر پیغمبر (ص) که در سال ۱۳ ه. ق. درگذشت. (فرهنگ فارسی)

- ۲۰ چو ذی‌النور کان حیا و صفا
چو فرخ دو پور خجسته دو عم
چو اتباع ایشان درین راه دین
در ارکان دین پنج فرخ امام
در اسباب دنیوی و در کار ملک
که از هر قبیل به ملکِ عجم
چه از جمله ایران چه از گوشه‌ای
کران برده ره سوی دیگر سرا
۲۵ اگرچه گذر کرده ایشان تمام
که بر نیکمردان ز ما آفرین
- چو کرار عم‌زاده مصطفی
چو اصحاب شایسته از بیش و کم
که بودند در پیشوایی گزین
که از قولشان یافت اسلام کام
شهرانی خردمند و غمخوار ملک
به دولت رسیدند از بیش و کم
در آن سروری ساخته توشه‌ای
وز آن نام ایشان بدتیکه به جا
ولیکن ز نیکیشان زنده نام
چو بر بدگنش باد نفرین ز کین

فهرست قبایل پادشاهان عجم در اسلام

- کنون از شهان و مهان عجم
ز صفاریان اندر آیم نخست
۳۰ از آنجا به سامانیان بگذرم
از آن پس روم بر ره غزنوی
- دهم شرح احوال از بیش و کم
که گاه بزرگی بنی‌لیث جست
ز احوال میران سخن گسترم <۵۰۸>
دهم رونقی نظم را از نوی

ب ۱۸. ذی‌النور: عثمان بن عفان؛ کرار: علی بن ابی طالب (ع).

ب ۱۹. اصل: دو پور و

عنوان: سب: فهرست پادشاهان.

ب ۲۹. سلسله صفاریان که از ۲۵۴ تا ۲۹۰ ق. در ایران شرقی سلطنت کردند. افراد این سلسله از این قرارند:

یعقوب بن لیث، عمرو لیث، طاهر بن محمد بن عمرو. این سلسله را سامانیان از اعتبار انداختند.

ب ۳۰. سلسله سامانیان از ۲۶۱ تا ۳۸۹ ق. در خراسان، ماوراءالنهر و بخشی از ایران مرکزی سلطنت کردند.

اسامی شاهان این سلسله از این قرار است: نصر بن احمد (۱)، اسماعیل بن احمد، احمد بن اسماعیل، نصر بن احمد (۲)، نوح بن نصر، عبدالملک بن نوح، منصور بن نوح، نوح بن منصور، منصور بن نوح، عبدالملک بن نوح. ب ۳۰. سب: بسامانیان بگذریم؛ (دوم) سخن گستریم.

ب ۳۱. سلسله غزنویان از ۳۶۷ تا ۵۸۲ ق. نخست در ایران شرقی و سپس در نقاط دیگر سلطنت کردند.

افراد این سلسله از این قرارند: ناصرالدوله سبکتکین، اسماعیل بن سبکتکین، یحیی‌الدوله محمود بن سبکتکین، جلال‌الدین محمد بن محمود، ناصرالدین مسعود بن محمود، جلال‌الدوله محمد بن محمود،

کنم تازه احوال گشته کهن
به گفتارِ نغز افکنم باز بُن
ببرم دهم شرح هر پادشاه
به شیرین عبارت ببندم میان
کنم در حکایت سخن گستری
بگویم کزایشان چه آمد زیان
که در ملک کرمان شدند پادشا
عجم را بجز آن قوم ختم آورم
نشام به باغ سخن آن درخت
وزو یافته سروری فرّهی
رسانیده جان در جهان فراخ
نپرورده از آب و خاک رزان (?)
ننیده گزندی ز آفت برش
کمی کرده در برگ و بارش اثر
وزو منفعت در جهان بی شمار

به غوری رسانم ازیشان سخن
وز آن روی از قوم دیلم سَخُنْ
ازیشان سوی آل سلجوق راه
از آن پس سوی کار خوارزمیان
۳۵
ز یک گوشه از تخمه سلفُری
همیدون ز کار سماعیلیان
به کار سلاطین قارا ختا
به نیک اختری داستان گسترم
۴۰
به توفیق یزدان و یاری بخت
که دارد مهی برگ و بار از بهی
به ماه و به ماهی ورا بیخ و شاخ
نسبده برو دستِ باد خزان
نه محتاج پیرایش و پرورش
نه چندان که برده ازوکس ثمر
۴۵
به هر حال و هر گاه بر یک قرار

→

شهاب الدوله ابوسعید مودود بن مسعود، مسعود بن مودود، ابوالحسن بن مسعود، عبدالرشید بن محمود،
فرخزاد بن مسعود، ابراهیم بن مسعود، علاءالدوله مسعود، شیرزاد بن مسعود، ارسلان شاه بن مسعود،
بهرامشاه بن مسعود، خسروشاه بن بهرام، خسرو ملک بن خسروشاه.

ب ۳۲. سلسله غوریان از ۴۹۳ تا ۶۱۲ ق. در نواحی مختلف ایران تا هندوستان سلطنت کردند.

ب ۳۳. سلسله دیلمیان از ۳۲۰ تا ۴۴۸ ق. در جنوب ایران سلطنت کردند.

ب ۳۴. سلجوقیان از ۴۲۹ تا ۷۰۰ ق. در آسیای غربی سلطنت کردند.

ب ۳۵. خوارزمشاهیان از ۵۲۱ تا ۶۲۸ ق. نخست در خراسان و سپس نقاط دیگر ایران سلطنت کردند.

ب ۳۶. سلفریان از ۵۴۳ تا ۶۸۶ ق. در فارس حکومت کردند.

ب ۳۷. اسماعیلیه فرقه ای از شیعه امامیه بودند.

ب ۳۸. اصل و سب: قاراختا = قراختاییان که از ۶۱۹ تا ۷۰۵ ق. در کرمان حکومت می کردند.

ب ۴۰. اصل: ویاری نخست. ب ۴۴. اصل: پراش و.

تبرستان

www.tabarestan.info

دولت پادشاهان بنی لیث صفّار به اکثر ایران

سی و پنج سال

- ۱ چو خورشید شد سوی برج بره
کُهِ و در به تن حلهٔ رنگ رنگ
زمین را فلک دید دامن کشان
گهرها همه نازک و آبدار
۵ زمین گشت از این کار پرآبرو
شقایق ز ناگه خروشش شنید
یکی تیغ جست و یکی نیزه خواست
یکی تاب می داد خمّ کمند
یکی راست می کرد بر تن زره
۱۰ به خونش همه تشنه گشته چنان
یکایک ز هر سوی بر قصد آب
پسپایی چنان هریکی در رسید
عروس جهان چون هزاران نگار
بیاراسته رو به صد رنگ و بو
۱۵ همه از سر جنگ برخاستند
- زمین گشت از نو جوان یکسره
بسپوشید و از چهره بزود زنگ
بر او از هوا کرد گوهرفشان
برون از قیاس و فزون از شمار
روان آب آمد از ایشان به جو
بر آورد سر هر یکی بردمید
یکی تیر و پیکان همی کرد راست
یکی در بر خود سپر می فگند
یکی خود را سخت بستنی گره
که خوردن همی خواستندش روان
بر آورد سر، دل پر از جوش و تاب
کزان شد زمین در زمان ناپدید
درآمد تماشاکنان نوبهار
شدند آن همه خیره در روی او
به مهرش چمن را بیاراستند

عنوان: بنی لیث صفّار = لیث بن معدل پدر یعقوب بنیانگذار سلسله صفّاریان.

ب ۱. سب: سوی جرخ بره.

ب ۲. اصل: کی و در: (دوم) چنین است در هر دو نسخه. بنابر فحوای کلام شاید «بزود زنگ» باشد.

ب ۳. (دوم) اصل: کوهرفسقان. ب ۵ (دوم). سب: آمد خروشان.

ب ۶. اصل: ز ناله. ب ۱۲ (دوم). اصل: کران شد.

عروس جهان در چمن شد چمان
برآمد به هرجا به رنگی دگر
به هر رنگ کو هر زمان رخ نمود
هوا «ان یکاد» ش همی خواندی
عروس جهان پر ز غُنج و دلال
چو رخ پیش صفاریان برگشاد
شدند از عروس جهان کامجو
به «مستوفی» آمد ازیشان خطاب
مگر نام ما را کنی زنده باز

۲۰

در آن حسن حیران زمین و زمان
شده هریکی از دگر خوبتر
بر آن حسن حسنی دگر برفزود
نثارش دُر و گوهر افشاندی
جمالش رسیده به حدّ کمال
هوا خرمن عقل بر باد داد
وز آن کام اندر جهان نامجو
که در کار ما کن به گفتن شتاب
که ایزد دهادت ازین کام و ناز

ذکر لیث صفّار اصل پادشاهان بنی لیث

کنون کار ایشان کنم آشکار
ز صفاریان بُد یکی لیث نام
بُدی سیستان منشأ و مولدش
چو در خویشتن نخوتی دید مرد
سر از کار بازار و پیشه بتافت
به دل گفت کز پاره‌ای رو مرا
چو باید شدن ناگزیر از جهان
به چیزی بکوشم کز آن کار نام
چو با زور بازو بُد و شیرمرد

۲۵

چنین گفت «بیضاوی» نامدار:
که از روگری قوم او داشت کام
در آن جایگه بوده، حد و جدش (?)
به کار پدر التفاتی نکرد
که آن در خور همّت خود نیافت
چه نامی بماند به گیتی به جا
نخواهم که نامم شود در نهران
به جا باشدم در زمانه مدام <۵۰۹>
به عیّاری و رهزنی میل کرد

۳۰

عنوان: سب کلمه «اصل» را ندارد. ب ۱۶. سب: شدبمان.

ب ۲۴ (دوم). سب: کام باز.

ب ۲۵. قاضی ناصرالدین عبدالله بن امام‌الدین عمرین فخرالدین محمد بن صدرالدین علی الشافعی البیضاوی مکتبی به ابوسعید معاصر مغولان، از اهالی بیضاء در فارس و درگذشته در تبریز که در سال درگذشت او اختلاف نظر هست و تاریخ‌های ۶۸۵ ق.، ۶۹۱ یا ۷۱۶ ق. را تاریخ‌نویسان ذکر کرده‌اند. او مؤلف نظام‌الخواج است که از آغاز جهان تا غلبه مغول را نگاشته است. (لغت‌نامه)

ب ۲۷ (دوم). اصل: حد و حدش. ب ۳۵. اصل: کر پاره رو، سب: کر پاره و.

ب ۳۲. اصل: کران کار.

برآمد ز دستش بسی کارها
 ۳۵ دو فرزند بُد لیث را نامور
 یکی نام یعقوب و عمرو آن دگر
 ازیشان همی تافت فرّ مهی
 اگرچه به عیّاری آن هرسه تن
 چو بُد دولت و بختشان راهبر
 ۴۰ نبردند یکبارگی بارِ کس
 چه بودند چندی چنین راهزن
 در آن ملک بُد مهتری نامور
 بُدی دُرهم نصر رافع به نام
 به حکم خلیفه پدر بر پدر
 ۴۵ بشد لیث دِرهم ز دُرهم مگر
 شب تیره زی خان درهم شتافت
 به صنعت به دیوار سوراخ کرد
 در آن خانه یک چیز شَقّاف بود
 برفت و ز حرص و شَرّه برگرفت
 ۵۰ بروزد زبان از پی امتحان
 چو طعم نمک لیث از آنجا چشید
 به دل گفت حقّ نمک زین درم
 برفت و رها کرد مال آنچه بود
 چو خورشید برزد سر از باخت
 ۵۵ ز کردار دزدان شگفتی نمود

ب ۴۰ (دوم). اصل: بسی نیر.
 ب ۴۲. نصر سیار جدّ دُریم (درهم بن نصر).
 ب ۴۳. دُریم (درهم بن نصر رافع) حاکم سیستان بود و لیث پدر یعقوب در دستگاه او از نوکران و یساوان بود. پس از مرگ لیث، یعقوب در دستگاه او به سرهنگی سپاه رسید و پس از مرگ درهم بن نصر (۲۳۷ ق.) جانشین او شد و نخست بر سیستان حکومت کرد. (لغت نامه)
 ب ۴۹. شَرّه (Sarah) = حرص و طمع؛ (دوم) سب: بدانست کان.
 ب ۵۵ (دوم). اصل: ارجه بوذ، سب: بابزدنس ارجه بود.

- از آن هرکسی در شگفتی بماند
بفرمود درهم منادی زدن
سزد گر بیاید بر ما دمان»
بر آن پادشا آفرین کرد یاد
که پیدا کند روی پوشیده راز:
نبردی چرا، بازبگذاشتی؟»
که چون بود احوال او یک‌به‌یک
ن روی مروّت فزون شد برم»
بدو زین سخن بی‌کران چیز داد
فروداشت آن‌گه به خدمت ورا
ز دیگر کسان جاه او کرد بیش
در آن کار پایه همی برفزود
ز ده شد به صد نامه مردشیر
سری شد به نزدیک آن نامدار
در آن پایه خویشان برفزود
همه کرد در حکم آن نیکخواه
شد آن شیردل نامدار جهان
همه سیستان شد ورا زیردست
همه کارها بُد به تقدیر او
که بُد شیردل مرد و پاکیزه را
- به دُرهم از این داستان باز راند
ز روی شگفتی در آن انجمن
که: «از ماست آن دزد اندر امان
بشد لیث نزدیک دُرهم چو باد
بپرسید ازو دُرهم آن حال باز
«چو بر گنج ما دسترس داشتی
به پاسخ سخن گفت لیث از نمک
که: «حق نمک پیش خود زان درم
دل دُرهم از پاسخش گشت شاد
ز هرگونه بخشید نعمت ورا
ورا کرد چاوش نزدیک خویش
چو دولت مددکار آن مرد بود
پس از مدتی گشت برده امیر
ز صد رفت از آن پس به سوی هزار
ز هرچیز دُرهم ورا آزمود
چنین تا هر آن چیز بودش سپاه
به نزدیک دُرهم سرهمگنان
به راه نیابت میان را ببست
نمی‌گشت دُرهم ز تدبیر او
سجستان تو گفتی برو بُد بها

تنازع یعقوب لیث با پسران دُرهم نصر

چو چندی برآمد برین روزگار
برفت و به فرزند ماندش مهی
برآورد از لیث گیتی دمار
خدا داد فرزند را فرهی

ب ۶۱ (دوم). اصل، سب: بریدی چرا. ب ۶۷ (دوم). سب: دران پانه.
ب ۷۵. اصل: سحستان؛ (دوم) پاکیزه را = پاکیزه رای، سب: مرد پاکیزه راه.
عنوان: یعقوب بن لیث صفاری مدت ۱۱ سال از ۲۵۴ تا ۲۶۵ قمری در ایران شرقی سلطنت کرد، اما دوران
قدرت او از سال ۲۳۸ قمری بود که ناحیه بُست را به تصرف درآورد. (فرهنگ فارسی)

- بهبین پور یعقوب جای پدر
 به دل جای دُرهم بُدش آرزو
 ۸۰ چو گیتی همی خواست ز آن نامدار
 ز هرگونه اسباب آن راست کرد
 در آن چندگه دُرهم نامدار
 دو صد سال و بر سر شده سی و هفت
 ازین کار یعقوب شد بر سپهر
 ۸۵ پس از سوگ دُرهم بزرگان سَخُن
 که برخیره اکنون چنین کشوری
 بویژه که از چارسو بدگمان
 کنون تا به پیش خلیفه پیام
 یکی میر می‌باید این جایگاه
 ۹۰ دو فرّخ پسر داشت دُرهم، جوان
 یکی صالح و نصر نام دگر
 همی هریکی خواست جای پدر
 ندادی دگریک تن اندر کهی
 خرد گفت با هم مگیرید کین
 ۹۵ بدین کار یعقوب خستو نگشت
 همی گفت ک: «ین مهتری خود مراست
 کسی با وجود من اندر جهان
 چو هریک همی گفت: «میری مراست
 پسید آمد اندر میان دشمنی
 ۱۰۰ سپاه و سپهدار ازین گفت و گو
- گرفت و بدان درنیاورد سر
 ولیکن نبد جای این گفت و گو
 در آن شهر سازد یکی شهریار
 چنان چون قضای خدا خواست کرد
 ز دارالفنا شد به دارالقرار
 ز تاریخ شد دُرهم اندر نهفت <۵۱۰>
 فلک بست با او در آن عهد مهر
 ز کمار امارت فگنند بُن
 چگونه نسیوان داشتن بی‌سری
 کنند آرزو در مهی این زمان
 فرستیم و جویم ازین کار کام
 که او آورد این سپه در پناه
 سزای بزرگی شده هردوان
 به مردی یکی از دگر خوب‌تر
 بگیرد به مردی در آن بوم و بر
 تنازع پسید آمد اندر مهی
 که غیر از شما دیگری شد گزین
 ز هردو برادر در آن برگذشت
 به من بر بزرگی و شاهی سزاست
 چگونه نشیند به جای مهان»
 بدین کار در سیستان فتنه خاست
 سخن بودی از هر طرف از منی
 دو را شد بیکبار ازین جست و جو

ب ۸۰ (دوم). سب: دران ملک.

ب ۸۸ خلیفه = متوکل عباسی، دهمین خلیفه از خلفای بنی‌عبّاس که از سال ۲۳۲ تا ۲۴۷ قمری خلافت

کرد. (فرهنگ فارسی)

ب ۹۵ اصل: خستو نکشت، سب: حسنو بکشت؛ (دوم). سب: دران درگذشت.

ب ۹۸ (دوم). سب: فتنه خواست.

ب ۹۳. سب: ندادی... مهی.

ب ۱۰۰ (دوم). اصل: دورا بید.

برفتند نزدیک او خیل خیل
 ثبات قدم را در آن دم زدند
 نهادند پس وعده کارزار
 ز یعقوب جستند در جنگ کین
 یکایک به پیکار برخاستند
 ز دولت یکی شاد و دیگر دُرم
 یکی را زمستان غم هممنفس
 یکی را نمانده به دست اختیار
 یکی یافته نکبت از روزگار
 یکایک مبارز ز هم خواستند
 هر آن کو بُدی پردل و پهلوان
 درآمد به خیره بسی خون به جو
 که آن را نَبُد در شمردن کران
 گزیدند از پیش هم اجتناب
 وزین شد تبه کار ملک و سپاه
 دولشکر زهم جست جنگ و جدال
 بیفزود چون بر فلک ماه نو
 همی رام او شد شبان و رمه
 فزون کردی آن جنگجو داوری
 فتاد از زبونی به آوارگی
 که رتبیل بُد نام آن نامدار
 پناه آوریده ز گیتی بدو
 سوی سیستان برد جنگی سپاه

گروهی به یعقوب کردند میل
 گروهی سوی نصر و صالح شدند
 تنازع چو شد در میان آشکار
 دو نامی برادر یکی شد درین
 دو رویه سپه را بیاراستند
 برفتند هر دو به پیکار هم
 یکی در بهار هوا و هوس
 یکی را جوان دولت و بخت یار
 یکی را ز دولت شده راست کار
 دو رویه به کوشش چو برخاستند
 برفتند از هر دو رویه گوان
 ز هم جنگ جستند و از هر دو رو
 بکشتند چندان ز یکدیگران
 چو از هم نگشتند کس کامیاب
 دو شد حکم و فرمان و تدبیر و راه
 برین گونه تا شانزده گشت سال
 ولی کار یعقوب از جاه نو
 بزرگان درگاه درهم همه
 چو هر روز گشتش فزون لشکری
 زبون گشت دشمن بیکیبارگی
 به کاول درون بُد یکی شهریار
 بدو نصر و صالح نهادند رو
 درآورد رتبیلشان در پناه

ب ۱۰۲. نصر و صالح فرزندان دُرهم بن نصر (تاریخ گزیده، ص ۳۷۰).

ب ۱۰۷. اصل: بهار و هوا. ب ۱۱۷ (دوم). اصل: پیفروذ جون.

ب ۱۲۱. کاول (کابل)؛ (دوم) رتبیل یا رطبیل، پادشاهان بودایی مذهب کابل بودند که صد سال در برابر اعراب مقاومت کرده و جزیه و خراج زیاد به دربار خلفای بنی امیه به بغداد می فرستادند (تاریخ سیستان، ص ۹۱) و (لغت نامه).

- ۱۲۵ دلیران جنگاوران سی هزار
 سپاهی که در رزم هنگام جنگ
 برفتند از ملک کاول به راه
 چو یعقوب آگه شد از کارشان
 که لشکر بُد او را سه باره هزار
 چو با شاه کاول بسنده نبود
 ۱۳۰ زمانی فرستاد پیغام پیش
 چنین گفت با شاه لشکر پناه:
 یکی بسنده ام بر در شهریار
 ز کرده پشیمان ز کردار خویش
 که از روی نادانی و کار آز
 ۱۳۵ اگر در پذیرد کنون شهریار
 کنیم آشتی کس نجویم جنگ
 به نصر و به صالح سپارم مهی
 به پیشت درین کار پیمان کنیم
 به فرّ شما هردو کشور به جا
 ۱۴۰ به خود خواستم آمد این کرد یاد
 که گر بشنوند این سخن لشکر
 چو زان رو پدید آیدم ایمنی
 چو آمد به ترتیب پیغام او
 ندانست بازی آن دوربین
 ۱۴۵ فرستاد پاسخ که: «کردم پسند
 چو هستی خردمند بی شک چنین
 بلی کی روا دارد اهل خرد
- همه شیرمردان دشمن شکار
 دل شیرشان بود و خوی پلنگ
 بر آهنگ لیثی به زاول، سپاه
 بترسید از کار پیکارشان
 سه با سی بسنده نبودی به کار
 در آن جنگ در کار حیلۀ فزود
 برافروخت ز آن روز بازار خویش
 «نکیم مرد جنگ اندر آوردگاه
 ز جان در جهانش به دل دوستدار
 خجل از رخ پور مخدوم خویش (?)
 بر ایشان در کین گشادیم باز
 که یابد گذر از ره کارزار
 نداریم دل را درین کار تنگ
 ۵۱۱ <کنم پیش ایشان ازین پس کهی
 به نوعی کزین پس کسی نشکنیم
 بماند سری در نیاید به پا
 ولیکن نسبد بر سپاه اعتماد
 بترسم کزین قوم کیفر برم
 نترسم ازین مردم از دشمنی»
 در آمد سر مرد در دام او
 ازو آشتی جست، بگذاشت کین
 که دوری گزیدی چنین از گزند
 ز کار تو آید به صلح و به کین
 که بر خیره بر مردمان بد رسد

ب ۱۲۶ (دوم). اصل: بر اوّل سپاه؛ سب: کیتی بر اوّل سپاه.

ب ۱۳۲ (دوم). سب: بدل دوستار.

ب ۱۳۴. سب: نادانی و کار زار.

ب ۱۳۳. قافیه این بیت معیوب است.

ب ۱۴۰. اصل: نحوذ... باز

۱۵۰ چو چشم خرد بر دلت باز شد
 که بشناختی حقِ مخدومِ خویش
 درین کار دادی تن اندر کهی
 بود کارها همچنان بر درت
 تو شادان و ایمن زییی در میان
 ببینی کزین رای پیروز تو
 اگر غیر ازین کردی بی‌گمان
 ۱۵۵ به یک حمله هنگام آوردگاه
 کنون بهر پیمان جدا از سپاه
 ببندیم پیمان و گردیم باز
 چو یعقوب پاسخ ازین در شنید
 سپه را ز فکر خود آگاه کرد
 ۱۶۰ سوی کار پیمان روان گشت زود
 وز آن روی رتبیل با مهتران
 به جایی که بُد دورتر از سپاه
 رسیدند بر همدگر از دو سو
 برآهخت یعقوب شمشیر تیز
 ۱۶۵ یکی را از آن نامداران نماند
 سر شاه رتبیل بر خاک شد
 ز یعقوب کس زآن بزرگان نجست
 چو زیشان برآورد ازین سان دمار
 سپاهش بپیوست در ره بدو
 ۱۷۰ نَبُد کاولی آگه از فکرشان

ب ۱۵۳. اصل: ببینی کرین.
 ب ۱۵۵. (دوم). سب: ز حکم سپاه.
 ب ۱۶۷. اصل: بزرگان بخت.
 ب ۱۷۰. (دوم). اصل: بداد سر حمله در؛ سب: نداد سر؛ به قیاس موضوع و مفهوم ابیات پیشین اصلاح شد. و گویا این یگانگی در ضبط نشانگر آن است که نسخه سب عیناً از روی نسخه اصل کتابت شده باشد.

ب ۱۵۴. سب: ازین کردتی.

ب ۱۶۵. نماند = نگذاشت، بر جای نگذاشت.

همی تیغ در کاولی درنهاد
تبه گشت جنگاوران شش هزار
گروهی به جان جست از وزینهار
نماندند گردان دشمن کشان
برآمد سرِ مرد لیثی به ماه
سوی سیستان رفت از آن کارزار

درآمد ز ره سیستانی چو باد
به یک لحظه زیشان در آن کارزار
دگر شد گروهی گریزان بهزار
به یک حمله ز آن گشن لشکر میان
ز پیروزی کار آوردگاه
چو زوگشت دشمن چنین تار و مار

۱۷۵

تبرستان

www.tabarestan.info

پادشاهی یعقوب بن لیث صفار به اکثر ملک ایران

دوازده سال

- ۱ ازین فتح یعقوب در نیمروز
دو صد سال و پنجاه و سه بر سری
در آن ملک بودش به شاهی خطاب
چو در زاولستان و در نیمروز
- ۵ هوای خراسان و آن بوم و بر
درین وقت بُد در خراسان دیار
بریشان شده مهتری پیشوا
ز تخم گزین طاهر کامیاب
- ۱۰ سنم پشت از تخم طاهر بُدی
چنان بود در کار دین پارسا
همی خواست یعقوب از آن نیکمرد
درین حال از آن نامور روزگار
- نشست از بر تخت گیتی فروز
ز تاریخ هجری ز پیغمبری
شد از شاهی سیستان کامیاب
نشست از بر تخت گیتی فروز
- فزودی هوس در سر تاجور
به حکم خلیفه سپه بی شمار
که گفتندی احمد مر آن میر را
که بُد ذوالیمینین مر او را خطاب
- روانش ز بد پاک و طاهر بُدی
که شاید که معصوم خوانی و را
بجوید به تندی و تیزی نبرد
برآورد بر خیره ناگه دمار <۵۱۲>
- از آن کار لیثی فروزنده شد
سپه بسی سپهدار فرخنده شد

عنوان: سب: صفار باکیر ملک.

ب ۱. نیمروز، نام قدیمی سیستان و نام ایالتی در افغانستان کنونی. (لغت نامه)

ب ۴. زاولستان، در قدیم سیستان، سگستان، سکزستان و نیمروز خوانده می شد و اکنون نام شهری در استان سیستان و بلوچستان است. (لغت نامه)

ب ۸. طاهر ذوالیمینین (طاهر بن حسین) حاکم نواحی خراسان در ۲۰۵ قمری و مؤسس سلسله طاهریان که پس از او طلحه بن طاهر، عبدالله، طاهر دوم و محمد بن طاهر تا ۲۵۹ ق. بر خراسان، هرات، سیستان و کابل حکمرایی کردند و به دست یعقوب بن لیث صفاری منقرض گشتند. (فرهنگ فارسی)

ب ۱۳ (دوم). سب: کار کیتی.

پسر بود او را یکی خویشکام
 ۱۵ به جای پدر شد شبانِ رمه
 چون نادان جوانان به کار طرب
 نمی‌جست غیر از سراب و رنک (؟)
 نپرداختی هیچ با کار ملک
 در آن میری آمد خلل‌ها پدید
 ۲۰ سرافراز یعقوب سوی هری
 بیامد چون نر ازدهایی دژم
 بکوشید و چندی درو جنگ کرد
 سرانجام پیروزگر شد بر آن
 چو کار هریوی محمد شنید
 ۲۵ به دل گفت اگر او بماند چنین
 ز حیلت سخن گفتن اکنون به است
 بر او دوستی کرد باید پدید
 سپردن بدو ملک کرمان کنون
 به حیلت توانم برو یافت دست
 ۳۰ پیامی به نزدیک آن نامدار
 نهاده در آن دوستی را بنا
 چو یعقوب پیغام بشنید گفت:

ورا خوانده احمد، محمد به نام
 ولیکن تبه بود کارش همه
 به سر برد گیتی به روز و به شب
 ازو مهر ببری چرخ فلک
 نخوردی غم کار تیمار ملک
 به هرگوشه‌ای مهتری سرکشید
 روان کرد از سیستان لشکری
 به ملک هری سر پر از باد و دم
 در آن کار هرگونه نیرنگ کرد
 در آن مملکت گشت حکمش روان
 ز یعقوب ملک خود آشفته دید
 نماند مرا ماندن اندر زمین
 چو از جنگ او دست ما کوتاه است
 سخن از در آشتی گسترید
 مگر چون شود از سجستان برون
 به کارش در آوردن آن‌گه شکست
 فرستاد آن مهتر خیره‌کار
 سپرده همان کار کرمان ورا
 «شدم اندرین کار با کام جفت

ب ۱۴ (دوم). محمد = محمد بن طاهر آخرین بازمانده طاهریان و حاکم هرات بود. (لغت‌نامه)
 ب ۱۷. چنین است در هر دو نسخه. آیا «شراب و زنک» می‌توان خواند؟ البته ضبط «زنک» در مفهوم «زن»
 توجیه چندان معمول ندارد. اما عجالتاً قرینه معقولی از برای قافیه شدن با «فلک» است.
 ب ۲۰ (دوم). سب «کرد» ندارد. هری (هرات)، یعقوب در ۱۱ شعبان ۲۵۳ سیستان را به قصد گرفتن هرات از
 حسین بن عبدالله کارگزار محمد بن طاهر، آخرین بازمانده طاهریان ترک کرد و پس از محاصره و جنگ
 آنجا را گرفت. (تاریخ سیستان، ص ۲۰۸) ب ۲۱. اصل: نیامد جو، سب: بیامد جو.
 ب ۲۵ (دوم). نماند = نگذارد.
 ب ۲۸ (دوم). اصل: مکر چون شود از سجستان، سب: مکر چون شود از سجستان.
 ب ۳۰. سب: پس از این بیت سه بیت بالا مکرر نوشته شده.
 ب ۳۱. سب: نهادند دران.

۳۵ که بودم پرنادیشه پیوسته زین
 ز کرمان به پشتم درآید سپاه
 چو بی‌جنگ کرمانم آمد به چنگ
 سپه برد و اقلیم کرمان تمام
 چو یعقوب از سیستان شد برون
 که جغلان بُدش نام و مردانه بود
 امیر خراسان به کین هری
 ۴۰ سپهدارشان بود قاسم به‌نام
 سجستان گرفتند اندر حصار
 سرانجام سگزی سپه یافت دست
 تبه گشت قاسم در آن کارزار
 هرآن کس بماندند بی پا و پر
 ۴۵ محمد پشیمان شد از کارزار
 از آن روز کرمان چو یعقوب باز
 به پیش مهان و سران سپاه
 به لطف و به قهر و به بیم و امید
 بسی را در آن مملکت کرد رام
 ۵۰ درین برد یعقوب دو سال رنج
 خراسان همه رام آن شاه شد

ب ۳۳ (دوم). سب: جویم بتر از.

ب ۳۴. سب: کرمان درآید بیشتم سپاه؛ (دوم) اصل: رویه سپاه.

ب ۳۸. اصل: که جغلان. بعلان و جغلان هم ضبط شده است. در تاریخ گزیده و زینة المجالس، جغلان ضبط شده است.

ب ۳۹. سب: امین خراسان.

ب ۴۰. قاسم، فرمانده و امیر لشکر محمدبن طاهر بود که از سوی او، در غیاب یعقوب از خراسان به سیستان حمله کرد اما غلام یعقوب جغلان، لشکر خراسان را شکست داد و قاسم را کشت. (یعقوب یث، ص ۱۵۷)

ب ۴۱. اصل و سب: سحستان. (۱۵۸-)

ب ۴۲. در اصل و سب: سگری، سگزی (sakzi) نام قوم سکا و نسبت سیستانی از همین کلمه است. (فرهنگ فارسی)

ب ۴۴. سب: بی با و سر.

- محمد در آنجا ز کار شراب
 ز دستش برون رفت یکباره کار
 از آن ملک یعقوب شد کامکار
 بروگرد گشتند لشکر بسی ۵۵
 هوس کرد تا فارس آرد به چنگ
 به فارس اندرون بُد علی پیشوا
 چو آگه شد از کار یعقوب مرد
 ز ششتر بر خویش خواندش به راه
 علی مستعینی ورا با سپاه ۶۰
 بشد طوق بن قیس و لشکر ببرد
 گذشته ز شیراز روزی سه چار
 درآورد یعقوب لشکر به چنگ
 خراسانی و سگزی و زاوی
 به هم برزدند و برآمد خروش ۶۵
 غو بوقِ تُرک [و] دم کره‌نا
 که کس جان نبرد از میان با کنار
 به یک حمله چندان زهر دوسپاه
 بر طوق بن قیس یعقوب زود
 دو مهتر یکایک به تیر و کمان ۷۰
- زبون گشت و شد کار کلی خراب
 از آنجا به بغداد شد خوارخوار
 ز دولت فزودش در آن کار و بار
 ز شاهان نمی‌دید چون خود کسی
 سپه را روان کرد از آن سو به جنگ
 که از مستعین بود گوهر ورا
 به طوق بن قیس اندرین نامه کرد
 بشد طوق با بی‌کرانه سپاه
 فرستاد نزدیک دشمن به راه
 ز تازی و رومی و خوزی و کُرد
 بزد با عدو ناگهانی دو چار
 چو شیر گرسنه چو غران پلنگ
 همه مایه مردی و پردلی
 همی کر شد از نعره کوس گوش
 سپه را درآورد از آن سان ز جا <۵۱۳>
 برآمد ز مردم به زاری دمار
 تبه شد که شد تنگ بر دشت راه
 درآمد ز مردی دلیری نمود
 بکردند جنگ و نبد سود از آن

ب ۵۲. اصل و سب: ز کار شراب.

ب ۵۴. سب: ملک یعقوب کامیاب؛ (دوم) سب: در آن جاه و اب.

ب ۵۷. علی بن حسین بن قریش بن شبل حاکم فارس در حمله یعقوب به فارس شکست خورد و اسیر شد. (یعقوب لیث، ص ۱۶۴)؛ ابوالعباس احمد بن محمد بن جعفر المستعین بالله دوازدهمین خلیفه عباسی، از ۲۴۸ ق. به مدت سه سال و نه ماه خلافت کرد. (تاریخ گزیده، ص ۳۲۵)

ب ۵۸. طوق بن مُقلس سرداری که از جانب علی بن حسین از فارس به جانب کرمان آمد و با سپاهیان یعقوب به سرداری ازهر جنگید و شکست خورد و طوق اسیر شد. (یعقوب لیث، ص ۱۴۸ - ۱۵۰)

ب ۶۴. اصل: سکری.

ب ۶۶. اصل: عوبوق برک وم کره‌نا، سب: عوبوق ترک دم کره‌نا.

نگشتی یکی را از آن بال پست
 ندیدند پیروزی اندر ستیز
 بسی زور کردند بزر یکدگر
 ز زین طوق بن قیس را در بود
 فرود آمد و دست بستش به کین
 به راه گریز آوریدند رو
 روان گشت یعقوب از آن کارزار
 به رفتن شب و روز درهم فزود
 سپه را همی راندی در شتاب
 به جنگ علی مستعینی ز راه
 سر طوق بن قیس آرد به زیر
 توان جنگ جستن از آن نامدار
 به هم کرد و پس پیش دشمن شتافت
 دو رویه ز کوشش گرفتند بهر
 به ناچار با او نبرد آزمود
 چو بختش در آن جنگ برگشته بود
 نیامد ز بازاریان دار و برد
 گرفتار شد مهتر نامدار
 به نزدیک یعقوب بردند اسیر
 نکردش ز دانش به جان برگزند
 گرفت آن چنان کشوری خوب را
 به چنگ آمد آن روزش آراسته
 ببردند هرچیز بود اندر آن
 که ز زین و سیمین برو بود بار

ببردند پس پیش گویال دست
 کشیدند بس هردوان تیغ تیز
 گرفتند از آن پس دوال کمر
 بزد دست یعقوب و زور آزمود
 بر آورد و زد در زمان بر زمین
 سپه را نماند اندر آن رنگ و بو
 گریزان شد آن لشکر بی شمار
 به کار بداندیش چستی نمود
 نه آرام کرد و نه خورد و نه خواب
 به شیراز برد آن دلاور سپاه
 علی را نبود این گمان کان دلیر
 نبودش سپاهی که در کارزار
 ز بازاری و لشکری هرکه یافت
 به زودی سپه برد بیرون ز شهر
 علی گرچه مرد نبردش نبود
 بکوشید بسیار لیکن چه سود
 سپاهش نبودند مرد نبرد
 گریزان شدند از صف کارزار
 علی شد در آوردگه دستگیر
 در آورد یعقوب او را به بند
 مسلم شد آن ملک یعقوب را
 به جنگی جهانی پر از خواسته
 ز خان علی و دگر مهتران
 ز خروار بُد چارصد در شمار

ب ۷۱ (دوم). اصل: باک بست، سب: بکشتی یکی را از آن بال دست.

ب ۷۴ (دوم). اصل و سب: ز زین طوق. ب ۷۵. اصل: بر آورد و زو در زمان.

ب ۷۶. سب: رنگ و بوی؛ (دوم) آوریدند روی.

ب ۹۰ (دوم). سب: بکردش زدانش، اصل: بجان بر کردند.

۹۵ دگر چیزها کن قیاسش برین
 ز شیراز چون زین نشان کام یافت
 درو والی از جانب خود بداشت
 بداندیش را بسته با خود به راه
 درآمد سوی کشور سیستان
 ۱۰۰ چو از کار شیراز و آن بوم و بر
 نبد جای آتش که جنگی سپاه
 هم از بهر عم زاده بُد دردمند
 سخن راستی راند ناچار مرد
 ز نزدیک معترز خلیفه به راه
 ۱۰۵ بیاورد منشور از آن نامور
 ز طوق و علی رانده زآن پس سخن
 به فرمان آن نامور پیشوا
 وز آن نامه یعقوب سر بر فلک
 چو گوهر نه والا بُدش در نژاد
 ۱۱۰ ز هرجا که می یافت نام درم
 برو گرد شد مالها بی کران
 هوای بزرگی برو چیر شد
 هوس کرد ایران زمین سر به سر
 به ملک عراق و به مازندران
 ۱۱۵ سوی آذرآبادگان بگذرد
 ز آبخاز و گرجیستان تا به روم

ب ۹۷ (دوم). اصل: سربکاست.

ب ۱۰۴. المعتز بالله. محمد بن متوکل یا ابو عبدالله زبیر بن متوکل بن معصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیزدهمین خلیفه عباسی از ۲۵۱ ق. به مدت سه سال و شش ماه خلافت کرد. (تاریخ گزیده، ص ۳۲۷)؛ (دوم). سب: فرستاد آمد.

ب ۱۱۰ (دوم). اصل: پاک بستند.

ب ۱۱۶. ابخاز (abxāz) ناحیه‌ای در غرب قفقاز و وابسته به جمهوری گرجستان. (زهنگ فارسی)

- بسیار است لشکر به سان عروس
 به ملک عراق عجم پوی پو
 بُد از تخم باقر یکی نامدار
 ۱۲۰ حسن نام و احمد بُد او را پدر
 مر او را بُدی داعی حق خطاب
 ز مازندران تا به رود سفید
 چو از کار یعقوب آگاه شد
 سپه داشت جنگاوران ده هزار
 ۱۲۵ دو لشکر رسیدند بر یکدیگر
 فزون داشت لیثی ازو لشکری
 اگرچند یعقوب شیعی بُدی
 ولیکن چو بُد باطنی مهر دین
 بپستند جنگ و گشودند جنگ
 ۱۳۰ تبه شد بسی لشکر از هردوان
 سرانجام یعقوب پیروز شد
 نماند از بدانندیش کس را به جا
 پراکنده کرد آن سپه سربه سر
 گریزنده شد داعی حق ازو
 ۱۳۵ چو این فتح یعقوب را دست داد
 گمان برد کز وی در آوردگاه
 هوس کرد ملک خلیفه به جنگ
- به گردون رسانید آواز کوس
 ز مرز خراسان درآورد رو
 در آن وقت حاکم درین خوش دیار
 ز باقر بُد آن شاه چارم پسر <۵۱۴>
 به شاهی از آن ملک بُد کامیاب
 ازو بود بیم و بدو بُد امید
 بزودی به پیکار بدخواه شد
 همه نامداران و مردانِ کار
 همه بسته چون کوه در کین کمر
 درآمد به کوشش ز گُند آوری
 به مذهب ز آل نبی دم زدی
 ز دنیی کم آمد ازو جست کین
 بکشت این از آن آن ازین بی درنگ
 به هر جایگه جوی خون شد روان
 در آن دشت کینه عدوسوز شد
 سران را سرافگند در زیر پا
 درآورد این ملک در زیر پر
 سوی آذرآبادگان کرد رو
 به یک راه ازین شد سرش پر ز باد
 نباشد فزون کس به زور و سپاه
 درآرد به مردی و مردان جنگ

ب ۱۲۱. الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد الباقری حاکم ناحیه طبرستان و مازندران که در جنگ با
 یعقوب شکست خورد. (تاریخ گزیده، ص ۳۷۲)
 ب ۱۲۶ (دوم). اصل: درآمد ز کوشش به کند آوری.
 ب ۱۳۴. اصل: کریرنده شد.

ب ۱۳۷. خلیفه در آن زمان المعتمد علی الله (۲۵۶ ق.)، ابوالعباس احمد بن متوکل بن معتصم بن
 هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پانزدهمین خلیفه عباسی و مقر
 خلافت او بغداد بود. جنگ در نزدیکی دیر العاقول در مشرق دجله بین مداین و بغداد و به عبارتی در

ببندد به شاهی ایران میان
 دگر یاد نام خلیفه نکرد
 به بغداد آورد ازین ملک رو
 که یعقوب دارد سربسی رهی
 ازو این حکایت نپذیرفت مرد
 چو آگه شد از کار آن جنگجو
 سپاهی همه پردل و کامیاب
 به بیکار آن دشمن رزمخواه
 تو هم گیرد بیکار لیثی مگرد
 بمان تا شود سوی آن ملک مرد
 برآور ز جاننش به مردی دمار»
 روان شد به راه عراق عجم
 برابر رسیدند بر یکدگر
 ز روی نصیحت سخن راندش
 بجز تیر و تیغش نبید گفت و گو
 منادی گری رفت پیش سپاه
 که «یعقوب را دیو گمراه کرد
 بخیره نبرد خلیفه گزید
 سزد گر نباشند با او به هم
 به دوزخ نسازند مأوای خویش»
 هر آن کو به دل داشت از دین وفاق
 به پیش موقوف نهادند رو

براندازد آیین عباسیان
 درین ملک در خطبه و سگه مرد
 وز آن پس بهانه به دیدار او
 ۱۴۰ به پیش خلیفه رسید آگهی
 فرستاد و زآن رفتنش منع کرد
 خلیفه که بُد معتمد نام او
 برادر که بودش موقوف خطاب
 ۱۴۵ گزین کرد و کردش به زودی به راه
 بدو گفت: «اگر او نجوید نبرد
 به صلح آ و در جنگ او بازگرد
 وگر جنگ جوید به مردان کار
 موقوف چو نر اژدهای دژم
 ۱۵۰ دو لشکر به حُلوان و آن بوم و بر
 موقوف به فرمانبری خواندش
 نپذیرفت یعقوب گفتار او
 چو پیدا شد عصیان آن تیره راه
 به حکم موقوف چنین گفت مرد
 ۱۵۵ ز حکم خدا و نبی سرکشید
 هر آن کوست دیندار از پیش و کم
 ره راست گیرند ازین کار پیش
 سران خراسان و اهل عراق
 همه زین سخن بازگشتند ازو

→
 حلوان به فرماندهی موقوف برادر خلیفه و یعقوب درگرفت، یعقوب شکست خورد و به خوزستان گریخت
 و در سال ۲۶۵ ق. درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۳۷۲)

ب ۱۳۹. سب: در سکه و خطبه.

ب ۱۵۰. حُلوان (hōlvān) ناحیه‌ای در نزدیکی مداین و بغداد که اکنون در عراق واقع است. (لغت‌نامه)

ب ۱۵۲ (دوم). سب: بحز تیغ و تبرش.

- ۱۶۰ چو یعقوب دید آن که چندی سران
از آن بیم لشکر ازو سر به سر
ز غیرت بیکبار تندی نمود
وز آن رو موقوف سپه همچین
گزیدند پس جای آوردگاه
چنان جنگ جستند هردو ز هم
۱۶۵ ز بس تیرباران بر آن دشت جنگ
در آن تنگی ارچه ز سختی نجست
چنان رفت ژوپین به راه هوا
کمند آن چنان آمدی در میان
سرفتنه را تیغ کین قطع کرد
۱۷۰ موقوف برآورد در جنگ دست
سپاهش دو بهره فزون شد تباه
نبودش به تن در توان نبرد
برآهنگ ششتر روان شد به راه
در آن بوم و بر چند ماهی نشست
۱۷۵ دگر باره لشکر بیاراست مرد
خلیفه پیامش فرستاد پیش
به شیرین عبارت سخن یاد کرد
که: «چون حق خدمت برین خاندان
۱۸۰ کزین سهو کز گفته مفتنان
کنون درگذشتم از آن خیره کار
- گرفتند ازین گفته از وی کران
به گفت موقوف بسیچید سر
سپاهش به پیش صف آورد زود
بیاورد و جستند چون شیر کین
ز هم جنگ جستند هردو سپاه <۵۱۵>
که کس باز نشناخت از سر قدم
شدی بر هوا تنگ راه خدنگ
همی جان دشمن به هر جا بخت
کز و ساز تن شد ز جان بی نوا
کزان حلقه تن داشتی سر زیان
نکردی دورویی به گاه نبرد
ازو گشت یعقوب در جنگ پست
سدیگر گریزان برون شد به راه
هزیمت پذیرفت ناچار مرد
گریزان سپهد گریزان سپاه
به دندان همی بردی از غبن دست
که جوید بدان از خلیفه نبرد
مگر سازدش باز خواهان خویش
چنین گفت با آن بداندیشه مرد
فزون داری ای مرد جنگی از آن
بکردی، کنم بازخواهی از آن
که کردی و جستنی ز ما کارزار

ب ۱۶۲. اصل: زعیرت. ب ۱۶۷. اصل: آن بنکی ارچه ز سختی نجست.

ب ۱۶۸. سب: روبین براه.

ب ۱۶۹ (دوم). کران حلقه چنین است در هر دو نسخه؛ سب: سرزبان.

ب ۱۸۰. مفتنان، ج. مُفَتَّن: فتنه‌انگیز. اصل: کرین سهو کر گفته مفتنان — بکردی... ممکن است این طور هم خوانده شود: گرین سهو کر گفته مفتنان / نکردی، کنم... سب: کرین سهو کر گفته مفتنان / نکردی.

ب ۱۸۱. سب: ازان حبره.

ترا داده‌ام پیش ازین سربه‌سر
 درین کار بیدار و هشیار باش
 شنیدی و دیدی در آن کارزار»
 «ز مردی ندارم نهانم نهفت
 زنان جوین ساختی خورد خویش
 نه از دولت معتمد مهتری
 نترسم ز کس در جهان این زمان
 نستانم ببندم به شاهی میان
 بیکبار خود را چو یک مهره موم
 درآرم همه ملک در اهتمام
 نگیرد زمن نان جو بازپس»
 بیاراست لشکر خدیو انام
 ولی دل پراندیشه کارزار
 دروگشت حالش چو کارش تباه
 که اسلام گردد ازو سست و خوار
 جهان ماند و با خود مظالم ببرد
 که بگذاشت خوار این سرای سپنج
 ده و دو از آن شاه کاندرا گذشت
 چو خواهد همین روزت آمد به سر
 به هرکار و هر حال هشیار باش
 مبند اندرین دهر یکباره دل
 ز بس شیب و بالا مگو این سخن
 که راه میانین بود بهترین
 سپاهش یکایک در آن شد دورا

عراق و خراسان و آن بوم و بر
 برو ملک خود را نگهدار باش
 که عجز خود و قدرت کردگار
 چو یعقوب پیغام بشنید، گفت: ۱۸۵
 مرا روگری کار بودی ز پیش
 ز مردی خود یافتم سروری
 نشد بر دلم هیچ باکم از آن
 بکوشم که دولت ز عباسیان
 کنم ملک ایران زمین تا به روم ۱۹۰
 اگر دست دادم رسیدم به کام
 وگر نه من و روگری زین سپس
 چو پیش خلیفه رسید این پیام
 برون شد ز سامره بهر شکار
 ز شستر چو یعقوب آمد به راه ۱۹۵
 نیامد پسند خداوندگار
 به قولنج در راه ناگه بمرد
 دو صد بود تاریخ با شصت و پنج
 شده مدت دولتش بیست و هشت
 چه نازی به آز و امل ای پسر ۲۰۰
 قناعت گزین و بسی آزار باش
 نگویم دلت زین جهان برگسل
 نه افراط ساز و نه تفریط کن
 به هرکار باشی میانه گزین
 چو یعقوب شد سوی دیگر سرا ۲۰۵

ب ۱۸۵. سب: بشنید و گفت.

ب ۱۹۵. اصل: شستر.

ب ۱۹۷ (دوم). ماند = گذاشت.

ب ۱۸۴ (دوم). اصل: شنیدی و در آن کارزار.

ب ۱۸۸. سب: بشد بر دلم هیچ باکم کران.

ب ۱۹۶ (دوم). سب: ازو پست و.

ب ۲۰۱ (دوم). سب: بهر حال و هرکار.

ز فرمانبری بر درش دم زدند
 از آن ملک رفتند تیره روان
 ز پیکار دشمن پراز خون جگر
 برآورد هر دم به زاری خروش
 شد آن نامور شهریار جوان
 چو آورد آن رسم و آیین به جا

گروهی به پیش خلیفه شدند
 گروهی به سوی خراسان روان
 سوی عمرو رفتند از آن بوم و بر
 جدا گشت ازین کار از عمرو هوش
 ۲۱۰ ز کار برادر، پرازذر روان
 ز سوگ اندر آمد به رسم عزا

تبرستان

www.tabarestan.info

پادشاهی عمروبن لیث صفار به اکثر ملک ایران

بیست و یک سال و نیم

- | | | |
|----|------------------------------|-------------------------------|
| ۱ | به جای برادر به گاه مهی | برآمد همی کرد فرماندهی |
| | به داد و به دانش همی سرفراخت | بدان را برانداخت، نیکان نواخت |
| | چو نام بزرگی همی کرد کسب | سپه را سلاح و درم داد و اسب |
| | و گرفت بر زیردستی ستم | پژوهش نمودی ز بیش و ز کم |
| ۵ | ز ظالم همی دادِ مظلوم خواست | برو شد به زودی همه ملک راست |
| | چو بر وی گرفت آن بزرگی قرار | به کشورگشایی برآراست کار |
| | سپه کرد و سر سوی غزنین نهاد | درو داد گُردی و مردی بداد |
| | ز دشمن در او کرد بی مرتباه | چنین تا مسخر شد آن جایگاه |
| | بر آن ملک پیروزگر شد به جنگ | درآورد غزنین به مردی به چنگ |
| ۱۰ | ز غزنین بر آهنگ مازندران | روان گشت با لشکر بی کران |

عنوان: سب: صفار باکیر ملک. عمروبن لیث صفاری در سال ۲۶۵ قمری به جای برادرش یعقوب بر تخت سلطنت نشست و با اقتدار تا سال ۲۸۷ پادشاهی کرد و از امیر اسماعیل سامانی در ناحیه بلخ شکست خورد. پس او را گرفتند و به بغداد نزد خلیفه معتضد فرستادند. خلیفه او را به زندان بغداد انداخت. (تاریخ گزیده، ص ۳۷۲-۳۷۵) و (فرهنگ فارسی) ب ۳. سب: کرد کشت.

ب ۴. اصل: دگر رفت، (دوم) سب: پژوهش نمودی.

ب ۷ (دوم). سب: داد مردی و کردی.

ب ۱۰. نسخهٔ اساس مصراع دوم این بیت و مصراع نخستین از بیت ۱۱ را ندارد. بنا بر قرینهٔ معنایی مسلم است که این افتادگی به سب تقارن در قافیه‌های چهار مصراع یادشده پیش آمده است و این مطلب ناشی از تساهل و سهو کاتب نسخهٔ اساس است. صورت درست را از نسخهٔ «سب» اختیار کردم و مصراع‌های ساقط شده را به متن افزودم.

- همه قومس و ملک مازندران
 ز دشمن برآورد در وی دمار
 از آن پس سوی فارس لشکر کشید
 به نیروی بازو و زور سپاه
 ۱۵ ز دشمن در آن ملک کس را نماند
 ز مردی و دولت شدش فارس رام
 بزرگان آن مملکت را نواخت
 که دارد کهن مسجد امروز نام
 ز فارس اندر آمد به ملک عراق
 ۲۰ به مردی درآورد در زیر پر
 به جنگ و به صلح و به حیلت‌گری
 برآمد به خورشید او را کلاه
 به شاهی به سربرد بیست و دو سال
 بناهای خیرات نیکو نهاد
 ۲۵ هنوزست از آنها فراوان به جا
 چو یک چند در کامکاری بماند
 سپهدار رافع در آن بوم و بر
 به دل گشت بدخواه آن نامدار
 ولیکن به خود درندید آن توان
 ۳۰ ز حگام مازندران و طبر
 پذیرفت آن جنگ هریک ازو
- مسخر شدش از کران تا کران
 به یاری دولت گه کارزار
 به روی بداندیش خنجر کشید
 درآورد آن کشور اندر پناه
 که از جان او جویی از خون نراند <۵۱۶>
 در آن جایگه ساخت چندی مقام
 به شیراز در جامعی خوش بساخت
 ز آثار او نیست آن خوش مقام
 برو کرد دولت چو بخت اتفاق
 مسخر شدش این زمین سر به سر
 برین ملک‌ها شاه شد یکسری
 یکی نیمه ایران شدش در پناه
 که در ملک ایران نبودش همال
 چو دیندار بُد شاه و نیکونهاد
 وز آن شادمان جان آن پادشا
 از آن پس فلک نامه جنگ خواند
 که از هرثمه بود او را گهر
 همی خواست جوید ازو کارزار
 که با او به پیکار گردد روان
 مدد خواست در جنگ، آن نامور
 وزین گشت رافع ازو جنگجو

ب ۱۱. قومس (vūmes) معرب کومس. سرزمینی در دامنه کوهستان طبرستان و شهر مشهور آن دامغان است.
 (لغت‌نامه)

ب ۱۸. همان مسجد عتیق شیراز است که در زمان عمرو بن لیث (قرن سوم هجری) ساخته شده است و در
 زمره ابنیه تاریخی شیراز به‌شمار می‌آید. (لغت‌نامه)

ب ۲۳. اصل: بساهی بسر.

ب ۲۷. رافع بن هرثمه حاکم دست‌نشانده طاهریان اگرچه به یعقوب تسلیم شده بود اما چون یعقوب او را از
 خود راند، بعدها قیام کرد (یعقوب لیث، ص ۱۷۶)؛ هرثمه بن اعین جانشین علی بن عیسی و حاکم
 خراسان و سیستان از سوی هارون الرشید بود. (یعقوب لیث، ص ۳۷)

ازو عمرو می‌جست و پیکار کرد
 نکردند یاری آن نامور
 درآمد به پیکار آن بدگمان
 نه با مرد دل بُد نه با اسب هُش
 ظفر یافت لیثی در آن کارزار
 سوی شهر باورد بنهاد رو
 همی خواست راندن بزودی سپاه
 به کار عدو شیرمردی نمود
 روان کرد جویان ازیشان پناه
 بستند خون ریختن را میان
 سرش پیش عمرو آوریدند ز راه
 همانند خود در بزرگی ندید
 بسی ملک‌ها شد مسخر و را
 که در جنگ با او نهد پای پیش
 خلیفه به دست غلامان زبون
 وز آن شد گل دولتش خار درد
 بی‌برد درآمد به زور از سپاه
 کند غارت و قتل بی‌حد و مر
 که اسلام یابد شکستی چنین
 بیامد به پیش خلیفه خبر

ولی چون به حکم خلیفه نبرد
 بزرگان مازندران و طبر
 وز آن روی لیثی چو پیل دمان
 ده و گیر و دار آمد و بند و کُش ۳۵
 تبه شد ز رافع سپه بی‌شمار
 گریزنده شد رافع از پیش او
 بر آهنگ نخشب از آن جایگاه
 سر راه او عمرو بگرفت زود
 سوی ملک خوارزم رافع سپاه ۴۰
 برو گذر کردند خوارزمیان
 گرفتند و کردند او را تباه
 ازین عمرو سر بر فلک برکشید
 فلک گشت ازین کار یاور و را
 نمی‌دید کس را به گیتی چو خویش ۴۵
 همان بودی از گردش چرخ دون
 به ملک خلیفه طمع کرد مرد
 همی خواست بر عزم بغداد راه
 به کین برادر در آن بوم و بر
 نیامد پسند جهان‌آفرین ۵۰
 چو از عزم آن خسرو نامور

ب ۳۷. اصل، سب: کریرنده شد؛ (دوم): باورد (ایبورد، پارت، پاورت (یونانی)) شهری در دشت خاوران در شمال خراسان کنونی نزدیک به دره‌گزر، اکنون جزو ترکمنستان شوروی است. (فرهنگ فارسی).

ب ۳۸. نخشب (Naxšab) معرب آن نسف و شهری بوده است در ماوراءالنهر به مسافت چهار روز از بخارا و هشت روز از فلج. (فرهنگ فارسی)

ب ۳۹. اصل: عمر بکرفت. ضبط نام عمرو بدون «و» اشتباه کاتب است که در چند مورد تکرار شده است.

ب ۴۰ (دوم). اصل: حویان ازیشان بناه. ب ۴۱. اصل: بروعذر.

ب ۴۳ (دوم). اصل: معانید خود در بزرگی بدید.

ب ۴۷ (دوم). اصل: «خار درد». آیا می‌توان «خار زرد» و «خار و زرد» هم خواند؛ سب: دولتش درد.

- ۵۵ خلیفه که بُد معتضد نام او
 نمی‌دید فرمان بدان سان روان
 پس از دشمن دشمنِ خویشتن
 درین یاوری جست و این کار سخت
 بفرمود تا شد نویسنده پیش
 به پیش سماعیل سامانیان
 نخست از خدای جهان کرد یاد
 فرستاد پس بر نبی آفرین
 ز حکم خلیفه از آن پس سَخُن
 چنین گفت ک: «ای میر توران سپاه
 پدر بر پدر اندر آن بوم و بر
 نبوده بجز راستی کار تو
 به خشنودی ما همه ساله راه
 پدر بر پدر بهر این خاندان
 شنیدی همانا ز صقاریان
 چو آن بی‌بنان سربرافراختند
 ز یعقوب چندی سپه شد تباه
 کنون عمرو از آن قوم سربرفراخت
 ز ایران زمین نیمه‌ای بیشتر
 برین نیز جوید همی برتری
 به جنگ من آید زمان تا زمان
 همه ملک ایران زمین تا به روم
- یکی رای زد اندرین بس نکو
 که لشکر به فرمانش گردد روان
 که در دوستیش نباشد سخن
 برآمد ز دستش به یاری بخت
 یکی نامه فرمود از گفت خویش
 که در ماوراءالنهر بود آن زمان
 که از وی نیاید به جز راه و داد
 بر اصحاب و اولاد او همچنین
 نویسنده افگند در نامه بُن
 سپهدار اسلام آن جایگاه
 سوی کار اسلام بسته کمر
 نرفته به بد هیچ هنجار تو
 سپرده به میری به توران سپاه
 بکوشیده اندر جهان تا به جان
 چه آمد به اسلام هر جا زیان
 بتندی به هر جایگه تاختند
 ازو گشت روز جهانی سیاه <۵۱۷>
 به بی‌ره به هر کشوری دست آخت
 به زور آوریده‌ست در زیر پر
 برآنست با من کند داوری
 به خیره براندازد این دودمان
 مسخر کند همچو یک مهره موم

ب ۵۲. المعتضد بالله. ابوالعباس احمد بن الموفق، شانزدهمین خلیفه عباسی که از ۲۷۹ تا ۲۸۹ ق. خلافت کرد. (فرهنگ فارسی)

ب ۵۹ (دوم). سب: بر اولاد و اصحاب.

ب ۶۲ (دوم). اصل: سوی کار اسلام آنجایگاه. این مصراع با مصراع دوم بیت بالا آمیخته شده است.

ب ۶۳ (دوم). اصل: برفته نبذ هیچ.

ب ۶۶ (دوم). اصل: جی آمد.

ب ۶۹. اصل: برفراخت.

ب ۷۱ (دوم). سب: کنند داوری.

ندانم کزو جنگ جوید گران
 که دارد بنی لیث در زیر پر
 ترا باید اکنون ازو جنگ جست
 بگردانی ای میر پاکیزه دین
 ممان تا درآید بدین سو به راه
 جهان را ز کار تو بنیاد باد»
 فرستاده ای پرخرد برگزید
 به پیش سماعیل سامان نژاد
 به شهر بخارا ز دارالسلام
 ز جان حکم او را به دل برگزید
 بفرمود تا لشکرش هرچه بود
 ببستند بر جنگ لیثی کمر
 ز دین و ز دولت نبودش درنگ
 درختی بر آن راه بُد میوه دار
 نهانی بر آن میوه اش برگماشت
 از آن هیچ خواهند بردن به راه
 ز عدلش نبردند سیبی به راه
 در آن کار کردش خدا بختیار
 که صد آفرین برچنان شاه باد
 سپه گرد کرد و سوی راه شد
 غبار سپه از فلک برگذشت
 دو لشکر به پیکار تازید تفت
 ز هم شد در آوردگه جنگجو
 نهادند بامرد در جنگ مرد

بجز تو کسی را ازین سروران
 ۷۵ چو مُلک خراسان و آن بوم و بر
 مقام گزیده نیاکان تست
 مگر کین بد از ملک ایرانزمین
 روان کن به جنگش بزودی سپاه
 که پیوسته بادی سرافراز و شاد
 ۸۰ چو در نامه زین در سخن گسترد
 فرستاد و هرگونه پیغام داد
 ز گفت خلیفه چو آمد پیام
 فرستاده می گفت و او می شنید
 ببوسید نامه سماعیل زود
 ۸۵ به درگاه شد انجمن سر به سر
 گذر کرد از آب و آمد به جنگ
 گذر بر هری داشت آن شهریار
 غلامی سماعیل آنجا گذاشت
 بدان تا ببیند کسی ز آن سپاه
 ۹۰ گذشتند بر وی سراسر سپاه
 چو بود این چنین عادل آن شهریار
 برین گونه بودند شاهان به داد
 چو از کار او عمرو آگاه شد
 دو لشکر رسیدند بر هم به دشت
 ۹۵ ز هجرت دو صدسال و هشتاد و هفت
 به ماه چهارم سپاه از دوسو
 دو رویه کشیدند صف در نبرد

ب ۸۱. اسماعیل بن احمد سامانی در ۲۹۰ قمری خراسان را از تصرف صفاریان بیرون آورد. او در ۲۷۹ قمری به تخت نشست و در ۲۸۷ عمرولیت را در ناحیه بلخ گرفت. مدت ۸ سال پادشاهی کرد و در ۲۹۵ به جای او پسرش ابونصر احمد بن اسماعیل به شاهی رسید. (فهنگ فارسی، ذیل سامانیان).
 ب ۸۴ (دوم). سب: تا لشکرش آنچه بود. ب ۹۲. اصل: برین گونه بود شاهان.

- سپاه سماعیل با آن سپاه
ولیکن چو دولت مددکار بود
از آن پیش سازد کسی داروگیر ۱۰۰
به پیش سماعیل عمرو این چنین
«چرا بایدم داشت رنجه سپاه
بسینیم کز کار بیداد و داد
چو من هرگز از تو نجستم نبرد
تو جویی ز من جنگ و کین این زمان ۱۰۵
که هرکو شود بادی اندر بَدی
سماعیل گفتش که: «ای نامدار
اگرچه برادرت از ما نبرد
تو نیز از زمینی که هست آن من
نیم چون شما در جهان مرد آز ۱۱۰
برنجید ازین عمرو و تندی نمود
بفرمود تا کوس‌ها کوفتند
ز آواز شپیور و بانگ درا
ز پیش صف آن شاه را درربود
کسان سماعیل امیر بلند ۱۱۵
نجسته کسی از کسی کارزار
سپاهی گروهی گریزان شدند
گروهی به فرمانبری در زمان
امان دادشان مهتر نامدار
شگفتی نگر ای برادر درین ۱۲۰
که چون عمرو گشت این چنین دستگیر
یکی مرد فرانش آمد به پیش
- بسان سها بود در پیش ماه
سر او به کیوان برآورد زود
شد از عمرو جان جهان زود سیر
فرستاد پیغام در کار کین:
بگردیم با یکدگر هردو شاه
روان که گردد ز پیکار شاد
نگفتم منثل را سخن نیز سرد
همانا کت آمد به سر بر زمان
بود آخر کارش، ار بخردی»
به حکم خلیفه کنم کارزار
بسی جست و از بد نیاسود مرد
ببردی بسی من نگفتم سخن
نگیرم همی کار بر خود دراز
سواره به پیش صف آمد چو دود
سواران جنگی برآشوفتند
درآمد سبک اسب جنگی زجا
به پیش سماعیل آورد زود
گرفتندش و کرد در حال بند
گرفتار شد مهتر نامدار
از آن دشت افتان و خیزان شدند
به پیش سماعیل آمد دمان
نجست از کسی بیهده کارزار
امور جهان را به عبرت بین
ببردند سامانیانش اسیر
به شفقت بیستاد با شاه خویش <۵۱۸>

ب ۱۰۶. «بادی» به معنی آغازکننده است.

ب ۱۲۲ (دوم). سب: بشفقت باستاد.

ب ۱۰۳. اصل: کرکار.

ب ۱۲۰ (دوم). سب: جهانرا بغیرت.

برفت و ز هرگونه چستی نمود
 بیاورد پس دیگکی وقت شام
 ز ناگه سگی سر در آن دیگ کرد
 دوان شد سگ از پیش آن بر منش
 چنین گفت آن شه درین داستان
 ز روی شکایت برم کرد یاد
 ولیکن چو بار شتر هست پُر
 فزون کرد باید شتر بی گمان
 سگی می برد خوار و آسان به راه
 ز حق بنده باشد عزیز و ذلیل
 فرستادش از نیکمردی خویش
 که من کرده ام عهد با کردگار
 بکوشم به نیکی شوم رهنمون
 کند آنچه کز گوهرش درخورد»
 به خود بر چنان شفقت او بدید
 به راه خردمند دامی نهاد
 چنین داد نزدیک دانا پیام
 ز دولت شده بر مهان کامکار
 یکی را کند شاد و دیگر زبون
 که دولت نماند همی بر کسی
 که آن در نگنجد به فهم بشر
 بس است ای گزین میر توران سپاه
 سحرگاه امیر و شبانگاه اسیر
 نخواهی که آید زیانم به جان

چو شد گرسنه عمرو، فزّاش زود
 به دست آمدش پاره ای گوشت خام
 ۱۲۵ همی کرد قلیه درو گوشت مرد
 درافتاد آن حلقه در گردنش
 ز حیرت بخندید عمرو اندران
 که: «امروز خوالیگرم بامداد
 که در مطبخ ماست سیصد شتر
 به دشواری آید به راه این زمان
 ۱۳۰ کنون می کنم سوی مطبخ نگاه
 برین هیچ شک نیست هست این دلیل
 از آن پس سماعیل پیغام پیش
 که: «از من درین کار انده مدار
 ۱۳۵ که در کار تو با خلیفه کنون
 مگر کز سر جرم تو بگذرد
 چو زو عمرو لیث این حکایت شنید
 به پیش سماعیل پیغام داد
 مگر کاندرا آرد سرش را به دام
 ۱۴۰ که: «ای پر خرد میر به روزگار
 حقیقت شناس آن که گردون دون
 نباید برو بودن ایمن بسی
 بر آرد به هر لحظه رنگی دگر
 نشانش همین خان آوردگاه
 ۱۴۵ بجز من که بوده ست بی داروگیر
 چو بر من به دل گشته ای مهربان

ب ۱۲۲. سب: سک نیست.
 ب ۱۴۱. اصل: حقیقت سیاس.
 ب ۱۴۲ (دوم). اصل: دولت نماید.
 ب ۱۴۳ (دوم). اصل: نیکی مردی.
 ب ۱۴۴. اصل: شناس همین خان؛ (دوم). اصل: ای کرین.
 ب ۱۴۶ (دوم). اصل: نخواهی که اندر زیانم.

مکافات نیکی تو کردگار
 که نیکی نیکان نگرده نهران
 مرا از خلیفه امید زمان
 ولیکن تو از نیکمردی خویش ۱۵۰
 سزد گر چو گفتار کردار خویش
 مرا سوی دارالخلافة به راه
 اگرچه مرا چون چنین گشت کام
 ولیکن ز نیکی تو کردگار
 شنیدم سپاه ترا برگ و ساز ۱۵۵
 مرا هست نعمت ز اندازه بیش
 پس آن گنج‌نامه به نزدیک او
 چو پیش سماعیل آمد پیام
 که: «عمرو از خردمندی خویشتن
 به بازی مرا می‌خرد این زمان ۱۶۰
 که پوشیده بر من نشد کار او
 یکی آن که خون خود از من بخواست
 چو بر وی مرا نیست حقی به خون
 دگر آنچه درخواه کرد او زما
 جزین خود چگونه توان کار کرد ۱۶۵
 خلیفه هر آن حکم راند رواست
 فریبی که داده‌ستم از خواسته
 چو معلوم دارم که هست آن درم
 چگونه پسندم که برگردنم
 درین عمرو را هست این آرزو ۱۷۰

رساناد پیشت به روز شمار
 نه پیدا و پنهان به هر دو جهان
 نیاید همی در دلم این زمان
 زدی فال بر نیکوی‌ها ز پیش
 کنی زین نیاری گزندم به پیش
 فرستی کنی زین به یزدان نگاه
 عجب گر توانم شدن رستگار
 نباشد شگفت از کند رستگار
 نه اندر خورتست ای سرفراز
 تو بردار و زآن ساز ترتیب خویش»
 فرستاد آن مهتر چربگو
 چنین پاسخ آوردش آن نیکنام
 فزونی کند بر خرد در سخن
 ولیکن غلط برد بر من گمان
 فرییم نباشد به گفتار او
 کژی ناید از مردم راد و راست
 چرا خون او خوار گیرم کنون
 که پیش خلیفه فرستم و را
 روانش کنم هم ز دشت نبرد
 که بر همگان حاکم و پادشاست
 که بخشد به من گنج آراسته
 فراز آوریده به زور و ستم
 مظالم بود بی‌مر از دشمنم
 که چون حق کند زو از آن جست‌وجو

ب ۱۶۲، سب: من نحو است.

ب ۱۶۹، اصل: که بر خر منم.

ب ۱۴۷، سب: نیکی بر.

ب ۱۶۶، اصل: حکم خواند.

- هر آن مظلّم هست بر گردنش
 بگوید چو آمد به کارم شکن
 بمانم که ماند در آن زیر بار
 نه گنجش ستانم نه خونش خورم
 فرستادش آن گه به دارالسلام ۱۷۵
 خلیفه چنین گفت: «یزدان سپاس
 از آن پس به بندش همی آزمود
 در آن بند دو سال لیثی بزیست
 شنیدم که از جوع گشت او تباه
 اگرچه ز شاهان کسی را چنان ۱۸۰
 ولیکن چو برگشت از آن شاه بخت
 وگرچه بُد آن شاه بیست و دو سال
 ندید از کسی یک نواله وز آن
 چرا دل نهد کس برین روزگار
 خنک آن که آغاز و انجام او ۱۸۵
 خلیفه پس آن گاه مأوای او
 سماعیل گشت اندر آن بوم و بر
- کند بار من رنگ بر بدکنش (?)
 سماعیل یکباره بستد ز من
 دهد پاسخ حق به روز شمار
 مبادا کزین گفت وگو بگذرم
 چو آمد به بغداد آن خویشکام
 برستم ز کار تو ناحق شناس» <۵۱۹>
 چنین تا در او چشم عمرش غنود
 بمرد و ز آنده همی خون گریست
 به زاری و خواری در آن بند و چاه
 نبد در جهان سفره و نان و خوان
 گرسنه به تخته بدل کرد تخت
 همی داد در وقت شاهی نوال
 سیه شد بر آن شاه خرّم جهان
 چو این است حاصل سرانجام کار
 نکو رفت و ز آن نیک شد نام او
 سماعیل را داد بر جای او
 به حکم خلیفه شهی نامور

ب ۱۷۱. (دوم) اصل: بار من رنگ برید؛ سب: بار من ربک برید.

ب ۱۷۶. به دستور خلیفه المعتضد، عمروبن لیث صفاری در ۲۸۸ قمری / ۹۰۱ میلادی در زندان بغداد بود تا

از گرسنگی درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۳۷۵)

پادشاهی طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث به اکثر ملک ایشان

یک سال و چند ماه

- | | | |
|----|---|--|
| ۱ | وز آن رو چو بر عمرو گیتی سیاه
نبیره بُد او را یکی شیرخو
محمد بُد آن نامور را پدر
سپاه گریزان به پیشش ز راه | ز سامانیان شد در آوردگاه
که بُد کرده طاهر پدر نام او
که از عمرو لیث آمد او را گهر
شدند و نشانند او را به گاه |
| ۵ | در آن کشور این پور برگشته بخت
برو گرد می شد سپاه نیا
بکوشید شهزاده در کار ملک
اگرچه مسلم شدش نیمروز | به یاری ایشان برآمد به تخت
پراز کینه دل، سر پراز کیمیا
ولیکن نشد تیز بازار ملک
سیه شد بر آن خسرو از نیمروز |
| ۱۰ | سماعیل سامانی از بهر جنگ
ازو جست شهزاده چندی نبرد
سرانجام بر دست سامانیان
نه شهزاده ماند و نه لشکر به جنگ
برانداختند آن مهان را همه | فرستاد لشکر برش بی درنگ
بسی کز و فر کرد در جنگ مرد
ز کین یافت سود و به جان بر زیان
فرو رفت نام بزرگی به ننگ
نماندند کس از شبان و رمه |

ب ۱. اصل: بر عمر کیتی.

ب ۲. طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفاری در محرم سال ۲۸۹ قمری حاکم سیستان شد و در آن زمان ابو محمد المکتفی بالله خلیفه بود. در ۲۹۶ قمری لیث بن علی (شیر لباده) به سیستان آمد و آنجا را گرفت و طاهر مجبور به فرار شد. اگرچه با شکست او سلسله صفاریان برچیده شد اما تا سال ۲۹۹ قمری برخی از افراد آن سلسله حاکم محلی بودند، چون لیث بن علی که در ۲۹۷ به نام خود خطبه خواند و ابوعلی محمد بن علی لیث نیز در ۲۹۸ خطبه خواند. ولی پس از چندی از احمد بن اسماعیل شکست خورد. (تاریخ گزیده، ص ۳۷۵ و تاریخ سیستان، ص ۲۷۳) ب ۸ (دوم). اصل: سیه بران خسرو.

پادشاهی عمروبن لیث صفار ۳۵

بر آن شاهزاده جهان شد سیاه
کزان شاهزاده روان گشت خون
بماند اندر آن تخمه نام مہی

۱۵ به یک سال و بر سر شده چندماه
نود کم یکی از دو صد بُد فزون
به سامانیان بازگشت آن شہی

تبرستان
www.tabarestan.info

ذکر احمد بن طاهر در نیابت سیستان

- ۱ پس از مدتی باز از روزگار
 ز سامانیان نصر احمد به راه
 جوانی نکو دید در کار گیل
 ازو فره مهتری تافتی
- ۵ بپرسید از او نصر نام و نژاد
 به سوگند شه کرد ایمن و را
 مرا نام کرده است احمد پدر
 شهانم چو رفتند در کار گیل
 چو نصر این حکایت ز احمد شنید
- ۱۰ ببخشید بر حالت آن جوان
 ز پادافره ایزدی اندرین
 جوان را به حاتم از کار گیل
 پس آن گاه شاهانه خلعت برش
 چو تشریف پوشید و آمد به پیش
- ۱۵ ز هر چیز اسباب او راست کرد
 بدو داد پس دختری نازنین
 در آن نیز چون راست شد کار او
 نیابت بدو داد در سیستان
 گل دولت لیثی آمد به بار
 یکی روز می رفت اندر همراه
 کزان کار بودی به جان دلگسیل
 اگر چه در آن کار بشتافتی
 نمی کردی از بیم بر شاه یاد
 چنین گفت آن مرد با پادشا
 ز تخم بنی لیث دارم گهر
 من از کار گیل گشته ام دلگسیل
 در آن پادشا رقت آمد پدید
 ابی اختیار اشک ازو شد روان
 بترسید آن پادشاه گزین
 فرستاد آن خسرو نیکدل
 فرستاد هرگونه اندر خورش
 نشاندش به نزدیکی تخت خویش
 کسی دستگاهی بدان گشت مرد
 ز خویشان خود همچو درّی ثمین
 سوی سیستان کرد هنجار او
 شد از کار گیل مرد گیتی ستان

عنوان. احمد بن طاهر صفاری از سوی نصر بن احمد سامانی مدتی نیابت سیستان را داشت. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۰)

ب. ۴. سب: از فره.

ب ۱۵ (دوم). سب: کس دستگاهی.

پادشاهی عمروبن لیث صفار ۲۷

ز هرکاری اندازه باید گرفت
هزار آفرین بر چنان پادشا <۵۲۰>
برافراشت و می کرد فرماندهی
ز کارش شد آباد ملک و سپاه

بلی این ز دولت نباشد شگفت
شهان را برین گونه باید عطا ۲۰
در آن ملک احمد کلاه مهی
درو داشت یک چند تخت و کلاه

تبرستان

www.tabarestan.info

ذکر خلف بن احمد در حکومت سیستان

<p>۱ پس از وی پسر گشت قائم مقام در آن مملکت گشت فرمانروا از آن پس بر آهنگ حجّ زآن دیار یکی نامور بود داماد او ۵ به داماد بسپرد مُلک و برفت در آن راه توفیق دادش خدا شده حاجی آن پادشاه از حجاز ندادش در آن ملک داماد راه چو بی رنج گنجی به دستش فتاد ۱۰ خلف کرد یک چند گفت و شنید سپاهی و شهری کسی یاد او</p>	<p>که بودش خلف کرده احمد به نام از ویافت آن مُلک برگ و نوا ز نیک اعتقادی برآراست کار لقب طاهرا بن حسین رغو سوی راه کعبه شتایید تفت ز حجّ کرد ایزد مرادش روا چو آمد سوی کشور خویش باز طمع کرد داماد در تاج و گاه ندادی دلش ترک گیرد ز داد نیامد از آن بوی نیکی پدید نکردندی از بیم داماد او</p>
---	--

عنوان: خلف بن احمد از خاندان صفاری بود و به سبب جدّه اش که بانویه نام داشت و دختر محمد بن عمرو لیث بود به خلف بانویه نیز شهرت داشت. او پسر و جانشین امیر ابو جعفر احمد بن طاهر صفاری بود، در ۳۵۲ ق. به امارت سیستان نشست، در ۳۵۴ ق. به مکه رفت. در بازگشت اوضاع سیستان را آشفته دید اما به کمک منصور اول سامانی، سیستان را دوباره به دست آورد و پس از چندی گرفتار تحریکات و مداخلات سامانیان شد. در ۳۸۷ ق. فرزند خود طاهر بن خلف را به تسخیر قهستان فرستاد و طاهر آن را از بفراجق برادر سبکتکین گرفت. در ۳۹۲ ق. از امارت کناره گرفت و پسرش طاهر را منصوب کرد اما بعدها با او درگیر شد و او را کشت. در ۳۹۳ ق. از محمود غزنوی شکست خورد. محمود او را گرفت و به قلمه گردیز و دهک فرستاد. در ۳۹۹ ق. در آن جا درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۳۷۵) و (تاریخ سیستان، ص ۳۳۴، ۳۳۵)

ب ۴. طاهر بن حسین داماد خلف بن احمد در ۳۵۴ ق. نیابت امارت سیستان را به دست گرفت ولی به آن طمع کرد و چون خلف از بخارا مدد گرفت، طاهر بی جنگ سیستان را خالی کرد و به اسفزار رفت. (تاریخ سیستان، ص ۳۳۴)

چو کوتاه شد از پادشاهیش دست
 از آن بیم بر روی سرآرند روز
 به ملک بخارا درآورد روی
 یکایک به منصور از آن گفت باز
 ۱۵ وزو یاوری جست در کار ملک
 پذیرفت چندان که دادی خراج
 کند بندگی پیش او بعد از آن
 برین داد سامانیش دلخوشی
 ۲۰ نمایم یکی دستبردش که پا
 فرستم سپاهی به پیکار او
 چنانش کنم دور از آن بوم و بر
 تو خاطر درین کار غمگین مدار
 چو این دلخوشی رفت ز آن شهریار
 ۲۵ گزین کرد منصور پس لشکری
 فرستاد با او سوی سیستان
 چو سیل خروشان ز کوه سیاه
 خبر شد به طاهر از آن انجمن
 رها کرد شهر و روان شد به راه
 ۳۰ خلف گشت بر سیستان کامکار
 برآمد به گاه بزرگی خویش
 نماندش در آن ملک جای نشست
 شد از سیستان با دلی پر زسوز
 ز منصور گشت اندر آن چاره جوی
 ز عصیان داماد و کار حجاز
 که گرداندش تیز بازار ملک
 دو بالا فرستد بر آیین باج
 نگرده ز فرمان او جاودان
 که گر کرده داماد تو سرکشی
 نیارد گشایدن مگر در خطا
 که باشد عروسیشان کار او
 که نشناسد از بیم از پای سر
 که من دل نهادم برین کارزار
 خلف رفت آسوده ز آن کارزار
 که هر یک ز مردی بدی صفدری
 بررفتند گردان گیتی ستان
 سسوی سیستان برگرفتند راه
 ندید آن توان در تن خویشتن
 سسوی اسفزار آوریده پناه
 درو گشت بی زحمتی شهریار
 ره عدل و انصاف آورد پیش

ب ۱۴. منصور سامانی، منصور پسر نوح سامانی (مدت حکومت از ۳۵۰ تا ۳۶۶ ق.)، یکی از امرای سامانی بود که پس از برادرش عبدالملک، امیر ماوراءالنهر و خراسان شد و بارکن الدوله و عضدالدوله دیلمی در ۳۶۲ ق. صلح کرد. منصور شانزده سال سلطنت کرد و در سن ۳۶۶ ق. درگذشت. ابوعلی محمد بلعمی وزیر او بود. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۶-۳۸۷)

ب ۲۰. اصل: نمانم؛ سب: بمانم یکی دست بردش که باء. ضبط هر دو نسخه (نمانم) توجیه ندارد و اشتباه است. صورت مختار متن (نمایم) به قیاس معنی بیت درست است.

ب ۲۹ (دوم). اصل: سوي اسفرار؛ سب: سوء اسفرار = اسفزار (asfezār) در قدیم یکی از شهرهای سیستان و خراسان بود و امروز از توابع هرات است و آنجا را سبزوار گویند و دارای چند قریه آباد می باشد. (فرهنگ فارسی)

- براندازه ز آن پس نوازش نمود
 گسی کردشان پیش منصور شاد
 فرستاد با آن جهانجو سپاه
 نهادند نزدیک منصور سر
 ثنا خواند بر وی خداوند تاج
 برو کار بیکار و کین شد دراز
 سپه نیست، زو شد به دل جنگجو
 درآمد به بیکار او همچو شیر
 برانگیخت آن مرد پرخاشخ
 ز داماد ازیشان شده دادجو
 مرادش شد از درگه او روا
 که بر دشمنان بُد بلایی سپاه
 گه و دشت از اسبشان شد ستوه
 پسر گشته قائم مقام پدر
 چو از حال آمد به پیشش خبر
 دو لشکر رسیدند برهم چو کوه
 که کوشش نبذ جز به تیغ و سنان
 شنیدند خوار از دو فرسنگ باز <۵۲۱>
 که بر آسمان جست جای آن زمین
 ندید از زمین بر زمین کس اثر
 که چون بر زمین جنگ بُد بی زمین
 جهان گشت بر سیستانی سپاه
 فرستاده‌ای کرد حالی روان
- سپاهی که او را مدد کرده بود
 سزاوار منصور بس هدیه داد
 خراجی که پذیرفته بُد زو، به راه
 سپاه بخارا از آن بوم و بر ۳۵
 سپردند با هدیه ساو و خراج
 خلف چون سپه را فرستاد باز
 خبر یافت طاهر که نزدیک او
 برو تاختن کرد مرد دلیر
 ز مردی خلف را از آن بوم و بر ۴۰
 خلف سوی سامانیان کرد رو
 نوازید منصور بی‌مرورا
 سپاهی بدو داد آن پادشاه
 برفتند تا سیستان آن گروه
 درین حال بُد کرده طاهر گذر ۴۵
 حسین بود نام دلاور پسر
 برون آمد از سیستان با گروه
 به هم برزدند از دورویه چنان
 چکاچاک تیغ و سنان دراز
 دو لشکر چنان جنگ جستند و کین ۵۰
 ز زخم سم اسب پرخاشخ
 خرد گشت حیران در آن دشت کین
 چو از هردو رو گشت چندی تباه
 حسین ابن طاهر ز بیم روان

ب ۳۶ (دوم). سب: خداوند باج.

ب ۴۳ (دوم). اصل: بلائی سپاه.

ب ۳۴. سب: خراجی که.

ب ۴۰ (دوم) اصل: برانگیخت.

ب ۴۶ (دوم). اصل: چو او آمد از حال.

ب ۵۴. حسین بن طاهر پس از پدرش طاهر بن الحسین که داماد خلف بن احمد بود، بنای مخالفت با امیر

<p>فرستاد پیغامی اندر نهان که از مهتران عفو و از که خطاست که دیگر نجوید سپه زو نبرد بیاید شود پیش او بنده وار ازین پس نجوید از آن شهر بهر پذیرفت و عجزش پسندیده دید نجستند دیگر نبرد آن سپاه ملازم بدی پیش او بنده وار ز دشمن برآورد در وی دمار تسبه کرد، تا چشم فتنه غنود درو بگذرانید خوش روزگار فرستاد باجی که بودی به دست برآمد در آن مملکت بود شاه پدر رو سوی کنج طاعت نهاد شد از بهر شاهیش پرخاشخر وزین رو برنجید میر و سپاه نماندند باشد دگر شهاریار از آن ملک بردند امیر و سپاه ز مردی درآورد در زیر پر</p>	<p>۵۵ به نزدیک منصور سامانیان بسی پوزش آورد و زو عفو خواست از آن پس از آن شاه درخواه کرد بمانند تا بر در شهاریار سپارد خلف را مر آن شهره شهر به منصور چون این پیامش رسید فرستاد منصور فرمان به راه حسین رفت نزدیک آن شهاریار بر آن مملکت شد خلف کامکار کسی را که او مایه فتنه بود به کام دل خود خلف شاهوار ۶۵ ز فرمان منصور هرگز نگشت چنین تا که محمود غازی به گاه درین وقت شاهی به فرزند داد ولیکن پس از مدتی از پسر پسر را تبه کرد و شد باز شاه ۷۰ بریدند زو دل ازین زشت کار به محمود غازی ز کارش پناه سپه برد محمود و آن بوم و بر</p>
---	--

→

سیستان خلف بن احمد را گذاشت که پدر بزرگش نیز بود. پس از برخوردها و جنگ‌ها در سال ۳۷۳ ق. صلح کردند. (تاریخ سیستان، ص ۳۳۶ - ۳۴۱) ب ۵۶ (دوم). اصل: کی از بهتران.
 ب ۵۷ (دوم). اصل: بس بجوید از.
 ب ۶۱ (دوم). اصل: بحستید.
 ب ۶۶ (دوم). اصل: فرستاد باجی که.
 ب ۷۱ (دوم). نماندند = نگذاشتند.
 ب ۷۲. محمود غازی، سلطان محمود غزنوی ملقب به یمن الدوله (جلوس ۳۸۷. درگذشت ۴۲۱) فرزند سبکتگین، سومین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی. در سال ۳۸۷ ق. پس از شکست دادن برادرش اسماعیل به تخت نشست، در سال ۳۸۹ پس از شکست دادن عبدالملک بن نوح سامانی بر خراسان مستولی شد. در سال ۳۹۳ خلف بن احمد صفاری امیر سیستان را شکست داد و زندانی ساخت و به همین ترتیب مدت ۳۳ سال بر سراسر ایران تا هند حکمرانی کرد. (فهرنگ فارسی)

۷۵ خلف را به قلعه فرستاد شاه
 به محمودیان بازگشت آن دیار
 پس از وی ز اتباع ایشان سران
 ز تخم خلف بعد از آن میر نصر
 در آن مملکت قرب هشتاد سال
 ز پانصد فزون سال پنجاه و هشت
 ۸۰ پسر گشت برجای او پادشاه
 پسر بر پسر تا بدین روزگار
 شگفت است احوال کار جهان
 چنین است آری جهان ای پسر
 نماند کسی را درین خانه دیر
 ۸۵ بدل شخص مردم شود هر زمان
 یکی برکنند خیمه، دیگر زند
 خداوندگارست کو بر دوام
 درو بود تا گشت روزش سیاه
 بُدی میر نصر اندر او شهریار
 همی حکم کردند چندی در آن
 درو گشت شاه و جهانگیر نصر
 نبودش در آن پادشاهی همال
 در آن کشور این پادشا درگذشت
 در آورد آن مملکت در پناه
 ز نسل و نسب اندرو شهریار
 گهی این بود گاه آن در نهران
 به هرچند با قومی آرد بسر
 که جان جهانست بس زود سیر
 وگرنه زمین است برجا همان
 سرانجام او نیز هم برکنند
 بُدو هست و باشد بجا والسّلام

ب ۷۴ (دوم). سب: روشن سیاه.

ب ۸۳ سب: چنین آری جهان؛ (دوم) سب: بهر چند قومی آرد.

ب ۸۴. نماند = نگذارد. ب ۸۵. شخص = کالبد، تن.

دولت پادشاهان بنی سامان به بعض ایران

صد و دو سال و نیم

- ۱ سحرگاه چون جام گیتی نما
به چشم تفکر به کار فلک
ز سیارگان و ثوابت به راز
که از چیست سرمایه بدخوبی
- ۵ چرا نحس چندی و چندیست سعد
تأمل نمودم در آن بی شمار
نبودند در اصل از آن هیچ بد
به صورت در آن ما غلط کرده راه
عقول مدبر خود از مدبری است
- ۱۰ اگر هیچ بد بودی اندر میان
که هرکو نداند نکو ساخت کار
به کار خدا حاش لله بدی
خداوند کین کارها ساخته است
همه نیک کرد و نکرد ایچ بد
- ۱۵ خدا بد نکرد آشکار و نهان
جهان را ز نو خواست دادن صفا
نگه کردم و دیدمی یک به یک
همی جستم احوال هرگونه باز
کدامست پیرایه نیکویی
وعید این چرا داد آن داد وعد
حقیقت بدیدم نهان و آشکار
همه آمده نیک برجای خود
ندانسته معنی حکم آله <۵۲۲>
که در مصلحت عین نیک اختری است
شدی عجز خالق به خلقت عیان
شود بد ز کردار او آشکار
کند نسبت اندر جهان بخردی
بدان سان که باید برداخته است
مبین بد که هست آن قصور خرد
نبینند نیکان بدی در جهان

عنوان: بنی سامان: سامانیان، خاندان ایرانی که در خراسان و ماوراءالنهر و بخشی از ایران مرکزی از سال ۲۶۱ تا ۳۹۵ قمری سلطنت کردند. پادشاهان این سلسله نصر بن احمد، اسماعیل بن احمد، احمد بن اسماعیل، نصر بن احمد، نوح بن نصر، عبدالملک بن نوح، منصور بن نوح (منصور ۱)، نوح بن منصور، منصور بن نوح (منصور ۲)، عبدالملک بن نوح (عبدالملک ۲) و اسماعیل بن نوح (اسماعیل ۲) بودند. این سلسله راه، غزنویان برانداختند. (تاریخ سامانیان) ب ۱۳ (دوم). سب: باید برداختت.

وگر بر بدی بد رسد ز آن رسد
 پس او را و ما را در آن نیکویی است
 حقیقت که بد نیز هم نیست بد
 که گر بد نبود نیکویی عزیز
 ۲۰ چو بد درخورست آن نخوانیم بد
 از آن رو هر آن چیز بینی نکوست
 بسان بزرگان سامانیان
 که تا بازداردش از کار بد
 چرا گویی آن مایه بدخویی است
 نکو داند این نکته مرد خرد
 نگشتی هویدا نبودی تمیز
 بویزه بدی کوست بر جای خود
 خنک آن که در اصل آزاده خوست
 کزیشان بسی نیکویی شد عیان

ذکر سامان اصل پادشاهان سامانی

کنون کار آن خسروان زین سخن
 چنین «مسکوی» گفت در کارشان
 ۲۵ به هنگام مهدی بر آن روی آب
 یکی مرد بُد بخرد و نامور
 که سامان بدش نام و فرزانه بود
 نیاکان او را به توران زمین
 چو اسلام شد در جهان آشکار
 ۳۰ سپهدار بودندی آن جایگاه
 ولی نسل بر نسل کمتر به جاه
 ز مستوفی از بیش و کم گوش کن
 سخن در مشارب ز کردارشان
 که از ماورالنهر دارد خطاب
 ز بهرام چوبینه بودش گهر
 به مردی در آن دور افسانه بود
 به شاهی جهان بود زیر نگین
 پس آن قوم کردند دین اختیار
 به فرمان ایشان فراوان سپاه
 شدند آن گزیده سران سپاه

ب ۲۰ (دوم). سب: بویزه بدی. ب ۲۲ (دوم). اصل: نیکوی شد.

ب ۲۳. مستوفی، منظور نگارنده کتاب، حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی است.

ب ۲۴. سب: مشکوی = مسکوی = ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه (؟ - ۴۲۱ ق.). از بزرگان فلاسفه و حکما و مشاهیر دانشمندان اسلامی است. در لغت، منطق، فنون شعر، ریاضیات، فلسفه و حکمت استاد بود. به خدمت عضدالدوله رسید و سمت ندیم و خازنی او را یافت. تألیفات او، تجارب الامم و تعاقب الهمم، تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق، و جاویدان خرد و... است. (فرهنگ فارسی)

ب ۲۶. بهرام چوبینه = بهرام ششم سردار دوره ساسانی که در زمان خسرو پرویز عصیان کرد و خسرو به یاری رومیان بهرام را شکست داد. او فرار کرد و در ۵۹۱ م. به خاقان ترک پناهنده شد. (فرهنگ فارسی)

ب ۲۷. سامان = جد خاندان سامانی، سامان خدات نام داشت که از نجبای بلخ بود و به خدمت اسد بن عبدالله حکمران خراسان رسید. (لغت نامه) و (فرهنگ فارسی) و (زین الاخبار، ص ۱۴۵)

ب ۳۰. اصل: بودند کی انجایگاه.

نماند و به چیزی نبد دسترس
چوبی چیز شد گشت از آن خیره سر
به ناچار زی ساربانان شتافت
همی بگذرانید روزی به بد
چوبی چیز شد، شد سوی چاکری
بود آدمی آدمی و ش به زر
شتربانی اندر خور خود ندید
بدان کار دود در نیارود سر
دلیری همی جان نکبت بسوخت
در بخت بر روی او برگشاد
سعادت ز نکبت برانگیخت شور
شنید این دو بیت او ز خود کامه‌ای

«مهتری گر به کام شیر در است

رو خطر کن ز کام شیر بجو

یا بزرگی و ناز و نعمت و کام ۴۵

یا چو مردانت مرگ روبرو»

چگونه در آرم بدین کار سر
سر از همگان اندر آن برفراخت
نهادند پیشش زهر جای سر
یکایک به کردار سرو روان
همی بود چندی در او با سپاه

چنین تا به فرمانشان هیچ کس
پدر آن که سامانش بودی پسر
به چیزی دگر دسترس می نیافت
شتر چندی از وی به اجرت ستد ۳۵
اگر چند در اصل بُد گوهری
چه گفت آن تهی دست والا گهر
چو سامان ز خردی به مردی رسید
چو با زور بازو بُد و با گهر
گهر روی دولت همی برفروخت ۴۰
سعادت بدان نامور رو نهاد
بر آورد اقبال بر مرد زور
یکی روز ناگه به هنگامه‌ای

به دل گفت با این توان و گهر
به راه اخی پروری دست آخت
جوانان آن بوم و بر سر به سر
بر او گرد گشتند چندی جوان
در آورد یک قلعه اندر پناه ۵۰

ب ۳۶ (دوم)، سب: چوبی خیز سد شد. ب ۴۴ (دوم)، اصل: مجو؛ سب: رکام سیر محو.
ب ۴۵، اصل: با بزرگی؛ (دوم) در اصل: باحو مرداب. این اشعار از حنظله بادغیسی است که معاصر امرای آل سامان بود. در چهار مقاله، نظامی عروضی این داستان و متأثر شدن از آن را به احمد بن عبدالله خجستانی، مرد فرومایه ولی شجاع و رقیب عمرولیث نسبت داده است. (تاریخ گزیده، ص ۳۷۶) ضبط دیگر این دو بیت را ژیلبر لازار چنین نوشته: مهتری گر به کام شیر در است / شو خطر کن ز کام شیر بجوی / یا بزرگی و عز و نعمت و جاه / یا چو مردانت مرگ روبروی. (اشعار پراکنده، ج ۲، ص ۱۲)
ب ۴۷، اخی = برادر من، نامی است که فتیان (جوانمردان) هم طریقشان و هم مسلکان خود را بدان مخاطب می داشتند و می خواندند. (فرهنگ فارسی)

- ازو شد بر و بوم آن ملک پست
 شد از مردی و دولت آن شیرگیر
 به مردی و تدبیر یک یک بکشت
 نجستند جز راه فرمانبری
 چنین تا برآمد ز جانش دمار
 اسد نام کرده پسر را پدر
 ز دولت شدش روز از روز به
 که بُد ذوالیمینین مر او را لقب
 به فرمان او شد فراوان سپاه <۵۲۳>
 به نزدیکی خویش داشتش عزیز
 همه سرور و مهتر انجمن
 دگر احمد آن میر با دار و بُرد
 به فرزند او پادشاهی رسید
 در آن مملکت خسروی سرفراز
 اسد ناگهان از جهان درگذشت
 به پوران او بازگشت آن مهی
 وزو یافت کار مهی جاه و آب
 در آن مُلکشان پایگه برفرود
- به عیاری آن‌گه برآورد دست
 پس آن‌گاه در شهر اشناس میر
 کسی را که بودند در وی درشت
 سران سر نهادند در کهتری
 بر آن شهر شد مهتر و کامکار ۵۵
 پسر بود او را یکی نامور
 به جای پدر شد بر آن شهر مه
 به نزدیک طاهر امیر عرب
 پدید آمدش حرمت و قدر و جاه
 بدو داد چندی ولایات نیز ۶۰
 پسر داشت آن نامور چارتن
 چو نوح و چو یحیی و الیاس گُرد
 که آمد ازو تخم دولت پدید
 اسد بود یک چند با عزّ و ناز
 چو چندی برین کار گیتی بگشت ۶۵
 بسرفت و به‌جا ماند فرماندهی
 خلیفه که مأمون بُد او را خطاب
 مرین چارتن را نوازش نمود

ب ۵۲. هر دو نسخه «اشناس». ظاهراً این اسم به‌عنوان نام مکان و شهری در ماوراءالنهر با ثانی شین (اشناس) درست است. تا آنجا که مجال تفحص بود در منابع مختلف این صورت از کلمه که هر دو نسخه ما آن را «اشناس» ضبط کرده‌اند، بر اسم شخص خاصی اطلاق می‌شده است. رک. لغت‌نامه دهخدا، ذیل: اشناس و اشناس؛ همچنین است بیت ۷۰ از همین بخش. ص ۳۷۷ تاریخ گزیده ملاحظه شود.

ب ۵۴. (دوم) اصل: بجستند.

ب ۵۶. اسدبن سامان در دوره مأمون، نزد خلیفه حرمت فراوان داشت و از سوی طاهر ذوالیمینین مصدر بعضی از کارها بود. (زین‌الاجار، ص ۱۴۶ و تاریخ گزیده، ص ۳۷۷)

ب ۶۶. اصل: برفت و بجان ماند.

ب ۶۷. مأمون هفتمین خلیفه از خلفای عباسی که با کوشش طاهر ذوالیمینین در مرو به خلافت نشست. خلافت او بین سال‌های ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری قمری بود (فرهنگ فارسی) و (تاریخ گزیده، ص ۳۱۰). مأمون، مباشری ولایات سمرقند، فرغانه، اشناس و هرات را به چهار فرزند اسد، که نوح بن اسد، احمد بن اسد، یحیی بن اسد و الیاس بن اسد نام داشتند سپرد. (تاریخ گزیده، ص ۳۷۷)

۷۰ سمرقند را داد مأمون به نوح
 به شناس یحیی بدی با سپاه
 درین شهرها این بزرگان به کام
 خلیفه چو شد معتمد در جهان
 ز دولت به نصر بن احمد سپرد
 دو صد بود تاریخ با شصت و یک
 ۷۵ در آن مملکت تا ده و بیست سال
 برادر بُد او را یکی نامدار
 سماعیل بُد نام آن نامور
 به حکم برادر به فرماندهی
 فلک چون برین کار چندی بگشت
 ۸۰ ز ناگه به گفتار بدگوی مرد
 چو غیبت بُد از پیش یکدیگران
 همی نصر می خواست کز وی دمار
 فرستاد و خواندش به نزدیک خویش
 نموده به پیغام صدق و صفا
 ۸۵ ازو داشت آزار مهتر نهان
 چو فرّخ سماعیل بُد پرخرد
 در آن خواندن اُمید نیکی ندید
 بیامد به پیش برادر ز راه

ب ۶۹ (دوم). اصل: فرغانه؛ سب: احمد و فرغانه دیدی.
 ب ۷۰. در باب «اسناس» نک. زیرنویس بیت ۵۲ همین بخش و نیز توجّه فرمایید به تاریخ گزیده، ص ۳۷۷.
 ب ۷۲. معتمد علی الله، احمد بن المتوکل، پانزدهمین خلیفه عبّاسی از ۲۵۶ تا ۲۷۹ خلافت کرد. (فرهنگ فارسی)
 ب ۷۳. نصر بن احمد بن اسد بن سامان به حکم خلیفه معتمد علی الله در سال ۲۶۱ ق. امیر ماوراءالنهر شد و در سال ۲۷۹ ق. درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۳۷۷)
 ب ۷۷. اسماعیل بن احمد بن سامان به دستور برادرش نصر بن احمد حاکم بخارا شد. (تاریخ گزیده، ص ۳۷۷)؛ (دوم) در اصل: فرون داشت. ب ۷۹ (دوم). اصل: آن برکدشت؛ سب: از وفاف.
 ب ۸۱. اصل: جو عیبت بد؛ سب: جو عیبت بد.

- بیامد به جنگ برادر چو شیر
 شد آماده کوشش و کارزار
 دلیران و شیران جنگاوران
 نکرد از دلیری به کوشش درنگ
 کشیدند و از روز بردند تف
 برفتند در رزمگه همچو شیر
 بگشتند با هم سوی نام و ننگ
 نشد بخت یاور به جنگ اندرون
 سپاه بدانند پیش کردند پست
 به پیش برادرش بردند اسیر
 فرود آمد و آفرین گسترد
 برو خواندی آفرین خدای
 مرا نیست با تو سر داوری
 مرا نیز بایستی این کار کرد
 به من بر ز سستی بُدی این نشان
 به مردی که از تن روان برکنم
 به هرکار و هر ملک فرمانروا
 نشینم در آن ملک با انجمن
 به هرچیز گویی نگردم از آن»
 بسوسیدش از مهر فرخنده رو
 که بردند جان وی از راه داد
 ز خجلت در آن حالت افگند بُن
 زدودند از روی دل زنگ غم
- سپه را بیاراست نصر دلیر
 ۹۰ سماعیل چون گشت آگه ز کار
 ز ملک بخارا سپاهی گران
 برون برد و آمد به میدان جنگ
 دو نامی برادر برابر دو صف
 جوانان لشکر سران دلیر
 ۹۵ بجستند هریک مبارز به جنگ
 اگرچه سپه نصر را بُد فزون
 سپاه سماعیل چون پیل مست
 در آوردگه نصر شد دستگیر
 سماعیل چون روی مهتر بدید
 ۱۰۰ بسوسید او را در آن حال پای
 بدو گفت: «مخدومی و مهتری
 ولی چون تو جستی ز چاکر نبرد
 که گر جستمی کاهلی اندر آن
 اگر سست بینم روان در تنم
 ۱۰۵ تویی این زمان همچنان پادشا
 اگر که سپاری بخارا به من
 وگر نه ببندم به پیشت میان
 خجل شد ازو نصر ازین گفت و گو
 بنفرید بر مردم بدنهاد
 ۱۱۰ به پوزش به پیش برادر سَخُنُ
 چو دل راست شد هردوان را به هم

ب ۹۳ (دوم). سب: و از دور بردند بف.

ب ۹۹. اصل: خون روی.

ب ۱۰۰. اصل: حال پا، (دوم) اصل: آفرین خدا.

ب ۱۰۱. اصل: محذومی، «مخدوم» عنوانی که برای تعظیم آن کس که خادمانی دارد استفاده می شده (به یمن

دولت حضرت مخدومی شهر یاری) و داوری به معنی نبرد و جنگ. (لغت نامه)

ب ۱۰۲. اصل: تو حسنی رحاکر.

ب ۱۰۶. اصل: اگر ملک سپاری بخارا.

نبد زین سپس کوشش و داروگیر
درو بود تا چشم عمرش غنود <۵۲۴>
برفت و درو داد دولت بداد
جهان یافت از نصر در دل ملال
برفت آن سپهدار با درد و سوز
در آن مملکت یافت فرماندهی
ز بخت آنچه جستی همی یافتی
همه ماوراالنهر آباد کرد
بدان را زید دست کوتاه شد
چونیکودرون بود آن نامدار

ز هم بازگشتند هر دو امیر
به سوی سمرقند شد نصر زود
به مُلک بخارا سماعیل شاد
۱۱۵ چو هفتاد و نه با دوصد گشت سال
برو بر سر آورد ناگاه روز
به فرخ سماعیل ماند آن مهی
ازو فرّ دولت همی تافتی
به داد و دهش آن سرافراز مرد
۱۲۰ رعیت ز دادش هواخواه شد
نکویی در آن مُلک گشت آشکار

پادشاهی امیر اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان اولهم

هفت سال و ده ماه

- | | | | |
|----|--------------------------------|---|--------------------------------|
| ۱ | چنین تا برآمد برین هشت سال | ۱ | فزون یافت پایه یل بی همال |
| | به یاری اقبال و از فرّ بخت | | در ایران زمین یافت دیهیم و تخت |
| | چو شد با دو صد سال هشتاد و هفت | | به شاهی ایران شتایید تفت |
| ۵ | به ماه چهارم درین بوم و بر | | به شاهی کمر بست آن نامور |
| | خلیفه درین وقت بُد معتضد | | سماعیل بودی ورا معتقد |
| | به حکم خلیفه امیر دلیر | | به جنگ بنی لیث آمد چو شیر |
| | برانداخت آن تخمه را از مهی | | ازیشان بدو رفت فرماندهی |
| | خلیفه بدو داد آن جایگاه | | که بودی بنی لیث را در پناه |
| | خراسان و کرمان و مازندران | | قهستان و قومس کران تا کران |
| ۱۰ | سجستان و بهری ز فارس و عراق | | بدو داد و کردند با هم وفاق |
| | فرستاد منشور شاهی برش | | همان خلعتی فاخر اندر خورش |
| | به شاهی درین مُلک ها سربه سر | | سماعیل بست از بزرگی کمر |
| | به هر کشوری مهتری نامدار | | فرستاد، باشد درو شهریار |
| | سماعیل چون بود آزاد مرد | | بسی رسم و آیین فرخنده کرد |

عنوان. اصل: سال و دماه؛ امیر اسماعیل بن احمد بالقب [عادل] نخست حاکم بخارا بود و در ۲۷۹ پس از مرگ برادرش نصر بن احمد حکومت بیشتر نقاط ایران را به دست گرفت و در ۲۸۷ پادشاه شد و مدّت هفت سال و ده ماه پادشاهی کرد و در ۲۹۵ ق. درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۳۷۷ و زین الاخبار، ص ۱۴۷)

ب ۱ (دوم). سب: با به بل.

ب ۵. معتضد بالله، ابو العباس احمد بن الموفق شانزدهمین خلیفه عباسی که مدّت خلافت او از ۲۷۹ تا ۲۸۹ ه. ق. بود. (فهرنگ فارسی)

ب ۱۰. سب: سحستان و بهری.

- ۱۵ به خیرات کوشید و در عدل و داد
 بناهای خیرات آباد کرد
 چنان بود ساعی به خیرات مرد
 یکی از بزرگی در ایام او
 چو بُد طاهری مردمی نیکمرد
 چراکس ز خیرات ایشان اثر
 ۲۰ بنی لیث بودند قومی سترگ
 نکردند خیری چنان در جهان
 ولی هست خیرات ایشان به جا
 چه معنی که از مردم نیکمرد
 ۲۵ بدان راست از خیر نام آشکار
 چنین داد پاسخ که: «ای نیکمرد
 اگرچه جواب تو هم زین سؤال
 کنم کشف بر تو کنون رمز آن
 پس از طاهری چون بنی لیث بود
 ۳۰ همه چیز آن نیک مردم به زور
 ازین روی خیرات ایشان نماند
 ولیکن پس از لیث سامانیان
 چو هستند بس خیر و دین پرست
 ز نیکی سامانی است آن که نام
 ۳۵ ز حکمت که پرسیدی از کردگار
 درین هیچ شک نیست روز جزا
 اگر نیکمردیم، اگر بدکنش
- در نیکویی بر جان برگشاد
 دل همگنان ز آن سبب شاد کرد
 که خیرات مرده همه زنده کرد
 بپرسید که: «ای بخرد راستگو
 همیدون ز هرگونه خیرات کرد
 نبینند اکنون درین بوم و بر
 به سیرت به کردارِ درّنده گرگ
 که کس بازگوید به نیکی از آن
 چه رمزست ازین مشکل ماگشا
 نخواهد به خیرات کس یاد کرد
 چه دیده ست حکمت درین کردگار؟»
 ازین به سؤال ایچ سائل نکرد
 به رمزست پیدا به گفتار حال
 که معنی ببینی به صورت عیان
 که از حرص چشم دلش کم غنود
 برد و برانگیخت ز آن چیز شور
 که گیتی مرآن را همه برفشاند
 ببستند در کار شاهی میان
 به خیرات لیثی نبردند دست
 ز لیثی بمانده ست در هر مقام
 که این شد نهان آن دگر آشکار
 مکافات یا بیم پاک از خدا
 به قدر عمل باشد آنجا دهش

ب ۱۵ (دوم). سب: در نیکوی در.

ب ۱۷ (دوم). اصل: همیدون ز هرگونه خیرات کرد. مصراع دوم این بیت و هر دو مصراع بیت ۱۸ و مصراع نخست بیت ۱۹ از نسخهٔ اساس ساقط شده است. چهار مصراع از قلم افتاده مطابق نسخهٔ سب به متن افزوده شد.

ب ۲۲. اصل: بکردند خیری، سب: نکردند چیزی.

ب ۳۰. اصل: همه حیر آن.

ب ۲۷ (دوم). سب: برمرت پیدا.

- نکویی بدِ مرد روزشمار
 به خصمش دهد اندر آن فرّهی
 ۴۰ نکویی نیکان و بد مردمان
 دوباره شود نیکی نیکمرد
 دگر آن که چون نیکمردی دگر
 همانند محیی پیایی ثواب
 پس آن نیک مردم که کردند خیر
 ۴۵ یکی در سه شد خیر آن مردمان
 ولی خیر بد مرد روز حساب
 درین است حکمت که نیکی فزون
 بدان را نماند ثواب و عقاب
 سماعیل سامانی نامدار
 ۵۰ چو ده ماه افزون شد از هشت سال
 همان دولتش شانزده سال شد
 پیام آمد از مرگ نزدیک او
 دو صد با نود بود تاریخ و پنج
 دو هفته گذشته ز ماه صفر
 ۵۵ بیبوست با نیک پی همرهان
 ازو ماند نام نکو یادگار
 چو در پرده شد پیشوای رمه
 زن و کودک و دختر خرد و مرد
 به خونین سرشکش بشستند پاک
- نهد در ازای بدی کردگار
 بماندند آنجا به دست تهی
 یکایک به نیکان رسد بی گمان
 خنک آن که جز نیکمردی نکرد
 کند زنده نیکی آن نامور
 دهد پاک یزدان به روز حساب
 دو نوبت فزون اجرشان شد ز غیر <۵۲۵>
 چو بودند در اصل نیکو گمان
 چو خصمش برد ناید اندر حساب
 شود نیکوان را به محشر درون
 نیایند از کار بد در حساب
 همی بود در سروری کامکار
 که بود اندر ایران شهی بی همال
 ز دور سپهری دگر حال شد
 سوی دار باقی در آورد رو
 که بریست رخت از سرای سپنج
 روانش روان شد به عزم سفر
 به فرزند ماند این جهان جهان
 خنک جان آن مهتر نامدار
 به سوگش نشستند مردم همه
 بر آن مهتر نامور مویه کرد
 نبود دلی کان نبد دردناک

ب ۴۰ (دوم). اصل: یکایک بندکان رسد.

ب ۴۳. اصل: ممانند جمعی بیایی، سب: ممانند محی بیایی. صورت مختار متن به قرینه تعبیر «کند زنده نیکی»

که در مصراع دوم بیت ۴۲ آمده است ترتیب شده است.

ب ۴۴. سب: پس از نیک.

ب ۵۳. سب: بانوده بود.

ب ۵۸. سب: و دختر و کودک خرد مرد.

ب ۵۹. اصل: سرشکش نشستند.

۶۰ چو از گریه و سوز سودی نبود
بکردند ترتیب بر رسم و راه
سپردند شخص سپهد به گور
جهان را چنین است رسم و نهاد
به هر چند روزی یکی سرفراز
چو دارالفنا دارد این دهر نام
۶۵ خنک آن که گیتی فانی نجست
رضای خدا را طلبکار بود
به ترتیب تجهیز رفتند زود
ببردند از آن پس سوی خوابگاه
تو گفتی نبود آن همه فرّ و زور
کسی زو نبودست همواره شاد
شود بیند آن گاه گرم و گداز
به فانی چگونه توان بدمدام
به دارالبقا بود عزمش درست
جه گیتی همه نیکیش کار بود

ب ۶۰. منظور از تجهیز، مراسم کفن و دفن است. ب ۶۲. شخص، منظور تن و جسد است.
ب ۶۴. گرم و گداز = سختی و غم و رنج. ب ۶۶. اصل: نخست؛ (دوم) سب: بدارالفنا.

پادشاهی امیراحمد بن اسماعیل بن اسد بن سامان

پنج سال و چهار ماه

- | | | |
|----|------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | سماعیل چون یافت سیری زگاہ | پسر شد به جای پدر پادشاه |
| | سرافراز احمد به جای پدر | برآمد به شاهی ب بسته کمر |
| | خلیفه که بودش لقب مکتفی | از آن قوم بودیش در دل صفا |
| | فرستاد منشور بر نام او | به شاهی آن ملک بر کام او |
| ۵ | بر آورد احمد از آن سر به ماه | فزون شد ز شاهان به قدر و به جاه |
| | بکوشید در داد مرد جوان | روان گشت حکمش به قدر توان |
| | هر آنجا شنیدی ز بیداد نام | کشیدی ز بیدادگر انتقام |
| | ز دادش چنان گشت آن بوم و بر | که بیداد را کس ندیدی اثر |
| | ولایت شد آباد در عهد او | بجز داد دادن نبُد جهد او |
| ۱۰ | خردمند بود و هنردوست بود | هنرپیشگان را نوازش نمود |
| | بخارا در ایام او کان علم | شد و زو بر آسوده شد جان علم |
| | بدان سان به دانندگی میل داشت | که از گفتن پارسی سر بگاشت |
| | به لفظ عرب شد مناشیر او | که از علم بُد پاک تقریر او |
| | چو هست افصح گفته‌ها لفظ آن | بر آن میل کردی ز دانش بدان |
| ۱۵ | ازو ماند این خوب عادت به جا | که منشور تازی شد از پادشا |

عنوان. امیراحمد بن اسماعیل با لقب [شهید] به حکم وراثت پس از پدر در سال ۲۹۵ ه. ق. به تخت نشست و در سال ۳۰۰ ق. به دست غلامان خود کشته شد (فرهنگ فارسی) و (تاریخ گزیده، ص ۳۷۸)، سب: نامشخص است.

۳. مکتفی، علی المکتفی بالله پسر معتضد و هفدهمین خلیفه عباسی از ۲۸۹ تا ۲۹۵ ق. خلافت کرد. (فرهنگ فارسی) و (تاریخ گزیده، ص ۳۳۶) ب ۵ (دوم). اصل: فرون شد.
ب ۱۱. اصل: بخارا در. ب ۱۲. سب: مثل داشت؛ (دوم). سب: سر نکاشت.

غلامان بدندی فراوان ورا
 خریده بسی را بران نامور
 بُدی التکین از غلامان او
 که بودی چنان رسم سامانیان
 پیاده بریدی یکی سال راه ۲۰
 اگر نیک بودی دوم سال اسب
 دوم سال رفتی سواره به راه
 ستم سال بودی غلامی برش
 چهارم شدی میر بر ده غلام
 ششم سوی صد رفت و هفتم دوصد ۲۵
 فزودی همی پایه خود به کار
 پس آن گاه راهی بر پادشا
 درین وقت چندی غلامان بدند
 چو احمد به دانشوران میل داشت
 غلامان شدند اندر آن شاه عاق ۳۰
 که پردخت مانند از وی جهان
 چه گفت آن هنرپرور نکته‌دان
 درین حال یک روز آن تاجور
 چنین گفت: «الهی اگر این مهی
 از آن پیش گردد تبه کس در آن ۳۵
 دعا کرد اجابت درین کردگار

بسی عاق و بعضی به فرمان ورا
 رسیده بسی هم ز جد و پدر
 ز خردی نبود آن زمان نامجو
 چو بستی غلامی به خدمت میان
 به پیش سر اسب آن پادشاه
 در آن خدمت از شاه بودیش کسب
 پس پشت آن پرخرد پادشاه
 ز حیل پیاده روان چاکرش
 به پنجم به پنجاه بردی زمام
 چو از وی ندیدی کسی کار بد
 دهم سال گشتی مه یک هزار
 گرفتی چو بودی به دل پاکرا <۵۲۶>
 که اندر هزاره همه دم زدند
 ز پیش غلامان همی سر بگاشت
 بکردند با یکدیگر ائتفاق
 سرآرند بر وی جهان ناگهان
 بوند دشمن عالمان، جاهلان
 از اطراف بشنید ناخوش خیر
 بشورید خواهی کنون بر رهی
 سزد گر فرستیم مرگ این زمان»
 برآورد گیتی ز جاننش دمار

ب ۱۸. اصل: التکین، سب: التکین = التکین، الیتکین، الیتکین (ترکی) از جمله غلامان احمد بن اسماعیل بود که در دربار عبدالملک بن نوح سامانی به امارت رسید. وی از سوی پادشاه مذکور به امارت طخارستان رسید و سبکتکین را همراه خود برد. الیتکین پس از چندی اقامت در طخارستان به ائتفاق سبکتکین به غزنین رفت و بر «انوک» والی آن ناحیه غلبه کرد و خود به جای وی به حکومت غزنین رسید و هشت سال در آنجا حکومت کرد. (فهنک فارسی و تاریخ گزیده، ص ۳۸۲ و ۳۸۹)

ب ۲۳. سب: علامی برش.

ب ۳۱. اصل: بردخت بایند؛ سب: چو بردخت یابند.

مر آن پادشا را تبه حال شد
 برآورد ناگه ز جانش دمار
 زمانه برانگیخت برخیره گرد
 سر دولت شاه برگشته شد
 ز شاهش شد روز بر وی سیاه
 چو باشد پسین روز گرم و گداز
 چه سودست ازین بودن و آمدن
 چگونه در آن گیتی آید ثمر
 درو باز یاران دیگر سرا
 همان بر توان یافت کاریم تخم

چو تاریخ هجری سه صد سال شد
 ستم روز ماه ششم روزگار
 به نخجیرگاه از جهاندار مرد
 به دست غلامان خود کشته شد ۴۰
 شده پنج سال و به سر چارماه
 چه سود است ازین شاهی و کام و ناز
 چو ناچار باید ز گیتی شدن
 غلط می‌کنم تا نکاری، به بر
 که هست این جهان کشتزاری و ما ۴۵
 اگر نیک اگر بد بکاریم تخم

ب ۳۹ (دوم). گرد برانگیختن از کسی = از بین بردن کسی.
 ب ۴۲ (دوم). گرم و گداز = غم و رنج.
 ب ۴۵ (دوم). باز یاران (بازداران) = برزیگران.
 ب ۴۶ (دوم). اصل: ممان بر توان؛ (دوم). کاریم = که آریم.

پادشاهی امیر نصر بن احمد بن اسماعیل

سی سال و سه ماه

- | | | |
|----|---|--|
| ۱ | چو شد احمد نامبرده تباه
سپهر خردنصر بیدار بخت
میان بست همچون نیا و پدر
خلیفه که بُد مقتدر نام او | نشاندند فرزندان او را به گاه
برآمد به فرخنده طالع به تخت
بیاراست کشور به رای و هنر
فرستاد منشور بر کام او |
| ۵ | به شاهی بدو داد آن مملکت
هنر داشت بسیار و دانش تمام
نبود از خرد هیچ باقی برو
چو گشتند گردنکشان جمله رام | درو نصر کردی همی مکرمت
همه کشور آورد در اهتمام
به دانش به گفتار بشکافت مو
ز دشمن کشید آن گهی انتقام |
| ۱۰ | قصاص پدر از غلامان عاق
همه بی بنان را سرآورد روز
از آن بد نژادان یکی را نماند
چو از کار کینه برداخت مرد | بجست و بر او کرد دولت وفاق
از آن دشمنان شد دلش کینه توز
که منشور تیغ قصاصش نخواند
در آن ملک خیرات بسیار کرد |
| ۱۵ | که خیر بد آن شاه و داننده بود
ز بس خیر آن صاحب تخت و تاج
به دوران آن پر عطا پادشا
هنر پیشگان را به هر بوم و بر | وزو بخت و دولت فروزنده بود
گدا را به کدیه نماند احتیاج
برافتاد از آن ملک نام گدا
نوازش نمودی شه پرهنر |
| | چو آن شاه فرخ هنر دوست بود | هنر پیشه پیشش ارادت نمود |

عنوان: امیر نصر بن احمد (نصر دوم سامانی) با لقب سعید در خراسان بزرگ و در فاصله سال‌های ۳۰۱-۳۳۱
حکمرانی کرد. (تاریخ سامانیان) ب ۱. سب: جو احمدیل نام برده تباه.
ب ۴. مقتدر بالله، جعفر، هیجدهمین خلیفه عباسی که از ۲۹۵ تا ۳۲۰ ق. خلافت کرد. (فرهنگ فارسی)

- ۲۰ ز هرفن گروهی در آن پیشگاه
 پس آن نامور پرخرد شهریار
 جریده خود و مهتران سپاه
 به عزم تماشا به ملک هری
 هری یافت خوشتر ز خرّم بهشت
 به هر گوشه آبی زلال و روان
 عمارات مطبوع هر جایگاه
 ۲۵ بهاران ندادی دلش کان دیار
 چو صیف آمد و گرم شد زو هوا
 به پاییز بستان ز بس برگ و بار
 زمستان شکار و طرب بود و می
 چو ز آنجا نرفتی شه بی همال
 ۳۰ سران را هوای زن و بچه بود
 علی‌رغم ایشان در آن بوم و بر
 نه کس را اجازت به رفتن بُدی
 نه ماندی که کس خانه آنجا برد
 برین گونه ده سال و بر سر دو سال
 ۳۵ سران از کسانی که در پیش شاه
 مدد خواستندی مگر شهریار
 ز ایناق با مطرب و مسخره
 ز هرکس که جستند آن یاوری
 فروزنده شد آتش اشتیاق
- ملازم بُدندی بر پادشاه
 ز شهر بخارا برآراست کار
 برفتند شادان و خرم به راه
 درآمد گزین نصر با لشکری
 همه رنگ و بوی و همه زرع و کشت
 کزو طبع شد شاد و تازه روان
 گروهی از خلد و مینو به جاه
 گذارد ازو بگذرد شهریار
 به گرما نمی‌دید رفتن روا
 بسی بود خوشتر ز صد نوبهار
 گذر چون کند در چنین وقت پی
 مِهان را فزودی ز بودن ملال
 برفتن، سخن شاه کمتر شنود
 به عشرت همی نصر بردی به سر <۵۲۷>
 نه ز آنجا به شهر بخارا شدی
 نه کس را توان بُد کزو بگذرد
 به ملک هری ماند آن بی همال
 به خلوت فزون بودشان آب و جاه
 به شهر بخارا رود ز آن دیار
 مدد خواست هریک در آن یکسره
 ندیدند سودی در آن داوری
 ز طاقت شدند آن سران جمله طاق

ب ۲۰. جریده = در اینجا به معنی تنها خود او به همراه جماعتی از سواران بدون پیاده یا بهتر آن که بگوییم شهریار خود همراه با سواران و بزرگان سپاه رفتند. (فرهنگ فارسی)

ب ۲۳. سب: زلال روان.

ب ۲۸ (دوم). اصل: در حنین.

ب ۳۳. ماندن = گذاشتن.

ب ۳۷. اصل، سب: ایباق با. ایناق به معنی مصاحب و مقرب است.

۴۰ به حدّی که بُد بیم بر جان شاه
یکی خوش سخن بود در پیش تخت
سران را چنین گفت ار از شعر من
چه پاداش بینم در این از شما
تَقَبَّل نمودند ازو هرکسی
ز اسب و زر و جامه و از غلام ۴۵
مگرشان بیاید دگرگونه کار
سخنگو ز دریای طبع روان
ز دانش به گفتار گوهر فشاند
چنین خوب شعری بر آن شاه خواند:

«باد جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتی‌های او ۵۰
بر زبانم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست
خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیرزی
میر زی تو شادمان آید همی

ب ۴۰ (دوم). اصل: کردند.

ب ۴۱. رودکی، ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم، شاعر آغاز سده چهارم قمری از اهالی رودک سمرقند بود. او شاعری کور و ملک الشعراء دربار امیر نصر بن احمد سامانی بود. از او تعدادی مثنوی، غزل، قطعه و قصیده باقی مانده است (فرهنگ فارسی). تفصیل این ماجرا را در مقاله دوم چهار مقاله که در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر است، ملاحظه کنید. (چهار مقاله ص ۵۲ - ۵۴)

ب ۴۲. اصل: گفت ازار. ب ۴۳. سب: ازین از شما.

ب ۴۴ (دوم). سب: چیزی بسی.

ب ۴۹. سب: باد حوی مولیان = در منابع مختلف این شعر ضبط‌های متفاوت دارد از آن جمله است «بوی جوی» به جای «بادجوی» و «یادیار» به جای «بوی یار».

ب ۵۰. اصل، سب: رنگ امو نا درسیبای؛ (دوم) اصل: بر زبانم برنیان آند، سب: بر زبانم برننان. منابع دیگر: «زیر پایم پرنیان»

ب ۵۱. اصل: آب حیوان؛ (دوم). اصل: حنک.

ب ۵۲. اصل: ای بخارا.

میر سروست و بخارا بوستان
 سرو سوی بوستان آید همی
 میر ماهست و بخارا آسمان
 ماه سوی آسمان آید همی»

- ۵۵ چو برخواند گوینده این بیت شش
 نماندش که ابیات خواند تمام
 بدان سان که با کفش شد سوی راه
 به شهر بخارا ز ملک همراه
 وزین رودکی شد غنی در جهان
 در ایام آن نامور شهریار
 چو اکثر غلامان میهی داشتند
 بسی کشور از دست او بستند
 نخست آل بویه به مُلک عراق
 چو شد رام مُلک عراق آن زمان
 به کرمان علی ابن الیاس کو
 ز روی تغلب بشد دست آخت
 سی و هفت سال اندر آن جایگاه
 سرانجام بیدادگر گشت سخت
 به فرزندی او یسع دادند گاه
- ۶۰ برآمد ز جا میر خورشید فاش
 روان گشت آن میر گردون غلام
 مجال توقف نمی یافت شاه
 برقت و برآسود از آن، آن سپاه
 ز احسان آن نامبرده میهان
 که بُد نازش ملک توران دیار
 بدانندیشگان سر برافراشتند
 در آن هر یکی شهریاری شدند
 کشیدند سر، بخت کرد ائتفاق
 سوی فارس رفتند ازین جا دمان
 ز عیاریش گشت بسا آب رو
 به شاهی آن مُلک سربرفراخت
 به یاری دولت بُد او پادشاه
 وزو بستند شهریان تاج و تخت
 شد او نیز چندی در آن پادشاه

ب ۵۳. اصل: و بخارا.

ب ۶۳. اصل: نحست؛ (مصراع دوم) در اصل: سرنحت، سب: سرنحت.

ب ۶۵. امیر ابوعلی الیاس حاکم کرمان که مدّت سی و هفت سال در آنجا پادشاهی کرد و به سبب ظلم و جور مردم بر او شوریدند، او فراری شد و به خراسان گریخت. در آنجا دیوانه شد و پس از آن درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۰)
 ب ۶۶. تغلب = چیرگی، پیروزشدن.

ب ۶۹. اصل، سب: سع = یسع، فرزند امیر ابوعلی الیاس حاکم کرمان، که مدّتی توسط پدرش در قلعه‌ای زندانی بود و با کمک زندانیان از آنجا فرار کرد و قصد تاختن بر پدر را داشت که پدرش فرار کرد و حکومت کرمان به او واگذار شد. او مدّت‌ها حکومت کرد و عضدالدوله ملک کرمان را از او گرفت. (ترجمه تاریخ بیهقی، ص ۳۱۰)؛ (دوم) سب: در او پادشاه.

- ۷۰ وزین روی مرد آوج و وشمگیر
 که جدانشان شاه گیلان بُدند
 که در عهد کیخسرو آن نامور
 به مازندران دست کین آختند
 گرفتند گرگان و مازندران
 شدند اندر آن مملکت تاجور
- ۷۵ ز یک گوشه ماکان کاکلی به راه
 ز مرد آوج و وشمگیر و سران
 به مُلک خراسان در آورد رو
 چو آگاهی آمد ازین سوی نصر
 ز فارس و ز کرمان و مُلک عراق
- ۸۰ از آن مُلک ها دست یکسر بشت
 همو نیز هرگز از آن بیشتر
 ولیکن خراسان و آن بوم و رست
 سپاهی گزین کرد گرد و دلیر
 سپهدارشان میر علی آن که او
- ۸۵ بدان گه که شه کردی او را به راه
 دژم شد رخ پهلوان در نهران
 چو شه برد با او حکایت به سر
 ورا کزدمی هفتده جای نیش
- ز تخم زیاران امیر دلیر
 به گوهر ز ارغش همی دم زدند
 بُدی شاه گیلان و آن بوم و بر
 به مردی به هر جا برون تاختند
 همه ملک قومس کران تا کران
 گرفتند آن مُلک در زیر پر
 به سوی خراسان بشد با سپاه
 گریزنده ماکان ز مازندران
 مگر دست یابد به مردی برو
 پُراندیشه شد زین جهانجوی نصر
 ز مازندران همچنین گشت طاق
 که اینجا کسی جانب او نجست
 ندانست مُلک خود این بوم و بر
 نشایستی آسان بدادن ز دست
 که هریک فزون بد ز صد نرّه شیر
 به مردی و غیرت بُدی شیرخو <۵۲۸>
 سخن گفت با پهلوان پادشاه
 نکردی همی درد برخود عیان
 برون آمد و کرد جامه به در
 زده بود و او مانده بر جای خویش

ب ۷۰. مرد آوج یا مرد آویز، مؤسس دولت آل زیار، اصل، سب: وشمگیر = وشمگیر ظهیرالدوله ابومنصور وشمگیر بن زیار از جانب مرد آویج حاکم ری بود و پس از کشته شدن مرد آویج در ۳۲۲ ق. به سلطنت رسید. (فرهنگ فارسی)؛ (دوم) اصل: ز ماران امیر.

ب ۷۱. ارغش، پادشاه گیلان در دوره کیخسرو. (تاریخ گزیده، ص ۴۰۹)

ب ۷۴. قومس ناحیه وسیعی واقع در جنوب کوه های طبرستان از ری تا نیشابور و دامغان و سمنان و بسطام و بیار. (فرهنگ فارسی)

ب ۷۶. ماکان کاکلی از سران دیالمه. حاکم همیشه، طبرستان، رویان و ری بود. (فرهنگ فارسی)

ب ۷۷. اصل، سب: وشمگیر؛ (دوم) در اصل: کریرنده.

ب ۸۹ هفتده (: هفده).

- ۹۰ چو آگاه شد زین سخن تاجور
چنین گفت: «بنده درین پیشگاه
چگونه تواند گه کارزار
پسندید شاه و ستودش بسی
به پیکار ماکان کاکسی به راه
هنربیشه‌ای با سپهدار او
۹۵ چو ماکان کاکسی و دیلم سپاه
سپاه بخارا چو شیر دژم
برفتند با هم به آوردگاه
بکوشید هریک به قدر توان
۱۰۰ چنان رفت تیر از گشاد کمان
عدو را چنان نیزه بر تن بدوخت
کمند آن چنان در میان اوفتاد
چنان تیز تیغ اندر آمد به جنگ
چنان رفت زوپین سوی بدگمان
۱۰۵ اگر چند دیلم در آن رزمگاه
ولیکن سرانجام پیروزگر
در آن جنگ ماکان تبه گشت خوار
سپهد چو پیروز شد در نبرد
هنربیشه را گفت کار سپاه
۱۱۰ به لفظی کم و معنی بی‌شمار
هنرور چو آورد در کف قلم
- «چرا» گفت: «اول نرفتی به در»
گر از نیش کژدم کند بانگ و آه
زدن پنجه با تیغ زهر آبدار»
وز آن پس سوی جنگ کردش گسی
روان کرد زود از بخارا سپاه
بیامد ز دشمن شده جنگجو
رسیدند سوی خراسان ز راه
برابر رسیدند با باد و دم
ز هم جنگ جستند هر دوسپاه
ز هردو سپه جوی خون شد روان
کزو بسته شد راه برهمگان
که بیرون دل، زین ز نیزه بسوخت
که هوش از بُن گوش از آن حلقه داد
که شد گونه روی او لعل رنگ
که ژاله فرود آید از آسمان
نمودند مردی به پیش سپاه
بخاری سپه بُد در آن بوم و بر
برآمد ز گردان دیلم دمار
سوی نصر از آن رزمگه نامه کرد
به نامه بیان کن به نزدیک شاه
بگو کار و احوال این کارزار
ز دانندگی زد بدین سان رقم

ب ۹۱ (دوم). اصل: کژدم، سب: کراز پیش. ب ۱۰۰ (دوم). سب: راه بر بدکمان.

ب ۱۰۱ (دوم). اصل: دل زین زیره، سب: دل رین ز نیزه.

ب ۱۰۲ (دوم). سب: که هوش از بن کوس. از بُن گوش به معنی از روی رغبت.

ب ۱۰۳. در اصل: تیر تیغ، ممکن است «تیر و تیغ» باشد (۲).

ب ۱۰۸. در اصل این بیت پیش از بیت ۱۰۵ آمده است. بجهت حفظ ترتیب منطقی ابیات صورت نسخه

«سب» پذیرفته شد.

نوشت و به پیشش فرستاد زود
پس آن‌گاه یک سال بودش درنگ
نشست اندر آن مُلک با تاج و گاه
تبه گشت آن شاه آزاده خو
شد آن شاه فرخنده ناگه تبه
بزد نکبت اندر تمامی دوچار
نپایید با او در آن فرّهی
بیاورد و برد و تو گفתי نبود
یکی بُرد، آرد یکی ناگهان
چنین است کارش ز سیر سپهر

که: «ماکان چو نامش تو گفתי نبود»
ازین نامه شد نصر ایمن ز جنگ
به شاهی چو سی سال و بر سر سه ماه
از آن پس ازو بخت برگاشت رو ۱۱۵
ز تاریخ رفته سه صد با سه ده
گذر کرده از ماه روزه سه چار
اگر چند دادش زمانه مِهی
ازو نیز گیتی مالالت نمود
چنین است آری همیشه جهان ۱۲۰
نه با اینش کین و نه با آتش مهر

ب ۱۱۲. ابوحنیفه اسکافی در خدمت امیر نوح بن منصور کاتب بود، چون ماکان کاکای علیه پادشاه سامانی قیام کرد، تاش یا به عبارتی امیر ابوعلی بن ابی بکر چغانی سهسالار به فرمان شاه به جنگ با او فرستاده شد. چون تاش پیروز شد به اسکافی گفت پیامی موجه بنویس که به پای کبوتر بندیم و برای نوح بن منصور خبر پیروزی را بفرستیم. اسکافی نوشت «اما ماکان فصار کاسمه» به معنی ماکان چون نام خویش نیست شد. امیر نوح ازین فتح چندان تعجب نکرد که ازین لفظ. (چهار مقاله، ص ۲۵ - ۲۷)
ب ۱۱۵. سب: ازو بخت. ب ۱۱۷ (دوم). اصل: برذ نکبت اندر.
ب ۱۱۸ (دوم). اصل: نپایند با او، سب: نپایید با او. ب ۱۲۱. سب: و نه با اوش.

پادشاهی امیر نوح بن نصر

دوازده سال و هفت ماه

- | | | |
|----|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | پس از وی به فرزند آن پادشاه | سپردند شاهی سران سپاه |
| | برآمد گزین نوح بر تخت زر | در آن ملک بر جای فرخ پدر |
| | لقب یافت در کار شاهی حمید | چو دولت بدان مرد دانا رسید |
| | به دارالخلافة فرستاد مرد | درین کار منشور درخواه کرد |
| ۵ | بیاورد تشریف و منشور او | به نزدیکی نوح آزاده خو |
| | ازین نوح را شد فزون قدر و جاه | همه کشور آورد اندر پناه |
| | براهیم کو عم آن شاه بود | در آن کار با او تنازع نمود |
| | بسی جنگ و کین رفتشان در میان | ندیدند سودی ز کار زیان |
| | سرانجام نوح ابن نصر از نبرد | رخ دولت عم خود تیره کرد |
| ۱۰ | تبه کرد عم را و اندر مهی | همه خویش و بیگانه گشتش رهی |
| | غلامان چو بودند در دار ملک | مسلط و زیشان تبه کار ملک |
| | درین کار نوح از خرد بنگرید | ازیشان یکی مرد را برگزید |
| | که بُد زیرک و گُرد و دانا و راد | بجز مهر مهتر نبودش به یاد |
| | ورا خوانده نام التگین مادرش | خدا در ازل کرده نیک اخترش <۵۲۹> |

عنوان. نوح بن نصر [نوح دوم سامانی با لقب حمید] بن احمد الحمید پس از پدر پادشاه شد و میان او و عمش ابراهیم بن احمد بر سر پادشاهی جنگ درگرفت که به پیروزی نوح منجر شد و او مدت دوازده سال و هفت ماه و هفت روز پادشاهی کرد. البتکین در زمان او به امیری لشکر رسید. نوح در ۳۴۳ قمری درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۱) ب ۱۲. اصل: نوح ارخرذ.

۱۴. اصل، سب: البکین. البتکین یا صورت درست تر آن البتکین نخست در دربار عبدالملک بن نوح سامانی به امارت رسید و بعدها به حکومت غزنین رسید و هشت سال در آنجا حاکم بود. (فرهنگ فارسی)

که بود اندر آن کار چندی فتوح
 ز بد کرد کوتاه دست همه
 که بی‌راه گوید از آن پس ز جاه
 نبد جز به نیکی دگر یادشان
 نیارست بی امر مهتر غنود
 از آن شاه نیکی بسی دید مرد
 به درگاه خود پایگاهش فزود
 نکردی گزین آن یل نامدار
 به عشرت همی زیستی پادشا
 در آن مملکت داشت تخت و کلاه
 جدا کرد از شاهی و لشکرش
 به ماه چهارم تبه گشت حال
 به تخته بدل کرد ناچار تخت
 ز مردن بتر هیچ پتیاره نیست
 جهان را ز مرگست این ساز و برگ
 ز پیشینگان آمدی سوی ما
 مبادا که گیری گرفتی بر آن

۱۵ امیری لشکر بدو داد نوح
 چو شد مرد مردانه مه بر رمه
 نیارست کس از غلامان شاه
 برآسود گیتی ز بیدادشان
 به فرمانبری شد هر آن کس که بود
 چو دست بدان مرد کوتاه کرد
 ۲۰ ز هر در مر او را نوازش نمود
 چنان شد که بی‌رای او هیچ‌کار
 برو بود آن ملک از آن پس به پا
 چوده سال و دو سال و هفت ماه شاه
 پیام آمد از مرگ ناگه برش
 ۲۵ چل و سه ز سیصد فزون گشته سال
 فرو رفت آن شاه بیدار بخت
 چنین است گیتی و زین چاره نیست
 غلط می‌کنم سخت نیکوست مرگ
 ۳۰ اگر نیستی مرگ دولت چرا
 خدا هر چه کرده‌ست باید چنان

ب ۱۷ (دوم). اصل: بی راه کرید. ضبط درست این مصراع روشن نشد.

ب ۲۱ (دوم). اصل: بایکاهش فروذ.

ب ۲۲ (دوم). سب: نکردی دگر آن کزین شهریار.

ب ۲۶. اصل: فرون کشته.

پادشاهی امیر عبدالملک بن نوح

هفت سال و نیم

- ۱ چو نوح سرافراز شد در نهان
سرافراز عبدالملک همچو شیر
کمر بست و بگشود دستِ نوال
هواخواه او گشت هرکس که بود
- ۵ به دارالخلافة از آن پس پیام
ز هرگونه تحفه از آن پیشگاه
چو آمد پیامش به پیش مطیع
ز بغداد منشور بر نام او
- ۱۰ چو حکم خلیفه به پیشش رسید
به فرماندهی در جهان سرفراخت
گزین التکین بود در پیشگاه
به تدبیر او بُد نظام امور
همه کارها شد نکو ساخته
وز آن شد سپهبد سرافراخته

عنوان. امیر عبدالملک [اول] بن نوح بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان [با لقب رشید] پس از پدرش امیر نوح بن نصر پادشاه شد و مدت هفت سال و نیم پادشاهی کرد و در میدان گوی، از اسب به زمین افتاد و درگذشت، در دوره او الپتگین از ۳۴۳ تا ۳۵۰ ق. امارت خراسان را داشت. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۱)

ب ۷. مطیع، المطیع لله فضل بن جعفر بیست و سومین خلیفه بنی عباس که دوران خلافت او از ۳۳۴ تا ۳۶۳ ه. ق. بود. (فرهنگ فارسی)؛ (دوم) سب: دران نامه.

ب ۱۰. چنین است قافیه بیت در هر دو نسخه. به هر حال قافیه کردن «سرفراخت» و «برگماشت» درست نمی نماید و گویا که سهوی در کتابت رخ داده باشد.

ب ۱۱. اصل: کرین التکین، سب: کزین البکتن.

- بجز لذت نا و نوش و شکار
 به شادی به سر برد گیتی مدام
 بُد اندر بخارا بدان پیشگاه
 بیامد بدان خوب و خرّم دیار
 به هر شهر و هر ملک کردی گذر
 پدید آمدش ملک و اسباب و مال
 خرید آن سپهدار فرخنده فر
 از اسباب و املاک برداشت کام
 که ایمن تواند به خانه نشست
 تواند ستد در جهان حظّ خویش
 «مرا نیست، فرّخ مر آن را که هست»
 به دولت همی بودی اندر جهان
 ز هشتم همیدون یکی نیمه رفت
 برانگیختش زود از جای خویش
 که تا گوی بازد به بازی درو
 مهانی که بودند بر لشکرش
 برآمد به میدان همی های و هو
 برو مرگ کرد اندر آن تاختن
 وزین گشت آن شاه فرّخ تباه
 به یک نیمه شوال برگشت حال
 شد آن دولت و سروری در نهران <۵۳۰>
 در خوشدلی بر همه بسته شد
 پر از درد، از مرگ فرخنده شاه
- نبد کار خسرو در آن روزگار
 مهیّا بدی آنچه جستی ز کام ۱۵
 چو چندی امیر سپه پیش شاه
 به سوی خراسان برآراست کار
 در آن مملکت بُرد چندی به سر
 در آن کشور او را نکو گشت حال
 به نزدیک یک نیمه ز آن بوم و بر ۲۰
 نشست اندر آن خوب و خرّم مقام
 خنک آن که دارد برین کار دست
 ز هر چیز کو راست از کم و بیش
 چه گفت آن که او در سخن بُرد دست
 وز آن روی عبدالملک کامران ۲۵
 ز شاهش چون سال بگذشت هفت
 ز نکبت پیام آمد او را به پیش
 ز خانه به میدان درآورد رو
 جوانان برفتند چندی برش
 به چوگان ز هم می ربودند گو ۳۰
 چو شه کرد آهنگ گو باختن
 بفتاد از اسب فرخنده شاه
 ز سیصد فزون گشته پنجاه سال
 گذر کرد عبدالملک از جهان
 به مرگش دل همگان خسته شد ۳۵
 به سوگش نشستند چندی سپاه

ب ۲۰. اصل: بنزدیک.

ب ۲۴ (دوم). از شاهنامه حکیم ابوالقاسم نقل شده است که در اشاره به تنگدستی خود در دوران پیری

سروده است.

ب ۲۶. اصل: بگذشت هفت.

ب ۲۹ (دوم). سب: نهانی که.

ب ۳۲ (دوم). سب: وزان کشت.

ب ۳۳ (دوم). اصل: یک نیمه سوال، سب: یک سوال.

نخواهد سری جستن از دام او
چگونه ز چرخ فلک بگذری
به چنبر رساند سر رشته باز

جهان را چنین است آیین و خو
چو گردیده چرخ فلک چنبری
رسن گرچه باشد به غایت دراز

تبرستان

www.tabarestan.info

پادشاهی امیر منصور بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن

اسماعیل، پانزده سال

- | | | |
|----|---------------------------------|-------------------------------|
| ۱ | جو عبدالملک گشت از گاه سیر | پس خرد بود ارچه بودی دلیر |
| | سرافراز منصور بودی به نام | در آن کودکی بود گُرد و همام |
| | نشستند با هم امیر و سپاه | سخن رفت در کارِ دیهیم و گاه |
| | که: گر زان که اکنون به جای پدر | نشیند به ارث و به آیین پسر |
| ۵ | مبادا چو خرد است آن شاهزاد | ندانند ز بیداد آیین داد |
| | تبه گردد اندر جهان کارها | پدید آید آن گاه آزارها |
| | یکی گفت: «بر همگان التکین | سپهد بُد از حکم شاه زمین |
| | ازو کرد باید چنین خواستار | که تا خود که را می کند اختیار |
| | کسی کو پسندد درین بوم و بر | ازین شه نژادان شود تاجور» |
| ۱۰ | پسند آمد این رای و زیشان به راه | فرستاده شد پیش آن نیکخواه |
| | فرستاده چون گشت از آن سوروبان | ازین رو دگر گشت رای گوان |
| | به منصور دادند تخت و کلاه | برآمد به خردی به فرخنده گاه |
| | فرستاده چون شد سوی التکین | به پاسخ سخن گفت دانا چنین |
| | که: «شاهی نشاید به کودک سپرد | یکی شاه باید خردمند و گُرد |
| ۱۵ | که آرد همه کشور اندر پناه | تواند شد از دشمنان رزمخواه |

عنوان. اصل: عبدالملک بن نوح بن نصر = منصور بن عبدالملک [منصور اول با لقب سدید] بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، پس از مرگ پدرش از ۳۵۰ تا ۳۶۵ امیر ماوراءالنهر و خراسان بود. وزیر او ابوعلی محمد بلعمی مترجم تاریخ طبری بود. (تاریخ گزیده، ص ۲۸۱-۲۸۲)
ب ۳. سب: نشستند با هم سران سپاه.
ب ۵. اصل: جو خورد دست.
ب ۱۱. اصل: فرستاد چون کشت ازیشان روان.

ولی چون به سالست شهزاده خُرد
 کند به به حال زمانه نگاه
 بدو داد باید شهی بی سخن»
 برفت و بزودی ز جیحون گذشت
 که منصور دارد نگین و کلاه
 زره بـازگرداند آزاده را
 ازین چشم شادی مهتر غنود
 چو کردند با او امیران چنین
 بسی جست و شهزاده کامش نداد
 که کینه ز گفتن همی برفزود
 نمی شد دل شاه منصور خوش
 سرانجام پاسخ برین گونه داد
 ز لطف از سر جرم او بگذرم
 کند غدر و جانش دهد ز آن به باد»
 ندید ایچ امید نیکی درین
 دل آزده دارد در آن انجمن
 سر خویشتن گیرم از بخردی
 همی داشت این راز اندر نهفت
 ز شهر نشابور آمد به راه
 چنین گفت با مهتران سپاه
 ندارید بر شهریار زمین
 ببین تا چه آرد شما را به سر
 چه سازیم پاداش این شهریار؟»
 به هرکار پیشت سرافکنده ایم

پسر گرچه رادست و دانا و گُرد
 برادر اگر برنشیند به گاه
 برادر پسندیده تر پیش من
 فرستاده چون از برش بازگشت
 سوی التکین آگهی شد ز راه
 فرستاد تا آن فرستاده را
 فرستاده بگذشته بُد ز آب رود
 پراندیشه شد زین سخن التکین
 به پیغام و تحفه دل شاهزاد
 ز پیغام و تحفه بُد هیچ سود
 چنین تا برآمد برین سال شش
 چو بسیار شد گفت و گو شاهزاد
 که: «چون التکین اندر آید بَرَم
 بدان تا چو آید بَر شاهزاد
 چو پیغامش آمد سوی التکین
 به دل گفت منصور بی شک زمن
 از آن پیش کآید به رویم بدی
 ولیکن ازین کار با کس نگفت
 برآهنگ دیدار آن پادشاه
 چو آمد سپاهش به پیش دوراه
 که: «چون من کسی حق خدمت یقین
 چو با من بداندیشه شد تاجور
 چه گوید، چونست تدبیر کار
 به پاسخ بگفتند: «ما بنده ایم

ب ۲۹ (دوم). اصل: کند عذر.

ب ۳۶ (دوم). اصل: ندارند بر؛ سب: ندارند بر.

ب ۳۸. اصل: سب: چه کویند. به قیاس منطبق عبارت «چه گوید» درست است.

ب ۳۹. اصل: نکفتند؛ سب: بگفتند.

ب ۲۲. اصل: سب: بگذشته بد.

ب ۳۲. سب: کارد برویم.

- ۴۰ چو حقّ تو خسرو فرامش کند
تو اندر خراسان به شاهی نشین
چنین داد پاسخ که: «من ز آزمون
شما سر به سر خواجه تاش منید
چو ما همگنان بندگان شهیم
ولیکن چو شه مهرش از من برید
شما جمله پدرود باشید و شاد
که تا خود چه پیش آردم کردگار
سران کرده پدرود او را همه
وز آن روی منصور از التکین
همی گفت باید سپاهی گزید
چو او راست مال و سپه بی شمار
ندانست کو مُلک و اسباب خویش
ز میران چو بشنید کان تاجور
همه مُلک و اسباب برجا بماند
همه مُلک و اسباب آن نامدار
سپاهی به جنگش فرستاد زود
وزین روی با ویژگیان التکین
دل از مُلک و اسباب برداشت مرد
چو نزدیکی بلغ رفت التکین
سپاه بخارا ده و پنج هزار
به پیکار او گردن افراخته
بُدند التکین را سه باره هزار
اگر چند بود از عدو پنج یکی
بزد خویشان بر سپاه دلیر
- ۴۵
۵۰
۵۵
۶۰
- چرا کس بر او دل ز جان خوش کند
که ما خود از آن شاه جویم کین»
سخن گفتم ای نامداران کنون
کژی راز دل راستی دشمنید
نخواهم که پا در خلافتش نهیم
نخواهم دگر روی آن شاه دید <۵۳۱>
که من خواهم اندر جهان سر نهاد
چه بیازی نماید درین روزگار»
بفرقتند پیش شبان رمه
به دل در نهانی همی جُست کین
کزان لشکر از وی توان کین کشید
نیاید به دست این چنین خوارخوار
گذارده غربت آرد به پیش
به هندوستان رفت از آن بوم و بر
خود و ویژگیان از خراسان براند
تصرف نمود آن گزین شهریار
که هریک یکی شیر غرنده بود
بر آن سروری کرد غربت گزین
وز آنجا گذر بر سوی غزنه کرد
بخواندند منشور پیکار و کین
رسیدند از درگه شهریار
به مردی همه تیغ کین آخته
غلامان جنگی و مردان کار
نترسید از انبوهشان اندکی
بسی سروران را سرآورد زیر

- ۶۵ سه از پانزده شد فزون در جدال
 هزیمت شدند از برش آن سپاه
 به غزنین شد از نامشان (؟) التکین
 ندادش در آن شهر سردار راه
 ولی التکین یافت در جنگ دست
 ۷۰ گریزنده غزینی از رزمگاه
 گرفت التکین شهر اندر حصار
 چو بسیار شد جنگ و جوش و شَغَب
 اگر چند بود التکین جنگجو
 بزرگان غزنین از آن عدل و داد
 ۷۵ سپردند او را سرانجام شهر
 به شاهی در آن شهر فرخ نشست
 از آن روی منصور باری دگر
 دلیران جنگی گزین سی هزار
 برفت التکین با سپه شش هزار
 ۸۰ شش از سی فزون شد در آن دشت جنگ
 شکسته دگرباره نزدیک شاه
 چو منصور بُد آن که این شیرمرد
 به دل کار غزنین و او کرد خوار
 امارت به مُلک خراسان زمین
 ۸۵ بُدی سیمجوری مر او را نژاد
 بدان ملک شد سیمجوری چو باد
 بلند اختری گشت با قدر و جاه

ب ۶۵. در اصل: بانزده شد فزون؛ (دوم) اصل: بلی شیر ارفرون.

ب ۶۷. چنین است در اصل؛ سب: نامشان (؟)؛ (دوم) سب: سربرز.

ب ۷۲. سب: جنک و شور و. ب ۸۰. اصل: دست جنک.

ب ۸۲ (دوم). سب: بیکبارگی ترل. ب ۸۳ (دوم). اصل: بحستی دگر.

ب ۸۵. اصل: سیمجوری.

- ۹۰ به غزنین درون التکین سر به ماه
غزا کرد پیوسته با هندوان
ز کافر همه ساله کین توختی
وز این روی منصور والا گهر
به دارالخلافه فرستاد کس
خلیفه، مطیع، آن خردمند مرد
فرستاد منشور و خلعت برش
۹۵ لقب کرد در دولت او را سدید
از آن کرد منصور پایه بلند
درین وقت در سیستان بُد شهی
خلف نام و احمد بُد او را پدر
هوس کرد پوید به راه حجاز
زیارت کند خانه کعبه را
۱۰۰ برفت و نیابت به داماد داد
نمی داد داماد شاهی بدو
پذیرفت اگر ملکش آرد به چنگ
مدد کرد منصور و دادش سپاه
۱۰۵ بدان سان که گفتم ازین پیشتر
خلف سر به فرمانش افکنده بود
جهاندار منصور در عدل و داد
ز هرگونه خیرات کرد آن پسر
- بر آورد و شد شانزده سال شاه
همی جوی خون کرد ازیشان روان
در این کار اسلام افروختی
همه کشور آورد در زیر پر
که منشور شاهی بُد او را هوس
پذیرفت ازو آنچه درخواه کرد
لقب داد در خسروی در خورش
فرستاده چون بر در او رسید
فزون گشت قدرش ز چون و ز چند
که نسپرد جز راستی را رهی
ز تخم بنی لیث بودش گهر
نماید نیازی بر بی نیاز <۵۳۲>
مگر ز آن ببخشد گنااهش خدا
چو حج کرده شد باز گردید شاد
خلف سوی منصور آورد رو
دو بالا خراجش دهد بی درنگ
رسانید بازش بدان تخت گاه
که چون بود حالش در آن بوم و بر
سپردی بدو تاج تا زنده بود
بکشید و داد بزرگی بداد
چو دانست روزش برآمد به سر

ب ۹۰. سب: ساله خون توختی. ب ۹۳ (دوم). سب: بدیرفت ازو.
ب ۹۵. السدید، لقبی که المطیع لله، بیست و سومین خلیفه عباسی به منصور بن عبدالملک بن نوح هفتمین پادشاه سامانی داد. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۱)
ب ۹۸. خلف بن احمد پادشاه سیستان در سال ۳۵۴ ق. به حج رفت و نیابت را به طاهر بن الحسین داماد خود داد و او به مُلک سیستان طمع کرد. (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۴۱ و تاریخ گزیده، ص ۳۸۲)
ب ۹۹. سب: پوید بسوء حجاز. ب ۱۰۸ (دوم). سب: درآمد بسر.

- وزیرش بُد اوّل علی بلعمی
 ۱۱۰ که تاریخ پور جریر او ز عقل
 پس آن‌گاه عبدالله آمد به کار
 چو منصور شد شاه ایران سه پنج
 ز تاریخ سیصد فزون شصت و پنج
 به شوال یک نیمه رفته ز ماه
 ۱۱۵ چه سود از بزرگی و آرام و کام
- همه مایه دانش و مردمی
 ز تازی به لفظ دری کرد نقل
 که بودی به جیهانی اش اشتهار
 نمادش فلک در سرای سپنج
 پدید آمد از مرگ در شاه رنج
 شد آن نامور شاه ایران پناه
 چو ایدر نخواهیم ماندن مدام

تبرستان

www.tabarestan.info

ب ۱۰۹. اصل: بلغمی: ابوعلی محمد بن محمد بلعمی (وفات گویا حدود ۳۶۵ یا ۳۸۷ ق.). در سال ۳۴۹ ق. وزیر عبدالملک بن نوح و در ۳۵۰ ق. وزیر منصور بن عبدالملک بن نوح و در ۳۶۵ ق. به وزارت نوح بن منصور بن نوح رسید. (تاریخ بلعمی، ص هجده)

ب ۱۱۰. اصل: که تاریخ پور جریر اور = تاریخ پور جریر مقصود تاریخ طبری است که توسط ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴ - ۳۱۰ ق.) نوشته شده و بلعمی آن را از عربی به فارسی برگرداند. (تاریخ بلعمی، ص سی و هفت).

ب ۱۱۱. عبدالله = ابو عبدالله احمد بن محمد بن نصر، در سال ۳۶۵ ق. به وزارت منصور بن نوح سامانی انتخاب شد و در ۳۶۷ از وزارت معزول گردید و عتبی به جای او منصوب شد. او وزیری دانشمند بود و تألیفاتی دارد از جمله المسالک والممالک در جغرافیا و... (لغت‌نامه، فرهنگ فارسی)؛ (دوم) اصل: همایش، سب: بحبانیش. ب ۱۱۳. اصل: فزون شصت، سب: شصت فزون.

پادشاهی امیر نوح بن منصور

بیست و یک سال و هفت ماه

- | | |
|----|--|
| ۱ | چو منصور سیر آمد از تاج و گاه
شد از فرّ دولت جهاندار نوح
به شاهی ز ملک پدر کام یافت
بیاراست گیتی به عدل و به داد |
| ۵ | چنان روی داد و دهش بر فروخت
چنان کرد ایمن ممالک ز بیم
به هر کار بودش خرد پیشوا
اگرچند بُد نوجوان پادشا
چو اندر شهی شد دگرگونه کار
ز جیهانی او را ملالت فزود |
| ۱۰ | همی خواست تا عتبی پرهنر
سگالش در آن کرد با سیمجور
به شه گفت: «عتبی جوانی نکوست |
- پسرشید در آن مُلک فرخنده شاه
ازو یافت ملک بخارا فتوح
به رادی در ایران زمین نام یافت
ازو همگنان شاد و او نیز شاد
که جان ستمکارگان زو بسوخت
که برکس نجستی به تندی نسیم
وز آن کار او داشت برگ و نوا
ولی بود پیرانه در عقل و را
وزیری دگر خواستی شهریار
که بس ممسک و طامع و تیز بود
بسه کار وزارت ببندد کمر
ازو بُد دل سیمجوری نفور
خرد پرور و مشفق و شاه دوست

عنوان. اصل: پادشاهی نوح بن نصر، پس از مرگ منصور بن عبدالملک در ۳۶۵ ق. پسرش نوح بن منصور [نوح سوم] بن عبدالملک ملقب به امیررضی (۳۶۵-۳۸۷ ق.). هفتمین پادشاه سلسله سامانی شد. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۳، تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۶۳) ب ۷ (دوم). سب: وزان او داشت برک.
ب ۸ (دوم). را = رای.
ب ۱۰. سب: زحیهانی؛ (دوم) سب: طامع و بیربود.
ب ۱۱. ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی در ۳۶۷ ق. وزیر نوح بن منصور سامانی شد. (فرهنگ فارسی)
ب ۱۲. اصل: سیمجور. ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور (درگذشت ۳۷۸ ق.). امیرالامرای دولت نوح بن منصور سامانی بود و امارت هرات تا قهستان به عهده او بود. (فرهنگ فارسی).
ب ۱۳. سب: عتبی حوانی.

- ۱۵ ولیکن به کار وزارت جوان
که هرگز جوان تربیت همچو پیر
وزیر کهن گر بود برقرار
از و پادشاه این پسندیده نکرد
وزیر جوان گشت دستور شاه
خرد پیشه‌ای کاندرا ایام او
۲۰ به دانندگی در جهان بی بدل
بزرگی و دانش ز جد و پدر
شهنشاه و دستور برنا به سال
سزاوار هم شهریار و وزیر
به اقبال آن و به تدبیر این
۲۵ به فرمان شاه و به رای وزیر
به میری به ملک خراسان دیار
ولیکن از و شاه و دانا وزیر
یکی پر خرد مرد بُد تاش نام
به تدبیر دستور، نزدیک شاه
۳۰ چنین تا به حد امارت رسید
لقب یافت از شه حسام دول
ز راه حجابت چو او سرکشید
بد از تاش جان و دل سیمجور
- پسندیده نباشد بر خسروان
ندارد، مرین نکته را یادگیر
پسندیده‌تر باشد ای شهریار»
وزو با وزیر اندرین خاست گرد
گزین بوالحسین عتبی نیکخواه
نبود آن چنان خواجه‌ای نامجو
به رای و خرد گشته ضرب‌المثل
رسیده بدان خواجه نامور
بُندند و به دانندگی بی همال
ندیده جهان هردوان را نظیر
جهان گشت خرّم چو خلد برین
به هر کشوری مهتری شد امیر
بُدی سیمجوری همان برقرار
پرازار بودندی اندر ضمیر
که عتبی فرخنده را بُد غلام
حجابت گرفت و بیفزود جاه
ز هرگونه‌ای پایه گشتش پدید
ز میران نبودش به پایه بدل
حجابت پس از وی به فایق رسید
در آن سروری جاودانه نفور

ب ۱۷ (دوم). سب: اندرین خواست. ب ۲۳. سب: شهریار وزیر.

ب ۲۸. اصل، سب: باش؛ حسام‌الدوله ابوالعباس تاش حاجب از امرای معروف دربار سامانیان در قرن ۴ ق، غلام ابوالحسین عتبی و در سال ۳۷۱ از جانب امیر نوح دوم سامانی به جای ابوالحسن سیمجوری سپهسالار خراسان و امیر نیشابور بود. پس از قتل ابوالحسن عتبی، تاش به بخارا رفت و نیشابور به دست ابوعلی سیمجور گذاشت، ابوعلی با فائق خاصه همدست شد و در مرو طغیان کرد، تاش معزول شد و ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان شد. تاش با کمک فخرالدوله دیلمی در صدد مقاومت برآمد، اما پیروز نشد و به گرگان نزد فخرالدوله گریخت و در سال ۳۷۸ ق. درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۴)

ب ۳۲. فائق حاجب و دربان ابوالحسین عتبی بود. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۴)

ب ۳۳. اصل: سیمجور.

- ۳۵ ولیکن همی ساخت با روزگار
 چو دستور و شه بهره از هوش داشت
 جهان آفرین خوان بر آن روزگار
 پس از پیش آن تاجور شد پیام
 ببودش سخن گفته ز افگندگی
 از آن کرده منشور درخواه او
 چو آمد به طایع ازین در پیام ۴۰
 سخن ز استمالت بر او یاد کرد
 رضی داد او را لقب بعد از آن
 برآورد ازین نوح سر بر فلک
- نکردی نفاق اندر آن آشکار
 همی هر کسی کار خود گوش داشت <۵۳۳>
 ز رای وزیر و فر شهریار
 به نزد خلیفه به دارالسلام
 نموده درو شیوه بندگانگی
 سخن را در آن داده صد رنگ و بو
 فرستاد پاسخ خدیو انام
 به خلعت از آن پس دلش شاد کرد
 فرستاد منشور ملک جهان
 تو گفستی که در قدر شد چون ملک

مخالفت خلف بن احمد با نوح بن منصور و رزمشان

- ۴۵ چو آمد سوی سیستان آگهی
 خلف گفت با خویشان گر بدر
 مکافات آن را بدادم خراج
 پسر را چرا داد باید درم
 ازین رو در آن تاجور عاق شد
 نه باجی فرستاد از آن پس به راه
 نه فرمان که آمد از آن شهریار ۵۰
 چو عصیان شدش آشکارا چنین
 به دل گفت با او هم از قوم او
 بفرمود تا پور طاهر به راه
- ز احوال منصور و کار مهی
 به روز بدی شد مرا چاره گر
 چو بودم بدان تاجور احتیاج
 چو محتاج او نیستم بیش و کم
 ز فرمانبری طاقش طاق شد
 نه شد نیز نزدیک آن پادشاه
 خلف کرد دیگر بر آن حکم کار
 ازو نوح جست اندرین کار کین
 درین کار باید شدن جنگجو
 درآید شود زو به دل رزمخواه

ب ۳۷. اصل: شد بنام؛ (دوم) اصل: دارالسلّم. دارالسلام، عنوان شهر بغداد بود (فرهنگ فارسی)
 ب ۴۰. الطایع لامرالله (۳۱۷ - ۳۹۳ ق.) بیست و چهارمین خلیفه عباسی (۳۶۳ - ۳۸۱ ق.)، پسر و جانشین
 مطیع لله، در دوره او، خلافت با زیجه آل بویه بود و عاقبت بهاءالدوله دیلمی او را خلع کرد و قادر بالله را
 به خلافت نشانند. (فرهنگ فارسی)

ب ۴۳. نوح بن منصور بن عبدالملک از الطایع لامرالله لقب الرّضی گرفت. (فرهنگ فارسی)

- در آورد لشکر به جنگش دلیر
سپه شد روانه سوی کار او
بر آورده بر چرخ گردان غریو
دلیران جنگی و گیتی ستان
بیامد بیاورد لشکر به راه
دو لشکر بر آن دشت شد همچو کوه
نمودند مردی در آوردگاه
بسی جنگ کردند با بدگمان
جهان گشت بر مردم جنگی سپاه
کزان بدکنش را دل و جان بسوخت
ز پیکار و جنگ بخاری سپاه
خلف ز آن دلیران گریزنده شد
به جنگ بخاری اسیر آمدند
سوی قلعه ارگ برد او پناه
ز هرگونه نعمت بدش در نهفت
در قلعه در بست و بنشست شاد
همی رفت با لشکر اندر عقب
شب و روز جُستی ازو کارزار
بکوشید در جنگ چون شیر مرد
ببردند و هم بر نیامد به کار
دل لشکری گشت ازین کار تنگ
حسین جست از آن قلعه جنگ و جدال
نگشتی خورش کم در آن خوش دیار
نه زو بازگشتی همی لشکری
بخاری سپه دید از آن انجمن
- حسین ابن طاهر چو غرّنده شیر
۵۵ برون رفت بر عزم پیکار او
ز ملک بخارا سپاهی چو دیو
برفتند تا کشور سیستان
خلف چون شد آگه ز کار سپاه
کشیدند صف از دورویه گروه
۶۰ به هم درفتادند هردو سپاه
به تیغ و سنان و به تیر و کمان
تبه گشت چندی ز هردو سپاه
رخ رزمگاه آن چنان برفروخت
خلف شد پر از بیم در رزمگاه
۶۵ بخاری ز مردی ستیزنده شد
سپاهش بسی دستگیر آمدند
گریزان خلف رفت از آن رزمگاه
حصاری که با آسمان راز گفت
در آن قلعه با ویژگان شد چو باد
حسین ابن طاهر ز دشت شغب
۷۰ در آورد آن قلعه را در حصار
نیاسود لشکر ز کار نبرد
هر آن چیز باید به جنگ حصار
بُد آسوده قلعه ز پیکار و جنگ
۷۵ چنین تا بر آمد برین هفت سال
نکردی خرابی ز کوشش حصار
نه جستی خلف راه فرمانبری
چو از هیچ رو نه ظفر نه شکن

- شکوه بخاری سپه در جهان
 از آن نوح منصور بودی به غم ۸۰
 به مرز خراسان ز کار سپاه
 دل سیمجوری دگر شد ازین
 ز راز ضمیرش بر شهریار
 برنجید ازو شهریار جهان
 زمیری ملک خراسان دیار ۸۵
 به میری درون نامزد تاش شد
 نوشتند فرمان بر سیمجور
 بخواند بپوید سوی سیستان
 وز آن پس به ملک قهستان زمین
 قناعت کند وز خراسان کران ۹۰
 چو فرمان بر سیمجوری رسید
 سپه گرد کرد و روان شد به راه
 خلف را نهانی زمان داد مرد
 به پیمان که آن قلعه خالی کند
 به مرزی دگر جوید آرامگاه ۹۵
 فرستد بخواهد مرین آرزو
 برین گونه کردند و آن بوم و بر
- نماند آن زمان پیش جنگی مهان
 چو گشتی شکوهش ازین کار کم
 همی آگهی رفت هرچندگاه
 به دل گشت بدخواه شاه زمین
 خبر رفت اندر نهان آشکار
 ولی داشت رنجش به دل در نهان
 ورا داد عزلت گزین شهریار <۵۳۴>
 ورا بهره زین کار برخاش شد
 که باید سپه را ز نزدیک و دور
 مسخر کند کشور بدگمان
 که دارد به اقطاع زیر نگین
 گزیند نجوید فزونی بر آن
 بجز رفتش هیچ چاره ندید
 سوی سیستان برد جنگی سپاه
 که از وی نجوید بتندی نبرد
 در آن کار ناموس او بشکند
 کند قلعه تسلیم جنگی سپاه
 به نزدیک میران لشکر ازو
 مسخر شد آن شاه را سربه سر

قتل وزیر ابوالحسین عتبی و احوال امرای خراسان

- ز کار خلف چون پرداخت مرد
 گران بود بر طبع آن نامدار
 به دل نقض این حرمت آن تیز ویر ۱۰۰
 همی خویش را چاره کار کرد
 چو معزول بود از خراسان دیار
 شمردی ز تدبیر و قصد وزیر

که آن مملکت را ازو بود زین
 طلب کرد یاور ز کین ناگزیر
 بجستند فرصت در آن داوری
 سوی کار دیلم بیمود راه
 کند یآوری از پی نام و ننگ
 دو میر گزین بود با او به کین
 گرفتند خوار اندر آتش روان
 برفتند بر قصد جان وزیر
 در آن کار بید گردن افراختند
 روان شد ازیشان به جان وزیر
 پراکنده گشتند پاک از برش
 ورا در کف خصم بگذاشتند
 بیفگند و زآن جای برگاشت رو
 به باغی کشیدند از آن جایگاه
 به هوش آمد و کرد احوال یاد
 از آن همگنان را روان گشت شاد
 ولی بود حاصل ز خونین سرشک
 وز آن ساز تن شد ز جان بسی نوا
 فرورفت آن خواجه کامیاب
 جهانی بر آن درد بگریستند
 سپردند شخص بزرگی به خاک
 به پیشش چه شه، چه گدا، چه وزیر
 پر آشوب شد زین خراسان زمین

وزیر ابن عتبی گزین بوالحسین
 بشد سیمجوری به قصد وزیر
 در آن کرد فائق ورا یآوری
 بدان گه که عتبی ز نزدیک شاه
 که قابوس و فخر دول را به جنگ
 بیامد به ملک خراسان زمین
 شمردند فرصت غنیمت در آن
 شدندی غلامان به گفت دو میر
 شبی بر ره او کمین ساختند
 چو او را بدیدند شمشیر و تیر
 ز بیم روان آن که بُد چاکرش
 ازو روی در جنگ برگاشتند
 بداندیش برکشتگی شخص او
 غلامان او شخص خواجه ز راه
 سحرگه چو برجست بر خواجه باد
 چو خواجه زبان در سخن برگشاد
 ببردند نزدیک خواجه پزشک
 که بُد درد کرده گذر از دوا
 چو از گه برآمد بلند آفتاب
 به مرگش زن و مرد بگریستند
 بر او مویه گر هرکه بودند پاک
 چنین است آیین این چرخ پیر
 چو شد کشته آن خواجه پاکدین

ب ۱۰۵. شمس المعالی قابوس بن وشمگیر از پادشاهان آل زیار (جلوس ۳۶۶ - عزل ۳۷۱ ق.) حاکم
 طبرستان و گرگان و مردی ادیب و فاضل بود (فرهنگ فارسی). فخرالدوله، ابوالحسن علی از شاهان آل
 بویه و حاکم ری، همدان و قزوین در ۳۶۶ تا ۳۸۷ ق. بود. (فرهنگ فارسی)
 ب ۱۰۸. اصل: بیدیدی.
 ب ۱۲۲ (دوم). اصل: چه شد چه کدا و چه.

- ۱۲۵ سَری کرد هر مهتری آرزو
بُدی مهتران را سخن از منی
شد از فائق و تاش و از سیمجور
بزرگان فتادند اندر میان
میان سه مهتر ز پیمان سَخُن
که ملک هری سیمجوری به چنگ
۱۳۰ کند تا قهستان به میری مُضاف
رود بر سوی بلخ فائق به کام
بود تاش را راه فرماندهی
در آن ملک یک چند بود این چنین
پس از مدّتی بوالحسن سیمجور
کنیزک بُد او را یکی ماهرو
۱۳۵ به باغی درون جُست از آن ماه کام
در انزال جان کرد تن را وداع
هوا و هوس اندر آن صعب حال
- «چون جان به همه حال زتن خواهد رفت
باری ز سر... که ذوقی دارد»
- ۱۴۰ اگرچه ز هزلست این گفت و گو
پدر چون که کرد از بزرگی گذر
بشد بوعلی سیمجوری به کام
- وزین رفت هرگونه‌ای گفت و گو
بیفزود هر روزی آن دشمنی
پراز فتنه آن ملک نزدیک و دور
ببستند از صلح راه زیان
فگنندند در صلح یکباره بُن
درآرد نجوید دگر کین و جنگ
براندیشد از کار جنگ و مَصاف
نشیند به میری در آن خوش مقام
به ملک نشابور بهر مهی
سه مهتر یکایک نگشتی ازین
تو گفتمی شد از کامرانی نفور
که حورا همی خواست خوبی ازو <۵۳۵>
از آن کام شد کار مهتر تمام
فرو رفت مهتر به وقت جماع
فرو خواند بر جان او این مقال

ب ۱۲۵. اصل: سخن ارمنی.
ب ۱۳۰. اصل: کند با قهستان بمیری مضاف؛ سب: کند با قهستان بمیری مضاف. صورت مختار متن به سیاق موضوع نزدیک تر می نماید.
ب ۱۳۲. اصل، سب: بود ناس را.
ب ۱۳۳ (دوم). اصل: بکشتی؛ سب: بکشتی. صورت اختیار شده متن مفید این معنا است که هیچ کدام از آن سه نفر از مفاد عهدنامه صلح سرپیچی نکردند.
ب ۱۳۴. این نام در اغلب منابع «ابوالحسن سیمجوری» ضبط شده است.
ب ۱۴۰. سب: ز هر کشت این، (دوم) سب: ز هر کست حد.
ب ۱۴۲. در اصل: سیمجوری. ابوعلی سیمجوری، فرزند ابوالحسن سیمجوری پس از مرگ پدر ریاست آل

هری را بدو داده فرماندهی
 ازین تاش را ماتی بُد نوی
 ز بی‌وقعی خویش و قتل وزیر
 بر بوعلی شد چو شیر ژیان
 نبودش ز کین و تغابن درنگ
 بشد بوعلی بهر کوشش به راه
 بنالید از آن فتنه‌جویان زمین
 نبود کسی را از آن بیم و باک
 کشیدند بر بارگی تنگ تنگ
 نبد هیچ سودی ز کار نبرد
 برافشانند و پوشید دیدار ماه
 برفتند لشکر به زنه‌ار شب
 برآمد جهان کرد پر زیب و فر
 ز هم جنگ جویان دو جنگی سپاه
 دو لشکر بر آن دشت شور و شغب
 ز هم جنگ جویان دو لشکر چنین
 بسی لشکر از هردو رو گشت پست
 گریزنده شد تاش از آن کارزار
 که از فخر دوله دلش بود شاد
 چو آگاهی از وی به دیلم رسید
 به گرگان درون ساختش پادشا
 وزین خاکدان کرد جاننش گذر

پس از پیش نوح آمدش آگهی
 چو فرمان رسید از در خسروی
 ۱۴۵ ز سامانیان جان او گشت سیر
 بیست از پی جنگ و کوشش میان
 به پیکار بگشود در جنگ چنگ
 وز آن روز ملک هری با سپاه
 دو مهتر زهم جنگجویان ز کین
 ۱۵۰ بدیشان فشانندی در آن جنگ خاک
 به کوشش گشودند در جنگ چنگ
 بسی این از آن، آن ازین کشت مرد
 چنین تا شب تیره زلف سیاه
 چو بالا گرفت از فلک کار شب
 ۱۵۵ ز دریای مشرق چو کشتی زر
 برفتند لشکر به آوردگاه
 همی جنگ کردند تا تیره شب
 چنین تا بسی روز رفت اندرین
 گهی این گه آن را بدی زور دست
 ۱۶۰ سرانجام شد بوعلی کامکار
 سوی خسرو دیلمان رو نهاد
 ز ملک خراسان به گرگان کشید
 نوازید سردار دیلم و را
 درو بود تا رفت کارش به سر

→
 سیمجور و زعامت و امارت خراسان هم بر سیبیل ارث و هم از راه استحقاق او را مسلم گشت.

(جامع‌التواریخ، ص ۳۰) ب ۱۴۴ (دوم). سب: تاس را.

ب ۱۶۰ (دوم). اصل: کریرنده شد باس، سب: شد باس.

ب ۱۶۱. سب: خسرو و دیلمان.

ذکر ابوعلی سیمجوری و فائق در امارت خراسان

- ۱۶۵ چو تاش از خراسان زمین گشت دور
بر آن ملک شد بوعلی کامکار
چو بی حکم نوح آن سرافراز مرد
در او نوح شد پاره‌ای بدگمان
ز ملک هری داد عزلت ورا
ازین آگهی شد بر سیمجور
- ۱۷۰ به فائق فرستاد پیغام و گفت:
پدر بود و من با تو همواره دوست
که بر خیره ناموس من بشکنی
اگر دیگری کردی این آرزو
به منعی درین کار برخاستی
ز تو این عمل خواستن ناسزا است
- ۱۷۵ ترا گفت بایست با شهریار
چو شه باز گیرد ز من نام و نان
چو پیغام او پیش فایق رسید
چنین داد پاسخ که: «بر ملک شاه
به هرکس که شه داد فرمان دهد
برنجید ازین پاسخش بوعلی
سپه گرد کرد و بیامد به جنگ
وزین روی فائق چو درنده گرگ
رسیدند بر هم به آوردگاه
- ۱۸۵ چنان جنگ جستند هر دو زهم
بزرگی ازو رفت با سیمجور
اگرچه نفرمودش این شهریار
همی جستی از تاش جنگ و نبرد
نماندش بر او اعتماد آن زمان
به فائق سپرد آن گزین پادشا
شد از فائق و شاه گیتی نفور
«چرا دشمنی آوری از نهفت
نگه کن که در دوستی این نکوست
وزین در میان دشمنی افگنی
تو بایستی آن را شدی چاره‌جو
به صدگونه تدبیر آراستی
وگر زان که فرمان خود از پادشاست
که ارجم نکردی درین کار خوار
چه حرمت بماند مرا در جهان؟»
نه بر آرزو پاسخ آمد پدید
مرا و ترا نیست فرمان به راه
چرا کس در آن غصه برجان نهد»
درآمد به پیکارش از پُردلی
بیازید چون شیر غرّنده چنگ
برون رفت با جنگیان سترگ
گزیدند جنگ آن دو جنگی سپاه <۵۳۶>
که کس باز نشناخت از سر قدم

ب ۱۶۵ (دوم). اصل: او رفت با سیمجور. ب ۱۶۷ (دوم). اصل: باش جنگ.

ب ۱۷۰. اصل، سب: سیمجور.

ب ۱۸۳ (دوم). بیازید = از مصدر آزدین، آزدین، آجیدن = فروبردن چنگ.

پدر با پسر بود در کارزار
 برادر به جنگ برادر شتافت
 ز بهر هوای بزرگی همه
 سرانجام شد بوعلی کامکار ۱۹۰
 گریزنده شد فائق از رزمگاه
 رسیدند از آنجا سوی مرو رود
 همی کرد ترتیب ساز سپاه
 سپه را چو ترتیبی آمد پدید
 نجسته اجازت از آن شهریار ۱۹۵
 به شهر بخارا چو آمد خبر
 که چون بی اجازت به درگه کشید
 به بکتوزون و آنج نامدار
 بفرمود تالشکری رزمزن
 بسی جنگ کردند و انجام کار ۲۰۰
 گریزنده گشت از بر آن سپاه
 در آن مملکت چندگاهی بماند
 وز آن رو چو پیروز شد سیمجور
 به مُلک بخارا فرستاد مرد
 که: «چون بنده و قوم من سر به سر ۲۰۵
 همه بنده شاه و آبای شاه

پسر کرد جان پدر خوار خوار
 وز آن کار دل را پر آذر بیافت
 ز هم جنگ جویان شبان و رمه
 ز گردان فائق برآمد دمار
 گریزان سپهد گریزان سپاه
 در آن مرز یک چندی آمد فرود
 بدان تا بپوید به درگاه شاه
 از آن مرز فائق به درگه کشید
 به درگاه آن شاه شد بادوار
 پرانديشه شد نوح و آسیمه سر
 نباید کزو فتنه آید پدید
 که بودند حُجَّاب آن شهریار
 ببردند بر جنگ آن انجمن
 به فایق شکست آمد از کارزار
 سوی بلخ نامی بپیمود راه
 که جز نام عزلت ز دفتر نخواند
 ز نزدیکی او عدو گشت دور
 به نوح جهاندار پیغام کرد
 درین دوده بوده پدر بر پدر
 به فرمان سپرده به هرگاه راه

ب ۱۸۸ (دوم). سب: دلرا برادر بیافت. ب ۱۹۱. اصل: کزیرنده شد.

ب ۱۹۲. اصل، سب: مرو زود.

ب ۱۹۳. اصل: ترتیب و ساز سپاه؛ سب: ترتیب ساز و سپاه.

ب ۱۹۸. اصل: بیکوزون و آنج، این اسم را اینانج نیز ضبط کرده‌اند. (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۹۳)؛ (دوم) حُجَّاب = ج حاجب = پرده‌دار. بکتوزون و آنج یا اینانج هردو پرده‌دار نوح بن منصور سامانی بودند که بعدها بکتوزون به امارت خراسان رسید. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۴)، سب: بکتوزون [مخدوش] بح.

ب ۲۰۰ (دوم). اصل: نفاق.

ب ۲۰۱ (دوم). اصل: نامی پیمود، بلخ نامی و بلخ بامی هردو را در کتاب‌ها ضبط کرده‌اند، سب: بلخ بامی.

ب ۲۰۳. اصل: سیمخور.

شده ثابت این قوم را در جهان
 نرفته به راهی دگر بر زمی
 ز صدق دل و از خلوص روان
 در آورد اندر عنایت کمی
 سپارد به میری دگر پادشاه
 که بودی به میری به حکم پدر
 چه گویم ازین کار پیش مهان
 چو کردم شهنشاه ازین سان یله
 چو باشد به جایم دگر کس گزین
 ز رحمت کند سوی چاکر نگاه
 امیری این لشکر و بوم و بر
 وزین کمترین بنده خدمت جزا»
 بر آورد او را ازین کار کام
 بدو داد و کرد از لقب شادکام
 فزون آمد او را حسب از نسب
 در آورد یکسر به زیر نگین
 چو شاهان پدید آمدش دستگاه
 از آن چشمه بندگی گشت شور
 ز نوح ابن منصور سر را بگاشت
 نمی داد مالی بدان تاجور
 نیامد همی مال از آن جایگاه
 ازو مال آن ملک را خواستار
 رهی را بُود حاصلی مختصر
 یکایک دلیران لشکر شکن
 سزد گر کند شاه مُلکی مضاف

بسی حق نعمت بر آن خاندان
 نیاورده در بندگی کس کمی
 هواخواه این دولت و خاندان
 چرا بی گنه شه‌ریار زمی ۲۱۰
 که اقطاع این بنده یعنی هراه
 همان از خراسان و آن بوم و بر
 نباشد مرا بهره اندر جهان
 ز خود یا ز شه کرد شاید گله
 مرا خود همی شرم باشد ازین ۲۱۵
 اگر پرخرد نامبردار شاه
 سپارد به من جای فرخ پدر
 ز الطاف شاهانه باشد سزا
 چو آمد به نزدیک نوح این پیام
 امیری ملک خراسان تمام ۲۲۰
 عماد دول کرد او را لقب
 چنان شد که ملک خراسان زمین
 بلند اختری گشت با قدر و جاه
 غرور بزرگی بر آورد زور
 ز فرمانبری بعد از آن عار داشت ۲۲۵
 دگر از خراسان و آن بوم و بر
 چو چندی برآمد که نزدیک شاه
 فرستاد پیشش گزین شه‌ریار
 چنین داد پاسخ که: «زین بوم و بر
 سپاه‌یست بسیار نزدیک من ۲۳۰
 سپه را نباشد به روزی کفاف

ب ۲۲۴ (دوم). اصل: چشمه بندگی. ب ۲۳۰ (دوم). اصل: خنجر شکن؛ سب: لسکر شکن.
 ب ۲۳۱ (دوم). اصل، سب: مضاف. مضاف = متعلق، ضمیمه، وابسته. ج: مضافات. (ذات‌نامه)

که لشکر به روزی رسند اندر آن کنند آن زمان بندگی چاکران»

مستولی شدن بغرای خان بر مملکت نوح منصور

<p>ز نیکی ندید اندر او هیچ بو دهد عزلت آن خسرو نامور در آن چنگه کرد ازین کار بس <۵۳۷> به دل شد دگرگونه با شهریار بسی زد درین کار با خویش را نهانی بیست اندر این کین میان پس او را بر آن مُلک تحریص کرد که: «زین مُلک اکنون بشد رنگ و بو کزین دوده خواهد بزرگی گذشت که داری مدد ایزدی ز آسمان سزد گر کنی مهتری خواستار بگیری به نیروی مردان جنگ میان بسته جنگ با لشکر شوم پیشرو روز جنگ و نبرد در آن مُلک باشد شما را نشست خراسان به شاهی بود مرمر</p>	<p>چو نزدیک نوح آمد این گفت و گو همی خواست کو را از آن بوم و بر ولیکن نبودش برین دسترس ۲۳۵ چو شد بوعلی این چنین کامکار همی خواست تا خود شود پادشا به دل گشت بسدخواه سامانیان به بغرای خان التجا ساخت مرد فرستاد پیغام نزدیک او ۲۴۰ درین خانه دولت چنان تیز گشت ترا زبید این سروری بی گمان چو دولت جوان داری و بخت یار سرگاه سامانیان را به چنگ منت اندرین داستان یاورم ۲۴۵ گر آیی گرایم به پیشت چو گرد به پیمان چو این کشور آید به دست همه ماورالنهر باشد ترا</p>
---	---

ب ۲۳۲. اصل: رسید اندر.

عنوان. بغراخان Boyrā xān شهاب الدوله و ظهیرالدعوه هارون بن سلیمان ایلک معروف به بغراخان ترکی، از ایلک خانیان ترکستان (جلوس ۳۸۳) وی پس از ستق بغراخان (عبدالکریم) به ریاست ترکان قراخان رسید و در ۳۸۳ به تحریک ابوعلی سیمجوری به بخارا لشکر کشید، پایتخت سامانیان را گرفت، مدتی در آن شهر ماند و دولت خانیه را بنیان گذارد. (فرهنگ فارسی)

ب ۲۳۹. در هر دو نسخه «تحریص» است. البته «تحریص» و «تحریض» در صورت های متقارن با یکدیگر در متون فارسی آمده است و در اینجا هر دو وجه محتمل است.

ب ۲۴۱. سب: پرکشت. ب ۲۴۵. سب: سبب اندرین داستان ناورم.

ازین بی هنر خیره سر شهریار»
 به دست هوا داد مهتر زمام
 به عزم بخارا برآراست کار
 که مانندشان کس ندید و شنید
 وزو آگهی پیش خصمش رسید
 که هریک بُدی جنگجو صفدری
 سپرد آن سپه را و کردش به راه
 به پیکار ترکان بیاراست کار
 وز آن نام مردی درآمد به ننگ
 به دست عدو در صف کارزار
 سدیگر گریزان برون شد به راه
 اسپران گُردان توران سپاه
 از آن لشکر گشن پرخاشخ
 که گردد در آن کار فریادرس
 فرستاد از آنجا شه نیکنام
 که سازد بدو چاره کار خویش
 چو آمد در کار او را کلید
 ثنا خواند بروی فزون از شمار
 از آن تاجور دید فایق فتوح
 دلیران نامی و مردان مرد
 روان کردشان در زمان بی درنگ
 به پیکار دشمن برآراست کار
 به شهر سمرقند آورد رو

که گردد به فرّت رها این دیار
 ۲۵۰ چو آمد به بغرای خان این پیام
 نماندش به دست از طمع اختیار
 ز ترکان سپاهی گران برگزید
 ز انمل به سوی بخارا کشید
 گزین کرد نوح از سپه لشکری
 ۲۵۵ به آنج که بُد حاجب خاص شاه
 بشد آنج از درگه شهریار
 به نزدیک بغرای خان شد به جنگ
 گرفتار شد آنج نامدار
 سپاهش دو بهره فزون شد تباه
 ۲۶۰ دگر لشکرش شد در آن رزمگاه
 چو آمد به سوی بخارا خیر
 نبود از سران سپه هیچ کس
 به ناچار نزدیک فایق پیام
 بسی دلخوشی داد و خواندش به پیش
 ۲۶۵ روان گشت از بلخ فایق چو دید
 بیامد بر نامور شهریار
 نوازید او را جهاندار نوح
 از آن پس سپاهی گران گرد کرد
 به فایق سپرد و سوی کار جنگ
 ۲۷۰ بشد فایق از درگه شهریار
 روان پر نفاق و زبان چاره جو

ب ۲۴۹ (دوم). سب: ازان بی.

ب ۲۵۳. سب: ز ابل. ظاهرأ منظور آمل (آمل زم، آمل شط، آمل مغازه است که شهری بوده است بر سر راه

بخارا. (لغت نامه، جامع التواریخ، ص ۳۴، ۳۵ و ترجمه تاریخ یمنی، ص ۹۵)

ب ۲۵۵. اصل: پایح که؛ سب: آنج که.

ب ۲۵۶. اصل: آبیح از، سب: شد آبیح.

ب ۲۵۸. اصل: آبیح نامدار، سب: آبیح نامدار.

ب ۲۶۰. سب: و لشکرش؛ (دوم) سب: امیران کردان.

- نهان متفق گشت با بدگمان
 چه گفت آن خردپیشه راستگو
 به صحرای شهر سمرقند زود
 ۲۷۵ دو رویه کشیدند صف در نبرد
 چو شد گرم پیکار جنگی سپاه
 چو با شاه بودش درون پرستیز
 از آنجا به سوی بخارا کشید
 نماند آن زمان نوح را جای جنگ
 ۲۸۰ رها کرد ناچار ملک و سپاه
 بشد با تنی چند از ویژگان
 سپهدار ارگنج مأمون بنام
 به خدمت میان بست در پیش نوح
 ز هرگونه آورد خدمت به جا
 ۲۸۵ زکات آن زمان شاه خوارزمیان
 هر آن چیز باشد سزاوار شاه
 برین کارشان شه نوازش نمود
 ز ملک خراسان به هر نامدار
 وزین روی بغرای خان با سپاه
 ۲۹۰ برابر برون رفت فایق به راه
 به شهرش درآورد پیروز و شاد
 به گاه بخارا سپهدار تُرک
 به فرمان او گشت کشور تمام
 در ایران و توران به یاری بخت
 ۲۹۵ به فرمان او فایق آمد به راه
- به ظاهر از او جنگ جست آن زمان
 که از کزروان راستکاری مجو
 دو لشکر برفتند برسان دود
 نمودند دلیری دلیران مرد
 گریزنده شد فایق از رزمگاه
 بزودی درآمد به راه گریز
 سپهدار ترک از عقب در رسید
 نه پروای تدبیر و رای درنگ
 برآهنگ خوارزم شد سوی راه
 ز کار جهان خون ز دیده چکان
 ز قوم فریغون مهی از انام
 غنیمت شمرد از جهان آن فتوح
 سزاوار آن نامور پادشا
 همیدون ب بسته به خدمت میان
 بیامد، بیاورد با خود به راه
 به اقطاع و نان پاره شان در فرزود
 یکی شهر بخشید آن شهریار
 <۵۳۸> به نزدیک شهر اندر آمد ز راه
 به دیدار آن جنگجو پادشاه
 به شاهی برو آفرین کرد یاد
 برآمد چو شاهنشهان سترگ
 به شاهی و دولت برآورد نام
 از آن خسروان یافت دیهیم و تخت
 سوی بلخ و گشت اندرو پادشاه

دب ۲۸۲. اصل: ارکنج، سب: ارکنج = ارگنج، شهری بوده در خراسان قدیم که در سرحد ماوراءالنهر قرار داشته است. (لغت نامه)؛ (دوم) اصل: فریغون. مأمون بن محمد فریغونی والی جرجانیه مرکز خوارزم بود و از نوح بن منصور که از ترس حمله بغراخان از بخارا گریخته بود استقبال کرد. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۵) و (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۱۰۴) ب ۲۹۴ (دوم) سب: ازان خسروی.

نشد در جهان ساخته هیچ کار
 ندادش مهی ترک پیکارجو
 نوشت و نکردش فزون جاه و آب
 که شد تیره در پیش چشمش جهان
 سر از مهر ایشان به گیتی بگاشت
 ازین ساز دولت شدش بی‌نوا
 به کس برنشایست انکار کرد
 از آن گُرم و درد ایچ پیدا نکرد

ولی بوعلی را از آن شهریار
 که ملک خراسان بُدش آرزو
 براندازه میر لشکر خطاب
 ازین بوعلی شد پشیمان چنان
 که پیمان سامانیان خوار داشت
 مرادش نشد ز آن شهنشه روا
 ولی چون به دست خود این کار کرد
 تحمّل همی کردی آن گُرم و درد

۳۰۰

معاودت نوح منصور با مملکت خود

درآورد پا، یافت شاهنشهی
 پرانده بودی از آن کار سخت
 فرو ماند حیران در آن کار مرد
 فرستاد پیغام هرچندگاه
 سوی کار شاهی از آن راه دور
 برفتم بزرگی و شاهی ز دست
 به پیش تو آوردم اکنون پناه
 حقوقست تا وقت ایّام تو
 مگر بازم آید به کف سروری
 ز بفرای خان زان تغلب نفور
 درین وقت بستن به یاری میان
 شود نیز خشنود ازو شهریار

چو بفرای خان بر سریر مهی
 به خوارزم در نوح بیدار بخت
 نبودش به تنها توان نبرد
 ز خوارزم سوی خراسان به راه
 به نزدیکی بوعلی سیمجور
 که: «چون بر من آمد ز دشمن شکست
 تویی مهتر و پیشوای سپاه
 که این خاندان را بر اقوام تو
 ترا کرد باید درین یاوری
 اگر چند بُد بوعلی سیمجور
 سزا بود از بهر سامانیان
 مگر کرد نهمت از آن روی کار

۳۰۵

۳۱۰

۳۱۵

ب ۳۰۸. اصل: بنزدیکی بوعلی.

ب ۳۱۲. اصل: داوری.

ب ۳۰۳. گُرم = gorm = غم و اندوه.

ب ۳۱۱. سب: که خاندانرا.

ب ۳۱۳. اصل: سیمجور.

ب ۳۱۵. اصل: کرد بهمت از آن؛ سب: کرد تهمت از آن روزگار.

ازین لابه بر بوعلی سیمجور
 که درخواه‌ها کرد از آن شهریار
 چو هرگونه در خواه‌ها می نمود
 نه شایست کردن مرادش روا
 ۳۲۰ نه دل برگرفتن ز تخت و کلاه
 چو نومید شد در دل آن شهریار
 که بی‌مّت خلق کارش بساخت
 به تن گشت بغرای خان دردمند
 ز طاقت به یکبارگی طاق گشت
 ۳۲۵ در آن ره برآمد ز جانش دمار
 به یاری دولت سوی تختگاه
 سریر بخارا شد از فرّ شاه
 چو آگاهی آمد به فایق ازین
 به دل گفت از آن پیش کان تاجور
 ۳۳۰ به پیکار او بست باید میان
 بر امید نیروی بازو به راه
 بر رفتند از بلخ جنگی سپاه
 چو از فایق آمد به نوح آگهی
 ز شهر بخارا سپاهی چو باد
 ۳۳۵ برابر رسیدند و جستند جنگ
 به فایق رسید اندر آن کین شکست
 روان گشت فایق روان پرنفاق
 ز مُلک بخارا گریزان برفت

چنان پادشا گشت دیو غرور
 که لایق نبود ارچه بُد ژرف‌کار
 از آن شاه را غصّه بر غم فزود
 نه بودن تسوان آن چنان بی‌نوا
 فروماند حیران در آن کار شاه
 امیدش روا کرد پروردگار
 سرش در شهی و مهی بر فراخت
 نماندش شکفت و توان ز آن گزند
 ز ملک بخارا به توران گذشت
 وز آن نوح را شد قوی حال و کار
 ز خوارزم آمد خرامان به راه
 چو بر چرخ خرچنگ از فرّ ماه
 از آن تاجور داشت دل پر زکین
 ممکن شود اندر آن بوم و بر
 مگر خود رسانم به جانش زیان
 روان کرد لشکر به پیکار شاه
 به ملک بخارا به آوردگاه
 برافراشت رایات شاهنشهی
 به پیکار آن سرکشان رونهاد
 برآمد از آن نام مردی ز ننگ
 بلند اخترش گشت در جنگ پست
 ز مردی و از مهتری گشته طاق
 بر سیمجوری شتابید تفت

ب ۳۱۶. اصل، سب: بوعلی سیمجور.

ب ۳۲۳ (دوم). در هر دو نسخه «شکفت» آمده است که ظاهراً از «شکفتیدن» و «شگفتیدن» و «شکفتن» و «شکیفتن» برگرفته شده است. در اغلب متون فارسی کاربرد رایج این کلمه غالباً به صورت «شکیب»، مأخوذ از «شکیبیدن» آمده است. نک (لغت‌نامه)

ب ۳۲۷ (دوم). اصل: جرخ حرجنک. ب ۳۲۸ (دوم). اصل، سب: سیمجوری شتابید.

۳۴۰ بیبوست با بوعلی سیمجور
همی گرد کردند هردو سپاه
که از نوح بُد هردو را دل نفور
بر آهنگ پیکار آن پادشاه <۵۳۹>

رزم نوح بن منصور با ابوعلی سیمجور و فایق

۳۴۵ چو آن نامور خسرو دوربین
به نزدیک سردار غزنین پیام
به درگاه خود خواند و دادش نوید
روان گشت سردار غزنین به راه
خود و پور دل‌بند محمود گُرد
ز سیصد فزون سال هشتاد و چار
ز غزنین رسیدند نزدیک نوح
لقب دادشان نامور شهریار
پدر را لقب ناصرالدین نهاد
امارت به ملک خراسان دیار
۳۵۰ پس آن‌گه به پیکار دشمن سپاه
ز شاهان هر بوم و بر همچنین
هر آن کس که بودی هواخواه او
ابوالحارث جوزجانی براه
دگر شار غرجه سپهدار گُرد
۳۵۵ چو شد گُرد نزدیک نوح این سپاه
شهنشاه و جنگی امیران گُرد
ز میران خود دید کار این چنین
فرستاد با صد درود و سلام
که آرد بجا آن‌چه دارد امید
ز غزنین بر آهنگ آن پیشگاه
که در سلطنت گوی دولت ببرد
برفتند زی درگه شهریار
به هر چیز دیدند از آن شه فتوح
سزاوارشان داد آن گاه کار
پسر سیف دولت شد از روی داد
پدر را سپرد آن‌گزین شهریار
بفرمود کآید بدان پیشگاه
مدد خواست در کار پیکار و کین
به پیکار خصمش نهادند رو
ز قوم فریغون یکی پادشاه
برفتند بالشکر و دار و برد
به پیکار دشمن بسیمود راه
سپاهی فزون زان‌که شاید شمرد

ب ۳۴۹. امیر نوح بن منصور در سال ۳۸۴ به امیر سبکتکین، لقب ناصرالدین داد و محمود غزنوی را به

سیف‌الدوله ملقب کرد. (تاریخ‌گزیده، ص ۳۸۶)

ب ۳۵۴. اصل و سب: ابوالحرث حورحایی براه؟، (دوم). اصل: فریعون - ابوالحارث محمد بن فریغون والی

جوزجان بود (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۹۳)، و جوزجان ناحیه‌ای حدود بلخ بود که از سال ۲۷۹ تا ۴۰۱

تحت سلطه آل فریغون بود. (دایرة‌المعارف فارسی، ج ۱، ص ۷۷۲)

ب ۳۵۵. اصل: شارعرجه، سب: شارعرجه = شارعرجه = پادشاه غرجهستان.

سوی سیمجوری و فایق ز راه
 چو آگاهی آمد به دشمن ز شاه
 روان گشت با فایق آن رزمخواه ۳۶۰
 رسیدند بر دشت کوشش به هم
 بترسید از انبوه آن سرکشان
 به نزدیکی ناصرالدین پیام
 بدو گفت: «با خدمت پیشتر
 پدر بود هم دوستت پیش ازین ۳۶۵
 به دل راستی از پی یکدگر
 کنون چون ز ما شد دل آزرده شاه
 به گفتار بدگو به رزم چنین
 توقع در این دارم از تو چنین
 شفاعت کنی بر در پادشاه ۳۷۰
 نیامد ز من هیچ کاری پدید
 ولیکن به گفتار بدگوی مرد
 حقوق گذشته همه خوار کرد
 تو اش باز داری مگر زین نبرد
 به شب ناصرالدین بر شهریار ۳۷۵
 حقوق سران بنی سیمجور
 همی داد با یاد آن تاجور
 چنین تا رضی گشت راضی بدان
 همو نیز از بهر خرج سپاه
 شمارش دوصد بار و پنجه ثمن ۳۸۰

برفتند این لشکر رزمخواه
 که بر جنگ ایشان ببرد راه
 سپه برد بر جنگ شاه و سپاه
 ازین شد دل سیمجوری دژم
 کزیشان نماند ز نامش نشان
 فرستاد و زوجست از آن کار کام
 بُدم دوستی اندرین بوم و بر
 نبد در میان هیچ پیکار و کین
 بُدیم اندرین ملک بسته کمر
 به پیکار ما گرد کرد این سپاه
 سپه کرد و پیکار جوید ز کین
 برون آوری از دل شاه کین
 مگر کو ببخشد نکرده گناه
 که باید ز من شاه را کین کشید
 ز من پادشا دل پر آزار کرد
 به خیره چنین عزم پیکار کرد
 بجز تو نخواهد کس این کار کرد»
 سخن گفت در حق او بی شمار
 که بودند کرده به نزدیک و دور
 سخن را همی داد از آن زیب و فر
 که از وی نجوید نبرد آن زمان
 فرستد خزانه بزودی به راه
 زر رایج این زمان بی سخن

ب ۳۵۸. اصل: سیمجوری و فایق.
 ب ۳۶۲. اصل: نزدیکی ناصرالدین.
 ب ۳۷۵. اصل: سب ناصرالدین.
 ب ۳۷۸. رضی لقب نوح بن منصور بن عبدالملک بن نوح بن نصر سامانی بود که از سال ۳۶۵ تا ۳۸۷ سلطنت کرد (فرهنگ فارسی)؛ (دوم). اصل: بخوید. نبرد. ب ۳۷۹ (دوم). اصل: فرستد حرانه.
 ب ۳۶۱ (دوم). اصل: سیمجوری دژم.
 ب ۳۷۴ (دوم). اصل: بجز تو نخواهد.
 ب ۳۷۶. اصل: بنی سیمجور، سب: بنی سیمجور.

ولیکن نگشتند با راستان
 شدند از بداندیش پرخاشجو
 رسیدند و گشتند ازو رزمخواه
 بجز آن که او نیز بسندد کمر
 دمیدند در نای شیپور دم
 به جنگ عدو جمله برخاستند
 سوی قلب رفتند با دار و برد
 به دل راستی با سپاه و بنه
 به دست چپ شاه تازید تفت
 همان پور قابوس دارا براه؟
 ره جنگ دشمن گرفتند پیش <۵۴۰>
 تو گفتی یکی کوه بُد یک تنه
 سوی دست چپ رفت در رزمگاه
 دو لشکر به پیکار برخاستند
 که خونبار شد زان زبان سنان
 که کس را نبودی گذر هیچ ازو
 کزان بدگمان داشت بر جان زیان
 برآن دشت کوشش ز دست سران
 در آن راستکاری برآورد نام

بدین بوعلی گشت همداستان
 جوانان آن قوم ازین گفت و گو
 به لشکرگه ناصرالدین ز راه
 نبد چاره ای بوعلی را دگر
 برآمد ازین ناصرالدین به هم ۳۸۵
 بفرمود تا صف بیاراستند
 شهنشاه با ناصرالدین گُرد
 فریغونی آمد سوی میمنه
 سوی میسره شار غرجه برفت
 وز آن رو بشد بوعلی با سپاه ۳۹۰
 گزیدند در قلبگه جای خویش
 روان گشت فایق سوی میمنه
 ابوالقاسم سیمجوری ز راه
 چو لشکر بدین سان بیاراستند
 زبان آوری کرد تیغ آن چنان ۳۹۵
 سپر شد بر آن گونه بر سختر
 کمند آن چنان آمد اندر میان
 ز بس سرزنش گرز شد سرگران
 ز دل راستی تیر در انتقام

ب ۳۸۱. بوعلی = ابوعلی سیمجوری امیر خراسان؛ (دوم) اصل: بکشتند با.

ب ۳۸۷ (دوم). اصل: طُب.

ب ۳۸۹. اصل: ساو غرجه؛ (دوم). اصل: یازید تفت. شار غرجه (پادشاهان غرستان را در اصطلاح اهل آن بقعه، شار خوانند چنان که خان ترکان را و رای هندوان را و قیصر رومیان را. (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۲۳).

ب ۳۹۰. اصل: وز آن رو شد؛ (دوم) سب: همان بوز حانوس.

ب ۳۹۱. اصل: سب: قبلکه.

ب ۳۹۲. اصل: سب: ابوالقاسم سیمجوری. امیر قهستان.

ب ۳۹۷ (دوم). اصل: لزیان بدگمان. شاید نیز بدگمان خوانده شود.

ب ۳۹۸. اصل: ز بس سر ز بس کرز. (دوم). اصل: سب: بران دست کوشش.

ب ۳۹۹. اصل: راستی تیز.

- ۴۰۰ چو داد از کمان بدگمان جان به باد
سپاه امیر گزین بوعلی
به دست چپ و راست از راست و چپ
فسریغونی و شار روز نبرد
ابوالقاسم و فایق رزمخواه
- ۴۰۵ مظفر شدند آن دلاور سپاه
چو دست چپ و راست برجا بماند
به قلب اندرون خواست آمد شکست
ولیکن ز الطاف پروردگار
از آن قلب دارای قابوس زود
- ۴۱۰ بیامد بر نوح و کرد آفرین
پس آن‌گاه رو باز پس کرد مرد
بترسید ازین بوعلی سیمجور
به دل گفت شک نیست کین نامدار
همانا سپه یار باشد ورا
- ۴۱۵ از آن پیش گردم به یک ره زبون
بدین فکر و اندیشه شد در گریز
شد از بوعلی سیمجوری به جنگ
دلیران شاه و سران سپاه
به یاری دولت گشودند دست
- ۴۲۰ گریزنده شد بوعلی با سپاه
از آن رزمگه بار برداشتند
سوی مُلک دیلم نهادند سر
ز مُلک خراسان به گرگان دومیر
- به هرگوشه آوازه زه فتاد
نمودند در رزمگه پردلی
شکست اندر آورد گاه شَغَب
نبودند مردِ دلیران مرد
نمودند مردی در آوردگاه
بدانندیشان شد گریزان به راه
بریشان جهان نامه ترس خواند
شکستی که هرگز نشایدش بست
بریشان شد آن کار دشوار خوار
برون آمد و شیرمردی نمود
ثنا خواند بر جان شاه زمین
همی جستی از سیمجوری نبرد
چو دارای قابوس شد زو نفور
به تنها نسازد چنین ژرف کار
بمانند تنها هم‌اکنون مرا
برم زین میان جان بزودی برون
نماندش مجال شکیب و ستیز
همه نام مردی در آن جنگ تنگ
نمودند مردی در آوردگاه
ازیشان سپاه عدو گشت پست
همیدون روان گشت فایق به راه
بُته هرچه‌شان بود بگذاشتند
ز بیم روان هردو پرخاشخر
کشیدند از آن رزمگه ناگزیر

ب ۴۱۱ (دوم)، اصل، سب: سیمجوری نبرد.

ب ۴۰۲ (دوم)، اصل: کاء سغب.

ب ۴۱۲، اصل: سیمجور و همه‌جا همین گونه ضبط شده است.

ب ۴۲۰، اصل: کریرنده شد.

- ۴۲۵ بر فخر دوله از این آگهی
 پناه آوریدند هر دو بدو
 سزاوارشان فخر دوله جواب
 ز هرگونه تحفه فرستاد پیش
 پس از بهر خرج زمستان درم
 برات درم مبلغش صد تمن
 ۴۳۰ زمستان در آن ملک هر دو امیر
 بهاران چو شد یاد گیتی جوان
 به دل بوعلی خواست کآن جایگاه
 کنند دست دیلم از آنجا تهی
 که سامانیان اندرین آرزو
 به فایق ازین در سخن گسترد
 ۴۳۵ بدو گفت: «فرصت چو داده‌ست دست
 برین مُلک گشتن کنون کامکار
 کزین کار باشد به نزدیک نوح
 خراسان به دست آورم زین سخن
 ازین فکر فایق بیپچید سر
 ۴۴۰ که مارا میسر نگردهد چنین
 نماند درین دوست و دشمن به دست
 نکوهیده باشیم ازین زشت‌کار
 چو پاداش نیکی دیلم، بدی
 وگر گاه گرما درین بدهوا
 ۴۴۵ تبه گردد از لشکری بی‌شمار
- فرستاد و جستند ازو فرّهی
 ازو کار خود را شده چاره‌جو
 فرستاد و افزودشان جاه و آب
 سزاوار ایشان ز درگاه خویش
 بر آن ملک بنوشت از بیش و کم
 فرستاد نزدیک آن انجمن
 برآسود از آن کوشش و داروگیر
 نشستند با هم گزیده گوان
 بود و آن زمین آورد در پناه
 پس از نوح جوید در آن فرّهی
 بدند و ندادی همی کام او
 برو کرد راز ضمیرش پدید
 توان اندرین کار امید بست
 بریدن پی دیلمان زین دیار
 مرا چون پدر در بزرگی فتوح
 خود این ملک بی‌شک بود آن من»
 بدو گفت: «ازین فکر بد درگذر
 وگر گردد آن شه نگردهد ز کین
 از آن پس نیاییم جای نشست
 به دانش نیارندمان در شمار
 کنی، باشد از عین نابخردی
 شود ساز تن از روان بی‌نوا <۵۴۱>
 برآید ز ما بی‌گمانی دمار

ب ۴۲۴. فخر دوله = فخرالدوله دیلمی، ابوالحسن علی از شاهان آل بویه در ری و همدان و اصفهان در ۳۶۶

ق. جلوس کرد و در ۳۸۷ ق. درگذشت. (فرهنگ فارسی).

ب ۴۳۰. «برآسود» در این بیت در مقام فعل مفرد است از برای فاعل جمع، به معنای «برآسودند».

ب ۴۳۸. اصل: کرین... بنردیک. ب ۴۴۲. سب: دشمن بدشت.

کز اندر بییچند لشکر عنان
 ز بدخواه گردیم پرخاشخر
 بر اعدا به مردی شکست آوریم»
 نجست اندرین کس خلافی زبُن
 گریزان برفتند از آن داروگیر
 برآمد سر پادشا بر سماک
 به بنگاه خود هرکس آورد رو
 بشد ناصرالدین به سوی هراه
 به شهر نساپور بنشست شاد
 رسید آگهی از خراسان زمین
 کشیدند و بردند هردو به راه
 سپه کرد و آمد به پیکارشان
 بسی خون در آمد بخیره به جو
 که بر دشت کوشش ندیدند راه
 مه دولتش شد به برج و بال
 به پیش پدر شد بزودی روان
 رسید و گرفتند آن خوش مقام
 بسپوید ز مردی ز دشت شغب
 رسد، آورد روز بر وی به سر
 ازو خون درآرد ز مردی به جو
 سران همه ملک را بشکنند
 فلک روی نکبت دگرگون نمود

به نزدیک من هست رای آن چنان
 به سوی نساپور و آن بوم و بر
 مگر کشور خود به دست آوریم
 ۴۵۰ برین بر نهادند هر دو سخن
 وزین رو چو از رزمگاه آن دومیر
 خراسان زمین شد ز بدخواه پاک
 مظفر شد آن خسرو جنگجو
 به ملک بخارا روان گشت شاه
 ۴۵۵ سرافراز محمود با فرّ و داد
 بر سیمجوری و فایق ازین
 به جنگ نساپور هردو سپاه
 خبر شد به محمود از کارشان
 ز هم جنگ جستند و از هر دو رو
 ۴۶۰ تبه گشت چندان ز هردو سپاه
 چو محمود بُد آن که از بدسگال
 نساپور بگذاشت مرد جوان
 ازین سیمجوری و فایق به کام
 همی بوعلی خواستی در عقب
 ۴۶۵ نماند که محمود نزد پدر
 پس از ناصرالدین شود جنگجو
 همی گفت: اگر هردو با هم رسند
 اگر چند تدبیر پیرانه بود

ب ۴۴۷. اصل: نزدیک من؛ (دوم) سب: کز اندر نییچند.

ب ۴۵۰ (دوم). اصل: بحست اندرین.

ب ۴۶۳. اصل، سب: سیمجوری و فایق.

ب ۴۶۵. اصل: نزد پدر.

ب ۴۶۸ (دوم). اصل: ملک روی.

۴۵۹. اصل: جستند و از.

ب ۴۶۴ (دوم). اصل: بیوید... دست شغب.

ب ۴۶۶. سب: ناصرالدین بود؛ (دوم) سب: از خون.

وزین فتنه آمد بسی با سرش
 سخن با پدر گفت از هر دری
 که بر دل خورد مرد زخم سنان
 روان شد ز ملک هری بی درنگ
 یکی خود یکی پور با آب و جاه
 پسر از پس دشمن رزمخواه
 که آگه نشد ز آن سپه بدگمان
 گرفتند و شد بر عدو کار سخت
 رسیدند ناگاه از طرف راه
 نرفتند جز سوی راه زیان
 ولیکن نبودش به کوشش درنگ
 ندادی همی روشنایی به راغ
 گریزان ز جنگ دو میر سپاه
 بدان قلعه رفت آن دو پیکارجو
 ز بیم بد لشکر رزمخواه
 فرستاد و جستند ازو زینهار
 نموده درو عجز و افگندگی
 در آن درد بر راه درمان شده
 به غربال از آن بیشتر آب ریخت
 نه بر آرزو پاسخش گسترید
 درآید بزودی به نزدیک شاه

نکردند او را رها لشکرش
 ۴۷۰ چو محمود آمد به سوی هری
 برنجید از آن ناصرالدین چنان
 سپه گرد کرد و بر آهنگ جنگ
 سپه را روان کرد سوی دو راه
 پدر برد از پیش لشکر به راه
 ۴۷۵ دو لشکر بشد نابیوسان جهان
 پس و پیش دشمن دو پیروزبخت
 به شهر نشابور هر دو سپاه
 عدو را گرفتند اندر میان
 عدو رفت ناچار پویان به جنگ
 ۴۸۰ که با تاب خورشید نور چراغ
 بشد سیمجوری و فایق به راه
 به سوی کلات آوریدند رو
 از آن قلعه جستند هر دو پناه
 از آنجا پیامی بر شهریار
 سخن گفته بر شیوه بندگی
 ۴۸۵ ز کار گذشته پشیمان شده
 بدانسته کز خور نشاید گریخت
 چو پیغام ایشان به خسرو رسید
 چنان رفت فرمان که فایق به راه

ب ۴۶۹. سب: نکردند اقرارها؛ (دوم) سب: فتنه اندیشی با سرش.

ب ۴۷۵. نابیوسان = na-bīyūsān = ناگاه، غفله.

ب ۴۸۰. در اصل: کی بامات خورشید؛ سب: که باباب خورشید. «تاب» در این بیت به معنای فروغ و تابش و نور و روشنایی است. (نک. لغت نامه دهخدا). ب ۴۸۱. اصل، سب: سیمجوری و فایق.

ب ۴۸۲ (دوم). سب: بدان قلعه. «رفت» در این بیت فعل مفرد است از برای فاعل جمع به معنای «رفتند».

ب ۴۸۴ (دوم). «فرستاد» فعل مفرد است که از برای فاعل جمع به کار رفته.

- ۴۹۰ رود بوعلی سوی مأمون به راه
چو فرمان بیامد به نزدیکشان
بدانست فایق که مقصود شاه
در آن کار چون بوی نیکی ندید
به درگاه ایلگ شتایید تفت
۴۹۵ به بغرای خانی پناه آورید
درآورد ایلگ ورا در پناه
پس از نوح، فایق ز کین کهن
برو ملک سامانیان عرض کرد
که: «دولت در آن خاندان شد کهن
۵۰۰ امیران ازو جمله برگشته‌اند
رعیت از آن شه به نزدیک و دور
تو گر عزم پیکار آن شه کنی
نیارد ستد با تو در رزمگاه
بخورد این دم ایلگ ازو در نهان
۵۰۵ به عزم بخارا بر آراست کار
سوی نوح منصور شد زین خیر
ولیکن نجستند جنگ آن سپاه
چو در صلح گفتند چندی سخن
- ز جرجانیه جوید آرامگاه
دژم گشت از آن خاطر سرکشان
ز کار جدایست کردن تباہ
شد، از سیمجوری کرانه گزید
ز ملک خراسان بدان ملک رفت
ز درگاه سامانیان سرکشید
فزودش به نزدیک خود قدر و جاه
به ایلگ همی گفت هر در سخن
دلیریش دادی به کار نبرد
رود زود از آن دودمان بی سخن <۵۴۲>
سپه زو ملولند و سرگشته‌اند
ز جان در جهانند گشته نفور
به یک جنگ مُلکش به هم برزنی
تو گردی بزودی در آن مُلک شاه»
دلش آرزو کرد گاه شهان
روان گشت با لشکری بی‌شمار
شد آن پادشا نیز پرخاشختر
سخن ز آشتی رفت با هر دو شاه
میانجی برین‌گونه آمد به بُن

ب ۴۹۰ (دوم). سب: زحرجانیه.

ب ۴۹۲ (دوم). اصل: خدايست کردن، سب: خدايست کردن بپاه. مضمون مصراع دوم این بیت ناظر است بر دستوری که شاه در جدانشدن فائق و ابوعلی سیمجوری طی ابیات ۴۸۹ و ۴۹۰ داده بود و فائق آن را توطئه‌ای برای از بین بردن آنان می‌داند. ب ۴۹۳. اصل، سب: سیمجوری کرانه.

ب ۴۹۴. اصل: ایلک، همه جا به همین صورت ضبط شده. ایلک یا ایلگ احمدبن علی ملقب به شمس‌الدوله از خانان ترکستان که در ۳۸۹ ق. پس از تسخیر ماوراءالنهر، بخارا را مرکز خود قرار داد و از آنجا بر ممالکی که از بحر خزر تا حدود چین امتداد داشته، حکومت کرد. وی مؤسس سلسله ایلگ خانیان به‌شمار می‌رود. (فرهنگ فارسی) ب ۵۰۰ (دوم). اصل: سبه زو ماواند.

ب ۵۰۴. اصل: بخورد این؛ دم خوردن به معنی گول خوردن است.

ب ۵۰۷ (دوم). سب: سخن راستی.

که فایق به فرمان سامانیان
 ۵۱۰ کند بندگی بعد از آن پیششان
 از و نیز آزار شاه جهان
 برین آشتی نامبرده دو شاه
 و ز آن رو بشد سیمجوری به راه
 چو آمد به شهر هزارسپ مرد
 ۵۱۵ از و بود خوارزمشه دردمند
 که اقطاع او بود و از سیمجور
 چو ناگاه او را برین ره بیافت
 فرستاد از کات پیشش سپاه
 ز سیصد فزون سال هشتاد و شش
 ۵۲۰ بر سیمجوری به ماه صیام
 گرفتند او را و کردند بند
 به زندان فرستاد خوارزمشاه
 دلیری که بُد ایلمنکو به نام
 به جرجانیه چون رسید این خبر
 ۵۲۵ سپاهی ز نام آوران برگزید
 فرستاد نزدیک خوارزمشاه
 کشیدند کینه ز خوارزمیان

ب ۵۱۳. اصل: شد سیمجوری، سب: بشد سیمجوری.

ب ۵۱۴. هزارسپ = هزار اسف (هزارسف) - دهی در نزدیکی خوارزم بر جانب غزنی (ترجمه تاریخ یبینی، ص ۱۲۸) ب ۵۱۶. اصل، سب: و از سیمجور.

ب ۵۱۷. اصل: ره نیافت.

ب ۵۱۸. اصل: کات = کات و آن شهری است که مقر حکومت ابو عبدالله خوارزمشاه بود. (ترجمه تاریخ یبینی، ص ۱۳۰) ب ۵۱۹ (دوم). سب: لشکر سبزش.

ب ۵۲۰. اصل، سب: سیمجوری و ابیات بعد نیز اغلب سیمجوری ضبط شده است، و بعد از این در یانویسها متذکر این مقوله نمی شویم.

ب ۵۲۲. مصراع دوم این بیت و ابیات ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و مصراع نخستین از بیت ۵۲۶ بنا بر سهو کاتب از نسخه اصل ساقط شده است، بر طبق نسخه سب به متن افزوده شد.

ب ۵۲۳. ایلمنکو، غلام و حاجب ابوعلی سیمجوری. (ترجمه تاریخ یبینی، ص ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۰)

گرفتند گردان و را دستگیر
 نهادند بر پای آن پادشا
 به کار زمانه ز مهر و زکین
 نبود و نباشد همی پایدار
 ببردند آن لشکر رزمخواه
 بسی کرد مأمون و را سرزنش
 تبه کرد مأمون و را خیره خیر
 درآورد کشور به زیر نگیں
 به اقبال آن جنگجو پادشا
 به پیغام با نوح از وی یاد کرد
 بستند پیمان و شد کار راست
 بکرد و گذشته نیاورد یاد
 «که با کینه سوگند ناید به کار»
 نوازش نمودش شه نامدار
 درآورد در عهد و پیمان شکن
 تبه کرد او را شه خصم سوز
 سری نامبرده به نزدیک و دور
 سرانجام کارش نگر تا چه بود
 به شومی آن از جهان درگذشت
 که آرد به مال و به جان در کمی

در آن جنگ خوارزمشه شد اسیر
 همان بسند بُد بوعلی را به پا
 شگفتی نگه کن یکی اندرین
 که خواری و دشخواری روزگار
 به نزدیک مأمون مر او را ز راه
 به پیش بزرگان از آن بدکنش
 ندادی در آن کار پاسخ امیر
 مسلم شدش مُلک خوارزم ازین
 از آن سیمجوری شد از بد رها
 چو مأمون از آن بندش آزاد کرد
 از آن تاجور خون او را بخواست
 به سوگند شه سیمجور اعتماد
 چه گفت آن خردپیشه هوشیار
 بشد سیمجوری بر شهریار
 چو کردش به جان ایمن از خویشان
 شب تیره بر وی سرآورد روز
 اگرچند شد بوعلی سیمجور
 ز اقران خسود پایگاهش فزود
 به کفران نعمت گرفتار گشت
 مبادا که کفران کند آدمی

وفات نوح منصور رحمه الله

وگر چند نوح از بنی سیمجور
 سزا بود دادن سزا بی گمان
 به جان در جهان بود گشته نفور
 چو گشتند با او در آن بدگمان
 مبارک نیامد بر آن شهریار
 ولی داشتن کار سوگند خوار

نرفت اندر آن کار سالش به سر
از آن پس که بُد بیست و دو سال شاه
بدان جای نیکان شتایید تفت
گذر کرد آن شاه گیتی فروز <۵۴۳>
زانده به سیری رسید از روان
به هر لحظه صدبار بگریستند
ولیکن نبد سود از آن درد و باک
بیزودی همه کار برساختند
زلال بزرگی شه گشت شور
نه آرم دارد نه ترس از شهان
نه ماند سرانجام هم این زمی
ندانند رازش کسی در نهان
همه کار گیتی ز مهر و ز کین

ز پیمان چو کرد آن شهنش گذر
ز رنج گران شد مزاجش تباه
ز سیصد فزون سال هشتاد و هفت
ده و سه ز ماه رجب رفته روز
ز مرگش زن و مرد پیر و جوان ۵۵۵
بر آن تاجور زار بگریستند
به آب سرشکش بشستند پاک
به ترتیب تجهیز پرداختند
از ایوان سپردند شخصش به گور
چنین است پیوسته کار جهان ۵۶۰
نه با زیردستان کند مردمی
که و مه به یک چوب راند جهان
نشایستی ار خود نبودی چنین

پادشاهی ابوالحارث منصور بن نوح

یک سال و هفت ماه

- ۱ چو شد نوح منصور سیر از جهان
ابوالحارث نامبرده به گاه
به نام ارچه آن شاه منصور بود
چو بر ساقه دولت افتاده بود
- ۵ به یک سال و بر سر شده هشت ماه
چو شد پادشا آن سرافراز مرد
کهان و مهان و شبان و رمه
شد از تخت و تاج پدر پور شاد
- ۱۰ سران و مهان را نوازش نمود
به پیش خلیفه پس آن شهریار
سزاوارِ قادر خلیفه به راه
چو پیغام و هدیه به قادر رسید
- بفرمود منشور بر نام او
نوشتند منشور و تشریف داد
به نیکی بر او آفرین کرد یاد

عنوان. ابوالحارث منصور بن نوح [منصور دوم] به جای پدر به تخت نشست (۳۸۷-۳۸۹ ق.)، امارت را به فایق داد که او امیر سمرقند هم بود و وزارت به ابوالمظفر بن عتبی. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۷)
ب ۱. نوح بن منصور در سال ۳۸۷ در بخارا درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۶)
ب ۱۱. قادر بالله، احمد بن اسحاق مکتبی به ابوالعباس بیست و پنجمین خلیفه عباسی که در ۳۸۱ ه. ق. خلافت را آغاز کرد و در ۴۲۲ ه. ق. درگذشت. (فرهنگ فارسی)

ببردند پیشش ز دارالسلام
 می آورد و مطرب به عزم صبح
 نشد دور ساغر ز کف، می ز لب
 به کار شهی کرد از آن پس نگاه
 که میری گزین بود و بادار و برد
 نماندی شود کار شاهی تباہ
 بدان را به هرجا برانداختی
 همی راند هر حکم و فرمان که خواست
 غرور مہمی کرد رایش تباہ
 وزین شد تبه، کار آن شهریار
 بیچید ازین کار از آن شاه سر
 درین هر یکی چارہ کار جست
 وسیلت همی جست هریک درین
 هوای مہمی کرد جا در سرش
 به عزم بخارا روان شد ز دشت
 کز ایشان کہ و دشت گردد ستوه
 به مُلک بخارا شد اندر شتاب
 نبد پیش او فایق شیرخو
 نبودندی از دل به جان دوستدار
 ز مُلک بخارا بیچید رو
 ندانست تدبیر دیگر در آن
 درنگی نشد، شد روان بی درنگ
 برفتند از آنجا سران سپاہ
 در آن کار خود را شده چاره گر

۱۵ چو تشریف و منشور شاه اَنام
 از آن شادمان گشت منصور نوح
 به شادی و عشرت سه روز و سه شب
 به روز چهارم برآمد به گاه
 امیری لشکر به فایق سپرد
 ۲۰ در آورد فایق جهان در پناہ
 به خود سوی هر کشوری تاختی
 همه مملکت شد بر آن میر راست
 چو میر مہان گشت فایق به جاہ
 همی پایہ مہتران داشت خوار
 ۲۵ ز ارکان دولت بسی نامور
 کہ بازارشان پیش او بود سست
 به ایلگ شهنشاه توران زمین
 چو پیغام ها شد فراوان برش
 بفرمود تا لشکرش گیرد گشت
 ۳۰ سپاہی پس پشت او همچو کوه
 چو غُران پلنگ و چو پَران عقاب
 چو آگاهی آمد به منصور ازو
 امیران دیگر بر آن شهریار
 بترسید منصور ازین گفت و گو
 ۳۵ کہ ایمن نبود از خلاف سران
 از آن پیش ایلگ درآید به جنگ
 چو منصور بگریخت از تختگاه
 یکایک به ایلگ نهادند سر

ب ۱۹ (دوم). اصل: کہ مہری کزین؛ سب: بود با دار.
 ب ۲۲ (دوم). سب: فائق نیک خو.

ب ۱۵ (دوم). سب: بدارالسلام.
 ب ۲۵ (دوم). سب: نچند ازین.
 ب ۳۳ (دوم). سب: بجان دوستار.

- ۴۰ به شاهی برو خواندند آفرین
برفتند ارکان آن شهر پیش
برافراخت ایلگ ازین سر به ماه
تصوّر نکرد این که سامانیان
به شاهی از آن مُلک برداشت بهر
وز آن جایگه با سپه بازگشت
چو فایق شد آگاه ازین گفت و گو
سوی دار ملک بخارا ز راه
چو شه را در ایوان شاهی ندید
باستاد بر جای حُجّاب مرد
بزرگان آن شهر از این داستان
بر آن شاه گشته همه مهربان
سپهدار فایق سپاهی گران
به نزدیک منصور آمد چو باد
بر آن کار شه را همی داد دل
پس آن گه سپهدار و فرخنده شاه
به راه بخارا برون تاختند
چو شحنه شد آگاه از کار شاه
جهاندار منصور شاه جوان
کسی را کزو مایه فتنه خاست
ولیکن نگشتی همی کار راست
چو کار ممالک پر از فتنه بود
به ملک خراسان و کار سپاه
- ۴۵
۵۰
۵۵
۶۰
- برآسود ایلگ ز پیکار و کین
همه دل پر آزار از شاه خویش
به نیکی درآوردشان در پناه <۵۴۴>
به شاهی ببندند دیگر میان
فرستاد شحنه بر آن شهره شهر
سوی مُلک ترکان درآمد ز دشت
سوی چاره کار بنهاد رو
درآمد به ایوان فرخنده شاه
در آن نامور رقت آمد پدید
در آن حال تیمار بسیار خورد
کژی ترک کردند با راستان
برفتند با میر فایق دمان
فراز آورید از دلاور سران
ز هر در سخن کرد بر شاه یاد
چنین تا شد از کار او شاددل
برفتند با لشکری رزمخواه
سران سربه سر گردن افراختند
گریزان بشد سوی ایلگ ز راه
در آن شهر شد همچو در تن روان
نمودی شه نامور بازخواست
چه بود آخر دولت داد راست
بر شاه فایق توقف نمود
امارت به بکتوزن آمد ز شاه

ب ۴۰، اصل: بگفتند ارکان.
ب ۵۱ (دوم)، اصل: آوریدار دلاور.
ب ۵۹، سب: ولیکن نکشتی همی راست کار / چو بود آخر دولت شهریار.
ب ۶۱، بکتوزن نخست پرده دار فایق بود و سپس به امیری خراسان رسید، ابوالحارث منصورین نوح لقب

به میری درآمد در آن بوم و بر
 به دل گشت با او ز جان بدگمان
 به روی وی از کینه خنجر کشید
 به نزدیک بکتوزن آمد به جنگ
 بیاراست لشکر برآورد غو
 تبه شد ز هر دو طرف چند مرد
 نیاورد طباعت به جنگ اندرون
 برآهنگ گرگان سبک رونهاد
 کزان به پشاهی به گیتی نیافت
 بسی برنیامد بر این روزگار
 پسر شد به جایش خدیو مهان
 چو میران خود پایگاهش فزود
 سپاهی بدو داد گرد و سترگ
 به مأوای اصلی هوایش کشید
 شد از مُلک دیلم بزودی روان
 نکردی به جز کار پیکار یاد
 بترسید از آن مرد پرخاشخ
 که خیره مجو جنگ و آوردگاه
 نه پیداست با مردم از نام و ننگ
 سزد گر کنی از خراسان گذر
 هری را کنم بهر تو خواستار

ز درگاه بکتوزن نامور
 ابوالقاسم سیمجوری از آن
 به پیکار او زود لشکر کشید
 ۶۵ ز مرز قهستان چو غران پلنگ
 به پیکار او همچین میر نو
 دو مهتر ز هم جُست چندی نبرد
 سرانجام شد سیمجوری زبون
 گریزان روان شد به کردار باد
 ۷۰ به نزدیکی فخر دوله شتافت
 نوازید او را شه کامکار
 که بر شاه دیلم سر آمد جهان
 پسر بهتر او را نوازش نمود
 به میری رسانید و کردش بزرگ
 ۷۵ چو هرگز نه گشتش بزرگی پدید
 بر آهنگ مُلک خراسان جوان
 به پیکار بکتوزن آمد چو باد
 چو آمد به بکتوزن از وی خبر
 فرستاد پیغام پیشش به راه
 ۸۰ که آغاز و انجام پیکار و جنگ
 به ملک قهستان و آن بوم و بر
 که تا من فرستم بر شهریار

→
 ستان الدوله به او داد اما پس از چندی روابط مابین آن دو دگرگونه شد و با همدستی فایق، شاه را در ۱۸

ماه صفر سال ۳۸۹ ق. از بین برد. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۷)

ب ۶۳. اصل: ابوالقاسم سیمجوری، ابوالقاسم علی بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور پس از برادرش ابوعلی
 سیمجوری حکومت ناحیه خراسان را به عهده گرفت و در سال ۳۹۱ ق. درگذشت. (فرهنگ فارسی، ذیل
 سیمجوریان)

ب ۷۰. فخر دوله = ابوالحسن علی بن بویه از شاهان آل بویه در ری و همدان و اصفهان. جلوس در ۳۶۶.
 وفات در ۳۸۷ ق. (فرهنگ فارسی)

- ۸۵ که اقطاع آبای تو برقرار
 نپذیرفت ازو سیمجوری سخن
 درآمد به پیکار او بادوار
 ازین رو امیر خراسان سپاه
 بسی جنگ جستند و خون ریختند
 سرانجام ابوالقاسم اندر نبرد
 گریزان شد از رزمگه همچو باد
 ۹۰ ز سیصد فزون سال هشتاد و هشت
 سرافراز بکتوزن نامدار
 خراسان زمی گشت حامی و را
 سرافراز محمود غازی ازین
 بیامد به پیکار آن نامدار
 ۹۵ چو بکتوزن آگه شد از کار او
 به درگاه بوالحارث آمد چو باد
 ابوالحارث آمد به پیکار او
 اگرچند محمود غازی سپاه
 نبد مرد او شاهزاده به جنگ
 ۱۰۰ ولی با ولی التعم کارزار
 رها کرد شهر و روان شد به راه
 از آن شاه بکتوزن نامور
 امارت به ملک خراسان دیار
- دهد مر ترا شاه به روزگار
 به پاسخ همه کینه افگند بن
 همی کار پیکار او داشت خوار
 بیاورد ناچار تا رزمگاه
 همی خاک با خون برآمیختند
 نیاورد تاب و بسیچید مرد
 به ملک قهستان سبک رو نهاد
 به ماه ستم شد گریزان زدشت
 مظفر شد اندر صف کارزار
 تو گفتی در آن ملک شد پادشا
 به کار امارت ازو خواست کین
 که دورش کند از خراسان دیار
 نیارست با او شدن جنگجو <۵۴۵>
 بدو کرد احوال محمود یاد
 به ملک نشابور آورد رو
 فزون داشت ز آن نامبردار شاه
 چو با شیر غران پسندیده رنگ
 مبارک ندانست آن نامدار
 درآمد در آن شهر این پادشاه
 نوازش درو یافت بی حد و مر
 دگر ره بدو داد آن شهریار

ب ۸۳ (دوم). سب: شاه هر روزگار.

ب ۸۴. اصل: پیدرفت ازو سیمجوری، سب: نپذیرفت ازو سیمجوری.

ب ۸۵. اصل: درآمد پیکار.

ب ۹۳. محمود غازی: سیف الدوله محمود ملقب به یمن الدوله، مشهور به سلطان محمود، سومین و

مقتدرترین شاه سلسله غزنوی (جلوس ۳۸۷ ق. - وفات ۴۲۱ ق.). (فرهنگ فارسی)

ب ۹۶. اصل: بوالحرث: ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان هشتمین پادشاه سامانی (جلوس ۳۸۷ - وفات ۳۸۹). (فرهنگ فارسی)

ب ۹۹. رنگ (rang) = بز کوهی.

- لقب داد او را سنانان دول
 ۱۰۵ چو شاه از نشابور بر قصد راه
 در آن راه بکتوزن خیره کار
 فسونی برو خواند دیو هوا
 به یاری فایق بر آن شهریار
 برادرش را هر دو میر سپاه
 ۱۱۰ چو هشتاد و نه شد ز سیصد به سر
 گرفتند شه را و کردند بند
 بکنند رخشان دو نرگس به باغ
 دو چشم جهان بین آن شهریار
 نبردند رحمت بر آن نوجوان
 ۱۱۵ ز بهر دو روزه بزرگی چنین
 ز خویشان هر آن کوست نزدیکتر
 چو سازد برادر چنین بدخویی
- به میری در آن ملک شد بی بدل
 روان شد که پوید به آرامگاه
 به دل شد دگرگونه با شهریار
 کز آن شد به دل دشمن پیشوا
 برون آمد آن مهتر خیره کار
 کشیدند بر روی آن پادشاه
 ده و هشت رفت ز ماه صفر
 اگر چه نکردند بر جان گزند
 بکشند روشن دو فرخ چراغ
 کشیدند میل و تبه گشت کار
 نکردند آرم آن خسروان
 برادر نگر با برادر به کین
 ز روی حقیقت برادر شمر
 تو خویشی مجو ورنه خصمت تویی

ب ۱۰۴. سنان الدوله لقبی بود که ابوالحارث منصورین نوح به بکتوزن داد. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۷)

ب ۱۰۷. سب: بدو خواند؛ (دوم). اصل و سب: کران شد.

ب ۱۱۱ (دوم). سب: بکردند برجان. ب ۱۱۲. سب: بکنند رخت از دو نرگس.

ب ۱۱۷ (دوم). اصل: تو خوسی مجو ورنه خصمت بوی.

پادشاهی امیر عبدالملک بن نوح

هشت ماه

- | | |
|--|---|
| تو گفתי زلال مهی شور گشت
نشست و نبودش از آن فرهی
برآمد به یاری میران به گاه
زمانه برو نیز ابقا نکرد
نهم شد بر آن شاه گیتی سیاه
نه جان ماند باقی نه خان و نه مان
خبر شد به غزنین و آن بوم و بر
که ارج بزرگی چنین خوار شد
بفرمود تا گرد گردد سپاه
در ملک بر خویشتن برگشاد
ز غزنین روان گشت و آمد به راه
به مردی از آن سروران رزمخواه
به مُلک خراسان درآمد دلیر
سپاهش دریدی تو گفתי زمین | ۱ چو ابوالحرث نامور کور گشت
برادر به جایش به شاهنشهی
در آن ملک عبدالملک گشت شاه
ولی با برادر چو زنهار خورد
۵ چو بنشست در خسروی هشت ماه
ازین دشمنی اندر آن دودمان
چو از کار منصور و این تاجور
ازین سیف دوله پر آزار شد
ز کین ابوالحرث و قصد گاه
۱۰ بهانه درین حق گزاری نهاد
به پیکار عبدالملک با سپاه
به آزرگی و آرم شاه
روان شد ز غزنین چو غرنده شیر
روان پر ز پیکار و دل پر ز کین |
|--|---|

عنوان. امیر عبدالملک بن نوح (عبدالملک دوم) بن منصور بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان نهمین پادشاه سامانی (جلوس ۳۸۹) بود و مکنی به ابوالفوارس. در زمان او محمود غزنوی به خراسان تاخت و قلمرو سامانیان را مسخر کرد. بخارا و ماوراءالنهر نیز به دست ایلگ خان افتاد و امارت او فقط از ۱۲ صفر تا ۱۰ ذی الحجه ۳۸۹ طول کشید. (فرهنگ فارسی)

ب ۸. سیف دوله = سیف الدوله محمود غزنوی.

ب ۵ (دوم). اصل: کیتی سپاه.

ب ۹. سب: ابوالحرث و از فصد.

- ۱۵ ز کارش به عبدالملک شد خبر
به فایق بفرمود تا لشکرش
چو شد گرد لشکر، سپهدار و شاه
ز جیحون سپه را بدین سو کشید
روان گشت بکتوزن نامدار
- ۲۰ بنیرو شد آن تاجور را سپاه
دو لشکر بتندی در آوردگاه
سپاه بخاری بسان پلنگ
بگشتند و چندی بکشتند مرد
چو دید این چنین غزنوی ز آن سپاه
- ۲۵ کز ایشان سپاه عدو گشت پست
چو عبدالملک دید کار آن چنان
به راه هزیمت روان شد چو باد
ز مُلک خراسان ببرید دل
به محمود بگذاشت آن مرز و بوم
- ۳۰ جهانگیر محمود شاه دلیر
سپهدارشان مهتری کامیاب
برفت و خراسان ز سامانیان
وز آن روی عبدالملک با سپاه
به ملک بخارا قناعت نمود
- ۳۵ چو آمد در آن کشور این شهریار
به دل گشت فایق بداندیش او
نهانی به ایلگ فرستاد مرد
- شد آن پادشا نیز پرخاشخبر
شود گرد یکبارگی بر درش
سوی جنگ دشمن بریدند راه
خبر زو به میر خراسان رسید
سپه برد از آنجا بر شهریار
درآمد بستندی در آوردگاه
کشیدند صف شاه میر و سپاه
نخست اندر آمد بتندی به جنگ
وز آن غره گشتند اندر نبرد
چنان کرد کوشش در آوردگاه
در آمد به قوم بخاری شکست
گران و سبک شد رکاب و عنان
نیآورد از نام و ناموس یاد
ز غزینیان جان شدش دلگسل
چو بود از فلک اختر مرد شوم <۵۴۶>
سپاهی فرستاد در پی چو شیر
که بُد ارسلان جاذب او را خطاب
تهی کرد یکبارگی آن زمان
گریزان در آمد سوی تاختگاه
ولیکن از آن نیز بهرش نبود
بگشت از ره راستی روزگار
سوی چاره بنهاد از حيله رو
مر او را بر آن ملک تحریص کرد

ب ۳۱ (دوم). اصل: حادب. سب: حادث. ارسلان جاذب سپهسالار سپاه محمود غزنوی. (تاریخ گزیده، ص ۳۹۱)

ب ۳۵. سب: چو آمد درین.

ب ۳۶. فایق، پرده‌دار و امیر سپاه پادشاهان سامانی بود. (تاریخ گزیده، ۳۸۳)

ب ۳۷. ایلگ (ilag) احمد بن علی ملقب به شمس‌الدوله، ایلگ‌خان از خانان ترکستان بود که در ۳۸۹ ق.

به باطن درون دل پراز داوری
 بدان کشور آمد به مهر و به کین
 به باطن درون دل پراز کارزار
 گشاده شد آن روی پوشیده راز
 گرفت و به بند اندر آورد خوار
 فرستاد آن شهريار بلند
 دگم را نگرند فریادرس
 ببرید و بگریخت ز آن پادشاه
 به ذی الحجّه کین کار آمد به پیش
 گریزان بشد تیره شب سوی راه
 نیاسود دشمن ز کار طلب
 گرفتندش انجام برطرف راه
 نکردش تباه آن گزین پادشا
 به بند اندرون ماند آن جا بسی
 چنین تا برافشاند آن جا روان
 از آن خسروی دید این درد و سوز
 به ظاهر بخواندش سوی یاوری
 چو آگاهی آمد به ایلگ ازین
 به ظاهر مددکار آن شهريار
 به مُلک بخارا چو آمد فراز
 هر آن کس که بُد خویش آن شهريار
 جدا هر یکی را به زندان به بند
 بدان تا به تدبیر و اندیشه کس
 ازین کار عبدالملک دل ز گاه
 ز سیصد نود کم یکی بود بیش
 رها کرد شاهی و ملک و سپاه
 فرستادش ایلگ سپه در عقب
 بسی جست و جو کرد جنگی سپاه
 ببرند نزدیک ایلگ و را
 به اوزگند کردند او را گسی
 به زندان همی بود شاه جوان
 به خواری و زاری سرآورد روز

→

بخارا را مرکز خویش قرار داد و از آنجا بر ممالکی که از بحر خزر تا حدود چین امتداد داشته حکومت کرد. وی مؤسس سلسله ایلگ خانیان به شمار می رود. (فرهنگ فارسی)
 ب ۴۵ (دوم). اصل: نبرید و.
 ب ۵۱. اصل: سب: باور کند: اوزگند (uzgand) شهری است در ماوراءالنهر از نواحی فرغانه. (فرهنگ فارسی)

ذکر امیر اسماعیل بن نوح آخر سامانیان

- ۱ پس از وی در آن ملک ایلگ به کام
گذشته ز ایلگ به سوی پسر
ز سامانیان منتصر بعد ازین
که عبدالملک را برادر بُد او
- ۵ به زندان ایلگ چو دیگر مهان
زنی بود آن نامور را روار
شب تیره چادر از آن زن گرفت
زنی پیر در خانه او را نهمان
چو جویندگانش همه ناامید
- ۱۰ ز شهر بخارا گریزان برفت
درآمد به خوارزم مرد جوان
به نزدیک مأمون پناه آورید
هواخواه سامانیان هرکه بود
بروگرد شد لشکری نامدار
- ۱۵ بیامد که جوید ز ایلگ نبرد
سپاهی گزین کرد جنگی و گرد
به شاهی نشست و از آن یافت نام
شهنشاه بود اندر آن بوم و بر
سماعیل نام امیر گزین
سر لشکر و پشت کشور بُد او
گرفتار بود آن گزین شهان
که بردی طعامی بدان شهریار
بپوشید و آمد برون از نهفت
همی داشت از بیم شاه جهان
رسیدند باز آمد او را نوید
سوی مُلک خوارزم تازید تفت
درو کرد کوشش به قدر توان
وزاو کار او سر به گردون کشید
بدان شاهزاده تقرب نمود
به عزم بخارا برآراست کار
برانگیزد از جان بدخواه گرد
سپه را به میری دلاور سپرد

ب ۳. منتصر: المنتصر، اسماعیل بن نوح [اسماعیل دوم]، برادر عبدالملک بن نوح بن منصور سامانی در ۳۸۹ ق
حکمرانی کرد. او آخرین پادشاه سامانی بود که در ۳۹۵ قمری به قتل رسید. (تاریخ گزیده، ص ۳۸۸)
ب ۶. روار یا زوار به معنی خادم و خدمتکار زندانیان در شاهنامه هم به صورت زوار در داستان بیژن و منیژه
آمده است. (لغت نامه)
ب ۱۰ (دوم). اصل: یازید تفت، سب: بازید.

۲۰ که بُد نام آن پهلوان ارسلان
 فرستاد او را ز خود پیشتر
 سپاهی برفتند با او به هم
 بشد ارسلان بالو و آن سپاه
 ز ترکان ایلگ سپاهی گران
 بر آن قوم جعفر تکین بود مه
 به پیکار آن قوم سامانیان
 سپهدار سامانیان چون پلنگ
 نبودند ترکان بسنده برش
 ۲۵ از آن قوم جعفر تکین و سران
 در آن رزمگه دستگیر آمدند
 به پیش سماعیل امیر سپاه
 سماعیل در بندشان کرد و گفت
 ۳۰ مکافات خویشان خویش آن پسر
 سپهدار پیروزگر ارسلان
 در آمد به شهر سمرقند مرد
 ولی در صف جنگ و آوردگاه
 از آن جایگه شد گریزنده مرد
 ۳۵ از آن پس سماعیل از آن طرف راه
 سماعیل و آن لشکر رزمجو
 بخارا تهی بُد ز ترکان سپاه
 به دیدار او شادمان اهل شهر
 به ایلگ خیر رفت از آن شاهزاد

خطابش به بالو بُدی در جهان
 پس او بست بر جنگ دشمن کمر
 که از جنگ شیران ندارند غم
 به مُلک سمرقند از طرف راه
 در آن ملک بودند و چندی سران
 که ایلگ برادر بُد او را و که
 به بستند خون ریختن را میان
 درآمد به پیکار ترکان به جنگ
 گریزنده گشتند از لشکرش
 ده و هفت میر از گزین مهتران
 به چنگ بخاری اسیر آمدند <۵۴۷>
 فرستادشان زود از آن رزمگاه
 که: «تا خود چه آید برون زین نهفت»
 همی داشت در بندشان سر به سر
 چو پیروز شد بر سپاه آن چنان
 درو شحنه ایلگی جنگ کرد
 نبد مرد آن نامبرده سپاه
 به نزدیک ایلگ روان شد چو گرد
 در آن کشور آمد به پیش سپاه
 به ملک بخارا نهادند رو
 در او شاهزاده درآمد ز راه
 شدند و از آن شاهی او یافت بهر
 به جنگش روان کرد لشکر چو باد

ب ۱۷. ارسلان بالو یا یالو به معنی مبارز، حاجب و پرده‌دار و امیر سپاه المنتصر (امیر اسماعیل بن نوح) بود.

(تاریخ گزیده، ص ۳۸۸)

ب ۲۲. جعفر تکین برادر ایلگ خان امیر سمرقند بود که توسط امیر اسماعیل بن نوح اسیر شد. (تاریخ گزیده،

ص ۳۸۸)

ب ۳۰. اصل: ای بسر.

ب ۳۴. اصل: کزیرنده مرد.

ب ۳۲. اصل: انکچی، سب: انکھی.

سماعیل ازین گشت آسیمه سر
 درآید، کند نام پیدا ز ننگ
 از آن شهر شهزاده دوری نمود
 که جوید ز غزنینیان کارزار
 رسید از قهستان ابا لشکرش
 به پیکار دشمن شد آن گه روان
 درآمد ز کینه نبودش درنگ
 درآمد به پیکار او همچو شیر
 سرانجام شد غزنوی سخت سست
 بر آن شهر شد منتصر کامکار
 به پیش برادر سبک رو نهاد
 سپه کرد از انبوه لشکر گزین
 گزید و روان شد به کردار شیر
 به شهر نشابور کردند رو
 ز محمود غازی پرخاشخر
 به قابوس آورد از آن بدپناه
 ز هرگونه آورد خدمت به جا
 فرستاد آن خسرو نامجو
 کزان باد بودی خجل در مسیر
 دؤم بهره را زین سیمین شمر
 ز اسبان جنگی عدد همچین
 ز باری پر از بار بد ده قطار
 به پنجاه تخت آمد آن را شمار
 درم صد تمن آمد اندر شمار

۴۰ به ملک بخارا رسید این خبر
 اگرچند می خواست با او به جنگ
 ولیکن چو با او بسنده نبود
 به عزم نشابور بر ساخت کار
 ابوالقاسم سیمجوری برش
 بنیرو شد آن شهریار جوان
 ۴۵ سوی نصر بن ناصرالدین به جنگ
 برون آمد از شهر نصر دلیر
 بسی این از آن، آن ازین جنگ جست
 گریزنده شد نصر از آن کارزار
 ۵۰ از آن رزمگه نصر مانند باد
 چو محمود غازی شد آگاه ازین
 به رسم شیخون سپاهی دلیر
 دو فرخ برادر به جنگ عدو
 به پیش سماعیل آمد خبر
 ۵۵ رها کرد شهر و روان شد به راه
 نوازید قابوس بی مرورا
 برین گونه تحفه به نزدیک او
 ز اسبان تازی نمود بارگیر
 یکی بهره ز آن بود با زین زر
 ۶۰ ستم بهره جُل داشت ابریشمین
 دگر بیست سر استر راهوار
 ز هرگونه ای جامه شاهوار
 طلا بود مِثقال پنجه هزار

ب ۶۶. نصر بن ناصرالدین: امیر نصر بن سبکتکین غزنوی، برادر سلطان محمود غزنوی.

ب ۵۶. قابوس: شمس المعالی قابوس بن وشمگیر از پادشاهان آل زیار (جلوس ۳۶۶ ق. - مرگ ۴۳۳ ق.).

حاکم طبرستان و گرگان. (لغت نامه) ب ۶۱. سب: سراشتر. (دوم) اصل: بر از باذ بد.

ب ۶۲. سب: ز کوه کونه.

- فرستاد تشریف‌های گزین
 فرستاد از بهر هریک نفر
 ز هرگونه‌ای کار او کرد راست
 زنی دارد از دوده دیلمان
 که باید زنی را همی حکم راند
 بدان مملکت رفت باید ترا
 نشستن به شاهی در آن انجمن»
 برین کار آمد سخنشان به بُن
 بدان سان که با منتصر گفته بود
 بسرفتند با منتصر جنگجو
 ز دیلم شده در جهان رزمخواه
 که قابوس با او پی افگند کین
 چگونه درآرد زنی روبه‌رو
 چگونه کند زن به پیکار جنگ
 مگر باز گردد به رنگ و فسون
 فرستاد آن بسانوی نیکنام
 ز پیغام از آن پس سخن گسترد
 به دانش همی در جهان بگذرد <۵۴۸>
 ز روی خرد گشته کشورگشا
 شما را به ما بر از آن برگماشت
- به سوی امیران او همچنین
 ز بهر سپه بیست مثقال زر
 به‌پوزش برین سر بسی عذر خواست
 بدو گفت: «پس ملک ری این زمان
 نه اندر جهان هیچ مردی نماند
 پس‌ننده نباشد زنی پادشا
 گرفتن به یاری پوران من
 پذیرفت ازو منتصر این سخن
 سپاهی بیاراست قابوس زود
 منوچهر و دارا و فرزندان او
 درآمد به صحرای ری این سپاه
 چو بانوی ری گشت آگاه ازین
 به دل گفت با مردم جنگجو
 زنان را بود کار از بوی و رنگ
 ز حيله سخن گفت باید کنون
 بر سیمجوری و بالو پیام
 دل هر دو مهتر به دست آورید
 چنین گفت: «قابوس از اهل خرد
 کند کار دایم به تدبیر و را
 چو با آل‌بویه به دل کینه داشت

ب ۶۷. سیده خاتون، زن فخرالدوله و مادر مجدالدوله دیلمی (۳۸۷ ق. - ۴۲۰ ق.). پس از مرگ فخرالدوله، پسرش مجدالدوله در سن چهار سالگی به امارت رسید و زمام امور کشور را مادرش سیده خاتون به دست کفایت خود گرفت. این زن در میان دو دشمن نیرومند، محمود غزنوی و قابوس زیاری توانست مملکت خود را حفظ کند، در صورتی که در داخل کشور نیز غالباً دچار نافرمانی پسران و جنگ آنان با یکدیگر بود. پس از فوت او وضع حکومت مجدالدوله چندان مختل شد که محمود به سهولت توانست ری را فتح و او را دستگیر کند. (فرهنگ فارسی)

ب ۷۳. اصل و سب: دارا، منوچهر و دارا فرزندان قابوس بن وشمگیر زیاری بودند.

ب ۷۹. ابوالقاسم علی بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور (وفات پس از ۳۹۱ ق.)، بالو: ارسلان بالو سهسالار سپاه سامانی. ب ۸۱ (دوم). سب: جهان نکذرد.

به دست عدو مار باید گرفت
 خود او را بود خسروی بی گمان
 نباشد برو ننگ ازین انجمن
 سزد گر به چشم خرد بنگرید
 خود او را جز این هیچ مقصود نیست
 بُدندی هواخواه آن خاندان
 یکی گفته‌شان خوار نگذاشتند
 که باید از آن جستن این کارزار
 که خیره نجوید ز ما جنگ و کین
 ز ما جنگ جوید در این روزگار
 سزد گر ازین ملک گردد روان
 چه گویم درین داور ما خداست
 سخن نیست جز از در زینهار»
 بگفتند با شاه گفت و شنید
 درم جست و زآن پس نبودش درنگ
 همی خواست گردد در او پیشوا
 روان گشت با لشکری نامدار
 برفتند پیش پدر زرد رو
 به عزم نشابور با آن سپاه
 از او نصر جنگی سبک دور شد
 بر آن مملکت منتصر گشت شاه
 به شوال، شه شد ز گشت فلک
 فرستاد و زین داستان کرد یاد
 به یاری او رفت با لشکری
 خبر شد بدو از جهانگیر نصر
 شد از هم دو لشکر به دل رزمجو

که داننده گوید ز روی شگفت
 اگر ری مسخر کند این زمان ۸۵
 وگر بر شما زین درآید شکن
 شما بهر او همچو کاریگرید
 ببینید کین گفتن از راستیست
 دگر آن که شاهان این دودمان
 ز سامانیان سر نه برگاشتند ۹۰
 ازیشان نشد هیچ بد آشکار
 سزد گر بگوئید با شه چنین
 وگر از پی خواسته شهریار
 فرستیم چندان که باشد توان
 وگر شاه را خود دگرگونه راست ۹۵
 نداریم ما طاق شهریار
 چو پیغام بانو به میران رسید
 بیچید ازین منتصر سر ز جنگ
 به ملک خراسان کشیدش هوا
 به عزم نشابور بر ساخت کار ۱۰۰
 منوچهر و دارا ز نزدیک او
 وز آن رو بشد منتصر سوی راه
 چون نزدیک شهر نشابور شد
 بدو شهر بگذاشت شد سوی راه
 ز سیصد فزون بر نود سال و یک ۱۰۵
 سبک نصر پیش برادر چو باد
 به فرمان محمود امیر هری
 بیامد به پیکار او میر نصر
 بیامد برابر به پیکار او

- ۱۱۰ فتادند در هم یکایک چنان
غولشکر از بام چرخ اثیر
ز بس کوشش و کار آوردگاه
به بد دل ستاره نمودند روز
گشودند دست آن چنان آن سپاه
۱۱۵ ببستند در کینه زآن سان میان
گشودند از نیزه بند زره
ببستند از تیر بر باد راه
ز بند و گشاد سنان و کمان
در آن رزمگه لشکر غزنوی
۱۲۰ سپاه سماعیل در کارزار
گریزنده گشتند از آن رزمگاه
به گرگان نهادند سر، سر به سر
ندادش در آن ملک قابوس راه
که پیمان او را چنان خوار داشت
۱۲۵ سماعیل را زین تبه گشت حال
ازین گشت با میر لشکر درشت
که بُد ارسلان بالو او را لقب
ازین کار گشتند از آن تاجور
برو خواست کردن خروج آن سپاه
۱۳۰ به دانش از آن کارشان بازداشت
از آن پس سپه را بیاراستند
ببردند لشکر به پیکار نصر
سپهدار نصر از نشابور زود

ب ۱۱۶. اصل: بیره بند.

ب ۱۲۴ (دوم). اصل: سربکاست.

ب ۱۲۵ (دوم). اصل: جو حا بر نماندش امید و محال، سب: جو حا بر نماندش امید و محال.

ب ۱۲۶. اصل، سب: با میر لشکر درست.

که نشناختی کس رکاب از عنان
گذر کردی از بس به بند و بگیر
دلیران جنگی ز هر دو سپاه
به درد روان برفزودند سوز
که شد بسته زآن بر بداندیش راه
کزان شد گشاده طریق زیان
اگرچند بودش گره در گره
اگرچه گشادند آن جایگاه
جهان شد همی تنگ بر بدگمان
همی هر زمان تیز گشت از نوی
زبون شد بیکبار و برگشت کار
وزین شد گریزان سپهدار و شاه
ز پیکار دشمن پر از خون جگر
چو بودی دل آزرده زآن پادشاه
ز مهر وی و جنگ وی سر بگاشت
چو برجا نماندش امید و مجال
بدین کینه آن نامور را بکشت
خردمند و گردنکش و با نسب
پرآزار میر و سپه سر به سر
ولی سسیمجوری در آن بست راه
سر از مهر مهتر در آن بفراشت
به جنگ عدو باز برخاستند
که بر جانشان بُد گران کار نصر
بیامد به پیکار، مردی نمود

- ۱۳۵ چو برخاست از رزمگه داروگیر سپاه قهستان گریزان شدند ازین کار سامانیان شد زبون اسماعیل از آن رزم برداشت پا غُزان آوریدندش اندر پناه به یاری او لشکر غُز همه به پیکار دشمن برآراستند ۱۴۰ به ایلگ خیر رفت از کارشان دو لشکر برابر بسان دو کوه به شهر سمرقند هر دو سپاه سپاه غزان در صف کارزار نبودش ز دشمن به دل ترس و بیم به کوشش نبودند مردان ترک ازپشان به پیکار بگریختند چو لشکر بر آن دشت دیگر نماند ز خویشان او گشت چندی اسیر نگه داشتند آن سران را سپاه ۱۴۵ چو پیروز شد منتصر در نبرد مسخر شدش مُلک آباء خویش
- در آن جنگ شد سیمجوری اسیر چو وقت خزان برگریزان شدند <۵۴۹> ندیدند سامان به جنگ اندرون به قوم غزان ساخت زآن التجا برفتند پیشش دلاور سپاه کمر بست بر جنگ شاه و رمه ز ایلگ در آن جنگ کین خواستند رسیدند و جُستند کین هم گروه ز هم جنگ جستند در رزمگاه چو شیر ژیان بود وقت شکار همی شخص بدخواه کردی دونیم بسنندیده آن سپاه سترگ سلیح و سَلَب را فرو ریختند به ناچار ایلگ گریزان براند به دست غزان در صف داروگیر ندادند ازیشان کسی را به شاه به شهر بخارا در آمد چو گرد گرفت اندر آن کار نیکی به پیش

ب ۱۳۷ (دوم). اصل، سب: عران ساخت.

ب ۱۳۸. اصل: عران آوریدندش، سب: عراق آوریدندش.

ب ۱۳۹. اصل: عرهمه.

ب ۱۴۴. اصل، سب: عران در صف.

ب ۱۴۶ (دوم). هر دو نسخه «بسنندیده» ضبط شده است. چنانچه نظر پاول هرن آلمانی را در باب ترکیب این کلمه از «بس» و «اند» (به معنی مقدار کم) که در مجموع معنای «کافی و تمام و بس» است، بپذیریم به ناچار صورت «بسنندیده» در مقام صفت مفعولی و یا «بسنند» در مقام صفت فاعلی در این بیت صورتی موجه خواهد بود، اگرچه بنا به فحوای فرهنگ‌های لغت از این نحوه کاربرد ذکر در میان نیست. شاید حمدالله مستوفی موافق همین نظر بوده است. به هر حال صورت «بسنندیده» با توجه به سیاق عبارت در این بیت موجه نمی‌نماید. در این باب ر. ک. لغت‌نامه دهخدا ذیل لغت «بسنند» و پانویس آن.

ب ۱۴۷. سَلَب (salab) = نوعی جامه درشت مانند جوشن و خفتان که در روز جنگ پوشند. (فرهنگ فارسی)

ب ۱۴۹ (دوم). اصل: عران در صف.

۱۵۵ امیران قوم غزان پیش شاه
 چو زان قوم گشتش همه کار زار
 که هرکس همی گفت قوم غزان
 که با شاه ترکان شود صلح ازین
 سماعیل ازین بیم برساخت کار
 به شب از میانشان گریزان برفت
 به یخ بسته بُد رود جیحون به شب
 ۱۶۰ بفرمود تا گه برو ریختند
 چو شب روز شد قوم غز شاه جو
 چو آمد سپه سوی جیحون فراز
 مجال گذشتن ز جیحون نبود
 برفتند از آنجا به ماوای خویش
 ۱۶۵ دگر باره ایلگ بر آن خوش دیار
 فرستاد شَحنه بر آن شهره شهر
 چو شد منتصر از بخارا به راه
 اگرچند او را بیازرده بود
 به پوزش درآمد ز کردار پیش
 ۱۷۰ پیامی فرستاد نزدیک او

«از دیده که نقش تو نمودم، تو بهی
 وز دل که فرو گذاشت زودم، تو بهی
 از جان که نداشت هیچ سودم، تو بهی
 دیدم همه را و آزمودم، تو بهی»

بدو گفت پس ک: «ای سرِ سرکشان
 ننگ کن به عبرت به کار جهان
 ز مردی و دولت شده شه‌نشان
 بسبخشا برین دودمان شهان

ب ۱۵۳. اصل: عران پیش.
 ب ۱۵۵. اصل: قوم عران.
 ب ۱۶۱. اصل: قوم عر.
 ب ۱۶۷ (دوم). اصل: ارعز بناه.
 ب ۱۵۴. اصل: همه کاردار.
 ب ۱۶۰. که = کاه.
 ب ۱۶۳ (دوم). اصل: عران را.

- ۱۷۵ کزین گونه بی یار و بیچاره ام
ندارم به چیزی کنون دسترس
به پیش تو آوردم این زینهار
سزد گرنیاری ز پیشینه یاد
چو آمد به محمود ازین در پیام
۱۸۰ مدد کرد محمود او را در آن
بشد منتصر با سپاه دلیر
به مُلک بخارا درآمد چو باد
زبون گشت شحنه ز پیکار او
در آن مملکت شد سماعیل شاه
چو با دست او آمد آن تختگاه
۱۸۵ به یاری آن لشکر غزنوی
درآمد ز مردی به اقلیم ترک
وز آن روی ایلگ بیمود راه
دو لشکر به پیکار بردند دست
تبه شد ز هردو سپه بی شمار
۱۹۰ سرانجام بر ایلگ و آن سپاه
سماعیل پیروز شد در نبرد
غنیمت فراوان در آوردگاه
ببردند سامانیان آنچه بود
به ملک بخارا از آن رزمگاه
۱۹۵ به شهر بخارا به گاه مهی
به دل کار بدخواه خود داشت خوار
ندانست کز دشمن از یک شکست
که تا خصم برجا بود بی گمان
- ز خان و ز مان گشته آواره ام
برون نیست راهم ز پیش و ز پس
تو دانی درین با خداوندگار
به پاسخ کنی خاطر م زود شاد»
برو رقت آورد آن نیکنام
به مال و سلیح و سپاه گران
به پیکار دشمن به کردار شیر
درو کرد بنا شحنه پیکار یاد
بپیچید از آن ملک و آن شاه رو
همه مملکت آمدش در پناه
سوی جنگ ایلگ بیمود راه
بکوشید مرد از پی خسروی
پس پشت مهتر سپاهی سترگ
بیامد برابر به پیکار شاه
همی این از آن، آن ازین گشت پست <۵۵۰>
روان اندر آن رزمگه گشت خوار
شکست آمد از لشکر رزمخواه
گریزان بشد ایلگ و روی زرد
بماندند بر جا سران و سپاه
وز آن جایگه بازگشتند زود
رسیدند پیروز شاه و سپاه
برآمد سماعیل با فرّهی
نکرد اندر آن فکری این شهریار
نشاید بیکبار ایمن نشست
ازو بیم باشد زمان تا زمان

ب ۱۹۳. بماندند = بگذاشتند.

ب ۱۹۷. سب: خود داشت —. کلمه «خوار» در نسخه مخدوش است.

۲۰۰ سپه را به خانه فرستاد باز
 چو ایلگ شد آگاه کان لشکرش
 درین حال فرصت غنیمت شمرد
 شتابان بیامد به پیکار او
 بشد نایبوسان بدان سان به راه
 ۲۰۵ بدان سان که بر کبک شاهین نر
 وراز از بیشه ناهار شیر عرین
 در جنگ بر منتصر برگشود
 چون نزدیک شهر آمد این پادشاه
 نبود آن زمانش توان نبرد
 ۲۱۰ نه بودن توانست آن جایگاه
 به ناچار با ویژگان یک دو تن
 گذر کرد بی کشتی از آب رود
 به مرز خراسان و ملک طبر
 شدی یاوگی و از آن شهریار
 ۲۱۵ چنین تا در آمد به مرغ و به ما
 به چنگ عرب کشته شد زار و خوار
 به دست دلیران قوم بهیج
 ز سیصد گذشته نود سال و پنج

ب ۲۰۱. سب: شد آکه که آن.

ب ۲۰۴. سب: بشد تاسوشان. نایبوسان = ناگاه، دفتاً.

ب ۲۰۵ (دوم). به «پرواز در»، «در» مفسر «به» است.

ب ۲۰۶. سب: باهار شیر عرین. شیر عرین = شیر گرسنه بیشه.

ب ۲۱۴. یاوگی: کسی که بدون سر و سردار و نظم و ترتیب معین جنگ می کرده است. فراری که بدون مقصد

در بلاد می گشته و در جنگ های نامنظم شرکت می کرده است. نک. لغت نامه دهخدا، ذیل «یاوگی».

ب ۲۱۵. چنین است در هر دو نسخه. در تاریخ گزیده (مصحح اقبال) نیز «مرغ و ما» و «مرغ و مار» ضبط شده

است. مرحوم اقبال ضبط «مایمرغ» (کذا) را بر اساس ترجمه تاریخ یمنی (چاپ تهران، ۱۲۷۲) جایگزین

کرده است. ظاهراً در این بیت به ضرورت شعری «مایمرغ» به «مرغ مای» مبدل شده. مایمرغ قریه ای از

قرای سمرقند و یا شهری بر کنار جیحون و یا قریه ای از بخارا بر راه نسف است که قرائن مکانی آن مؤید

است. آن چه مسلم می نماید اینست که مرغ و مای قرینه مناسبی از برای اطلاق آن به مرغ و مای دو شهر

واقع در هندوستان، نمی تواند بود. ب ۲۱۷. اصل: قوم بهیج؛ (دوم) اصل: جنکی بهیج.

وگر ماند کس نامشان برنخواند
به ایلگ رسانید چرخ برین
سزدگر نباشد کس از مُلک شاد
چرا شاد گردد از او هوشیار
چو زو داشت باید همی دست باز
کزین تخمه آمد بدان دودمان
چنین بود این کار و باشد چنین
که با هر که می‌بینیش تندخوست
نبودی مدار جهان را قرار
توان آوریدن به گیتی به سر
که آن‌کو به یک حال ماند خداست

در آن تخمه کس ز آن بزرگان نماند
از آن قوم شاهی به توران زمین ۲۲۰
در ایران به غزینیان اوفتاد
چو دولت نخواهد بُدن پایدار
چه سود از دو روزه بزرگی و ناز
نبینیم محصول دولت جز آن
ولیکن نماند نه آن و نه این ۲۲۵
خود این یک هنر این جهان را نکوست
وگر نیستی این چنین روزگار
که خوشی و تلخی به بوک و مگر
تغیّر در احوال مردم رواست

ب ۲۲۲ (دوم). اصل: سال گردد. سب: خراسان گردد؛ که ظاهراً در هر دو نسخه تصحیفی رخ نموده و سال مصحّف «شاد» شده است.
ب ۲۲۴. اصل: دولت حران؛ (دوم) کرین تخمه.
ب ۲۲۸. اصل: بیوک و مکر: بوک (bok) = بو که = بود که، کاشکی؛ مگر = امید.

تبرستان

www.tabarestan.info

دولت سلاطین غزنوی سبکتگین

صد و پنجاه و پنج سال

- ۱ چو شب بر سر کوه مُشکین عَلم
سوار فلک جوشن کوکبی
شدش بارهٔ توسن دهر رام
ز مشرق به مغرب دوانید زود
- ۵ جهان گشت ازو رشک دریای قار
در آن تیرگی روشنی هنر
بر آن ره رسیدم به پیش دو راه
به دست چپ و راست دو راه بود
- ۱۰ به راه یمین جاده روشن نبود
عیان بود جاده به راه شمال
ره دست چپ بُد علفزار و آب
به راه یمین دشمنان بی شمار
- ۱۵ به صدر دو ره بر یکی سنگ بود
به صورت نبد هیچ نقشی برو
که: راه شمال ارچه خوش در نظر
به خوبی صورت بر آن ره مرو
- بر آورد پیش سپاه ظلم
بپوشید بر شنیوهٔ هرشیبی
برافگند برگستوان ظلام
ز گیتی به گردون رسانید دود
- شفق خون ببارید از او بر کنار
به مُلک خرد شد مرا راهبر <۵۵۱>
در او کردم از چشم دانش نگاه
یکی دور و یک سخت کوتاه بود
- بدان راه رغبت کسی کم نمود
برو رفته هرکس به هر کار و حال
ره راست بی آب بود و خراب
همه دوستداران به راه یسار
- چه سنگی کزان لعل غیرت نمود
به معنی نوشته به خطی نکو
درآید، بود حالش از بد بتر
که در معنی آن نیست جز خار و خو

عنوان: سب: صد و پنجاه سال بود، غزنویان، سلسله‌ای از غلامان ترک که پس از سامانیان از سال ۳۶۷ ق. تا ۵۸۲ ق. با ۱۸ پادشاه در ایران شرقی سلطنت کردند. (فرهنگ فارسی)
ب ۱۳ (دوم)، اصل = عبرت، غیرت = رشک.

گذارست بر وی بر افعال زشت
 به دوزخ برد ره سرانجام کار
 مشو غرّه ز آن کوتاهی و خوشی
 ره دست راست ارچه ناخوشترت ۲۰
 بر اخلاق نیکو بود منزلش
 مقام وصال و سرای سُرور
 مترس از خرابی و دوری به راه
 که رفتن بر آن ره رضای خداست
 مپندار نیکی از آن در سرشت
 ز خلق خدایت کند شرمسار
 کزان زودتر رفته در آتشی
 نماید، رهی نیست ز آن خوشترت
 بهشت برین اوّلین حاصلش
 سرانجام مأوی در آن راه دور
 اگر بخردی غیر از آن ره مخواه
 خُنک آن که پیوید بر آن راه راست

ذکر سبکتگین اصل پادشاهان غزنوی

چو شاهان فرخنده غزنوی ۲۵
 چنین گفت «عتبی» والانژاد
 که هنگام سامانیان در جهان
 مهین غلامان بُدی التگین
 ز ایّام نوح بن نصر از مهی
 به دوران عبدالملک هیچ کس ۳۰
 امیر امیران بدان روزگار
 بر این کار یک چند گیتی گذشت
 که نازان بدان قوم بد خسروی
 چو اندر «یمینی» سخن کرد یاد
 غلامان بدندی سران و مهان
 سپهدار بود اندر ایران زمین
 به فرماندهی یافته فرّهی
 نزد بی مرادش به کاری نفس
 برو بود کار شهی را مدار
 از آن پس زمانه دگرگونه گشت

ب ۱۷. سب: کدارست.

ب ۱۹ (دوم). اصل: کران زودتر.

ب ۲۲. اصل: مقام و جمال و.

ب ۲۳. اصل: بترس از خرابی و؛ سب: دوری راه.

عنوان. سبکتگین، ملقب به ناصرالدوله مؤسس سلسله غزنویان (۳۶۶ق. - ۳۸۷ق.)، غلامی ترک در دستگاه الپتگین و داماد او، امیر غزنین، فاتح بُست، خراسان و پیشاور بود، بلخ را پایتخت خود کرد. در راه غزنین درگذشت. (فرهنگ فارسی)

ب ۲۶. عتبی، ابو نصر محمد بن عبدالجبار نویسنده معروف ایرانی نیمه دوم قرن ۴ و اوایل قرن پنجم قمری. وی از مردم ری بود و مدتی در خراسان در دستگاه ابوعلی سیمجور و سبکتگین به سر برد و چندی هم سمت نیابت قابوس و شمگیر را در خراسان داشت و مدتی در نیشابور نزد امیر نصر بن سبکتگین سپهسالار خراسان بود، از قبل سلطان محمود روزگار گذرانید. وی مؤلف تاریخ یمنی است. (فرهنگ فارسی)

۳۵ چو منصور عبدالملک گشت شاه
 از آن رو که او را به شاهی پسند
 در آن مُلک بودن مجالش نماند
 در آن کار شد دولتش راهبر
 در او شمعِ اسلام و دین برفروخت
 ز غزنین به هند و به سند آن دلیر
 در آن ملک بتخانه چندی بکند
 در اسلام آورد چندی دیار
 ۴۰ غلامان بُدندی و را نامدار
 به فرمان ایشان فراوان سپاه
 بدیشان شده دولت او قوی
 مهین همه ناصرالدین لقب
 نبودش لقب اندرین روزگار
 ۴۵ چو نامش نگنجد درین وزن از آن
 یکی در لغز کرد ازین نام یاد

«بدو چندین مکن ای «نیک تک بس»

که مستم، آمدن نتوانم از پس

نگارا نام تو مقلوب کردم

در آن مصراع اوّل، نیک در رس»

۵۰ به ناموس اسلام بود التگین
 در آن مملکت شانزده سال مرد
 چو آن مملکت پیشتر کرد رام
 پیام آمد از حضرت کردگار
 همه ساله با کافران پر ز کین
 از آن کافران جست جنگ و نبرد
 برآورد بر چرخ گردنده نام
 به دیگر سرا شد و را خواستار

ب ۳۵ (دوم) اصل: غرنه راند.

ب ۳۷ (دوم). در هر دو نسخه «حال» که ظاهراً «جان» باید باشد.

ب ۳۸ (دوم). اصل: غرافت.

ب ۴۵. اصل: بیوژش لقب.

ب ۴۸. اصل: مدوجند من؛ (دوم) اصل: بتوانم از بس. که در مقام لغز «نیک تک بس» مقلوب «سبکتگین» است.

ز سیصد فزون سال بر شصت و هفت
 به سوگش نمودند هرکس قیام ۵۵
 ز دنیا به عقبا شتایید تفت
 چو شد رسم و آیین سوگش تمام

امارت ناصرالدین سبکتگین به غزنین

ز شاهی غزنه از آن پس سخن
 نبود از پدر بازمانده پسر
 نشایست بی‌شاه مُلکی چنان
 نه بیگانه‌ای را در آن جایگاه
 شد آن سروری منحصر در غلام ۶۰
 که: «از ما همه ناصرالدین به است
 که آثار دولت ز پیشانیش
 چو گشتند خستو به کارش همه
 بویژه که بُد دختر التگین
 به جای خسور آن دلاور به گاه ۶۵
 بستند پیمان درین سربه‌سر
 وگر کس گذر یابد از حکم او
 ازین شد ممکن در آن بوم و بر
 غزا کرد با هندوان همچنان
 نیاسودی از کار جنگ و نبرد ۷۰
 ازو کافران را سیه گشت روز

بزرگان فگنندند هرگونه بُن
 که بندد به جایش به شاهی کمر <۵۵۲>
 به خیره رها کردن اندر جهان
 همی داد شایست بر خیره راه
 سخن شد میان غلامان تمام
 به اجماع اکنون به ما بر مه است
 نشان می‌دهد بهر پُردانیش»
 به تدبیرشان شد شبان رمه
 به حکم پدر جفت میر گزین
 برآمد در آن مملکت گشت شاه
 که از حکم او کس نیچند سر
 سزد گر ازو خون درآرد به جو
 به شاهی درآورد در زیر پَر
 همی کار اسلام کردی عیان
 شب و روز بودی درین کار مرد
 که بُد سعی آن تاجور دین‌فروز

ب ۵۶. اصل: غرنه از آن. ب ۶۳ (دوم). سب: شبان و رمه.

ب ۶۴. التکین = الپتگین (alp-tagin) نخست از مملوکان سامانیان بود و سپس در دربار عبدالملک بن نوح سامانی به امارت رسید. وی از سوی پادشاه مذکور به امارت طخارستان رسید و سبکتگین را همراه خود برد و بر «انوک» والی غزنین حمله کرد و او را مغلوب نمود و به حکومت غزنین رسید و هشت سال در آنجا حکومت کرد. (فرهنگ فارسی)؛ (دوم) در اصل: بذر حفت.

ب ۶۵. خسور (XOSUR) (= خُسُر) = پدرزن از ریشه اوستایی xvasura

ب ۶۶ (دوم). اصل: نیجید سر، سب: نیجید.

فتح قصدار سبکتگین را

نخستین بر آهنگ قصدار مرد
 ز غزنین به قصدار شد جنگجو
 بترسید سردار قصدار ازین
 به پیغام جُست آشتی در نبرد ۷۵
 که: «گر این عداوت ز بهر مهیست
 ترا باد این جایگاه مهان
 به گیتی ز بهر دو روزه درنگ
 وگر از پی زر شدی رزمخواه
 فرستیم چندان که خیزد ز دست ۸۰
 فزون ز آن نریزی در این ملک خون
 مپو خیره زین بیش بر راه آز
 که یزدان بود داور اندر میان
 وگر نیست کامت بجز جنگ من
 من از تو نخواهم در این جنگ جُست ۸۵
 کز این لشکر آن کو شود کشته زار
 چو زو شاه غزنین شنید این پیام
 به چیزی که دادند خرسند گشت
 خراجی که شایست بر وی نهاد

به غزنه سپاهی گران گرد کرد
 درآوردی از دشمنان خون به جو
 بیامد برون پیش دشمن به کین
 سخن های نیکو بر او یاد کرد
 دماغ من از رنج شاهی تهیست
 مرا گوشه ای بس بود زین جهان
 به خیره چرا بایدم جُست جنگ
 چرا بایدت رنجه کردن سپاه
 سزد گر نگردانی این ملک پست
 که در محشر از عهده آیی برون
 براندیش از آن روز گرم و گداز
 بپرسندت از کار سود و زیان
 تو دانی کنون با خدا زین سخن
 چو پیش منست این حکایت درست
 ز من پرسد ایزد به روز شمار»
 به سر تیغ ها رفت ازین با نیام
 به صلح از سر جنگشان درگذشت
 وز آن جا سوی غزنه آمد چو باد

عنوان: قصدار (yosdār) قزدار، شهری است که در قدیم جزو نواحی غزنه (غزنین) محسوب می شد و در

ترجمه تاریخ یمنی آن را از نواحی سند گفته اند. (فهنک فارسی)

ب ۷۲ (دوم). اصل: بعرنه سپاهی. ب ۷۳. در اصل: ز غزنین بقصدار.

ب ۷۵. اصل: جست آستی. ب ۸۳ (دوم). اصل = بیرسیذت.

ب ۸۶. اصل: کرین لشکر، سب: کر این لشکر... کشته خوار.

ب ۸۸. اصل: پهنری. ب ۸۹ (دوم). اصل: غرنه آمد.

مسخر گشتن بُست سبکتگین را

- ۹۰ گذر کرد چندی برین روزگار
 به بُست اندرون بُد شهی کامکار
 طوغان خواندندی مر او را به نام
 ز خویشان یکی گشت ازو رزم توز
 طوغان زو به تنگ آمد اندر نبرد
 از آن نامور جُست ازین بد پناه
 ۹۵ پذیرفت ازو گر بد بای توز
 دهد باج آن ملک ازین پس بدو
 به یاری او شاه غزنین میان
 درآمد ز مردی به صحرای رزم
 ۱۰۰ گریزان شد از جنگ او بای توز
 طوغان شد ممکن در آن بوم و بر
 پس از مدتی باج دیگر نداد
 یکی روز چون هردو مهتر به هم
 ازو شاه غزنینیان باج جُست
 ۱۰۵ ز گفتن نهادند بر تیغ دست
 بدین کینه سردار غزنین نبرد
 طوغان زو گریزان به کرمان فتاد
 به فرمان غزنینیان گشت بُست
 سر شاه غزنین برآمد به ماه
 ۱۱۰ جهانی که الحق به ملک جهان
- به کام دلش کرد گردون مدار
 رسیده بزرگی بدو از تبار
 به فرمان او بودی آن خوش مُقام
 که بُد نام او جنگجو بای توز
 سوی شاه غزنین شتایید مرد
 به یاری از او خواست جنگی سپاه
 ازو کم کند خسرو نیمروز
 نییچد ز فرمان او هیچ رو
 بیست و روان شد چو شیر ژیان
 عدو را بُد پیش او جای رزم
 سیه گشته بروی ز پیکار، روز
 ز یاری آن میر پرخاشخر
 <۵۵۳> به نیکی بیاورد از آن کار یاد
 رسیدند و گفتند از بیش و کم
 سخن سخت تر گفت سردار بُست
 بدان تیغ سردار غزنین بخُست
 ازو جُست وز آن کشورش دور کرد
 نیاورد دیگر از آن ملک یاد
 از آن گشت کار شکسته درست
 به جنگی جهانی شدش در پناه
 نبود آن چنان بخردی از مهان

ب ۹۱. بُست (Bost) شهری است بین سیستان و غزنین و هرات که مرکز قیام و حکومت یعقوب لیث صفاری بود و امروزه در خاک افغانستان است. (فرهنگ فارسی).

ب ۹۲. طوغان = طغان toyān. والی بُست (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۲).

ب ۹۳. بای توز از سرداران ناحیه بُست (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۲).

ب ۱۰۰ (دوم). اصل: شبه کشته.

ابوالفتح بُستی جهان هنر
 ملازم بُدی پیش آن نامدار
 که بُد ختم دانش بر آن نامور
 برو بود کار مهی را مدار
 از آن نام آن دوده شد پایدار
 که مرد خردپیشه بُد پیشکار

رزم سبکتگین با چیپال هیتال

از آن پس بر آهنگ چیپال مرد
 ۱۱۵ دلیران جنگ آوران ده هزار
 برفتند با شاه غزنین به هم
 سپهدار لشکر گرامی پسر
 سوی ملک چیپال جنگی سپاه
 ازیشان به چیپال شد آگهی
 ۱۲۰ ز پیروزی دین بترسید مرد
 در آن یآوری جست از هر کسی
 فراز آمدش لشکری صدهزار
 به جنگ عدو زود لشکر کشید
 سپاهی بیاراست گرد و دلیر
 ۱۲۵ سپاهی تو گفتی سیاهی به وام
 بسانِ دلِ لاله رخسارشان
 سپاه آن چه بودش همه گرد کرد
 گزیده سواران دشمن شکار
 به کردار نر ازدهای دژم
 که محمود خواندی مر او را پدر
 بزودی رسیدند از طرف راه
 شد از بیم رنگ رخس چون بهی
 به هندی شهان جمله پیغام کرد
 برفتند لشکر به پیشش بسی
 همه شیرمردان خنجرگذار
 چو خورشید شب رنگ خنجر کشید
 یکایک به پیکار چون نره شیر
 از ایشان گرفته ست رنگ ظلام
 چو لاله دل دشمن از کارشان

ب ۱۱۱. شیخ ابوالفتح بستی، دبیر بای توز بود که پس از فتح بُست، به دبیری دستگاه سبکتگین رسید و دیوان رسائل و خزانه اوبه دست ابوالفتح بستی بود. (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۴)
 عنوان اصل: چیپال هیتال، سب: خیال سال. چیپال هیتال، پادشاه هند (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۷) با همین نام شخصیت‌های دیگری نیز در تاریخ‌ها آمده است: به نوشته فرهنگ فارسی معین. چیپال پسر بهیم از اعقاب کلر پادشاه براهمه کابل بوده.

ب ۱۱۴. اصل: حیتال. هیتال (hehtai) (هیتال، هیتال و هیاطله) که این قوم را از هون‌ها می‌دانند که از نواحی نزدیک چین بودند و در زمان ساسانیان به ایران حمله کردند و قباد آنها را شکست داد. (فرهنگ فارسی)

ب ۱۱۷. محمود، که بعدها به سلطان محمود غزنوی مشهور شد.

ب ۱۱۸. اصل: چیپال جنکی، سب: حسال جنکی. ب ۱۱۹. اصل: بحیپال شد، سب: بحبال شد.

ب ۱۲۲ (دوم). سب: خنجر گزار.

بیاورد با لشکر نامدار
 زمین کوه تا کوه گردد سپاه
 از آن قیرچهران در آن کارزار
 در آن رزمگه مهر گم کرد راه
 کسی سوی آزرم نسپرد راه
 ببستند چون کوه در کین کمر
 چو دیدی عدو را فزونی به جنگ
 سپه بَد همه دست شسته به خون
 دل و جان به اندیشه اندر نشاند
 مترس ای جهانگیر فیروزشاه
 برآید به یاری دولت دمار
 که از روشنی بُد چو جان در نظر
 که چون تیره شد تیره گردد هوا
 تواند به نیرنگ ترتیب کرد
 در کین گشاید بر آن قوم باز
 برآورد ابر و ببارید برف
 که هندو همی جست بر وی زمان
 بسی خسته گشت و بسی شد تباه
 ببستند بر جنگِ کافر میان
 برابر درآمد ز هندو سپاه
 به خیره همی این از آن کین کشید
 که کس باز نشناخت از سر قدم
 به شمشیر هندی همی جنگ کرد
 سر از تن شدی دور اندر به راه
 نجستی ز دشمن بجز مغز سر

ز پیلان جنگی فزون از هزار
 از آن بی کران برگ و ساز سپاه
 توگفتی زمین بود دریای قار
 ز بس تیرگی رخ آن سپاه ۱۳۰
 چو بی مهر گشتند هر دو سپاه
 دو لشکر فتادند در یکدگر
 دل میر محمود از آن گشت تنگ
 به هریک از او از عدد ده فزون
 بترسید و پنهان خدا را بخواند ۱۳۵
 خرد گفت: از افزونی آن سپاه
 به هریک نه ده گر بود صد هزار
 یکی چشمه بود اندر آن بوم و بر
 چنان بود خاصیت آن آب را
 ببارد از او برف هر جا که مرد ۱۴۰
 بفرمود تا مرد نیرنگ ساز
 بشد زود نیرنگ سازی شگرف
 برآمد چنان باد و برفی دمان
 در آن صعب سرما ز هندو سپاه
 در این حال یکباره اسلامیان ۱۴۵
 برفتند نزدیکشان رزمخواه
 یکی روی دیگر به دیده ندید
 دو لشکر چنان جنگجو شد ز هم
 نیستاد با تیر کس در نبرد
 ز زخم پرند آوران زان سپاه ۱۵۰
 تبر اندر آن رزم بودی به پر

- چو بودش زبان تیز در ماجرا
 نمی‌یافت جنگی ز کارش پناه <۵۵۴>
 کسی را نبید پای آن دستبرد
 نیاورد تاب سنان آن گره
 ز پیکار آن نامبرده گوان
 بترسید از آن پیچش کارزار
 بزودی بسی تیغ هندی ببست
 در آن رزمگه گشت بی‌مر تباه
 بغزید در رزمگه چون پلنگ
 فرود آمدند و در آمد دمان
 سپاه و سپهد چنان جنگ کرد
 برایشان در فرّهی بسته شد
 از آن هندوان را شده کارزار
 به خاک و به خون غرقه گردانشان
 به صلح آمد از کار پیکار و کین
 فریبی در آن حالت افگند بُن
 کزان پس فرستد همه ساله باج
 دهد باج نصرت از آن بوم و بر
 ندانست نیرنگِ مرد کهن
 ببستند پیمان بدین سربه‌سر
 به پیدا و پنهان ز اسلامیان
 نیچد سراز راه فرمانبری
 برفتند چندی بدان بوم و بر
 مظفر سوی غزنه شد با سپاه
- سنان در دلِ بدگمان یافت جا
 سپر بی سپر شد در آوردگاه
 به کوپال یال عدو گشت خُرد
 گشاده شد از نیزه بند زره ۱۵۵
 نه خفتان بماند و نه برگستوان
 چو چیپال دید آن چنان گیرودار
 به خرطوم پیلان جنگی مست
 بدان تیغ‌ها زین دلاور سپاه
 چو دید آن چنان شاه غزنین به جنگ ۱۶۰
 فرود آمد و لشکرش همچنان
 به پیلان نهادند رو در نبرد
 که خرطوم پیلان همه خسته شد
 گریزنده گشتند از آن کارزار
 به پی می‌سپردند پیلانشان ۱۶۵
 بترسید چیپال هندی ازین
 به پوزش فرستاد نیکو سخُن
 نوا داد و بگرفت بر خود خراج
 برین نیز هم چند شهر دگر
 پذیرفت ازو شاه غزنین سخن ۱۷۰
 گشادند از آن جنگ جستن کمر
 کز آن پس نیاید به کافر زیان
 نه از کافران کس کند داوری
 پس از بهر قبض ولایات و زر
 وز آن جایگه شاه غزنین ز راه ۱۷۵

ب ۱۵۲ (دوم). اصل: زبان نر.

ب ۱۵۴. اصل: به کوپال عدو، (کلمه «یال» از قلم کاتب افتاده است).

ب ۱۶۹ (دوم). اصل: دهد با تصرف. ب ۱۷۲. اصل: بس بیاند.

- پس از مدتی اندک آمد خبر
 سران را که از بهر قبض درم
 گروگان گرفته‌ست بهر نوا
 برنجید از آن شاه غزنین چنان
 دگرباره لشکر بیاراست مرد ۱۸۰
 بشد با سپاهی کزان دشت و کوه
 سوی مُلک چپیال جنگی سپاه
 به قتل و به غارت برآورده دست
 ز کافر مسلمان همی کُشت مرد
 نکردند بر کافر ابقا کسی ۱۸۵
 زن و بچه بردند بی‌مر اسیر
 چو آگاهی آمد به چپیال ازین
 دو لشکر در آمد برابر به هم
 خروشیدن اسب و آواز کوس
 ز نالیدن صنج و هندی درا ۱۹۰
 دورویه مبارز برون تاختند
 جوان با جوان، پیر نزدیک پیر
 یکی نامجو در صف کارزار
 یکی زنده مُردار و گشته پلید
 یکی رانده از حضرت کردگار ۱۹۵
 یکی بهر دنیا یکی بهر دین
 ز هندو یلان بخت برگاشت رو
 نماند از دلیران ایشان نشان
 چو هندی سپه را مبارز نماند
 چو کوهی سپاه اندر آمد ز جا ۲۰۰
- که چپیال از آن عهد برگاشت سر
 برفتند، بگرفت از بیش و کم
 بدان تا نوایش رود با ز جا
 که جانس ازین سیر شد از جهان
 از آن غیرت آهنگ چپیال کرد
 ز نعل ستوران همی شد ستوه
 چوسیل خروشان در آمد ز راه
 کسی را که دیدند، ازیشان نرست
 برآورد از ایشان در آن مُلک گرد
 ز کافر بکشتند هر کس بسی
 برآمد ز کافر به گردون نفیر
 سپه گرد کرد و بیامد به کین
 دمیدند در نای شیبور دم
 رخ بی‌دلان کرد چون سندروس
 ز مردی دلیر اندر آمد ز جا
 یکی با یکی جنگ را ساختند
 در آمد به کوشش در آن داروگیر
 یکی نامجو از پی کردگار
 یکی زنده غازی و گشته شهید
 یکی خوانده پاک پروردگار
 ز هم جنگ جستند از روی کین
 در آمد ازیشان همی خون به جو
 ازین پهلو انان دشمن کشان
 بیکیاره چپیال لشکر براند
 بزد بر مسلمان رزم آزما

ب ۱۸۹ (دوم). سندروس (sandarus) = سرو کوهی.
 ب ۱۹۰. صنج که معرب سنج (sanj) است.

برآرد ز مردی در آن کارزار
 به پیکار کافر شدند آن زمان
 در ایشان نهادند شمشیر تیز
 که اندر شمار از عدد شد فزون
 برآمد بزد بر رخ بدگمان
 بریشان ز ناوک فزون کار کرد
 گریزان برفتند پیر و جوان <۵۵۵>
 رسیدند پیشش مسلمان سپاه
 بر شاه غزنین بدان کارزار
 ز بیم روان آفرین گسترید
 چه باشد که خونم بیخشی به من
 بزرگی در آنست رحم آوری
 نه از کشتن و کار زندان و بند
 عفو کردن از شیوه خسرویست»
 به صلح آمد از کار پیکار و کین
 در آن مملکت پادشه ساختش
 رساند بدو تا بُود جاودان
 سوی دارِ مُلکِ خود آمد چو دود
 بیاورد پیشش به دشتِ نبرد
 بیاورد از آن کشور این پادشاه
 همی دادی آن کافر خسیره سر
 روان گشت با بی‌کران خواسته
 دُوم بهره خیرات کرد آن زمان
 وزو سر به هر دو جهان بر فراخت

همی خواست از آن پهلوانان دمار
 بی‌یکبارگی قوم اسلامیان
 زبان پر ز تکبیر و سر پرستیز
 بکشتند چندان ز کفار دون
 ۲۰۵ به یاری اسلام بادی دمان
 توگفتی غبار از زمین نبرد
 نبد با قضای خدایی توان
 گریزنده چپیال بر طرف راه
 گرفتند او را و بردند خوار
 ۲۱۰ چو چپیال روی سپهد بدید
 بدو گفت ک: «ای خسرو رزمزن
 چو بر کشتن و ماندنم قادری
 کزین نام گردد به شاهی بلند
 که کشتن به پیروزی از بدخویست
 ۲۱۵ چو زو شاه غزنین شنید این چنین
 ببخشید ازین خون و بنواختش
 به پیمان که یک نیمه محصول آن
 سران را نوا داد چپیال زود
 خراجی که پذیرفته بُد راست کرد
 ۲۲۰ ز هرگونه تحفه همیدون به راه
 بهای سر بی‌بها سیم و زر
 بدان شاه غزنین شد آراسته
 به لشکر ببخشید یک بهره زان
 بناهای خیرات چندی بساخت

ب ۲۱۳. اصل: کرین نام.

ب ۲۱۴ (دوم). واژه عفو afv = بخشودن در آن زمان به صورت afu تلفظ می‌شده که در دیوان نظامی هم آمده است. خندان بدویدند و گلویشان بیریدند/بی هیچ عفو جستن، بی هیچ ستغفار. (زهنگ فارسی)

ب ۲۱۷ (دوم). اصل: رساندند و تابوده. ب ۲۱۸. اصل: سر را ندا داد چپیال زود.

۲۲۵ ستم بهره از بهر خود جمع کرد
بر آورد از آن مال یکباره گرد
به پیروزی آمد به غزنه ز راه
بر آورد سر در بزرگی به ماه
درو با سپه چند گاه آرمید
جهان جز به کام دل خود ندید

امارت ناصرالدین سبکتگین بر خراسان

۲۳۰ ز سبید چو بگذشت هشتاد و چار
بدان میگردید پیغام یاد
که: «باید یکی ره به درگاه ما
خرامد کنون میر پاکیزه را
بدان تا ببینیم دیدار هم
بگویم هرگونه از بیش و کم
بیامد نوازش ز ما اندرین
چنان هم کز اسلاف ما التگین»
چو پیغام او شاه غزنین شنید
ز غزنه به شهر بخارا کشید
ببر نوح منصور آمد ز راه
ثنا خواند بر جان او پادشاه
نوازش نمودش جهاندار نوح
بدو چیز بخشید بسیار نوح
در فرهی بردلش برگشاد
مر او را لقب ناصرالدین نهاد
پسر را که محمود خواندش پدر
امارت به ملک خراسان تمام
لقب داد سیف دول تاجور
به هر کار در نایب خویشان
به فرخ پدر داد آن نیک نام
همی روز تا روز نزدیک خویش
ورا کرد آن مهتر انجمن
چنان کرد او را گذشته ز شاه
از آن پایه اش پایه می کرد بیش
چونکس نبودی به قدر و به جاه
امور جهان را به دستش زمام
هر آن چیز کان حق هرکار بود
مهتا ز تدبیر هشیار بود
چنان شد که در نصب و عزل سران
نبد نوح را اختیاری در آن
هر آن چیز کان مصلحت دید شاه
گرفتی نکردی بر آن نیکخواه

ب ۲۲۲. (دوم). اصل: کر اسلاف، التگین (alp-tagin) غلام سامانیان که در دربار عبدالملک بن نوح سامانی
به امارت طخارستان رسید. (فرهنگ فارسی) ب ۲۲۵. اصل: نمودس جهاندار.
ب ۲۳۷. اصل: لبر را که، سیف دول، سیف الدوله. لقب محمود غزنوی بود.
ب ۲۴۳ (دوم). سب: مهابدپر.

نکردی رها هیچ در هیچ کار
به هم اوفتاده در آن روزگار
شده غیرت خلد و رشک ارم
از آن شاه و نایب جهان جست کین
برفتند آن هر دو گیتی فروز
به یک مه دو مهتر ز گیتی برفت

هم او جانب نامور شهریار
سزاوار هم نایب و شهریار
جهان بود آباد از آن لاجرم
چو سه سال بگذشت گیتی برین
سرآمد به یک ماه بر هر دو روز ۲۵۰
ز سیصد فزون سال هشتاد و هفت

امارت امیر اسماعیل بن سبکتگین به غزنین

سه فرخ پسر ماند از وی به جا
سماعیل بود آن ستم شیرخو
اگر چند مه بُد، گهر بود خرد
در آن مملکت دختر پادشا <۵۵۶>
بُدی زاده، پیش پدر شد گزین
غلو گهر کرد حکمش روان
نشانند او را بزودی به گاه
در آن مملکت حکم او شد روان
به نیکی نکردی ز رای تباه
که گوهر نبودش بلند آن چنان
چو کهنتر همی حرمت او نداشت
نماید مگر بخت فرخنده چهر
نباشی سزاوار در مهتری

چو شد ناصرالدین به دیگر سرا
مهین نصر و محمود کهنتر ازو
پرستارزاده بُدی نصر گُرد
ز زاول بُدی مام محمود را ۲۵۵
سماعیل کز دختر التگین
اگرچند در سال بُد نوجوان
به حکم وصیت به غزنه به گاه
برآمد به گاه پدر نوجوان
به سوی دو مهتر برادر نگاه ۲۶۰
نجستی همه برتری نصر از آن
ولی میر محمود ازو سر بگاشت
فرستاد پیغامی از روی مهر
که: «از من به سال ارچه تو کهنتری

ب ۲۴۸ (دوم)، اصل: غیرت خلد.

عنوان: امیر اسماعیل بن سبکتگین که مادرش دختر الپتگین بود، به وصیت پدر جانشین او شد. (تاریخ گزیده،

ب ۲۵۵، اصل: زراول بدی نام.

ص ۳۹۰)

ب ۲۵۶، اصل: کر دختر، سب: کر دختر البیکین. ب ۲۵۸، اصل: بعرنه بگاه.

ب ۲۶۱، اصل: سب: بحستی همه؛ (دوم) سب: نبودش کند.

ب ۲۶۲، اصل: سب: سر نکاست.

ب ۲۶۳ (دوم)، اصل: نماید. مکر تحت.

- ۲۶۵ ولی در سخن می‌کنم کوتاهی
 بباشیم با هم برین‌گونه دوست
 اگرچه بود مُلک و فرمان جدا
 ز گفتار هم کس نیپیچیم سر
 نمائیم بیگانه‌ای در میان
 که دولت در این خاندان برترست ۲۷۰
 هنوزست ماه بزرگی هلال
 نهال مهی ناشده بارور
 فروزان نگشته چراغ مهی
 درین کار پند از برادر نیوش
 که بیخ خلاف‌ار نشانی ببر ۲۷۵
 چو پیش سماعیل آمد پیام
 به پاسخ سخن بودش از تیغ و تیر
 چه گفت آن هنرمیر ز فرزاندگی
 جوان چون بن کار خود می‌ندید
 چو آمد به محمود پاسخ ازو ۲۸۰
 ز روی نصیحت دگر باره مرد
 برادر نپذیرفتی از کودکی
 ستم ره چو پیغامش آورد مرد
 سپه گرد کرد و چو غرّنده شیر
 بیاراست محمود ازین رو سپاه ۲۸۵
 نصیحت نبودی برش جایگیر
 سماعیل را بُد سپه بی‌شمار
 چنان غرّه گشته ز ساز و سپاه
- بیا تا ببخشیم بر هم مهی
 که باشد دو مغز و یکی نغز پوست
 یکی باشد اندیشه و رای ما
 به یاری ببندیم با هم کمر
 درآید، شود سوی راه زیان
 نشاید شدن زود فتنه پرست
 نسزید شود از شرف در وبال
 دریغ است کردن ز بستان به در
 برو تف دمیدن بود ز ابلهی
 موافق شو اندر خلافم مکوش
 نماند بجز شکل تیغش ثمر»
 برآشفتم ازین کودک خوبشکام
 جواب نصیحت همه داروگیر
 که باشد جوانی ز دیوانگی
 به پاسخ ازین در سخن گسترید
 دگر ره سخن یافت زو رنگ و بو
 ز شیرین عبارت سخن یاد کرد
 که کودک نباشد فهیم و زکی
 برآشفتم و آهنگ پیکار کرد
 به پیکار محمود آمد دلیر
 ولی در نصیحت شد آزرخواه
 فگنندند بس کار با تیغ و تیر
 دلیران جنگی و مردان کار
 که بازی نمودیش آوردگاه

ب ۲۶۶. سب: با هم بران؛ (دوم) سب: دو مغز یکی نغز.

ب ۲۷۰ (دوم). اصل: رود فتنه.

ب ۲۷۹. اصل: بن کار خود می‌یذند.

ب ۲۸۵. سب: ازین سو.

ب ۲۷۱ (دوم). اصل: یرنیز شود.

ب ۲۸۱ (دوم). سب: سخن تیز.

چو غرنده شیر و دمنده پلنگ
 برفتند یکباره چون پیل مست
 بخواندند منشور بی حاصلی
 ز گردان زاول در آن کارزار
 نگشت از کشش سیر از پردلی
 چنان خون درآمد ز کوشش به جو
 همی از بُن گوش بنهاد سر
 به باره رها کرد مهر عنان
 چنان تیر رفتی به تگ بادپا
 بیکبار شایست دیدن به راه
 از آن قلعه جست از برادر پناه
 در آورد مردان چو حیزان شدند
 همه از در بندگی دم زدند
 فرستاد محمود در حال مرد
 ببردند پیش وی از طرف راه
 ز تن دور می کرد محمود سر
 در آن چوب زد مهتر رزمخواه

ز تندی درآمد به صحرای جنگ
 سپاهش سراسر به خون شسته دست ۲۹۰
 ولیکن بر لشکر زاولی
 ز غزنینیان شد تبه بی شمار
 به کوشش چو رستم شده زاولی
 به یک حمله ز آن لشکر جنگجو
 که از وی نبودی روان را گذر ۲۹۵
 سماعیل چون دید لشکر چنان
 برانگیخت اسب و برآمد ز جا
 کزو شانزده کوکب و چار ماه
 سوی قلعه غزنه آمد ز راه
 سپاهی گروهی گریزان شدند ۳۰۰
 گروهی به پوزش به پیش آمدند
 ز بهر گریزندگان ز آن نبرد
 گرفتندشان زار و خوار آن سپاه
 کسی را که بُد مایه شور و شر
 کسی را که کمتر بُدی زو گناه ۳۰۵

امارت امیر سیف الدوله محمود بن سبکتگین به غزنین

درآمد از آن مملکت یافت بهر <۵۵۷>
 به کام دلش شد زمین و زمان
 ز داد و دهش در مهبی داد داد
 شبان گشت و لشکر شد او را رمه

از آن پس به پیروز روزی به شهر
 برآمد به گاه پدر شادمان
 درو دست داد و دهش برگشاد
 هواخواه او گشت مردم همه

ب ۲۹۳ (دوم). اصل: کشش شیر. ب ۲۹۴ (دوم). اصل: کوشش بخو.
 ب ۳۰۰ (دوم). حیز = هیز. در باب این لغت که گاه با حای حطی و گاه با ههوز آمده است، رجوع فرمایند به توضیحات ممتع لغت نامه دهخدا، ذیل «حیز» و «هیز».

- ۳۱۰ به تدبیر پرداخت شاه آن زمان
 چو دانستی آن میر با فرّ و کام
 نکردی به دل کار بدخواه خوار
 به خوبی به پیش برادر پیام
 ز خود کرد ایمن مر او را به جان
- ۳۱۵ سماعیل چون زو امانی بیافت
 برش کهتر اندر کههی دل نهاد
 دو فرّخ برادر ز دیدار هم
 بدندی به هم گاه خلوات و بار
 به نخچیر یک روز با یکدگر
 چو گشتند لشکر از ایشان جدا
- ۳۲۰ غلامی که بُد نام او نوشتکین
 به کف دستۀ تیغ بگرفته مرد
 بدان تا مگر یابد از وی رضا
 سماعیل از آن منع کردش به سر
 در آن حال محمود آگاه بود
- ۳۲۵ ز نخچیرگه در زمان بازگشت
 غلام بداندیشه را در زمان
 سماعیل را بعد از آن گاه گاه
 به خلوت یکی روز با یکدگر
 ز کهتر بپرسید مهتر: «اگر
 چه کردیت با من ز نیک و ز بد
 سماعیل دانست کواز چه رو
 ز دانش چنین پاسخش داد باز:
- چو بودش حصاری شده بدگمان
 نگنجد دو شمشیر در یک نیام
 به تدبیر کوشید از آن ژرف کار
 فرستاد وز هر دری جُست کام
 ز هرگونه دادش نوید از جهان
 ز قلعه به پیش برادر شتافت
 چو در مهر مهتر سخن کرد یاد
 گهی شاد بودند و گاهی دژم
 ز ایوان و میدان و گوی و شکار
 بررفتند آن هر دو والاگهر
 بداندیش شد قاصد پادشا
 برآن بود جوید ز محمود کین
 همی چشم سوی سماعیل کرد
 که گردد به جان قاصد پادشا
 که زنهار ازین فکر بد در گذر
 ز رمز و اشارات و گفت و شنود
 به خانه درآمد از آن طرف دشت
 تبه کرد آن شاه نیکوگمان
 پڑوهیده دادی بر خویش راه
 نشسته بُدند آن دو والاگهر
 تو گشتی به پیکار پیروزگر
 اگر راستی بازگویی سزد»
 ازو می کند این سخن جست و جو
 «مراگر شدی ساز اقبال ساز

ب ۳۲۱. اصل، سب: بوسکین.

ب ۳۱۸. اصل: خلوات و یار.

ب ۳۲۳ (دوم). قاصد = آن که قصد جان کسی کند.

ب ۳۲۸. پڑوهیده = تفتیش شده.

نه از خشم کردن به زندان به بند
 به قلعه فرستادمی در زمان
 ترا جمله از من مهیا شدی
 نه ممکن که بودی به گیتی ترا»
 همین کرد با او و زو این سزید
 که این بند به از بهشت برین
 برین گونه تا چشم عمرش غنود
 ز فرزند بداندیش فرسوده شد
 ز دولت در آورد در زیر پر
 که گردد در او چون پدر پیشوا
 امارت در آن جسته بر کشورش
 فرستاد پاسخ نه بر آرزو
 به بکتوزن آمد ز شاه رمه
 چو دیگر کس آمد به جایش گزین
 به مردی برانگیزد از جنگ شور
 که جوید ز بکتوزن آن جا نبرد
 بزودی از آن شهر فرخ گذشت
 که با او سوی جنگ گردد روان
 به بوالحارث از وی سخن گسترد
 که جوید از آن کارزاری نبرد
 فزون بُد به تدبیر و مردان کار
 شدن، بد شمرد آن شه نیکخو
 شدن جنگجو نیست در هیچ کیش
 از آن جا گذر بر سوی غزنه کرد
 در آن کار او گشت گیتی فروز

ندادی دلم بر تو کردن گزند
 ۳۳۵ ترا با زن و بچه و چاکران
 خور و پوشش و هرچه در خور بُدی
 ولیکن از آن قلعه روی رها
 چو محمود ازو این حکایت شنید
 خنک آن که او یافت بندی چنین
 ۳۴۰ سماعیل تا بود بر قلعه بود
 چو محمود ازین کار آسوده شد
 همه مُلک غزنین و آن بوم و بر
 به سوی خراسان کشیدش هوا
 به بوالحارث آمد پیام از برش
 ۳۴۵ نپذرفت بوالحارث آن گفت و گو
 امیری مُلک خراسان همه
 به دل سرگران گشت محمود ازین
 ز دشمن همی خواست از روی زور
 از آن مُلک عزم نشابور کرد
 ۳۵۰ چو بکتوزن از کارش آگاه گشت
 نمی دید در خویشتن آن توان
 از آنجا به شهر بخارا کشید
 ابوالحارث آهنگ آن میر کرد
 اگرچند محمود از آن شهریار
 ۳۵۵ ولیک از ولی النعم جنگجو
 که بی حجّتی قاطع از شاه خویش
 نشابور بگذاشت داننده مرد
 برین چند مه چون گذر کرد روز

ب ۳۳۴. اصل: کردن کردند؛ (دوم) اصل: نه از خشم کردن برندان.

ب ۳۴۴. اصل: بیوانحرث آمد = ابوالحارث. ب ۳۵۷ (دوم). اصل: عرنه کرد.

- ز بوالحارث تاجور مهتران
 ۳۶۰ گرفتند او را و کردند کور
 برادر به جایش برآمد به گاه
 به ملک خراسان از ایشان نبرد
 بخاری سپه شد شکسته ازو
 ز ملک خراسان بشستند دست
 ۳۶۵ خراسان زمین آمدش در پناه
- شدند اندر آن مملکت سرگران
 در آن کوری آن تاجور شد به گور <۵۵۸>
 از آن قوم محمود شد رزمخواه
 بجست و از آن ملکشان دور کرد
 به سوی بخارا نهادند رو
 جهان عهد با میر محمود بست
 نشماپور با بلخ و مرو و هراه

پادشاهی یمن الدوله و امین المله محمود بن سبکتگین به غزنین

و بعض ایران

سی و یک سال

- ۱ دگر سال چون نام سامانیان
به غزنین و مُلک خراسان زمین
ز سیصد گذشته نود بود سال
به مهتر برادر که بُد نصر نام
۵ مگر بلخ کان از پی تختگاه
از آن پس ز قادر خلیفه درین
فرستاده‌ای چربگو برگزید
ز هرگونه تحفه از آن جایگاه
فرستاده آمد به دارالسلام
۱۰ پس آن‌گاه تحفه برو برشمرد
چو پیغام بشنید و تحفه بدید
سزاوار آن داد پاسخ و را
به منشور شاهی دلش شاد کرد
- بیفتاد در خسروی از میان
به شاهی بر او خواندند آفرین
که در شهر یاری برافراخت یال
خراسان سپرد آن شهنشہ تمام
نگه داشت آن نامبردارشاه
طلب کرد فرمان به اعزاز دین
فرستاد پیشش چنان چون سزید
روان کرد با او بخوبی به راه
ادا کرد در پیش قادر پیام
تو گفتی که گنجی گران بُد نه خُرد
خلیفه بر او آفرین گسترید
ز هرگونه آورد نیکی به جا
یمین دُول از لقب یاد کرد

ب ۴. نصرین سبکتگین برادر بزرگتر محمود غزنوی که به دستور او، به امیری خراسان رسید. (تاریخ گزیده،

ص ۳۹۱)

ب ۶. قادر بالله عباسی، احمد بن اسحاق مکنی به ابوالعباس بیست و پنجمین خلیفه عباسی (جلوس ۳۸۱-

۴۲۲ ق.)، که لقب یمن الدوله را به محمود غزنوی داد. (تاریخ گزیده، ص ۳۴۹)

ب ۹ (دوم). سب: قادر پیام.

ب ۷. اصل: حرب کو.

- فرستاد تشریف بهرش به راه
 ۱۵ ازین کرد محمود پایه بلند
 یکی روز در آینه بنگرید
 به دل گفت با این چنین شکل بد
 خردمند گوید ز دیدار شاه
 مرا هرکه بیند یکی ره ز دور
 ۲۰ ازین حال دستورش آمد به پیش
 برو کرد احوال محمود یاد
 بدو گفت: «اگرچند شکست زشت
 که رویت یکی از هزاران هزار
 همان کار صورت به حد فناست
 ۲۵ ز دستور، محمود چون این شنید
 در نیکویی بر همه برگشاد
 ز دادش شد آباد کشور تمام
 مزارع به کوه و بیابان و رود
 به سودا بکشید بازارگان
 ۳۰ به هر باغ دهقان گل و لاله کشت
 برآمد سر دولت شه به ماه
- فرستاده آمد بر پادشاه
 فزون شد ز شاهان، شه ارجمند
 دژم شد چو شکل بد خود بدید
 اگر کس نخواند مرا شه، سزد
 شود دیده روشن چو بینی به راه
 عجب گر نگرده به یک بار کور
 برسید احوال از شاه خویش
 وزیرش به پاسخ زبان برگشاد
 نکو شو به کردار و خود در سرشت
 نبیند ولی خو بود آشکار
 ولی نام سیرت همیشه به جاست»
 نکوسیرتی در جهان برگزید
 ز کارش دل مرد و زن گشت شاد
 ستم را در آن دور گم گشت نام
 بیفزود در کار کشت و درود
 جهان شد پر از داد و امن و امان
 جهان کرد خرم بسان بهشت
 زمین و زمان شد ورا نیکخواه

رزم یمین الدوله محمود با خلف بن احمد سیستانی

از آن پن به پیش شه آمد خبر
 ز تخم بنی لیث یک نامور
 که دشمن به مردی برآورد سر
 خلف نام و احمد مر او را پدر

ب ۲۸. مزارع = کشت کننده، زراعت کننده.

ب ۳۳. خلف بن احمد صفاری (xalaf) امیر سیستان (جلوس ۳۵۲- خلع ۳۹۲- وفات ۳۹۹ ق.) که محمود غزنوی او را مغلوب کرد و به جوزجانان و سپس به قلعه گردیز فرستاد که در همان جا درگذشت. (فرهنگ فارسی)

<p>سپه برد و مالش تصرف نمود خلف رفت با او سوی کارزار گریزان شد از پیش او آن سپاه کنون با تصرف گرفت آن دیار بسی خورد اندوه بر کار عم بزودی شود بر درش انجمن بیامد بزودی ز هر جایگاه سوی کار عم بر ره سیستان به مردی گذار خواستی یک به یک <۵۵۹> بکوشید در کار حصن حصار برو رفت با ساز و برگی تمام سپاهش به بازو برآمد نشست شدند از دورویه ز هم رزمخواه به پیکار با هم شده ناشکیب یکایک به روی اندر آورده رو نه ز آنها برین مردم آمد شکست خلف پیش محمود پیغام کرد نشاید سر یک جهان کرد خوار نجویی ز ما جنگ و کین بیش ازین نگیری دگر خون این خلق خوار</p>	<p>به پوشنج کاقطاع عمّ تو بود عم شاه شد مال را خواستار ۳۵ به جنگ خلف کشته شد عمّ شاه خلف شد به پوشنج بر کامکار ازین کار محمود شد پر ز غم بفرمود تا لشکر رزمزن به درگاه محمود جنگی سپاه ۴۰ روان گشت محمود گیتی ستان سپاهی پس پشت او کز فلک خلف گشت آگاه از آن شهریار حصاری که بودش صفهد به نام حصاری شد و قلعه را در بست ۴۵ چو محمود با لشکر آمد ز راه یکی بر فراز و یکی در نشیب سه مه هر دو لشکر ز هم جنگجو نه زینها شدی باره در جنگ پست دو رویه چو سودی نبود از نبرد ۵۰ که: در کین یک تن در این کارزار سزد گر به صلح آیی از جنگ و کین براندیشی از ترس پروردگار</p>
---	---

ب. ۳۴. اصل، سب: بیوشنج = پوشنج = پوشنگ (Pūšang) شهرکی در ده فرسنگی هرات، منطقه‌ای پردرخت و میوه که عده‌ای از اهل علم از آنجا برخاسته‌اند. (فونگ فارسی)

ب ۳۵. اصل: غم شاه. ب ۳۸ (دوم). اصل: کارغم.

ب ۴۴. صفهد = اصفهد حصاری در سیستان. در ترجمه تاریخ یمنی نقل شده است که: «در شهر سنه تسعین و نلثمانه [۳۹۰ ق.] به انتقام این وقعه به سیستان رفت و خلف در حصار قلعه اصفهد نشست و این قلعه حلیف سماک و الیف افلاک است، ابر در دامن حسیض اش خیمه زند و ستاره پیرامون او جش طواف کند (ص ۲۰۷) و در جامع التواریخ (ص ۹۲) هم آمده است که در سجستان است. بر طبق تاریخ حبیب السیر (ج ۲، ص ۳۷۶) هم حصن اصفهد در سیستان است.

ب ۴۸ (دوم). اصل: آورد و رو.

سپاهت چو شد رنجه زین سوی راه
 ۵۵ ز ما درپذیری روانه شوی
 چو محمود بشنید پیغام او
 همی ننگ می بودش از خونبها
 همان لشکری را از آن بیشتر
 چو ممکن نمی بود فتح حصار
 ۶۰ به پیمان که از مرز پوشنج نیز
 دهد با تصرف مر آن خوش دیار
 برین صلح کردند و محمود ازو
 درآمد به غزنین از آن کارزار
 فرستیم خرجی ز بهر سپاه
 بخوبی از ایدر به خانه شوی
 براندیشه شد خسرو جنگجو
 گرفتن، چنان کینه کردن رها
 نشایست خون خیره کردن هدر
 شد از آشتی مال را خواستار
 نجوید خلف بعد از آن هیچ چیز
 به تاوان دهد از طلا صد هزار
 چو زر رفت تسلیم برگاشت رو
 بیاسود از آن خوب و خرم دیار

رزم محمود غازی با چپیال هیتال

برین کرد دو سال گیتی گذر
 ۶۵ که چپیال از آن شاه پیچید سر
 از آن غبن بر خوبستن دید شاه
 سپه گرد کرد و بر آهنگ او
 سپه چون به هیتال آمد فراز
 ز هیتال چپیال چون پیل مست
 ۷۰ برابر دو لشکر به یک جایگاه
 به مرزی که پرشاور آمد به نام
 پس آمد ز چپیال پیشش خبر
 نخواهد بدو باج دادن دگر
 که چپیال بیرون برد سر ز راه
 ز غزنین روان شد شه جنگجو
 در جنگ بر خلق کردند باز
 بیامد ز مردی به خون شسته دست
 کشیدند صف اندر آوردگاه
 کشیدند از هم به جنگ انتقام

ب ۶۲. سب: کردند محمود.

ب ۶۴ (دوم). سب: ز حنبال.

ب ۶۰. سب: بوشیخ جیز.

ب ۶۳ (دوم). سب: خوب خرم.

ب ۶۹. سب: ز هسال حیبال.

ب ۷۱. سب: آمد پیام، (دوم) سب: کشید از هم. برشاور = پرشور، ناحیتی از نواحی هند سمت غربی آب سند و علی التقریب به ده فرسنگی آن و آن به عهد غزنویان در جزو ولایات ایشان بود (لغت نامه) این مکان در تاریخ بیہتی (ص ۷۴۷، ۷۵۸، ۹۲۰، ۹۹۳) پَرَشَوْر، ترجمه تاریخ یمنی (ص ۲۰۸) برشور (برسور - پرشور) و در جامع التواریخ (ص ۹۳) مقدسور ضبط شده است؛ احتمال دارد صورتی از پشاور یا پی شاور باشد.

به کوشش دو لشکر برافراخت بال
 ز جان در جهان جنگجویان شدند
 که از خونشان گِل شد آوردگاه
 کز آن روز زمین گشت از آن لعل رنگ
 کزیشان بدی راه بر آسمان
 به یک ره برآمد به خورشید گرد
 ز جنگ مسلمان در آن کارزار
 بزودی روان شد به راه گریز
 برفتند اندر پی بدسگال
 که آن را نبند در شمردن کران
 شده هر یکی گنجی آراسته
 کشیدند از گردن کودکی
 دگر چیزها را بر این کن شمار
 از آن جمله چپپال شد دستگیر
 ببردندشان پیش پیروز شاه
 بر آن شهریار آفرین گسترد
 دل خویشان کرد با شاه راست
 سوی کهتری رفت از آن دشمنی
 ز فرمانبری جست درمان خویش
 به تاوان ازو خواست زر بی شمار
 بسی سیم و زر در بهای روان
 ببستند پیمان بر آیین کیش <۵۶۰>
 گوا شد بر آن هردو شاه، انجمن
 از آن مرز چپپال شد باز جا
 سوی کار جنگ مسلمان چنان

ز سصد گذشته نود با دو سال
 به یک ره ز مردی به هم برزدند
 چنان جنگ کردند هر دو سپاه
 فرو شد چنان خون بر آن دشت جنگ ۷۵
 به هم برفگندند کشته چنان
 ز گردان چپپال روز نبرد
 چو چپپال را شد چنین کار زار
 نمی دید در خود مجال ستیز
 مسلمان به گردون برافراخت بال ۸۰
 ببردند چندان از آن کافران
 ز هرگونه برگی از آن خواسته
 از آن کشتگان بند گردن یکی
 مقوم بها کرد زر صد هزار
 گرفتند بی مرهمیدون اسیر ۸۵
 به بند اندرون لشکر از طرف راه
 چو چپپال رخسار محمود دید
 به زاری از آن شاه زنهار خواست
 ز مایی برون آمد و از منی
 پذیرفت تاجی که دادی ز پیش ۹۰
 پذیرفت ازو آشتی شهریار
 بدو دادی آن کافر بدگمان
 به فرمان پیامد از آن پس، به پیش
 کز آن برنگردد یکی ز آن دو تن
 به خشنودی جنگجو پادشا ۹۵
 ولیکن چو بُد عادت هندوان

ب ۸۴. مقوم (mojavem) = ارز یاب.

ب ۸۲. اصل: زهر کونه بری.

ب ۹۴. اصل: کران برنگردد.

۱۰۰ که هر شه که گردد دو نوبت اسیر
 نگردهد گناهِش از آن کار پاک
 ازین روی مرد آتشی برفروخت
 پسر گشت بر جای او شهریار
 وزین روی محمود پیروز و شاد
 چو کردی غزا بهر دین آن چنان
 ز هیتال شد سوی غزنین به راه
 دو سال اندر آن ملک محمود ماند
 نشاید رود بعد از آن بر سریر
 مگر آن که گردد در آتش هلاک
 در او خویشان را به زاری بسوخت
 نبودش ز محمود روی گذار
 از آن مُلک رو سوی غزنین نهاد
 لقب یافت غازی از آن در جهان
 گذشته سرش در بلندی ز ماه
 که جز باب آسودگی بر نخواند

مسلم گشتن سیستان محمود غازی را

۱۰۵ از آن رو خلف خسرو سیستان
 به طاعت گرایید میل دلش
 پسر را که طاهر بُدی نام او
 بدو داد شاهی ز ملک و سپاه
 پس از مدتی شد پشیمان ازین
 فزون گشت نزدیک او حبّ جاه
 ۱۱۰ پدر گشت در کار خود حیلِه گر
 پسر را ز کینه پدر ناگهان
 ازین مردم سیستان سربه سر
 به محمود بردند از وی پناه
 ۱۱۵ چو محمود را آگهی شد ازین
 سپه کرد محمود و همچون پلنگ
 چو سیل خروشان ز کوه سیاه
 به دل یافت سیری ز کار جهان
 که گردد رضای خدا حاصلش
 ولی عهد کرد آن شه شیرخو
 پدر شد پرستنده پیش اله
 ز فرزند خود شد دلش پر ز کین
 هم از مهر پور و هم امر اله
 پسر گشته غافل ز کار پدر
 گرفت و سر آورد بروی جهان
 زن و مرد شد خصم جان پدر
 که گردند از آن خیره کش کینه خواه
 گرفت از خلف اندرین کار کین
 سوی سیستان شد بتندی به جنگ
 در آن کشور آورد جنگی سپاه

ب ۱۰۷. طاهر بن خلف بن احمد صفاری، امیر سیستان به دستور پدرش امارت گرفت اما پس از چندی
 پدرش با او دشمن شد و او را زندانی کرد و او در ۳۹۲ ق. در آن زندان درگذشت. (فرهنگ فارسی)
 ب ۱۱۷. اصل: کوه سیاه.

همی کشور سیستان کرد پست
روانش در آن کار شد بر سری
همی بستدی لشکر از بیش و کم
که شد مال و جان زو به یک ره تلف
ز مردی به جنگش دلیری نمود
کز آن شیر یابد به کوشش شکن
رسیدند بر هم به کار گزند
ز هم جنگ جستند در کارزار
که شد جوی خون در میانه روان
هزاهز در افتاد در رزمگاه
یکی از دگر در صف کارزار
که بر جنگیان بسته شد روی راه
ز محمودیان شد چنان کار زار
که منشور شمشیر ایشان نخواند
به زخمی تنش ز آن سران خسته بود
گریزان برفتند سوی حصار
به سوی حصار آمد از دشت کین
به سختی ز هر قلعه‌ای گشته طاق
به پیش حصار آورید آن گروه
بدان سان که بُد شیوه کارزار
دل قلعه از کارشان گشت تنگ
بسان خروشنده دریای نیل

به کشتن گشوده بیکباره دست
هر آن کس که پیش آمد از لشکری
۱۲۰ ز شهری و از روستایی درم
چو آگاهی آمد به پیش خلف
بیامد به پیکار محمود زود
سپاهی بیاورد با خویشتن
دو لشکر به نزدیکی هیرمند
۱۲۵ ز سیصد نود سال و بر سر چهار
به هم برزدند آن دو لشکر چنان
دهاده برآمد ز هر دو سپاه
گرفتی و کشتی و افگند خوار
به یک لحظه چندان سپه شد تباه
۱۳۰ سپاه خلف را در آن کارزار
کزان نامداران سواری نماند
ازیشان هر آن کو به جان رسته بود
ستوه آمدند اندر آن کارزار
حصاری شدند و خلف همچین
۱۳۵ حصاری که نامش نهادند طاق
جهانگیر محمود گردون شکوه
درآورد لشکر به گرد حصار
درآورد پیلان و مردان به جنگ
به نیرو درآمد یکی زنده پیل

ب ۱۲۳. اصل: کران. ب ۱۲۵. اصل: ز سیصد بوذ سال.

ب ۱۲۷. دهاده (deh-a-deh) = بگیربگیر، بز بزن؛ هزاهز hazahaz فتنه‌ای که مردم را به جنبش وا دارد و بیشتر جنبش سپاه در جنگ را گویند. ب ۱۳۴ (دوم). سب: دست کین.

ب ۱۳۵. طاق. از شهرهای سیستان بود به طرف خراسان، به فاصله یک روزه راه در شمال زرنج واقع بود. (زین‌الخبار، حاشیه ص ۱۷۷ به نقل از جغرافیة خلافت. ص ۵۱۸)

ب ۱۳۶ (دوم). اصل: حصار آمدند.

- ۱۴۰ ز قوّت به درگاه بر تکیه کرد
سپه یافت ز آن ره در اول فصیل
فصیل نخستین به هم برزدند
خلف چون بدانست محمود ازو
ورا تا نیارد به دست آن دلیر
- ۱۴۵ به دل گفت ز آن پیشتر کز حصار
به پوزش روم این زمانش به پیش
برون رفت با تیغ و کرباس مرد
چو دیدی تسلّط از آن شهریار
که: «سلطانی اکنون به کار رهی
- ۱۵۰ خوش آمد مر این لفظ محمود را
ازین کرد سلطان لقب خویش را
ولیکن از آن کشورش دور کرد
به کام دل خود در آن بوم و بر
سرانجام با شاه شد بدگمان
- ۱۵۵ همی داد تحریض او را برین
از این آگهی یافت شاه بلند
در او بود تا نامه مرگ خواند
چو زان جنگ سلطان گیتی ستان
مسخر شدش سیستان سربه سر
- ۱۶۰ به مهتر برادر که بُد نصر نام
در آمد ز جا و برآورد گرد
برفتند از آن رخنه زنده پیل
ز هرکس همی مال و جان بستند
نخواهد به پیکار پیچید رو
نخواهد شد از کار پیکار سیر <۵۶۱>
برون آردم بدگمان زار و خوار
مگر بخشدم از بزرگی خویش
ز پوزش سخن پیش او یاد کرد
چنین گفت با آن شه کامکار
بدی خواه کن، خواه کن فرّهی»
چو سلطان ورا خواند آن پادشا
ببخشید خون بداندیش را
سوی جوزجان رفت از آن ملک مرد
خلف برد یک چند گیتی به سر
به ایلگ پناهِید مرد آن زمان
که جوید ز سلطان به پیکار کین
به قلعه فرستاد و کردش به بند
پسر را تبه کرد و او هم نماند
به پیروزی آمد سوی سیستان
به مردی درآورد در زیر پر
سپرد آن زمین شاه گردون غلام

ب ۱۴۱. سب: یافت ره در. فصیل = دیوار کوچک درون حصار یا درون باره بلد. (لغتنامه به نقل از متبّی الارب)

ب ۱۴۲. در نسخه سب مصراع نخستین از قلم افتاده و مصراع دوم مکرّر شده است.

ب ۱۵۰. سلطان، لقبی بود که خلف بن احمد هنگام شکست خوردن از محمود غزنوی به او داد و محمود را خوش آمد و از آن پس خود را سلطان نامید. (تاریخ گزیده، ص ۳۹۲)

ب ۱۵۲ (دوم). اصل، سب: حورجان، این نام را زین الاخبار (ص ۱۷۷) گوزگانان، تاریخ گزیده (ص ۳۹۲) جوزجانان، ترجمه تاریخ یبسی (ص ۲۱۳) جوزجان ضبط کرده اند.

ب ۱۵۵. اصل: تحریص.

بدان مُلک فرخنده شد میر نصر
از او مهتر قلعه ارک، سر
ولی نصر، قلعه به مردی ستد
زد دولت در او شد جهانگیر نصر
بپیچید خیره در آن بوم و بر
سزا داد او را از آن کار بد

مستخلص کردن محمود غازی بهاطیه را

۱۶۵ چو شد سیستان رام سلطان چو باد
به پیروزی آمد سوی غزنه باز
سپهرش موافق جهانش غلام
بماندند در غزنه تا چندگاه
به عزم بهاطیه ز آن پس سپاه
ز سیحون گذر کرده شاه دلیر
۱۷۰ بجیرا در آن شهر بُد شهریار
سر باروی شهر بر آسمان
یکی خندق ژرف کز وی خیال
درآورد سلطان به گردش سپاه
بینباشت خندق به خاشاک و خاک
۱۷۵ به شهر اندر افتاد لشکر چو دیو
گشودند دروازه‌ها سربه‌سر
به غزنین روان شد دل افروز و شاد
سده بخت و دولت ورا کنار ساز
نکوخواه باور، بداندیش رام
به کام دل خویش شاه و سپاه
بفرمود تا رو درآرد به راه
به عزم بهاطیه آمد چو شیر
سپاهی به حکمش فزون از شمار
نشسته بر او جنگجو مردمان
نیابد گذر تا به بسیار سال
مسلمان از آن کافران رزمخواه
بکنند باروش بی ترس و باک
برآورده بر چرخ گردون غریو
در او رفت لشکر همی دربه‌در

عنوان. اصل: هباطه، سب: هباطه: بهاطیه = بهت و بهتیان قبایلی بودند که در سند علیا می‌زیستند و معرب آن بهاطیه است، این قلعه استوار بر سرحد ملتان واقع بود. زین الاخبار، حاشیه ص ۱۷۷ و ۱۷۸ و ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۷۵.
ب ۱۶۶. اصل: خوباد.

ب ۱۶۷. اصل: بماندند.

ب ۱۶۸. اصل، سب: هباطنه = بهاطیه (Bahātiya) شهری است در هند که سلطان محمود آن را فتح کرد. (فرهنگ فارسی)
ب ۱۶۹ (دوم). اصل: هباطنه.

ب ۱۷۰. اصل: بحیرا = بچیرا (bačh-ra) پادشاه بهاطیه که سلطان محمود او را شکست داد و بهاطیه را فتح کرد (فرهنگ فارسی). زین الاخبار (ص ۱۷۸) و ترجمه تاریخ یمنی (ص ۲۷۶) این نام را بحیرا ضبط کرده‌اند.

ب ۱۷۲. اصل: کز وی جتان؛ (دوم) در اصل: تا بسیار سان.

ب ۱۷۴. اصل: خندق.

نیبودی کسی را در آن شهر تیغ
برآمد دمار از نهاد بسی
هر آن‌کو پذیرفت اسلام و دین
وگر کرد بر کفر اصرار کس ۱۸۰
بچیرا چو دید آن‌که کارش ز دست
بزودی سوی راه دوزخ کشید
مسخر شد آن شهر ازین صعب کار
مظفر از آن شهر فرخنده شاه

مسلم کردن محمود غازی مولتان را

چو در غزنه یک چند سلطان بماند ۱۸۵
روان کرد لشکر سوی مولتان
بهاراز بُد و آب جیحون بزرگ
گذشتن از آن آب ممکن نبود
سوی راه هیتال لشکر کشید
نمی‌داد ره تا ازو این سپاه ۱۹۰
برنجید سلطان و از وی نخست
به پیکار او سر برافراخت شاه
نمی‌دید چپیال در خویشتن
به هر جا که سلطان کشیدی سپاه

از آن پس جهان نامه جنگ خواند
شه نامبردار گیتی‌ستان
فرماند بر جا سپاه سترگ
عنان را بییچید محمود زود
در آن راه چپیال ازو سرکشید
سوی مولتان اندر آید ز راه
ز بهر غزا جنگ و پیکار جُست
ولایات او را برانداخت شاه <۵۶۲>
که با شه تواند شدن رزمزن
شدی دور چپیال از آن جایگاه

ب ۱۷۹. سب: هرآنکو بدیرفت، (دوم) اصل: بختی.

عنوان: مولتان (multan) شهری است قدیمی در هندوستان که بتکده بزرگی در آن بود و از سراسر هند برای زیارت به آنجا می‌رفتند. هم‌اکنون این شهر در نزدیکی لاهور پاکستان واقع است. (لغت‌نامه) و (ترجمه تاریخ یبسنی، ص ۲۷۸ - ۲۸۱)

ب ۱۸۵. غزنه (yaznin / yazna) معرب جزنه، سغدی: gaznak، گنج، از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی است. خرابه‌های غزنین قدیم پایتخت غزنویان در شمال شرقی همین شهر به فاصله پنج کیلومتری قرار دارد که در قرن سوم تا ششم قمری مهم و پررونق بوده است. (فرهنگ فارسی)

ب ۱۸۹ (دوم). اصل: جبال. ب ۱۹۱. اصل: نخست، سب: بحست؛ (دوم) اصل: عزا.

- ۱۹۵ چنین تا به کشمیر و آن بوم و بر
 شه مولتان چون ز سلطان بدید
 بدانتست پایاب آن شهریار
 خود و هرکه بودند اتباع او
 به سلطان غازی رها کرد شهر
 ۲۰۰ در او شمع اسلام و دین برفروخت
 در آن شهر شه مسجدی با منار
 یکی نامداری نواسه به نام
 بیامد به خدمت بر شهریار
 گزین کرد سلطان غازی ورا
 ۲۰۵ جهانگیر پیروز از آن پس سپاه
 به غزنه درآورد از آن جایگاه
 فتاد آن بداندیش پرکینه سر
 که بر ملک چپیال چون بد رسید
 ندارد به کوشش گه کارزار
 به سوی سراندیب آورد رو
 گرفتند از آن شهر از اسلام بهر
 از آن کار بتخانه چندی بسوخت
 برآورد و اسلام کرد آشکار
 در آن حال از اسلام دین جست کام
 مسلمانی خویش کرد آشکار
 به فرمان شه شد در او پادشا
 به غزنه درآورد از آن جایگاه

داستان محمود غازی با ایلگ خان

پس از ماوراءالنهر پیشش پیام
 ز ایلگ پیامی بدان شهریار
 بیامد ز جان با درود و سلام
 بیامد در او دوستی خواستار

ب ۱۹۵ (دوم). سب: برکشته سر.
 ب ۱۹۸. سب: بودند از، (دوم) سراندیب = saran-dib = سیلان = سری لانکا جزیره‌ای است در جنوب هندوستان که تنگه پالک این کشور کوچک را از هندوستان جدا کرده است. (فرهنگ فارسی)
 ب ۲۰۱. سب: مسجدی نامیار.
 ب ۲۰۲. اصل: نواسه. از اولاد ملوک هند که سلطان محمود بعضی از ممالک تازه مسلمان شده هند را به او سپرده و او را به نیابت و خلافت خویش در آن گذاشته بود. (ترجمه تاریخ بینی، ص ۲۹۱)
 ب ۲۰۳. سب: بیامد خدمت.
 ب ۲۰۴ (دوم). اصل: تبه شد.
 عنوان: ایلگ خان (Ilag) از خانان ترکستان بود که او نیز چون دیگر امرای این سلسله مدّت‌ها در کاشغر، بلاساغون، ختن و ماوراءالنهر حکومت کرد. ایلگ خان نصر، قدرخان، طغاخان، علی تگین، ابوالمظفر ارسلان خان همه از سلسله ایلگ‌خانینان و همزمان با سلطان محمود غزنوی بودند که یا از در اطاعت برآمدند، یا از او شکست خوردند. سلسله ایلگ‌خانینان به آل افراسیاب نیز مشهور است. (فرهنگ فارسی)
 ب ۲۰۶. ماوراءالنهر (māvārā'onnahr) سرزمینی در شمال رود جیحون، شامل بخارا، سمرقند، خجند، اشروسنه و ترمذ. این سرزمین اکنون جزو جمهوری ازبکستان است. (فرهنگ فارسی)؛ (دوم) سب: زحان با.

ز همسایگی یاد کرده سَخُن
 پسندید سلطان ازو آن پیام
 ۲۱۰ دَرِ دوستی ز آن سبب برگشاد
 ببستند پیمان در آن هردو شاه
 به هم دوست بودند چندی دو شاه
 چو شد سوی هندوستان شهریار
 گزیده سپاهی دلیر و سترگ
 ۲۱۵ درین مُلک کردند غارت بسی
 چو سلطان ز هندوستان بازگشت
 ز ایلگ خبر یافت وز کار او
 بشد ارسلان جاذب از حکم شاه
 چو ایلگ خبر یافت از کار شاه
 ۲۲۰ ز جیحون گذر کرد و آمد به جنگ
 برفت ارسلان جاذب رزمخواه
 سپاهی که هنگام مردی نه ترک
 دلیبران غزینی و زاوی
 دو لشکر یکی دشت نزدیک رود
 ۲۲۵ پیروش جوانان ترکی نژاد
 به تیغ و سنان و به تیر و کمان
 هر آن کس کزیشان یکی زخم خورد
 گراز تیغ و از تیر، تن خسته شد
 ز قومی سزاوار بوس و کنار
 ۲۳۰ ز دستی به نرمی سزای نگار

ب ۲۱۲ (دوم). سب: دوستاری تباہ.

ب ۲۱۸. اصل، سب: ارسلان حادب. ارسلان جاذب. از امرای مقتدر و حاجب سلطان محمود غزنوی بود.
 (لغت نامه)

ب ۲۲۴. اصل: نزدیک زود؛ (دوم) اصل: کریدند و با.

ب ۲۲۹. (دوم). سب: بیامد بکوشیده.

۲۳۵ ز رویی به خوبی نکوتر ز ماه
 به بالا و کالای آن جنگیان
 فشردند محمودیان پا به جنگ
 عدو گشت مانده ز پیکارشان
 چو دشمن بترسید از زخم تیغ
 ۲۴۰ پیروش جوانان پیکارجو
 گروهی از آن قوم شد دستگیر
 درشتی نکردند از خوی نرم
 ز هرگونه نعمت فزون از شمار
 بدان شد توانگر سپه سر به سر
 زر پخته بردندی از سیم خام
 وز آن روی ایلگ گریزان به راه
 قودر در ختن بود شاه آن زمان
 از او یآوری خواست در کار جنگ
 ۲۴۵ قودر یاورش شد به مال و سپاه
 سپاهی بیاورد با برگ و ساز
 همه جنگجویان با آب رو
 همه روز کوشش چو غرنده شیر
 بدیشان قوی حال شد جان ترک
 ۲۵۰ بیامد ز جیحون از این سو کشید
 از آن شهر محمود گردون شکوه
 سپهدار ترک و سپاه ختن

همی بر نکردند پشت آن سپاه
 به جان سود دیدند کردن زیان
 چو چشم عدو دل نکردند تنگ
 به سیری رسیدش دل از کارشان
 برفتند ترکان به راه گریغ
 گذشتند از آب بی آب و رو
 ببردند غزنینیان شان اسیر
 بدیشان اسیران شدند پشت گرم
 ببردند لشکر از آن کارزار
 نشانندند یاقوت در سیم و زر
 از آن قوم دیدند ازین گونه کام
 به خان ختن برد از اینها پناه
 بشد پیش از ایلگ بدگمان <۵۶۳>
 مگر گرددش نام پیدا ز ننگ
 روان گشت با او به یاری به راه
 همه رزمخواهان گردنفرز
 همه شیرمردان پیکارجو
 همه شبروان را سرآورده زیر
 روان گشت با آن سپاه سترگ
 خبر زو سوی بلخ نامی رسید
 روان شد به پیکار او با گروه
 رده برکشیدند در انجمن

ب ۲۳۵ (دوم). کریغ = گریغ (goriγ) = گریز، فرار، هزیمت. (فهنک فارسی)

ب ۲۳۹. سب: هرکومه نعمت فزون ار. ب ۲۴۲ (دوم). اصل = بحان حین.

ب ۲۴۳. اصل: دو در در حین. قدرخان (yadar-xān) یا قدرخان اول، یوسف بن هارون بغراخان ملقب به ناصرالدوله (جلوس ۴۰۴ - وفات ۴۱۶ ق.). از پادشاهان آل افراسیاب یا ایلگ خانیان بود که در

ترکستان و ماوراءالنهر حکومت می کردند. (فهنک فارسی و ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۸۴)

ب ۲۴۴ (دوم). اصل: بندار ننگ.

۲۵۵ قودرخان روان شد سوی میمنه
 سوی میسره رفت جعفر تگین
 به قلب اندرون ایلگ رزمخواه
 برابر جهاندار محمود هم
 بر آهنگ پیکار صف برکشید
 برفت ارسلان جاذب نامور
 به قلب اندرون میرنصر دلیر
 ۲۶۰ ابونصر شاه فریغون نژاد
 جناح سپه داشت طایی به جنگ
 جهاندار در میمنه تانتاش
 نفیری چو دم در دم دمید
 ز بس گیرودار و بیار و بکش
 به پیکار بالشکر تیزچنگ
 ۲۶۵ به جنگ از دلیری روان باختی
 گهی این از آن و گهی آن ازین
 تبه گشت چندان ز هردو سپاه
 چو کوهی سیه با سپاه و بنه
 دل از کار سلطان دین پرز کین
 ز لشکر جهان کرد کوه سیاه
 سپاه اندر آورد بسا باد و دم
 سوی میمنه حاجبش جاگزید
 سوی میسره با سپه سر به سر
 بیستاد برسان غرنده شیر
 به یاری به نزدیک او ایستاد
 چو غرنده شیر و دامنده پلنگ
 ستاده گرفته به یزدان سپاس
 خروشی ز هامون به گردون رسید
 ز بد دل جدا شد به پیکار هش
 دلیر اندر آمد دلاور به جنگ
 همی بددلان را سرانداختی
 بکشتند لشکر بر آن دشت کین
 که شد بسته از هردو رو روی راه

ب ۲۵۳. قودرحان = قدرخان، در تاریخ گزیده (ص ۳۹۳) قودوزخان پادشاه چین و از تخم افراسیاب معرفی شده و در ترجمه تاریخ یمنی (ص ۲۸۴) قدرخان ملک ختن معرفی شده که ایلگ خان فریادنامه برای او روان کرد و او را به مدد خواند؛ (دوم) سب: کوهی سپه.

ب ۲۵۴. جعفر تگین، سردار لشکر ایلگ خان و مدتی از سوی او شحنه بلخ بود. (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۸۱)، ب ۲۵۵ (دوم). سب: کوه سپاه. (۲۸۶)

ب ۲۵۹. میرنصر برادر محمود غزنوی و پسر سبکتگین بود؛ (دوم) سب: باستاد برسان.
 ب ۲۶۰. اصل، سب: فریغون = ابونصر محمد بن فریغون از امیران آل فریغون و حاکمان خوارزم بود که در سال ۳۳۷ جلوس کرد و در ۳۹۰ ق. درگذشت. (فرهنگ فارسی)

ب ۲۶۲. اصل: میمنه ناساس. این موضوع در ترجمه تاریخ یمنی (ص ۲۸۶) به این صورت نقل شده است: «سلطان به ترتیب مصاف مشغول شد و قلب لشکر به امیرنصر برادر خویش و والی جوزجان، ابونصر فریغونی و ابوعبدالله طایی سپرد با جمعی از افراد اکراد و جنود هنود، و امیر حاجب التوتاش را به میمنه فرستاد و میسره به ارسلان جاذب سپرد و حصن قلب به پانصد سر فیل استوار کرد، و ایلگ خان خویشتن در قلب بایستاد و قدرخان را با لشکر ختن در میمنه بداشت و میسره به جعفر تکین سپرد و روی به هم آوردند و...»
 ب ۲۶۶. سب: روان تاختی.

ب ۲۶۸ (دوم). سب: که شد و پسته.

بریشان فلک خون ز دیده چکان
 تو گفתי بر آورد یکسر دمار
 سیه گشت روز و جهان گشت تلخ
 شد از لشکر او فراوان تباه
 به لب خشک و دیده تر و کام تلخ
 چو باد بزان زود بگذاشت آب
 بر رفتند از بیم آن پادشاه
 روان کرده از خون ز دیده دو جو
 رسیدند یکباره پر درد و غم
 بسنده نخواهد بدن روز کین
 به پوزش ز سلطان شده صلحجو
 سخن را در او داده صد زیب و فر
 که در کار او رنجها برده بود
 نیاورد و پاسخ به نیکیش داد
 ببستند پیمان بر این سربه سر
 که کس برنگردد از آن جاودان
 فرستاد سوی ختن آن سپاه
 دگر برنگشتند از بیش و کم
 بخوبی نشستند در هر مقام
 به شاهی میان گزین خسروان
 به دوران آن دو گزین پادشا

زمین گشت پنهان از آن کشتگان
 ۲۷۰ ز گردان ترک و ختن روزگار
 سپه را به یک ره به صحرای بلخ
 چو ایلگ بدید آن که در رزمگاه
 گریزان روان گشت از دشت بلخ
 ز جیحون گذر کرد اندر شتاب
 ۲۷۵ سپاهش گریزان ز هرسو به راه
 سوی ماورالنهر کردند رو
 گریزندگان پیش ایلگ به هم
 ندانست ایلگ که با شاه دین
 فرستاد پیغام نزدیک او
 ۲۸۰ در آن دوستی جسته باری دگر
 از او گرچه سلطان دل آزرده بود
 ولیک از بزرگی از آن خورده یاد
 پذیرفت ازو صلح باری دگر
 به سوگند کردند بندی بر آن
 ۲۸۵ ازین گشت آسوده ایلگ ز شاه
 دو خسرو ازین پس ز پیمان هم
 ازین رو وزان رو دو خسرو به کام
 میانجی شده آب رود روان
 شد از ماورالنهر ایران جدا

ب ۲۷۰. اصل: ترک و ختن روزدار.

ب ۲۷۴ (دوم). اصل = نزان زود، سب: بزبان زود بگذاشت.

ب ۲۷۹ (دوم). اصل: شده جنکجو.

ب ۲۸۲. اصل: خورده باذ، سب: خورده... ک (نامشخص).

ب ۲۸۴. اصل: کردند تندی؛ سب: کردند بیدی. ب ۲۸۷. اصل: ازین رو ز آن روذ خسرو.

ب ۲۸۸ (دوم). سب: بشاهی یکان.

مسخر گشتن مولتان و ناردین محمود غازی را

- ۲۹۰ چو سلطان پیرداخت از کار ترک
شنید آن‌که در مولتان مردمان
نواسه دگر باره شد بت پرست
به اعزاز اسلام از آن رزمگاه
ز جیحون به سیحون سپه برد زود
در آورد لشکر سوی مولتان ۲۹۵
ولایات کافر برانداختند
ز کافر نماندند زنده بسی
ز کافر روان شد بسی جوی خون
ز جان نواسه برآمد دمار
هر آن‌کس که او مایه فتنه بود ۳۰۰
دگر مردمان پیش شاه آمدند
گنه‌شان ببخشید پیروز شاه
به پیروزی آمد سوی غزنه باز
پس از مدتی کرد عزم غزا
گشودند در جنگ یکباره دست ۳۰۵
چو سردار آن گشت آگه ز کار
بدانست با شاه دین در نبرد
به پوزش فرستاد پیغام پیش
ز سلطان پذیرفت بر خود خراج
به تحفه فرستاد سی زنده پیل ۳۱۰
ازو آشتی در پذیرفت شاه
- به هم بر شکست آن سپاه سترگ
بگشتند از دین و شد بدگمان
ازو می‌شوند اهل اسلام پست
به جنگ نواسه روان شد به راه <۵۶۴>
به یک تاختن دو ولایت گشود
شده لشکر از کین دین جان‌ستان
به کار غزا سر برافراختند
بریشان نکردند ابقا کسی
در آن کشور از آب سیحون فزون
همیدون ز اتباع او زارزار
ز جانش برآمد به خورشید دود
ز کار گنه عذرخواه آمدند
درآمد به اسلام آن جایگاه
دل کافر از شاه دین در گداز
سوی ناردین شد روان پادشا
همی کشور ناردین کرد پست
کز او جنگجو شد شه کامکار
بسند نه باشد به پیکار مرد
امان خواست از شاه بر جان خویش
فرستاد نزدیک آن شاه باج
به بالا فزون هر یکی از دو میل
نشد بعد از آن شاه ازو رزمخواه

عنوان. ناردین (Nardin) از ولایات هندوستان است که در سال ۴۰۴ ه. ق. به تصرف سلطان محمود غزنوی درآمد. در ترجمه تاریخ یمنی (ص ۳۳۴) و تاریخ گزیده (ص ۳۹۳) فاردین ضبط شده است.
ب ۲۹۶ (دوم). اصل: عزاز سر. ب ۳۰۴ (دوم). اصل: سب: ماردین شد.
ب ۳۰۵ (دوم). اصل: سب: ماردین کرد (ضبط این کلمه به همین صورت در جاهای دیگر نیز تکرار شده).

شد از ناردین شه به غزنه روان
 به آسانی و ایمنی بعد از آن
 به ناموس دین بعد از آن شهریار
 برین شد گشاده ره کاروان
 برفت و بیامد همی کاروان
 سپه گرد کرد از پی کارزار

مسلم گشتن مُلک غور محمود غازی را

۳۱۵ به کار غزا بست سلطان میان
 که کفار بودندی آن روزگار
 بُدی شاه آن مُلک سوری به نام
 به جنگش روان کرد سلطان سپاه
 سپهدارشان حاجب نامدار
 به رسم یزک هر دو فرخنده میر
 پس اندر جهانگیر سلطان دین
 در آمد سپاه مسلمان به غور
 چو از بند گشته رها نرّه دیو
 به هر جای کان لشکر آورد رو
 ولایات کفار می گشت پست
 چو کفار گشتند آگاه ازین
 ۳۲۰
 بر آهنگ پیکار با غوریان
 نبودی مسلمان کسی ز آن دیار
 به تن پهلوان و دلیری تمام
 سپاهی همه پر دل و رزمخواه
 دگر ارسلان جاذب کامکار
 برفتند با لشکری شیرگیر
 همی رفت با سروران گزین
 به مردی و دولت برآورده زور
 به چرخ فلک برکشیده غریو
 نشانی نماند از عمارت درو
 به جان کافر از دست ایشان نرست
 سپه گرد کردند در کار کین

ب ۳۱۵. اصل: عزا؛ (دوم) اصل: غوریان. غوریان (yūr-iy-ān) آل شنسب، شنسبانیه، سلسله‌ای از امرا که از قدیم در نواحی غور امارت داشتند و به دو شعبه تقسیم می‌شدند: ۱. پادشاهانی که در غور سلطنت می‌کردند و پایتخت آنها فیروزکوه بود و ۲. سلسله‌ای که در طخارستان حکومت می‌کردند و پایتخت آنها بامیان بود و پادشاه آنها همزمان با محمود غزنوی، محمد سوری بود. البته سلسله‌ای نیز در هند به نام سلسله غوریان مالوه در قرن هفتم وجود داشت که از ۶۰۴ تا ۸۲۸ ق. بر دهلی و مالوه حکمرانی کردند. (فرهنگ فارسی)

ب ۳۱۷. سوری، محمد سوری از پادشاهان سلسله غوریان بامیان که مرکز حکومت آنها طخارستان و پایتخت آنها بامیان بود. او مطیع سلطان محمود بود اما گاه خراج نمی‌داد و در انتها مغلوب سلطان محمود شد (فرهنگ فارسی و ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۱۳).

ب ۳۱۹. اصل، سب: صاحب نامدار؛ (دوم). اصل: ارسلان حادب، سب: ارسلان صاحب.

ب ۳۲۰. یزک (yazak) = طلایه دار و پیشقراول لشکر.

- ۳۳۰ سپاهی بیاراست سوری چنان
 ز مردی یکایک چو غران پلنگ
 پسر را بر آن لشکر رزمزن
 بشد پور سوری و جنگی سپاه
 به دربند هردو سپه پیش هم
 نشایست کوشید در سنگلاخ
 سپاه یزک خواست گشتن زیون
 در آمد ز ناگاه سلطان ز راه
 در آمد به دربند محمود زود
 بسی را بکشت و بسی را بخت
 به آهنگران شد ز دربند شاه
 از آن شهر غوری چو غرنده شیر
 رده برکشیدند هردو به دشت
 ۳۴۰ ده و دار و گیر آمد از رزمگاه
 به مردی یکی جوی خون راندی
 یکی دل ز جان برگرفت از نبرد
 یکی گشته کوشنده از بهر جان
 یکی از پی کار ناموس دین
 یکی بهر ضبط امور جهان
 ۳۴۵ ازین و از آن در صف رزمگاه
- که مثلش نباشد دگر در جهان
 برفتند پیش مسلمان به جنگ
 سپهدار کرد آن سر انجمن
 به دربندی آورد از آن جایگاه
 رسیدند و زین شد مسلمان دژم
 نبودی به تنگ اندرون جا فراخ
 ز تنگی صحرا به تنگ اندرون
 بنیرو شد آن لشکر رزمخواه
 در آورد کفار مردی نمود
 بسی از نهیش ز پیشش بجست
 که آن شهر در غور بُد تختگاه
 برون آمد و جنگ جستی دلیر
 خروش یلان از فلک برگذشت
 به هم درفتادند هردو سپاه
 یکی نامه مرگ برخواندی
 یکی از دل و جان همی جنگ کرد
 یکی جان فدا کرده اندر جهان
 عدو سوز گشته بر آن دشت کین <۵۶۵>
 شده جنگجو زان دلاور مهان
 بسی شد به هنگام کوشش تباه

ب ۳۲۷. اصل: سوزی چنان؛ (دوم) اصل: مثلش نباشد.

ب ۳۳۱. دربند. فاصله میان دو ولایت و مرز میان کفر و اسلام و به عبارتی باب‌الابواب.

ب ۳۳۷. آهنگران. قلعه مستحکم و حصین غور بود که چون مناسبات بین سلطان محمود و محمد سوری برهم خورد، سلطان محمود در ۴۰۱ ق. با سپاهی گران رو به آن دیار نهاد و محمد سوری را در آنجا محاصره کرد (غوریان، ص ۱۱). آهنگران شهری از ولایت غور و پایتخت آخرین پادشاه محلی غور بود که در قرن یازده میلادی به دست غزنویان منقرض گردید و امروز به صورت قریه‌ای در سمت علیای هریرود باقی است (غوریان، ص ۱۳). در ترجمه تاریخ یمنی (ص ۳۱۳) هم آمده است که در قصبه آهنگران محمد سوری محاصره شد. ب ۳۳۸ (دوم). سب: جنک جستن.

یکی اندر آن کار دوزخ بیافت
 به دوزخ شدند از صف کارزار
 پس آن گاه پیروزی آمد پدید
 که با آن نبد چاره بدگمان
 مجالی نمی یافت ز آن باد مرد
 از آن باد گشتند یکباره کور
 بییکباره رفتند سوی گریز
 زبان بر ز تکبیر شد رزمخواه
 همی رفت چون باد سوی گریز
 ز خونس روان کرد بر دشت جو
 وزو باز گشتند لشکر به راه
 برآمد ز غوری به گردون نفیر
 ز کفار ببرید یکباره مهر
 اسیر آمد اندر کف مؤمنان
 همی ننگ بودش که باشد اسیر
 فگند اندر آن حالت از روی قهر
 به معنی به آتش شتایید مرد
 روان سوی دوزخ شدش زین جهان
 وزو کار دین گشت گیتی فروز
 در اسلام آمد به نزدیک و دور
 به درگاه سلطان نهادند سر
 پذیرفت و دادند یکسر خراج
 بناهای کافر بکند و بسوخت
 هر آن جا که بتخانه ای بُد بکند

یکی را روان سوی جنت شتافت
 ز غوری سپه بی کران نامدار
 تنی چند ز اسلامیان شد شهید
 برآمد چنان باد نصرت دمان ۳۵۰
 بزد بر رخ کافران در نبرد
 دلیران کفار و گردان غور
 ندیدند با باد جای ستیز
 بسی کافران از مسلمان سپاه
 وزان روی سوری روان پر ستیز ۳۵۵
 سپاه مسلمان رسید اندرو
 بکشتنند او را مسلمان سپاه
 گرفتند در ره فراوان اسیر
 بریشان ببارید خشم از سپهر
 سهدارشان بود سوری همان ۳۶۰
 چو شد پور سوری چنان دستگیر
 نگین بود با او بیاگنده زهر
 به صورت همان جایگه گشت سرد
 روان گشته با آن دگر همراهن
 سرآمد بدین سان بر آن مرد، روز ۳۶۵
 سراسر بلاد و ولایات غور
 سران و بزرگان هر بوم و بر
 مسلمان شدند و از شاه، باج
 در آن مملکت شمع دین برفروخت
 به غور اندرون شهریار بلند ۳۷۰

ب ۳۴۷ (دوم). اصل: دوزخ بیافت، سب: دوزخ بتافت.

ب ۳۵۳. در اصل: بدیدند با.

ب ۳۵۴. مصراع دوم از بیت ۳۵۴ و ابیات ۳۵۵ و ۳۵۶ و مصراع نخستین از بیت ۳۵۷ از قلم کاتب نسخه

ب ۳۵۹. اصل: بیارند چشم.

اصل افتاده است.

مساجد در او ساختند و منار
به اندک زمانی در آن مرز و بوم
مزین شد آن ملک ازین پاک‌دین
به فرمان سلطان در آن روزگار
نماندند یک تن ز کفار شوم
به اقبال آن شهریار گزین

غزو قلعه بهیم و عمارت مسجد غزنین از زربتان

<p>۳۷۵</p> <p>چو از کار غوری بپرداخت شاه به کار غزا بسته سلطان میان به هند اندرون قلعه‌ای بُد بنام مر آن قلعه را خواندندی بهیم بسی بت پرست اندر آن جایگاه زهی خیره‌سر قوم کوتاه‌نظر ۳۸۰</p> <p>خداوند باشد نگهبان خلق خدایی که باید نگهبان ورا به پیکار آن قلعه سلطان دین مسلمان درآمد به گرد حصار به باروی قلعه برآمد سپاه ۳۸۵</p> <p>یکی بر سما دیگری بر سمک یکی را قوی، دل به حصن حصار یکی بهر دنیا و فرزند و زن یکی جانستان و یکی جانسپار</p>	<p>به هند اندر آورد از آن جا سپاه درآمد به کردار شیر ژیان که بتخانه‌ها بود بر وی تمام بروبت فراوان ز زر و ز سیم نگهبان شده پیش بت آن سپاه نگفتند گویی ز روی فکر به فرمان او روزی و جان خلق خدایی نیاید ز چونان خدا بیاورد لشکر چو شیر عرین بجستند از هر طرف کارزار ز اسلامیان در جهان رزمخواه ز هم جنگجو در جهان یک‌به‌یک یکی پشتگرمیش از کردگار یکی بهر دین کرده ترک وطن ز هم جنگ جستند در کارزار</p>
---	--

عنوان. قلعه بهیم در هند و بهیم نام یکی از رایان هندو بوده است (لغت‌نامه) و در ترجمه تاریخ بمبئی (ص ۲۹۲) آمده است که «قلعه بهیم قلعه‌ای است در میان آبی بسیار بر تندی کوهی رفیع و جایی منبع بنیاد نهاده و اهل هند آن را مخزن صنم اعظم ساخته و...» در تاریخ گزیده (ص ۳۹۳) آمده است «قلعه بهیم بتکده هندوستان بود که سلطان محمود بر آن مظفر شد و خواسته بی‌شمار آورد».

ب ۳۷۸ (دوم). اصل: بنده پس بت آن سپاه. ب ۳۸۰ (دوم). اصل: حان خلق.

ب ۳۸۲ (دوم). عرین (arin) = بیشه و نیزار، سب: شیر عرین.

ب ۳۸۳ (دوم). اصل: بست گرمیش.

ز خون جای کردند چون آبگیر
 تو گفتی که شد قلعه غرقه به خون
 بیاورد چیزی که باید به کار
 برابر بزودی همه بفراشت
 ستوه آمدند اندر او کافران
 بر آن قلعه در کار پیکار و جنگ
 برفتند از زخم سنگ گران
 بصیفتاد بهری از آن بی درنگ
 ببستند خون ریختن را میان
 که تا راه دادندشان در حصار <۵۶۶>
 به کفار آمد از ایشان زیان
 نبد کافران را مجال گریغ
 ندادند از ایشان کسی را امان
 زن و کودک خرد کردند اسیر
 به فرمان فرخنده پیروزشاه
 بسان فروزنده در یتیم
 به دیوار کرده به بند و گشاد
 نشانده در آن خانه بی مرتان
 نشانده فراوان گروه لعین
 شکستند و آتش بدان در زدند
 سپاه جهانگیرشان بستند
 به خود برگرفت اندر آن جایگاه
 بدو در نشانده ز هر در گهر
 به هیأت، به کردار مردی سترگ
 گدازیدش آن سرور انجمن

دو لشکر یکایک به باران تیر
 ۳۹۰ ز بس خون مردم درون و برون
 جهانگیر سلطان به جنگ حصار
 ز عراده و منجیق آنچه داشت
 فگندند ازو سنگ های گران
 به کافر همی سرزنش کرد سنگ
 ۳۹۵ ز بارو بیکیبارگی کافران
 به بارو شکست آمد از کار سنگ
 بدان رخنه رفتند اسلامیان
 ز کافر فراوان بکشتند زار
 چو در قلعه رفتند اسلامیان
 ۴۰۰ دریشان نهادند یکباره تیغ
 بر آن بت پرستان سرآمد زمان
 بکشتندشان جمله برنا و پیر
 به بتخانه ها اندر آمد سپاه
 یکی خانه دیدند یکسر ز سیم
 ۴۰۵ به تخته زده سیم را اوستاد
 به گز پانزده عرض و سی طول آن
 دگر خانه ها را بتان همچنین
 بتان هرچه سنگین و چوبین بدند
 هر آنچه از مس و آهن بدند
 ۴۱۰ دگر هزچه بود از زر و نقره، شاه
 صنم صد فزون بود از سیم و زر
 یکی بود از آن جمله زرین بزرگ
 بدی وزن مشقال آن صد تمن

ب ۴۰۱. سب: سرآمد جهان.

ب ۴۱۳. سب: بدی مشقال.

ب ۳۹۰ (دوم). سب: قلعه غرق خون.

ب ۴۰۵. اصل: بیخته زده.

از آن مسجدی ساخت در غزنه شاه
 ۴۱۵ تکلف در او کرد بیش از شمار
 بتان دگر را سراسر گداخت
 از آن نام او شد به گیتی بلند
 برو خاک خوش باد تا جاودان
 که مثلش ندیدند جایی سپاه
 چو آهن طلا برد بر در نگار
 بناهای خیرات ازیشان بساخت
 که مسجد برآورد و بتخانه کند
 کزو پست گشتند هر جا بدان

مخالفت شاه قصدار با سلطان محمود و مطاوعتش

چو از هند سلطان به غزنین کشید
 ۴۲۰ که سردار قصدار از حکم شاه
 چو سلطان ز کارآگهان این شنید
 که قصداری از حکم آن شهريار
 سپه گرد کرد و چو غرنده شیر
 درآمد چنان نایبوسان ز راه
 ۴۲۵ چو قصداری آگاه شد زآن حصار
 ز جان گشت نومید و زنهار خواه
 ز سلطان امان جست و آمد به پیش
 به کف تیغ و کرباس بر شهريار
 خراجی که بُد مانده باقی برو
 ۴۳۰ از آن پس پذیرفت همواره باج
 چو آمد به جا این سخن‌ها همه
 به پیروزی آمد سوی غزنه شاه
 بیاسود یک چند در شهر خویش
 ز کارآگهان شاه جنگی شنید
 بگشت و دگر شد به آیین و راه
 به نزدیک همت بسنده ندید
 تواند گرفتن به کاری گذار
 به پیکار قصداری آمد دلیر
 که آگه نشد هیچ کس زآن سپاه
 سپه بود در گرد او بی شمار
 به زودی شد از جنگجو پادشاه
 به پوزش گرائید از کار خویش
 همی آفرین خواندی بی شمار
 بیاورد پیش شه جنگجو
 فرستد به پیش خداوند تاج
 گناهِش ببخشید شاه رمه
 گذر کرده قدرش ز گردون به ماه
 زمستان ره عشرت آورد پیش

ب ۴۱۵ (دوم)، اصل: که آهن. عنوان: قصدار (yosdar)، قزدار.
 ب ۴۲۴، اصل، سب: تاببوسان. نایبوسان (nabiyūsān) = ناگاه، ناگهانی.

مسخر گشتن ولایات غرجه سلطان محمود را

<p>همی جستی از غوریان کارزار ز غرجه به لشکر ز نزدیک شار لقب باشد او را از آن قوم شار محمد که بُد پور او همچنان گرفتند فرمان آن شاه خوار چو غرجی نیامد به فرمان به راه سر هر دوشمار اندر آرد به گرد نشایست کردن مسلمان تباه سر غرجه آمد از آن کارزار عتابی در او دوستی آشکار بجویند از آن چاره کار خویش ازین بار محمود شد خشمگین <۵۶۷> یکایک به پیکار چون نره شیر همه کشتن و سوختن کارشان به فرمان سلطان بریدند راه کزیشان جهان بر عدو شد سیاه تو گفتی ندانست کاری دگر کسی اندر آن ملک ازیشان نرست ز آزار سلطان و کار سپاه</p>	<p>بدان گه که سلطان دشمن شکار به یاری مدد خواست آن شهاریار در آن مُلک هر کو شود شهاریار درین وقت بونصر بُد شار آن نکردند یاری سلطان دو شار از آن دید بر خویشتن عین شاه همی خواست کز شار جوید نبرد ولیکن چو عزم غزا داشت شاه چو فارغ شد از غوریان شهاریار پیامی فرستاد پیش دو شار مگر پوزش آرند و آیند پیش نکردند هم التفاتی بدین سپاهی گزین کرد سلطان دلیر ابوسعد طایی سپهدارشان ز غزنین سوی مُلک غرجه سپاه به غرجه درآمد چنان آن سپاه بجز قتل و غارت سپه سربه سر ازیشان شدی کشور غرجه پست به بونصر آگاهی آمد ز راه</p>
---	---

عنوان: غرجه = غرجستان (varj-astān) ولایتی کوهستانی در خراسان قدیم (افغانستان کنونی) بود که نام شاهان قدیم آن شار بود. این منطقه در نزدیکی هرات و غزنه قرار داشت. (فرهنگ فارسی)
 ب ۴۳۷. بونصر = ابونصر بن محمد بن اسد مسمی به منصور معروف به شارشاه و محمدشاه پسر او هر دو شاه غرجه بودند (لغت نامه و ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۲۳ و ۳۳۷ - ۳۴۷).
 ب ۴۳۹. «عین». در هر دو نسخه چنین است. شاید «غبن» بوده باشد.
 ب ۴۴۰ (دوم). اصل: شارا بدر آرد. ب ۴۴۱. اصل: عزا داشت.
 ب ۴۴۷. ابوسعد طایی یا ابوسعید طایی سپهدار لشکر سلطان محمود غزنوی بود. (لغت نامه).

که بوسعد طایبی چو غرّان پلنگ
 بدانست کز خسرو دین پناه
 ۴۵۵ سوی سعد در کار آن کارزار
 امان داد او را امیر سپاه
 ولیکن محمّد که بودش پسر
 به آورد بوسعد جنگی سپاه
 بغرّید چون تندر اندر بهار
 چنان تیز گشته ز پیکار کین
 ۴۶۰ در آمد دلاور به پیش سپاه
 ز تندی ز جا برگرفتش یکی
 محمّد ازین خیره شد در نبرد
 ابوسعد چون در کشیدش به خویش
 ۴۶۵ به غرشی سپه تیغ در کین نهاد
 ز مردی چنانشان به هم بر شکست
 نیاورد غرشی سپه تاب او
 به باره سپرده سراسر عنان
 پس اندر ابوسعد همچون پلنگ
 ۴۷۰ همی غرشیان را گرفتند اسیر
 ز ادبسا نساگه بر آن راه شار
 به پیش ابوسعد بسته چو سنگ
 نگهبان ابوسعد بر وی گماشت
 همی کشور غرجه زین گشت رام
 ۴۷۵ به پیروزی آن گاه نزدیک شاه
 نوازید ابوسعد را شهریار

به غرجه در آمد به فرمان به جنگ
 مبارک نباشد شدن رزمخواه
 فرستاد جسته به جان زینهار
 ابونصر آمد به پیشش ز راه
 به پیکارشان بست چون کُ که کمر
 نیاورد با خود به آوردگاه
 در آورد لشکر به پیکار شار
 که گفتی بتندی دریدی زمین
 بزد بر ابوسعد از گرد راه
 نشستند با پس سپاه اندکی
 همی کشت و افگند بر دشت مرد
 از آن پس به مردی در آمد به پیش
 در آن جنگ داد دلیری بداد
 که دیگر نشایستی آن باز بست
 گریزان ز چنگش بسیچید رو
 برفتند از آن رزمگه همگان
 همی کشت دشمن بر آن دشت جنگ
 بر آن راه غزنیان خیره خیر
 به دست سپه شد گرفتار خوار
 ببردند برگردنش پالهنک
 به بند اندرون رفت و شب گوش داشت
 در آورد ابوسعد در اهتمام
 در آورد لشکر سپهد ز راه
 همان هرکه بود از سپه نامدار

ب ۴۵۴. سب: ندانست.

ب ۴۶۳. سب: خیره شد.

ب ۴۶۵. اصل، سب: بغرّی که همان غرّی یا غرّی است.

ب ۴۶۶ (دوم). اصل = بار بست. ب ۴۶۷. اصل: غرّی سپه.

درآمد به نزدیکی شهریار
سزاوار برخواندش آفرین
نشاندش به نزدیکی تخت خویش
ز بهر پسر پس سخن گسترید
فزونست از آن عفو پیروز شاه
ببخشد شهنش درین انجمن
نماند، شوم خسته با زیر گل»
در آن کرد سلطان وز آن داد داد
نوازیش آن خسرو رزمخواه
نکو کرد اگرچند بد دید او
بُدی همنشین گزین پادشا
چنین تا به دیگر سرا شد ز راه

از آن پس به فرمان بونصر، شار
ثنا کرد بر جان سلطان دین
نوازید آن خسرو پاک کیش
چو بونصر از آن شه نوازش بدید
۴۸۰ که: «هرچند منکر شد او را گناه
سزد گر یکی قطره خورش به من
به پیران سر از مرگ او داغدل
به پاسخ سخن های شاهانه یاد
ببخشید پس خون او پادشاه
۴۸۵ همه ملک بونصر بخرید ازو
مر او را به نزدیک خود داد جا
نمی جست دوری ز نزدیک شاه

صافی گشتن ناردین سلطان محمود را

که سرشان بیچید از رسم و راه
نخواهند کس باج دادن دگر
سپه گرد کرد و بر آراست کار
روان گشت با لشکر بی شمار
به رسم یزک شد شتابان به راه
ز کفار می جست از آن کار کین
درآمد از او شد به دل جنگجو
شدند اندر آن رزمگه رزمخواه <۵۶۸>
همه بوده آسوده در ملک خویش

پس از ناردین آگهی یافت شاه
ز فرمان برون آوریدند سر
۴۹۰ از این کار در تاب شد شهریار
شد از کین دین جنگجو شهریار
ابوسعبد طایبی به فرمان شاه
درآمد بزودی سوی ناردین
۴۹۵ شه ناردین با سپه پیش او
مسلمان و کافر به یک جایگاه
اگر چند کافر سپه بود بیش

ب ۴۸۱. سب: بیکر شد.

ب ۴۹۴. سب: سوء بآردین.

ب ۴۷۸. سب: بنا کرد.

ب ۴۸۸ (دوم). سب: شد برآه.

ب ۴۹۵. سب: شه بآردین.

مسلمان شده خسته از رنج راه
 ولی چون گشودند در جنگ چنگ
 ۵۰۰ دل از جان بریده ز بهر خدا
 به پیکار بر کافران برزدند
 سپهدار کافر چو پیل دمان
 ز مردی بغرید و بگشاد دست
 چنان تیز شد در صف رزمگاه
 ۵۰۵ شکست آمدن خواست بر مؤمنان
 چو آتش که آید سوی برگ نی
 ده و دار برخاست از رزمگاه
 بداندیش را هردم از ناردین
 ابوسعد را کم شدندی سپاه
 ۵۱۰ اگرچه چنین بود مرد دلیر
 چو دشمن فزون تر شدی در نبرد
 نترسیدی از بیشی بدسگال
 ز شبگیر تا خور فروشد به کوه
 چو گیتی بپوشید شعر سیاه
 ۵۱۵ بر ایوان کیوان چو رخشنده مهر
 به عادت دو لشکر ز هم جنگجو
 ابوسعد طایبی چو غرّان پلنگ
 تبه کرد کفار را خیره خیر
 بیکیبارگی کرده ترک روان
 ۵۲۰ نه کس میسره ماند و نه میمنه
 بکوشید در رزمگه تا زوال

سلاحش کهن بارگیرش تباه
 نکردند کس دل ز پیکار تنگ
 برفتند یکسر به سوی غزا
 به شمشیر از ایشان روان بستند
 در آمد بر لشکر بدگمان
 در جنگ بر مرد مؤمن ببست
 کزو کند گشتند جنگی سپاه
 بغرید طایبی چو پیل دمان
 بزودی در آمد به پیکار وی
 شد از هردو لشکر فراوان تباه
 به یاری رسیدی سپاهی گزین
 ز پیکار کافر در آوردگاه
 ز مردی نمی شد ز پیکار سیر
 فزون رزم کردی گو شیرمرد
 نترسد یکی شیر نر از شغال
 همی رزم کرد و نگستی ستوه
 امان یافت از شب دو رویه سپاه
 نمود از سر کوه فرخنده چهر
 شدند و درآمد همی خون به جو
 نمی یافت سیری ز پیکار و جنگ
 بر آمد ز کارش ز کافر نفیر
 به پیکار او رفت پیر و جوان
 همه جنگجو زو و او یک تنه
 برو خواست گردیدن از جنگ حال

ب ۵۰۷ (دوم). اصل: فراوان بناه. ب ۵۰۸. سب: از باردین.

ب ۵۱۰. سب: مردلیر.

ب ۵۱۴. شعر سیاه = نوعی پارچه ابریشمین نازک کنایه از تیرگی شب است.

به یاری لشکر چو شیر عرین
 شد از کافران از نوی رزمخواه
 به یاری درآمد در آن دشت کین
 نتابد ستاره ز گردان سپهر
 چو آید به دریا بماند خموش
 حصارى شد از بیم آن شاه مرد
 درآورد آن لشکر بسی شمار
 نکمردی دل از کار پیکار تنگ
 یکی برج از آن جا به خندق فگند
 همی کافران را سر آورد زیر
 برآمد ز کفار دین رستخیز
 که منشور تیغ مسلمان نخواند
 به بیرون سپه گردن افراختند
 ببردند ازو لشکر نامدار
 به بتخانه رفتند جنگی سپاه
 برون آوریدی از او هر کسی
 که تاریخ بتخانه زو می نمود
 عدد بودش از سالیان چهل هزار
 نمودند اقرار شاه و رمه
 کم از هفت هزارست، نامد فزون
 که گیتی بدو بود خواهد مقیم
 نماند به یک حال چندین به پا
 بر این کارش اندازه باید گرفت
 چه باشد گر این گشت باور ورا

درآمد ز ناگاه سلطان دین
 ابوسعد را دل قوی شد به شاه
 چو کافر ندانست سلطان دین
 به دل گفت با نور رخشنده مهر ۵۲۵
 بود رود را در گه و در خروش
 گریزان شد اندر زمان از نبرد
 جهانگیر سلطان به گرد حصار
 بکوشید یک چند در کار جنگ
 سرانجام باروی قلعه بکند ۵۳۰
 به قلعه درآمد مسلمان دلیر
 در ایشان نهادند شمشیر تیز
 ز کافر در آن قلعه مردی نماند
 ز کشتن چو لشکر پرداختند
 ز هرگونه‌ای خواسته بسی شمار ۵۳۵
 پس از کشتن و غارت از حکم شاه
 بتان را به زاری و خواری بسی
 به بتخانه منقور یک سنگ بود
 بخواندند و کردند آن را شمار
 به نادانی بت پرستان همه ۵۴۰
 که از دور آدم درآ تاکنون
 وگر زان که گیریم قول حکیم
 درین هیچ شک نیست آباد جا
 بلی نیست از بت پرست این شگفت
 چو از جهل بت را شمارد خدا ۵۴۵

ب ۵۳۸. سب: مقور یکی سنگ منقور: سنگی که بر آن نوشته و یا صورتی را نقر کرده باشد، سنگ‌نوشته. «از بتخانه سنگی منقور بیرون آوردند که بر کتابت آن بود که چهل هزار سالست تا بنای این خانه بنیاد نهاده‌اند. سلطان از غایت جهل و غوایت آن قوم تعجب نمود که علمای شریعت و حکمای هر امت متفق‌اند که مدت عمر عالم بیش از هفت هزار سال نیست.» ترجمه تاریخ یبسی. ص ۳۳۴.

چو قتلی چنین رفت در ناردین
 هر آن کس که مانند پذیرفت دین
 مسلمانی آمد در آن جا پدید
 پس آن گاه سلطان بدین سو کشید <۵۶۹>

مسلم گشتن تانیسر سلطان محمود را

به غزنه در آمد دل افروز و شاد
 چو چندی بر آسود از آن خوش دیار
 دو آب بزرگ اندر آن راه بود
 به سختی گذشتند از آن آب و کوه
 چو در مُلک تانیسر آمد سپاه
 به جز قتل و غارت سپه هیچ کار
 سپهدار تانیسر از شاه دین
 بیامد چو شیر دمنده به جنگ
 چو دیندار و بی دین در آوردگاه
 اگرچند کافر دلیری نمود
 ولیکن به تأیید پروردگار
 سپاه مسلمان از آن کافران
 گریزنده گشتند کافر سپاه
 پس اندر مسلمان چو نر ازدها
 ز کافر برآمد به یک ره دمار
 بسی فیل با بی کران خواسته
 از آنجا به غزنه کشیدند باز

عنوان. تانیسر، تانیشر، نام شهری قدیمی در هندوستان که در آن بتخانه‌ای کهن و بزرگ وجود داشت که محل نگهداری بت بزرگ چکر سوم یا چکر سوان بود و نزد هندوان مقدس شمرده می‌شد. (لغت‌نامه، به نقل از زین‌الاحبار ص ۵۵ و ماله‌هند ص ۵۶، ۹۷، ۱۰۰ و الفهیم ص ۱۹۳) و (ترجمه تاریخ یمنی ص ۳۳۵).

ب ۵۴۸. سب: دلفروزشاد.

ب ۵۵۰. دو آب منظور دو رود بزرگ گنگا و جمنا واقع در منطقه دو آب هندوستان است. (لغت‌نامه)

ب ۵۶۳. اصل: قتل با.

۵۶۵ ز چارصد چوسه سال بر سرگذشت به توران زمین ایلگ اندر گذشت

ذکر طغان خان ماوراءالنهر و وصلت او با سلطان

طغان خان به جای برادر مهی
ز ملک ختن زین سبب کافران
ز پیش قودر لشکری جنگجو
ز هم جنگ جستند و در رزمگاه
به سلطان پناه آورید اندر آن
به اعزاز دین شاه دشمن شکار
به یاری ایشان طغان خان چو شیر
تبه کرد چندان ز کافر سپاه
به یک تاختن تا ختن کافران
طغان خان مظفر شد از فر شاه
ز کافر تهی گشت آن مرز و بوم
طغان خان شد از شاه منت پذیر
در آن دوستیشان فزون شد پدید
جهاندار ازو دخت ایلگ بخواست
مهین پور مسعود لشکرپناه
پری چهره خاتون ترکی نژاد
بلی نیست سودی ز خویشی جز این
وگر خویش ناید به خویشی به کار

در آن مملکت یافت با فرهی
تنازع نمودند با او در آن
به نزدیکی او نهادند رو
طغان منهزم شد ز کافر سپاه
کزو باز دارد بد کافران
فرستاد پیشش سپه بی شمار
به پیکار کافر در آمد دلیر
که بر مورچه تنگ شد روی راه
گریزان شدند از بر آن سران
سر دولت او بر آمد به ماه
نماندند یک تن ز کفار شوم
چو در روز بد شد ورا دستگیر
چنین تا حکایت به خویشی کشید
ز بهر پسر کرد پیوند راست
که هم پر خرد بود و هم نیکخواه
بپیوست با نامور شاهزاد
که این کار آن سازد آن کار این
ز بیگانه بدتر مر او را شمار

عنوان: طغان خان (toyān xān) احمد بن علی ملقب به شرف الدوله چهارمین تن از پادشاهان ایلگ خانی ترکستان که در ۴۰۳ تا ۴۰۸ حکمرانی کرد. او برادر ایلگ خان بود که در جنگ با کفار ترکستان شرقی بر آنها غلبه کرد. (فرهنگ فارسی) ب ۵۶۶. سب: طوغان خان.

ب ۵۶۷. ختن (xotan) شهری بود در ترکستان شرقی (ترکستان چین). (فرهنگ فارسی)

ب ۵۶۸. اصل: پیش دو. قدرخان یا قودرخان، پادشاه ختن. (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۸۴).

خریدن سلطان محمود ایاز را

- به ایران چو از ترک ره برگشاد
 ۵۸۵ ز هرگونه‌ای بسی‌کرانه متاع
 به‌ویژه غلامان ترکی‌نژاد
 هوس کرد سلطان خریدن غلام
 گزین کرد بهری و بخریدشان
 یکی از غلامان مردود زود
 ۵۹۰ به سلطان چنین گفت که: «ای پادشاه
 بخر بنده را بهر پروردگار
 که سلطان نکردم به صورت پسند
 ترا همچو من بنده باشد بسی
 برو رقت آورد سلطان ازین
 ۵۹۵ از آن پس ازو نام پرسید باز
 کنون هرچه سلطان نهد آن بود
 خوش آمد شهنشاه را گفتنش
 برافگسند بر وی جهاندار مهر
 شد از بس پسندیده خدمت چنان
 ۶۰۰ بدان‌سان که گویند هر جای باز
 چو بس شهرتی دارد احوالشان
- به آمدشدن کاروان داد داد
 از آن کشور آمد سوی این بقاع
 که مانندشان کس به خوبی نژاد
 بیاورد چندی چو ماه تمام
 که شایسته خویشتن دیدشان
 به پیش آمده و سخت زاری نمود
 خریدی سوی خود غلام چو ماه
 ممان تا که افتد بر این بنده عار
 به معنی نظر کن بدین مستمند
 مرا چون تو سلطان نباشد کسی»
 بها داد مثل غلام گزین
 چنین گفت: «تا این زمان بُد ایاز <۵۷۰>
 منم بنده فرمان ز سلطان بود»
 فزون دیدش از دیگران در منش
 مدد کرد دولت ورا از سپهر
 که منظور شد پیش شاه جهان
 حکایات محمود و کار ایاز
 بدادم ز هر در از ایشان نشان

عنوان. ایاز (ayaz). ابوالنجم ایاز اویماق (ف ۴۴۹ ق.). غلام ترک و از امرای محبوب سلطان محمود غزنوی بود و در زمان مسعود غزنوی امارت قصدار و مکران را داشت. ایاز در فراست و هوش و جنگجویی و جمال نیکو مثل است. (فرهنگ فارسی) ب ۵۹۶ (دوم). سب: فرمان سلطان.

عزالت وزیر ابوالعباس و وزارت شمس الکفاة ابوالقاسم

پس از کار دستور شاه جهان
وزیر مهین فضل احمد که او
فراز آوریدی درم از ستم
بهانه برانگیختی گونه گون ۶۰۵
به نوعی که بر وی گرفتی از آن
به گاه وزارت چنین بیست سال
بروگرد می شد ز زر بی شمار
چو زین گونه بُد زندگانی ورا
نه بی آن که بر وی نشانند گناه ۶۱۰
نه مُلک جهان را بدو بعد از آن
نه چون حق خدمت بُدش پیش شاه
فرو ماند در کار او شهریار
دگر آن که آن نامبرده وزیر
به دل خواستی شاه فرخنده کیش ۶۱۵
ولیک از بزرگی نمی خواست کو
یکی روز شه بود در خان او
وزیر کهن پیشکش پیش برد

عنوان: ابوالعباس اسفراینی، فضل بن احمد نخست کاتب فایق بود و سپس به خدمت ناصرالدین سبکتکین درآمد و در روزگار سلطان محمود به مدت ده سال وزیر او بود تا با سعایت دشمنان مفضوب شد و به زندان افکنده شد و زیر شکنجه در ۴۰۴ قمری درگذشت و به جای او احمد بن حسن میمندی وزیر شد. (لغت نامه)

شمس الکفاة ابوالقاسم، احمد بن حسن میمندی مکتبی به ابوالقاسم و بنا به گفته ای ابوالحسن و ملقب به شمس الکفاة وزیر معروف سلطان محمود که از سال ۴۰۴ پس از ابوالعباس اسفراینی وزیر محمود شد. در سال ۴۱۵ به سعایت دشمنان به زندان کالنجر کشمیر افتاد و مسعود غزنوی پسر سلطان محمود او را در سال ۴۲۲ آزاد و وزیر خود کرد. او در سال ۴۲۴ درگذشت. (لغت نامه و تاریخ بیهقی ص یازدهم - شانزدهم).

ب ۶۰۸. سب: کرد شد مالهایی؛ (دوم) سب: بکشتی بدل.

ب ۶۱۰ (دوم). سب: ازو بازخواه. ب ۶۱۱. سب: برو بعد از.

- از آن جمله بُد ماهر و ده غلام
 ۶۲۰ ندیمی ز طیبیت به دستور گفت
 نپذیرفت دستور و سلطان از این
 بیفزود بر کینه کار غلام
 نماندش قبولی به نزدیک شاه
 چو از روی آن شاه راز ضمیر
 ۶۲۵ تبه کرد از عجب را کار خویش
 نه دادی دلش ترک کردن ز کار
 بر این نیز با شه ستیزنده گشت
 ز هم شاه و دستور گشته دژم
 ز احوالشان خلق واقف شدند
 ۶۳۰ پس این داستان در زبانها فتاد
 به رسم مدد خواست زر شهریار
 ابا کرد دستور و چیزش نداد
 برین داد سوگند سلطان و را
 ودایع برون آمدش بی شمار
 ۶۳۵ ز خود بینی خویش دستور پیر
 به شه داد پیغام از آنجا چنین
 رها کردم آن چیز بودم برون
 پیامش چو گفتند با شاه دین
 «ازو گرچه آزرده بُد طبع من
 ۶۴۰ چو او کرد بر خویشتن اختیار
 که با شهریاران ستیزه بسی
 پس آن گاه اسباب او برگرفت
- همه در نکویی چو ماه تمام
 که این ده ترا آن یک آر از نهفت
 برآمد ز جا شد برون خشمگین
 ازو شد پر آزار سلطان تمام
 در او کردی از خشم سلطان نگاه
 در آن حال برخواند دستور پیر
 شگفت اندر آن روز بازار خویش
 نه جستی در آن خاطر شهریار
 هر آن چیز شه گفت از آن درگذشت
 نکردندی اظهار از بیش و کم
 نهان هر کسی طعنه ای می زدند
 در نکبت او، بر جهان برگشاد
 به قرضی ز دستور چندین هزار
 ز افلاس پس نام بر خود نهاد
 پژوهد پس مال پنهان و را
 فزون گشت از آن رنجش شهریار
 به زندان شد از عجب را خیره خیر
 که: «بر ملک کردیم زندان گزین
 تو کن هرچه خواهی بر آن بر کنون»
 به پاسخ سخن راند سلطان چنین:
 بُدم شرم گفتن ز زندان سخن
 نشیند در او تا سرانجام کار
 نشاید کنی هیچ گونه کسی»
 ازین کار شاید بماندن شگفت

ب ۶۱۹. اصل: بد مارو. ب ۶۲۱ (دوم). اصل: برآمد رجا.
 ب ۶۲۲ (دوم). در نسخه اصل به جای این مصراع دوم بیت شماره ۶۱۶ تکرار شده است. به قیاس
 نسخه سب اصلاح شد. ب ۶۲۴. اصل: و از ضمیر.
 ب ۶۳۱. سب: از شهریار.

- ز دستش برفت آنچه بودش تمام
 ز رنج گران زو برانگیخت شور
 ۶۴۵ برآورد گردون به بد روزگار <۵۷۱>
 شد اندر وزارت دگرگونه کار
 سپردند با خواجه نیکخواه
 نبوده به پاکی چنان آدمی
 بدو گشت کار وزارت تمام
 ۶۵۰ بکوشید در کار ذکر جمیل
 نهاد و علم کار بیچاره خورد
 ازو شاد گشتند یکسر مهان
 به کام دل خویش با کام جفت
 که خواهد ز فرمانبری پیشوا
 شکنجه همی بر زمین برنهاد
 ۶۵۵ خزانه شد انباشته از درم
 ز دستور و شه نام نیکو بماند

سبب ساختن کتاب شاهنامه

- از آن پس یکی روز داننده شاه
 برفتند پیشش سران سربه سر
 ۶۶۰ بدان بخردان گفت سلطان چنین
 که هرچند کوشش کنم در جهان
 به ناکام باید یکی روز مُرد
 فرامش کنندم کهان و مهان
 چه بینید تدبیر این کار چیست؟
 در ایوان دولت برآمد به گاه
 هر آن کس که بودند از اهل هنر
 که: «در کار خود هستم اندوهگین
 شدن خواهم از وی همی در نهان
 بخواهند نامم ز شاهی سترد
 چو دیگر شهان را به ملک جهان
 مرین درد را رای و تیمار چیست؟»

- ۶۶۵ به پاسخ بگفتند که: «ای شهریار
وگر دور از ایدر دگرگونه کار
که در نیکویی سر برافراستی
چنین گفت سلطان «سخن از ریا»
پدیدست کز من نکویی چه خاست
- ۶۷۰ گر از داد گویم سخن در جهان
چو گویند مردم حکایت ز داد
ور از جود رانم به بخشش سخن
وگر شیرمردی کنم آشکار
وگر زان که رانم سخن از غزا
- ۶۷۵ که هریک ز من جنگ صدباره بیش
به دریا نجستند کشتی بر آب
وگر از خرد گردهم تازه چهر
به هرکار پیشینه مردم ز من
مرا زان بُدی در جهان نام نیک
- ۶۸۰ بدان نام من زنده ماندی مدام
چو پاسخ شنیدند از آن شه سران
به دانش اگر چند بودند فرد
چنین گفت پس شهریار گزین
که تاریخ فرخنده شاهان پیش
- ۶۸۵ بیارم از آن پس هنرپروری
به نظم آرم آن را به شعر دری
چو بر نام من گردد این نامه راست
که کس در جهان تا بدین روزگار
به شرق و به غرب و شمال و جنوب
- ۶۹۰ بماند سخن تا به روز شمار
- مبادا خود از تو جهان یادگار
بود نام پاکت بود برقرار
نکو، کار ناکرده نگذاشتی»
که: «چونست گفتن بر پادشا
شما را درین کار پاسخ خطاست
فزونتر ز من کرد نوشین روان
به کسری ز من کس نیارند یاد
نگردد به من نام حاتم کهن
چو رستم نیم نه چو اسفندیار
نباشد ز من با صحابه سزا
به هر مُلک کرد اندرین پاک کیش
چو حلوا بخوردند هم زهر ناب
نخواهم شدن به ز بوذرجمهر
فزون سعی کردند در انجمن
که کس اندر آنم نبودی شریک
از آن دیدمی تا گه حشر کام»
ندیدند روی جوابی در آن
ندانست کس پاسخ شاه کرد
که: «طبعم چنان رای زد اندرین
فراز آورم تا به دوران خویش
که مثلش نباشد سخن گستری
دهم داد کار سخن گستری
بیابم ازو آن چه ما را هواست
نکرده است اندیشه این خوب کار
بَرَد هر کسی نسخه ز آن شعر خوب
بود نام من ز آن سخن پایدار»

سراسر به آواز گفتند: «زه
 چو گشتند یکسر برین یک زبان
 که آن نسخه‌ها جمله گرد آورند
 به تحفه سران جهان هریکی
 چو آمد به هم داستان‌ها فراز ۶۹۵
 از آن پس بفرمود تا شاعران
 در آن ده سخنور مهین عنصری
 بگفتند هر یک یکی داستان
 ولی گفته عنصری شد پسند
 در آورد سهراب و رستم چنین ۷۰۰

کسی زین حکایت نکرده‌ست به»
 بفرمود پس شهریار جهان
 ز هرجا به درگاه سلطان برند
 ببردند پیشش از آن اندکی
 بشد از سران نامه با برگ و ساز
 ببندند در نظم نامه میان <۵۷۲>
 به گفتن، بسفتند درّ دری
 ز احوال آن بر منش راستان
 بدین خوب بیات کو پی فگند
 سخن راند آن اوستاد گزین

«هر آن‌گه که تشنه شوی تو به خون

بیالایی آن خنجر آبگون»

«زمانه به خون تو تشنه شود

بر اندام تو موی دشنه شود»

درین حال فردوسی خوش سخن
 سخن با میان اوفتاد از سخن
 ز فردوسی از خط و چشم ایاز ۷۰۵
 چنین پاسخ آوردش آن نغزگو

رسید اتّفاقی بدان انجمن
 همی هر کسی شعری افگند بُن
 سخن خواست سلطان بنده نواز
 در آورد آب لطافت به جو:

ب ۶۹۲. سب: یکسر بدین یکزبان.

ب ۶۹۷. عنصری، ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی شاعر معروف دوره غزنوی که بیش از ۲۰۰۰ بیت شامل قصیده و غزل و رباعی و مثنوی سروده و مثنوی‌های «شادبهر و عین‌الحیة»، «وامق و عذرا» و «خنک بت و سرخ بت» از او در دست است، او در ۴۳۱ قمری درگذشت. (فرهنگ فارسی)
 ب ۷۰۱ و ۷۰۲. این دو بیت در داستان رستم و سهراب شاهنامه فردوسی آمده است. برای توضیح بیشتر به یادداشت‌ها مراجعه کنید.

ب ۷۰۵. فردوسی. شاعر حماسه‌سرای بزرگ ایرانی، حکیم ابوالقاسم فردوسی در دهه سوم قرن چهارم هجری متولد شد و در حدود ۳۶۵ ق به سن ۳۵ سالگی نظم شاهنامه را آغاز کرد و پس از ۳۵ سال در ۷۰ یا ۷۱ سالگی به سال ۴۰۰ قمری آن را به پایان رساند و از طوس به غزنین نزد سلطان محمود فرستاد. ولی محمود صله‌ای جزئی برای آن در نظر گرفت و فردوسی از این کار رنجید و آن را نپذیرفت. فردوسی در ۸۰ سالگی در سال ۴۱۱ با ۴۱۶ در طوس درگذشت. (فرهنگ فارسی)

«مستست بتا چشم تو و تیر به دست
بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست»
«پوشیده زره عارض تو عذرش هست
کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست»

۷۱۰ چو سلطان بدانست کان تیز ویر
به دل گفت کس جنگ‌نامه چنو
چنین گفت با عنصری بعد از آن:
همانا شود زودتر ساخته
بدانست دانا که سلطان سَخُن
چنین داد پاسخ که: «با آب پاک
نشاید که با طبع او در سَخُن
۷۱۵ برویست ختم سخن‌گستری
ازو تا شنیدیم این شعر تر
نشاید جز او کس درین داستان
چو سلطان ازو این حکایت شنید
حواله بدو رفت پیوند آن
۷۲۰ برآورد از بحرِ پاکِ ضمیر
ز چرخ خرد مهر معنی پاک
ز دانش بیاراست باغ سخن
رسانید بر آسمان کار نظم
ز شاهان سخن تا گه یزدگرد
۷۲۵ بدین سان که بینی به شهنامه در
بر آن بود تا بعد از آن همچنان
ولی چون ز قصد حسن میمندی

نگوید سخن جز ز شمشیر و تیر
همانا نگوید ازین در نکو
«گراو هم ببندد به گفتن میان
به نیکوترین وجه پرداخته»
چنین در چه معنی فگنده‌ست بُن
تیمم روا نیست کردن به خاک
کسی کار نظم افگند هیچ بُن
چو بر سیّد پاک پیغمبری
از آن خشک شد طبع ما سر به سر
سخن گوید از کار آن راستان»
به گفتن ورا از همه برگزید
بکوشید الحق به قدر توان
بسی نازنین گوهر دلپذیر
فروزنده کرد اندرین توده خاک
تر و تازه از وی دماغ کهن
ز طبعش روا گشت بازار نظم
به نیکو عبارت درآورد گِرد
که گنجیست گویی غرر با درر
ببندد به گفتار شیرین میان
کز و گفت نزدیک سلطان بدی

ب ۷۰۸ (دوم). اصل: کریتتر بترسد.

ب ۷۲۸. کلمه «میمندی» در قافیه مصراع نخست اختلال در وزن را موجب می‌شود. شاید هم «میمدی» خوانده است به ضرورت رفع اختلال در وزن.

۷۳۰ چو شهنامه بنمود با پادشا
برنجید و سر را ز گفتن بگاشت
سخن ماند ناگفته تا عهد من
اگرچه ز محمود در قدر و جاه
نگشتند مشهور چون او کسی
از آن بُد که شهنامه بر نام او
۷۳۵ ز شهنامه شد نام سلطان بلند
ز هر چیز بینی سخن بهترست
چه جای گهر ار سخن شد پدید
هر آن کس که دارد روانش خرد
به نیکو سخن بادمان دسترس

ز شه دید ز آن سان عطا ناسزا
کز آن شه مکافات، چشم این نداشت
سرایید «مستوفی» این خوش سخن
فزون بُد بسی در جهان پادشاه
ندانند خود نام ایشان بسی
بسیوست فردوسی نغزگو
چو او ساخت آن دفتر سودمند
صدف آدمی و سخن گوهرست
هر آن چیز پروردگار آفرید
سخن پرورد، در گهر ننگرد
که آنست دولت به گیتی و بس

مواضعه سلطان محمود با منوچهر قابوس

۷۴۰ از آن پس بیامد به سلطان خیر
در آن مُلک مخلوع گشت و نماند
منوچهر، شه شد در آن بوم و بر
به تهنیتِ شاهیشِ شهریار
در آن دوستی کرد با او پدید
۷۴۵ پس از تهنیت گفت سلطان چنین
به نیک و بد کارها بنگرید
به شاهی و راه خرد سر بگاشت
نیاید به صد قرن و صد روزگار

که قابوس کو بود شاه طبر
زمانه پسر را به شاهی نشاند
برآمد به خوبی به تخت پدر
فرستاد پیشش یکی نامدار
ز روی عنایت سخن گسترد
که: «قابوس بُد خسروی دوربین
بیفگند بد، نیک را برگزید
که جانش ز دانش بسی بهره داشت <۵۷۳>
چنان پرخرد خسرو نامدار

عنوان. منوچهر قابوس، فلک المعالی منوچهر بن قابوس، پنجمین شاه آل زیار که در ۴۰۳ قمری جلوس کرد و در ۴۲۰ درگذشت. او پس از اسارت و قتل پدرش با یاری مردم و به فرمان القادر بالله عباسی جانشین پدر گشت و به حکومت طبرستان و گرگان منصوب شد. او نیز چون پدر خطبه به نام سلطان محمود غزنوی خواند و خود را خراج گزار سلطان نمود و دختر او را به زنی گرفت. منوچهر مردی دانش پرور بود و مقدم علما و ادبا را گرامی می داشت. منوچهری تخلص خود را از نام او گرفت. (فرهنگ فارسی)

چو بر وی ستم آمد از لشکرش
 تو زنه‌ار در کار هشیار باش ۷۵۰
 سر مفتنان تا که باشد به جا
 از آن قوم بد داد قاپوس خواه
 بدان تا دگر بندگان با شهان
 که من اندرین کین ترا یاورم
 منوچهر چون گفت سلطان شنید ۷۵۵
 به سلطان قویدل شد آن نامدار
 از آن پس فرستاد پاسخ به شاه
 فرستاد تحفه ز اندازه بیش
 ز شه کرد درخواه کو را پسر
 بدانست سلطان که آن پادشا ۷۶۰
 فرستاد پاسخ که آنچه هواست
 به پیمان که گردی درین رام من
 فرستی ازین پس به درگه خراج
 بیایی چو خوانم ترا بر درم
 وگرنه بر این راه دیگر مپو ۷۶۵
 منوچهر پذیرفت و فرخنده شاد
 ازین وصلت آن مملکت گشت رام

برابر گزیدند در کشورش
 تن خویشان را نگهدار باش
 تو خود را مدان در طبر پادشا
 به تدبیر کن همگنان را تباه
 نیارند کردن چنین در جهان
 فرستم چو باید برت لشکرم
 به خود بر چنان شفقت شاه دید
 بر آورد از آن بدسگالان دمار
 به خوبی شده شاه را عذرخواه
 سزاوار آن خسرو از ملک خویش
 شمارد شهنشاه فرخنده فر
 به دامادی شاه دارد هوا
 درین آرزو کامت از ما رواست
 کنی خطبه و سگه بانام من
 سپه هم چو باشد بدان احتیاج
 بدان تا سپارم به تو دخترم
 درین کار یک روی دولت مجو
 بدو داد دختی به خوبی چو ماه
 رسیدند ازین هر دو خسرو به کام

ذکر تاهرتی داعی ملاحده و قتلش

۷۷۰ پس از مصر مردی بُدی خویشکام
 در آمد ز ناگه در آن بوم و بر
 چنین گفت کز حاکم فاطمی
 به نزدیک سلطان پیامی برم
 از آن پیش کآید به درگاه شاه
 بهانه ز شیعه سخن ساز کرد
 نهانی به هر جا فریبده مرد
 بسی ساده دل مردم نامدار ۷۷۵
 فراوان تبع آمد او را پدید
 قوی گشت احوال آن خیره کار
 چو سلطان شد آگاه از درد دین
 یکی انجمن کرد و او را بخواند
 به مرموز در شیعه گوینده مرد ۷۸۰
 شهنشاه مرموز کردش عیان
 به نقلی و عقلی ز دین شهریار
 نبودش جوابی سزای جواب
 به دعوی چو گوینده برهان نداشت

که خواندند تاهرتی او را به نام
 ز دین دشمنی در سخن چاره گر
 که هست او خلیفه به مغرب زمی
 ازو بر در این سخن گسترم
 سر مردمان بُرد چندی ز راه
 در مُلحدی بر جهان باز کرد
 همی خلق را خیره گمراه کرد
 پذیرفت دعوت از آن خیره کار
 چو اندر اباحت سخن گسترید
 ازو آگهی شد بر شهریار
 بر آن خیره گو شد به دل پر زکین
 ز دین خدایی سخن باز راند
 سخن از اباحت برش یاد کرد
 سخن را درافگند از آن در میان
 به برهان سخن کرد ازو خواستار
 فرو ماند نادان چو خردر خلاب
 دُز آگاه را شه برو برگماشت

عنوان: اصل: باهرتی، تاهرتی رسول پادشاه مصر به ایران در زمان سلطان محمود غزنوی که مُبلغ فرقه اسماعیلیه بود. سلطان محمود دستور داد در نیشابور با ائمه فرق مباحثه کند. در نیشابور استاد عبدالقاهر بن طاهر بغدادی نیشابوری مکتبی به ابی منصور با او مباحثه کرد و چون در جواب عاجز ماند، ائمه به قتل او فتوی دادند. محمود به القادر بالله نوشت و او فرمان قتل تاهرتی را داد که در نواحی بُست کشته شد (لغت نامه) و (ترجمه تاریخ یمنی ص ۳۶۹، ۳۹۷، ۴۰۲)، ملاحده ج ملحد = از دین برگشته و بی دین و پیروان حسن صباح و فرقه باطنیه، اسماعیلیه و هفت امامیان را گویند. (لغت نامه)

ب ۷۶۸. اصل: مردی بدخویش کام.

ب ۷۷۶. اباحت = ebahat = مباح کردن، حلال کردن، جایز دانستن.

ب ۷۸۴. دُز آگاه = جلاد، میر غضب.

ب ۷۸۳. اصل: جوابی سزای.

۷۸۵ ورا کرد با قوم او سنگسار
 وزین کار دین شد به سلطان قوی
 بجز در پی سُنّه در دین کسی
 جهان نوبت سُنّه بر بام دین
 بخیر من التّوم خیر العمل
 ۷۹۰ برآسود سنّی پاک اعتقاد
 برآمد ز خلقی به زاری دمار
 پدید آمدش قوتی در نوی
 نیارست رفت آشکارا بسی
 بزد پنج نوبت سوی نام دین
 به اقبال سلطان دین شد بدل
 چو سلطان به دین داد دانش بداد

مسخر گشتن خوارزم و جرجانیه سلطان محمود را

۷۹۵ به خوارزم بُد شاهی آن روزگار
 ز قوم فریغون بُد او را گهر
 به خواهر چو با شاه پیوسته بود
 بفرمود سلطان که آن نیکخواه
 چو مأمون ازین در سخن گسترد
 بجوشید بر وی ازین لشکرش
 سر فتنه جویان بُد اینالتکین
 چو مخدوم خود را بکشتند زار
 نشانند فرزندان او را به گاه
 ۸۰۰ ز سلطان نبودند ایمن از این
 که او بود داماد این شهریار
 نهاده ورا نام مأمون پدر
 به پیمان سلطان دلش بسته بود
 کند خطبه و سگه با نام شاه
 به خوارزم در فتنه آمد پدید <۵۷۴>
 گرفت و بریدند از تن سرش
 که میر سپه بود و مملوک این
 پسر شد به جای پدر اختیار
 به جرجانیه آن جفاجو سپاه
 بکردند ترتیب پیکار و کین

ب ۷۸۶ (دوم). سب: ازنوی. ب ۷۸۷. سُنّه = راه و روش و فرموده رسول (ص).
 عنوان. خوارزم Xārazm یا خیوه ناحیه‌ای از ایران قدیم و شهری که اکنون در آسیای مرکزی یا ازبکستان
 قرار دارد. (فهنک فارسی). جرجانیه jorjaniyya شهری که مرکز خوارزم بود. یا قوت حموی گوید شهر
 بزرگی است در ساحل جیحون (فهنک فارسی)
 ب ۷۹۲. اصل، سب: فریعون بد. (دوم) مأمون بن محمد خوارزمشاه مکتبی به ابوالعبّاس پس از درگذشت برادر
 خود علی بن مأمون بن محمد به حکمرانی خوارزم رسید. بنا به درخواست سلطان محمود غزنوی خطبه به
 نام وی کرد امرا و اعیان خوارزم وی را به سال ۴۰۷ بکشتند. (ترجمه تاریخ یمنی ص ۱۹۷)
 ب ۷۹۷. اصل، سب: ابیالیکن = احمد ینالتکین از درباریان سلسله غزنوی بود و خازن سلطان محمود و در
 سفرها با او بود. (تاریخ بیہقی ص ۲۶۷ - ۲۷۱ و ترجمه تاریخ یمنی ص ۳۷۵)

که تا خود کی و چون درآید ز راه
 فرستاده‌ای شد بدین صعب کار
 که دشمن ز مأمون برآورد گرد
 چنان خیره‌سر مردم پر زبان
 به جرجانیه برد لشکر دلیر
 در جنگ بر بدگمان کرد باز
 به رسم بزک شد شتابان به راه
 شد آگه ز سلطان و از کار کین
 بر آهنگ طایبی سپه بُرد مرد
 طلایه شب تیره در کار بود
 برون رفت طایبی چو پیل دمان
 به مردی ز هم خون همی ریختند
 نیاسود یک تن ز کار قتال
 درآمد جهاندار سلطان ز دشت
 دل دشمن بدگمان گشت تنگ
 نیارد زدن چشمه شور دم
 نشاید شود هم‌نبردش شغال
 پس اندر دوان لشکر پادشاه
 اسیران گرفتندشان زار و خوار
 سر و پا برهنه به نزدیک شاه
 دهندش ز بد زندگانی خلاص
 ببردند او را به فرمان شاه
 نبودش جز این سود از آن زشت‌کار
 بکشندشان زار گُرد اندرش
 جهان لاجرم ارجشان کرد خوار

نهادند پس چشم در راه شاه
 پس از پیش خواهر بر شهریار
 مر او را ازین حال آگاه کرد
 ببستند بر جنگ سلطان میان
 ۸۰۵ ازین کینه، سلطان چو غرّنده شیر
 چو آمد به خوارزم سلطان فراز
 ابوسعد طایبی به فرمان شاه
 به جرجانیه گُرد اینالتکین
 ز بهر شیبخون به کردار گُرد
 ۸۱۰ در آن کار طایبی چو هشیار بود
 شدند آگه از کار آن بدگمان
 دو لشکر به هم اندر آویختند
 چنین تا که خور شد به حدّ زوال
 چو بر چرخ خورشید رخشان بگشت
 بدو دل قوی کرد طایبی به جنگ
 ۸۱۵ بدانتست نزدیک بحر خَضَم
 چو شیر اندر آید به کار جدال
 گریزان شد از دشت آوردگاه
 دریشان رسیدند انجام کار
 ۸۲۰ ببردند اینالتکین را ز راه
 بفرمود سلطان ز روی قصاص
 به نزدیکی گور مأمون ز راه
 بکشندش آن جایگه زارزار
 همیدون هر آن کس که بُد یاورش
 ۸۲۵ چو خوردند با شاه خود زینهار

ب ۸۰۵ (دوم). اصل: بحر جانیه برد.

ب ۸۰۱. سب: پس چشمه بر.
 ب ۸۱۶. بحر خَضَم = دریای عظیم (لغت‌نامه)

مبادا که با شاه خود هیچ کس
 چو گشتند آن مردم بد، تباہ
 به زشتی برآرد مثل را نفس
 شد آن مملکت رام فرخنده شاه
 ز خوارزم و جرجانیه شهریار
 مظفر سوی غزنه شد بادوار

رفتن سلطان محمود به غزای قنوج و دیگر بلاد هند

ز چارصد چو نه سال شد بر سری
 ۸۳۰ بر آهنگ قنوج فرخنده شاه
 ز سیحون و جیلیم دو غرنده رود
 به سختی گذشتند شاه و سپاه
 چو سلطان به کشمیر آمد فراز
 به خدمت کمر بست نزدیک شاه
 ۸۳۵ ز جان مهر شه را بدان برگزید
 به القاب شه خطبه و سگه مرد
 از آن پس چو سلطان روان شد به راه
 بر آهنگ پیکار قنوج و را
 نخستین سوی قلعه برنه شاه
 ۸۴۰ مر آن قلعه را پادشه بُد هرون
 اگرچند در خود بُد امیدوار
 ولیکن چو رایات اسلام دید
 ز تاریخ هجری پیغمبری
 ز غزنه روان شد به سه ماهه راه
 چو جوشنده در پای ژرف کبود
 و لیکن نبد زان زیانی به راه
 ز کشمیر شد پادشا پیشباز
 به شهر اندر آورد شه را زراه
 هر آن چیز بایست پیش آورید
 مشرف در آن ملک فرخنده کرد
 روان گشت در خدمت پادشاه
 در آن جنگ شه را شده رهنما
 درآورد از آن مُلک جنگی سپاه
 که شیر ژیان بُد به جنگش زبون
 به مردی و مال و دلیران کار
 ز دولت دلش دین حق برگزید

ب ۸۲۶ (دوم). اصل: برشتی برآرد.

عنوان. قنوج *qannūj* شهری است در ناحیه فرخ آباد هندوستان، واقع در ۵ میلی رود گنگ، در شمال شرقی کانپور که سلطان محمود غزنوی در سال ۴۰۹ این شهر را تصرف کرد. (فرهنگ فارسی) و (لغت نامه)

ب ۸۳۱ اصل، سب: جیلیم = جیلیم رودی است در هندوستان.

ب ۸۳۲ (دوم). سب: نشد زان.

ب ۸۳۹ اصل: ترنه، سب: بربه = برنه، این قلعه جزو ولایت هردب بود. (ترجمه تاریخ یمنی ص ۳۷۹)

ب ۸۴۰ اسم هرون در تاریخ‌های مربوط به این واقعه یافته نشد. گمان می‌رود هرون همان هارون به معنی نگهبان و پاسبان باشد. در تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۸۱ و ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۷۸ و تاریخ گزیده، ص ۳۹۴ ذکر این واقعه بدون نام پادشاه آن آمده است.

برون آمد از قلعه خود هرون
 به خدمت به نزدیک سلطان شتافت
 ۸۴۵ ز هرگونه ترتیبها راست کرد
 که باشد یکی هفته مهمان او
 پذیرفت سلطان و یک هفته شاه
 سزاوار آن نامور پادشا
 از آن قلعه سلطان لشکر پناه
 ۸۵۰ که کلخند بودی در او پادشا
 به گرد اندرش بیشه‌ای سخت و کوه
 به سختی رسیدند آن جایگاه
 به بارو درآورد کلخند مرد
 شب و روز بُد جنگ و جوش از دو رو
 ۸۵۵ سرانجام ازین روی نیکی بلند
 به قلعه درافتاد لشکر چو باد
 مسلمان نمی‌داشت زیشان دریغ
 گروهی گرفتند هر یک اسیر
 گروهی فگنند خود را در آب
 ۸۶۰ چو کلخند دانست کز دست‌کار
 خود و جفت خود را به زاری بکشت
 سپه قلعه او به هم برزدند
 روان کرد از آن قلعه سلطان سپاه

بی‌آورد چیزی که باید برون
 ثنا خواند بر شاه و ایمان بیافت
 از آن پس از آن شاه درخواست کرد
 مشرف کند ناسزا خان او <۵۷۵>
 به مهمان او بود با آن سپاه
 هرون خدمت آورد نیکو، به جا
 سوی قلعه دیگر آمد ز راه
 یکی قلعه سخت سردر هوا
 از آن لشکر پادشا شد ستوه
 از آن قلعه گشتند بس رزمخواه
 همی با شهنشا پیکار کرد
 تبه شد بسی لشکری از دو سو
 به قوت در قلعه ناگه بکند
 همی کافر از مرگ می‌کرد یاد
 نه بند خم خام نه زخم تیغ
 گروهی بکشتند بر خیره خیر
 به یک لحظه شد قلعه یکسر خراب
 برفت و برآمد ز مردم دمار
 درآورد از آن کار دوزخ به مشت
 هر آن چیز بود اندرو بستند
 سوی شهر مهره درآمد ز راه

ب ۸۴۳ (دوم). سب: نابد برون.

ب ۸۴۶ (دوم). اصل: باسرا، سب: باسزا.

ب ۸۵۰ اصل: یکجند = کلخند، از امرای هندوستان بود که سلطان محمود غزنوی وی را در قلعه‌ای محاصره کرده و وی پس از آنکه زوجه خود را به قتل رسانید با ضربت خنجر وی خود را بکشت. (لغت‌نامه، تاریخ

حیب‌السیر، ص ۲۳۳)، این نام در ترجمه تاریخ یمینی کلچند ضبط شده است. (ص ۳۷۹)

ب ۸۵۵ اصل: نیکی بلند، سب: نیلی بلند. شاید «پیلی» بلند.

ب ۸۵۹ سب: خود را خراب.

ب ۸۶۳. مهره، ولایتی در هند که با حمله سلطان محمود فتح شد و مردم آن به دین اسلام گرویدند. (ترجمه

تاریخ یمینی، ص ۳۷۷)

فراز تلی کرده یک شهر بود
 ۸۶۵ ز سنگ تراشیده دیوار آن
 سپاهی در او همچو پیلان مست
 ببستند در کین میان کافران
 به پیکار از آن پس به پیش آمدند
 بسی جنگ جستند اسلامیان
 ۸۷۰ تبه گشت چندان ز کافر سپاه
 ازین شد شکسته دل کافران
 به رسم هزیمت ز هرگوشه‌ای
 بریده دل از مُلک و فرزند و زن
 برفتند افتان و خیزان به راه
 ۸۷۵ وزین روی در مهره اسلامیان
 همی شهر مهره به هم برزدند
 به بیغوله‌ها رفت کافر نهران
 سوی خانه‌هاشان مسلمان چو باد
 ببردند از او مال بیش از شمار
 ۸۸۰ به بتخانه رفتند پس مؤمنان
 به یک خانه زرّین دوت بود از آن
 به نیرنگ و بند و فسون ساخته
 به چشم یکی در دو یاقوت بود
 مقوم بها کردشان صد هزار
 ۸۸۵ یکی بر سر دیگری بُد کبود
 جز این هر دو بت بود بت بی‌قیاس
 ببردندشان و از آن هر کسی
 که از خوبی و خوشیش بهر بود
 سر باره برده سوی آسمان
 یکایک به مردی به خون شسته دست
 نکردند کس هیچ سستی در آن
 همه دشمن جان خویش آمدند
 بر ایشان از آن کار شد جان زیان
 که شد بسته ز آن راه آوردگاه
 گرفتند از آن جنگ جستن کران
 شدی هر کسی خوار بی‌توشه‌ای
 ز بیم روان کرده ترک وطن
 دل از غصّه پر خون رخ از غم سیاه
 برفتند غرّان چو شیر ژیان
 ز کفّار دون مال و جان بستند
 بر ایشان سیه گشته روشن جهان
 به هر کوچه و برزنی رونهاد
 غنی شد بدان لشکر شهریار
 برون آوریدند چندی بتان
 معلق میان زمین و آسمان
 بر ایشان بسی نقش بنگاشته
 که بر دیدنش عقل غیرت نمود
 ز دینار شاهی بر شهریار
 که وزنش به مثقال چارصد نمود
 ز سیم و زر و یشم و روی و نحاس
 ز هرگونه کردند آلت بسی

ب ۸۷۷. بیغوله = گوشه‌ای دور از آبادی، ویرانه. (لغت‌نامه)

ب ۸۸۲. سب: یکی دوباقوب بود؛ (دوم). اصل: که بردند بس، سب: که بردند و بس.

ب ۸۸۷. نحاس (nohās) = مس.

- ۸۹۰ از آن جا بر آهنگ قنوج شاه ز پیکار سلطان به قنوج رای ز سلطان گریزان چو از شیر صید در آن مُلک سلطان گردون شکوه به هر شهر و قلعه سپاهی گزین گرفتند هریک یکی در حصار به یک روزدر هفت قلعه از آن از آن پس دگر قلعه‌ها رام گشت ۸۹۵ گرفتند بر شهریار آفرین چو قنوج شد رام آن شهریار سوی قلعه برهن شد ز راه به گرد حصار اندر آورد مرد نیاسود یکدم ز جنگ حصار ۹۰۰ به قلعه درون مردم بت پرست در او هرکه بودند پیر و جوان گروهی فگندند خود را نگون گروهی بکشتند خود را به تیغ مسخر شد آن قلعه برهن بی‌اندازه لشکر از آن قلعه نیز سوی قلعه سر از آن جایگاه در آن قلعه بُد پیشوا چندپال از آن پیش سلطان بدان جا رسید یکی بیشه بود اندر آن بوم و بر ۹۱۰
- روان گشت با لشکر رزمخواه بترسید و حالی بپرداخت جای برفت و گذر کرد از آب کید فرستاد بر هر طرف یک گروه برفتند از حکم سلطان دین همی کافران را بکشتند زار مسخر شد از فرّ شاه جهان ز قلعه برفتند مردم به دشت بسی هم پذیرفت از آن شاه دین از آن مرز سلطان برآراست کار شد از لشکر کافران رزمخواه به ناموس دین جنگ و پیکار کرد برآوردی از بت پرستان دمار <۵۷۶> بدانست کز شه نخواهند رست گرفتند یکباره ترک روان ز بالای قلعه به خندق درون بمردند خیره به درد و دریغ اسیران شدند اندرو مرد و زن بی‌اندازه بردند هرگونه چیز به فرمان سلطان سپردند راه به رسم هزیمت برافراخت بال ازو با سپه زود دوری گزید که اندیشه زوره نبردی به در

ب ۸۹۸. قلعه برهن - جایگاه برهن ها. (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۸۲)

ب ۹۰۸. چندبال بهور (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۸۳) = چندال بهور نام یکی از بزرگان هندوستان که قلعه آسی (قلعه هانسی، این نام در طبقات ناصری (ج ۲، ص ۶) و زین الاخبار گردیزی (ص ۲۰۰) آمده است، گویا در شمال غربی دهلی واقع است) در تصرف او بوده است (لغت نامه به نقل از ترجمه تاریخ یمنی ۴۱۵ - ۴۱۶)، ذکر چندال بهور در جامع التواریخ (ص ۱۵۵) هم آمده است.

زمینش ندیده رخ آفتاب
 در آن بیشه رفتند از بیم جان
 از آن روی در بیشه آتش زدند
 ز یک روی آتش ز یک روی تیغ
 ۹۱۵ تبه شد بسی کافر نابکار
 چو از کار بیشه برداختند
 مسخر شد آن قلعه نامدار
 از آن سو چو دیگر عمارت نبود
 بر آهنگ غزنین ز دریا کنار
 ۹۲۰ به هنگام رفتن جهانگیر شاه
 نشاندی سپاهی در آن بوم و بر
 گه بازگشتن سپه سر به سر
 ببردندی آن چیز بودی به کار
 درین غزوت بود بیش از هزار
 ۹۲۵ شمار اسیر از عدد بُد برون
 چنان خواسته بود از اندازه بیش
 بدادندی از بهر راه دراز
 به پیروزی آن شاه گردون شکوه
 درآمد به فرخنده طالع به شهر

درختش کشیده سر اندر سحاب
 ازین گشت آگه خدیو جهان
 وزین رو سپه جنگجویان شدند
 جهان را نبودی ز کافر دریغ
 فلک ارج کفار دون کرد خوار
 سوی قلعه لشکر سبک تاختند
 ببردند از او خواسته بی شمار
 عنان شه از آن قلعه بر تافت زود
 روان گشت با لشکر آن شهریار
 هر آن قلعه کردی مسخر به راه
 وز آن مرز کردی از آن پس گذر
 شدندی به نزدیکی تاجور
 شدندی همی همره شهریار
 که بردند از آن مُلکشان زار و خوار
 نهاده درمشان بگشتی فزون
 که بردن نشایستی از بهر خویش
 که نیمی ستانند در غزنه باز
 از آن جا به غزنه کشید آن گروه
 شه از دولت و دین ز شه یافت بهر

قلع کردن سلطان محمود افغانیان را

۹۳۰ چو با غزنه آمد ز قنوج شاه
 شکایت رسانید هرکس به راه
 که در غیبت شه ز افغانیان
 بدین کشور آمد فراوان زیان

ب ۹۲۵ (دوم). اصل: در مسان بکشتی.

عنوان. اصل: افغانیا را = افغان (اوغان) وجه اشتقاقی مُقنع برای آن نیافته‌اند (دائرة المعارف اسلام). طایفه‌ای است که در مشرق ایران از حدود خراسان تا لب رود آمویه (جیحون) سکنی دارند (فرهنگ فارسی). برای اطلاعات بیشتر نک. به کتاب غوریان، ص ۸۳ مراجعه کنید.

بسی مردمان را برانداختند
از ایشان بسی بوم و برگشت پست
روان گشت با لشکر نامدار
ولی دل ز افغانیان پرز کین
عنان را بیچید از طَرْف راه
به پیکارشان بسته سلطان میان
چنان نایوسان درآمد ز راه
سپاه جهانگیر آن جا رسید
کسی را نبودی به دل این گمان
در آن دشت بر جای بانگ خروس
تو گفتی سپردند پیر و جوان
سراز پاگریزان برون برد زود
برآورد از حکم سلطان دمار
تو گفتی یکی طشت خون بود دشت
نید مانده بر دشت کوشش بسی
ببردند بهر اسیری به راه
سوی خانه رفتند شاه و رمه <۵۷۷>

به هر گوشه هر کس برون تاختند
ببردند چیزی که آمد به دست
از این کار در تاب شد شهریار
بهبانه به عزم خراسان زمین ۹۳۵
چو شد یک دو منزل جهانگیر شاه
ز سلطان شده غافل افغانیان
بر ایشان یکی تاختن برد شاه
که چون صبح پیراهن شب درید
همه مست خفته بُدند آن زمان ۹۴۰
ز ناگه شنیدند افغان کوس
از افغان به افغانیان در روان
به ناچار هرکس که بر کار بود
از آن دیگران لشکر شهریار
چو پیدا شد از کوه زرینه طشت ۹۴۵
ز افغانیان از نرینه کسی
زن و کودکان را دلاور سپاه
وز آن جا به پیروز روزی همه

رفتن سلطان محمود به جنگ قید چیپال

<p>ز زحمت برآسود جنگی سپاه روان شد شهنشاہ گیتی ستان که با مؤمنان می کند بی رهی روان گشت با لشکری تیغ زن وز آن رو به جنگش عدو رخ نهاد دو لشکر بیکبار آمد فرود نماندی که جوید کسی جنگ و کین که از هم نشایست شد رزم توز چو دولت قوی داشت از فرّ بخت برفتند از آن قوم ده نامدار به کف تیغ رفتند در ژرف جو گرفتند بر جنگ دشمن شتاب گذشتند هم باز پس در زمان نسیابند از آب و آتش زیان از آن رونق تیز بازارشان نشستند و کرد اندر آن چاره ای که جویند ناگه از اسلام کین</p>	<p>به غزنین ببودند یک چندگاه از آن پس بر آهنگ هندوستان که از قید چیپال بود آگهی به پیکار او شاه لشکرشکن بشد تالب آب راهب چو باد ازین روز آن رو بر آن ژرف رود میانجی شده رود بی بن درین چو چندی بدین سان گذر کرد روز سپاه مسلمان برآسفت سخت دلیری نمودند در کارزار برهنه شده بسته بر خود کدو چو کشتی گذشتند از آن ژرف آب بکشتند چندی از آن کافران چو دیدند کفار، کاسلامیان پراندیشه گشتند از کارشان از آن جایگه باز پس پاره ای گروهی نشانندند اندر کمین</p>
---	--

عنوان. سب: فبجیبال = جیپال، چیپال (Jayapāl): نام پادشاه لاهور یا به گفته ای کابل و معاصر سلطان محمود غزنوی بود که پسران او آندپال، برهن پال و ترینوکانیپال نام داشتند و با محمود جنگیدند و محمود آنها را شکست داد (لغت نامه به نقل از تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۷۲) و (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۹۰). این جنگ در سال ۳۹۲ ق. اتفاق افتاد (تاریخ گزیده، ص ۳۹۲، و احیاء الملوک، ص ۷۱). در زین الاخبار، (ص ۱۷۷) این نام جیبال ضبط شده است. واژه قید ممکن است معرب کید باشد که نام یکی از معبودان هندوان است، در هیچ یک از کتاب های تاریخ، چیپال همراه با واژه دیگری نیامده جز ترجمه تاریخ یمنی که بروجیبال آورده است (ص ۳۹۰).

ب ۹۴۹ (دوم)، اصل، سب: زرحمت.

ب ۹۵۳. راهب (Rāheb) گویا نام رودخانه ای مقدّس بوده است (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۹۰).

ب ۹۵۵. اصل: پی بن. آیا «پی بن» به معنای عمیق و ژرف است؟! (دوم). نماندی در حالت متعدی = نگذاشتی.

فرا تر شد از کینه شد پرشتاب
 ز دریا کنند از دلیری گذر
 گذشتند لشکر همی بر قطار
 سپه را به دو بهره فرمود شاه
 دگر بهره با خود بتندی براند
 بود تا بجوید از آن شاه کین
 نمانند چیز ناله در مشتشان
 از آن شاه کافر به حیلت رمید
 از آن پس به پیکارش آیند پیش
 سپه را خیر کرد و شد رزمخواه
 رها کرد یک بهره دیگر به دشت
 مسلمان تواند شدن جنگجو
 مسلمان شدش از دو رو رزمخواه
 نبودی بدادند سر در ستیز
 بر شه نیارست رفتن به کین
 مسلمان بر آهیخت شمشیر تیز
 بریشان کسی هیچ ابقا نکرد
 تن کافران بُد فتاده تباہ
 بیاورد لشکر سوی رودبار
 وز آن جا سوی غزنه آمد ز راه
 سر از چرخ گردان برافراخته

چو سلطان بدانست کافر ز آب
 بفرمود تا لشکرش سربه سر
 به خیک و کدو و به اسب و مطار
 بر آن رو چو رفت این دلاور سپاه
 یکی بهره را پیش دریا بماند ۹۷۰
 بدان تا اگر کافر اندر کمین
 درآید دوم بهره از پشتشان
 چو سلطان به نزدیک کافر رسید
 بدان تا مگر در کشندش به خویش
 چو آگه بُد از کار فرخنده شاه ۹۷۵
 چو شاه از کمینگاه اندر گذشت
 که تا بر کمین کردگان از دو سو
 کمین کرده کافر چو آمد به راه
 ازیشان کسی را مجال گریز
 چو کافر شد آگه ز کار کمین ۹۸۰
 چنان هم که بُد می شد اندر گریز
 همی جست اسب و همی کشت مرد
 از آن رزمگه تا به یک روز راه
 به پیروزی از رزمگه شهریار
 ز راهب گذر کرد با آن سپاه ۹۸۵
 بداندیش را کشته و تاخته

ب ۹۶۸. مطار (matār): اسب چست و چالاک (فرهنگ فارسی).

ب ۹۷۰. بماند = بگذاشت. ب ۹۷۹ (دوم). اصل: بیودی ندادند.

ب ۹۸۰ (دوم). سب: رفتن ز کین.

ذکر فتح سومنات

چو بر چارصد شانزده شد به سر
 به دل جنگجو گشت از سومنات
 روان گشت شه با سپاهی گران
 به گردون برافراشت رایات دین ۹۹۰
 در آن بت پرستان نهادند تیغ
 در آن کشور از پیکر هندوان
 از آن هندوان بانگ و فریاد خاست
 بگفتند با او که سلطان دین
 بجز کشتن این بار اسلامیان ۹۹۵
 نگویند با هندوان غیر ازین
 چو بر دین ندارد کسی دسترس
 براندیش تا چیست تدبیر کار
 ز کار آگاهان رای چون این شنید
 بفرمود تا شهری و لشکری ۱۰۰۰
 نرینه هر آن کس در آن ملک بود
 به جنگ مُسلمان چو غُرّان پلنگ
 شمار سپه بود سیصد هزار
 جهان در جهان بُد سپه در سپاه
 به کار غزا بست سلطان کمر
 به یک سو ز کافر به یک سومنات
 به پیکار آن خیره سر کافران
 درآمد در آن کشور از روی کین
 همی تیغ بارید گفتی ز میغ
 به هر گوشه جویی شد از خون روان
 سوی درگه رای رفتند راست
 بسی لشکر آورد در کار کین
 نجویند چیزی دگر زین میان
 که یا جان دهید ار پذیرید دین
 ز جان کرد باید درین کار بس
 کزین ملک خواهد برآمد دمار
 به پیکار سلطان دین بردمید <۵۷۸>
 بکوشند در کار جنگاوری
 به پیکار سلطان دلیری نمود
 برفتند یکبارگی سوی جنگ
 دو صد زآن پیاده، ستم صد سوار
 ازیشان سیه دشت و ایشان سیاه

عنوان. سومنات (Sūmanāt): یکی از بزرگ‌ترین بتخانه‌های هندوستان که سلطان محمود غزنوی آن را خراب کرد و بت آن را شکست (فرهنگ فارسی؛ زین‌الاکهار، ص ۱۹۰).

ب ۹۸۷ (دوم). اصل: عزا.

ب ۹۸۸ (دوم). منات (manāt): نام بتی بوده که طایفه‌ای از اعراب پیش از اسلام آن را پرستش می‌کردند، کافران منات را زدیدند و به هندوستان بردند و محلی برای آن ساختند که به بتکده سومنات معروف شد و پرستشگاه بت پرستان بود، تا اینکه سلطان محمود غزنوی هندوستان را تسخیر کرد و سومنات را ویران ساخت و جواهرات آن را به غنیمت برد. (فرهنگ فارسی)

ب ۹۹۸ (دوم). اصل: کرین ملک.

ب ۱۰۰۴ (دوم). اصل: ایشان سیاه.

- ۱۰۰۵ چو شب تیره از رنگشان روی روز
چو آنگشت رو و چو آنقاس تن
یکایک به کردار یک لخت کوه
برفتند یکسر به صحرای جنگ
از آن روی جنگاوران سی هزار
مسلمان اگر چند بود اندکی ۱۰۱۰
به یاری یزدان و از فرّ دین
بدان سان که در صید غرّان پلنگ
به پیکار آن بت پرستان شدند
چو آتش که در هیمه افتد سپاه
نماندند بر جای از آن خشک و تر ۱۰۱۵
ز ده یک نماندند زنده به جا
چو رای آن چنان دید حال سپاه
گریزان شد از مرکز کارزار
سپاهش همیدون از آن رزمگاه
مُسلمان به مردی برافراخت بال ۱۰۲۰
بکشتند از ایشان بر آن ره گذار
ابوسعّد طایی به نزدیک را
بدو گفت کافر که: «ای نامدار
دهم هرچه دارم به تو سر به سر
ابوسعّد گفتش که: «ای خیره گو ۱۰۲۵
هر آن چیز داری بود خود مرا

ب ۱۰۰۶. اصل: بن آنگشت (angešt); زغال، آنقاس (anyās): دوده، مداد، مرکب.

ب ۱۰۱۲ (دوم). رَنگ = بز کوهی.

ب ۱۰۲۲. ابوسعّد طایی = ابوسعید طایی یکی از سرداران سپاه سلطان محمود غزنوی بود که به دستور او و به همراه سپاه خود، ابوالفوارس پسر بهاءالدوله دیلمی را که علیه برادر خود سلطانالدوله ابوشجاع می‌جنگید همراهی کرد و در فارس و کرمان جنگیدند اما او شکست خورد و بعدها دو برادر مصالحه کردند و امیری کرمان به ابوالفوارس داده شد. (لغت‌نامه); را = رای، لقب پادشاه هند.

ز من در پذیر این زمان پاک دین
 شوی همچنان اندرین ملک را
 بسبخشد گناهان تو کردگار»
 دو گیتی به دست آمد از یک سخن
 پذیرفت از آن نامدار گزین
 به خوبی و نیکی به درگاه شاه
 بر آن شهریار آفرین گسترد
 سزاولر آن خسرو نامدار
 به شیرین عبارت سوی کار دین
 بیایند یکباره پیر و جوان
 نباشند دیگر کسی بت پرست
 مسلمان شدندی در آن جایگاه
 دگر ره نکردند سوی منات
 بتان را ببردند ازو زار و خوار
 به یک لحظه کردند زیر و زبر
 بکردند مسجد بر آن جایگاه
 به جنگی چنین گشت بر کام دین
 وزین یافت آن بوم و بر رنگ و بو
 وز آن پس روان گشت از سومات
 جهان جز به کام دل خود ندید

امان گر همی خواهی از من درین
 کز این مال و جانت بماند به جا
 وز این یک سخن در سرانجام کار
 ۱۰۳۰ چو هندو شد آگه در آن انجمن
 در آن دولتش رهبری کرد و دین
 بیاورد ابوسعد او را ز راه
 چو را روی سلطان پیروز دید
 نوازش نمودش شه کامکار
 ۱۰۳۵ ورا تهنیت کرد شاه گزین
 بفرمود پس رای تا هندوان
 پذیرند اسلام هرکس که هست
 همی فوج فوج آمدندی به راه
 مسلمان شدند اکثر سومات
 ۱۰۴۰ چو اسلام گشت اندر او آشکار
 بکنند بتخانه‌ها سر به سر
 از آن پس به فرمان پیروز شاه
 مُقامی که در وی نبند نام دین
 فروزنده شد شمع دین اندرو
 ۱۰۴۵ مقرر بر او کرد سلطان زکوة
 به فرخنده طالع به غزنه کشید

مسخر گشتن عراق عجم سلطان محمود را

- ۱۰۵۰ به پیکار بویه نژادان چو باد
روان گشت بر عزم رزم عراق
پسر را که بودی محمد به نام
چو تاریخ شد چارصد و بیست سال
در این ملک مجد دول بود شاه
چو آمد ز سلطان برش آگهی
سپاه آن چه بودش همه گرد کرد
چو سلطان بدین کشور آمد فراز
۱۰۵۵ دو لشکر برابر به صحرای ری
دو رویه سپه را بیاراستند
جهانگیر سلطان چو غرنده شیر
بشد حاجب خاص بر میمنه
برفت ارسلان جاذب تیزچنگ
۱۰۶۰ ابوسعد طایبی به پیش سپاه
به پیش اندرون هفتصد زنده پیل
به خرطومشان بسته تیغ دراز
وز آن روی مجد دول همچنین
جهانگیر سلطان برافراخت بال
چو دیدی ز دولت ز بخت اتفاق
در آن مملکت کرد قائم مقام
به ملک عراق عجم رو نهاد <۵۷۹>
عراق عجم بودش اندر پناه
بترسید از فرّ شاهنشهی
شد آماده از بهر کار نبرد
به جنگش شد آن پادشا پیشباز
فرود آمد و کین فگندند پی
از آن پس به پیکار برخاستند
به قلب سپاه اندر آمد دلیر
چو کوه سیه کرد دشت از بنه
سوی میسره همچو غرّان پلنگ
به رسم یزک ایستاده به راه
یکایک خروشان چو دریای نیل
ازیشان دل دشمنان در گداز
به قلب سپاه خود آمد به کین

عنوان. عراق عجم (erāy-e-ajām) ناحیه‌ای است در مرکز ایران شامل ایالات و ولایات مرکزی واقع بین اصفهان، همدان و تهران و مشتمل است بر شهرهای کرمانشاه، همدان، ملایر، اراک (سلطان‌آباد)، گلپایگان و اصفهان. (فرهنگ فارسی)

ب ۱۰۴۹. محمد = جلال‌الدین محمد بن محمود غزنوی یک‌بار در سال ۴۲۱ هجری قمری و بار دیگر در سال ۴۲۳ به مدت کوتاهی پادشاهی کرد. (فرهنگ فارسی)

ب ۱۰۵۰. سب: بیکار بویه یزدان.

ب ۱۰۵۱. مجد دول = ابوطالب رستم مجدالدوله دلمی پسر فخرالدوله و او پسر حسن رکن‌الدوله بود که در چهار سالگی امیر شد و زمام امور را سیده‌خاتون مادرش به دست گرفت. حکومت مجدالدوله از ۳۸۷ تا ۴۲۰ قمری بود. با پیروزی سلطان محمود بر مجدالدوله و دستگیری وی، بساط پادشاهی آل بویه در شمال ایران برچیده شد، ولی مدت ۲۰ سال دیگر فرزندان عضدالدوله در بغداد و فارس و خوزستان به سلطنت خود ادامه دادند. (فرهنگ فارسی)

گزین خال او رستم مرزبان
 ۱۰۶۵ سوی میسره بدرحسویه زود
 به پیش سپه پور پولاد بود
 دو رویه یکایک مبارز به جنگ
 یکی را چو زر سر درآمد به گاز
 یکی از پی زر همی داده سر
 ۱۰۷۰ ز دیلم سران مهر ببرید چرخ
 نماند از مبارز یکی نامدار
 چو مجدالدول دید کار آن چنان
 به یکبار بر دشمنان زد به جنگ
 چنان تیر بارید بر طرف دشت
 ۱۰۷۵ بسی غزنوی گشت کشته به تیر
 چو سلطان بدید آن که آن شیرمرد
 درآورد سلطان همیدون سپاه
 به مردی در ایشان نهادند سر
 به پیش اندرون ژنده پیلان مست
 سوی میمنه جست جای آن زمان
 برون شد ز مردی دلیری نمود
 که در جنگ سندان پولاد بود
 برون رفت و پیدا شد از نام ننگ
 یکی همچو زر یافت ز آن کام و ناز
 یکی را از آن کار شد همچو زر
 فنا دادشان اندر آن جنگ برخ
 کز او برنیآورد دشمن دمار
 درآمد به کوشش دمان و دنان
 بسپوشید روی هوا از خدنگ
 که پیکان و سوفار همراز گشت
 بسی خسته در رزمگه خیره خیر
 درآورد لشکر به دشت نبرد
 بسیکبارگی گشت از او رزمخواه
 برفتند با تیغ و تیر و تبر
 بسی دیلم از جنگشان کرد پست

ب ۱۰۶۴. رستم مرزبان = رستم بن مرزبان، نام یکی از سرداران دیلمیان خال مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله که مجدالدوله، اسپهبدی ناحیه را به او تفویض کرد. (لغت نامه و ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۴۴)؛ اصل: کزین حال.

ب ۱۰۶۵. اصل: بدر حسویه روذ، سب: بدرحسویه زود = بدر بن حسویه، ابوالنجم بدرالدین یا بدر بن حسویه، دومین امیر از امرای بنی حسویه کردستان بود که به سال ۳۶۹ ق.، به حکومت نشست و در ۴۰۵ مقتول گردید [که به نظر صحیح نمی نماید] با پادشاهان آل بویه دوستی داشت و از خلیفه وقت لقب ناصرالدوله گرفت و از عضدالدوله فرمانبرداری می کرد. (لغت نامه، و تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۳۴، ترجمه تاریخ یمنی، ص ۸۱، ۲۲۷)

ب ۱۰۶۸. سب: درآمد بکار، سر کسی به گاز آمدن (اندر آمدن) = سر وی بریده شدن و نزدیک مرگ رسیدن؛ (دوم). اصل: کام و نان.

ب ۱۰۷۰ (دوم). اصل: نرخ؛ نرخ (barx): نصیب، سهم، بهره، بهره.

ب ۱۰۷۲. سب: دمان، دمان، دانان (dan-ān): از خشم و قهر به جوش آمده. (فرهنگ فارسی)

ب ۱۰۷۴. سوفار (sūfār): دهانه تیر که چله کمان را در آن بند کنند. (لغت نامه)

ب ۱۰۷۵ (دوم). سب: بسی خسته. ب ۱۰۷۹ (دوم). سب: جنگشان کشت بست.

ندارد فروغی بر خور به راغ
 نیارد چخیدن به نزدیک ببر
 به پیکار شه دولت او غنود
 بسی کس ز گردان دیلم نرست
 درین جنگشان مرگ از آن بود برخ
 سپردی همی پیلشان زیر پا
 بشد مجد دوله گریزان به راه
 پراز غم دل و جان پور و پدر
 گریزان برفتند از جنگ شاه
 به فرمان شه رفت از آن دشت جنگ
 بر آن راه غزنینیان خیره خیر
 اسیر آمد اندر کف بدگمان
 ببردند بسته به درگاه شاه
 فرستاد فرمان و کردش تباه
 بدین گونه کار اندر آمد به سر
 از ایشان به گردون برآورد دود
 که او باز داند سر خود ز پا
 در او خواسته جمله تفصیل کرد
 تصانیف الحادی آنجا بدید
 دگر باره گشت از نوی خشمگین
 به خروارها برد پیشش سپاه
 سر دیلمان را بر او برکنند
 که او کرد پیدا به گاه حیات

۱۰۸۰ اگرچه فروزنده باشد چراغ
 وگر چند غرّنده باشد هزیر
 اگر چند دیلم دلیری نمود
 به هنگام کوشش ز پیلان مست
 بریشان ببارید نکبت ز چرخ
 ۱۰۸۵ نماندند ده یک از ایشان به جا
 چو شد حال دیلم بدین سان تباه
 همی رفت با او گریزان پسر
 سپاهش همیدون یکایک به راه
 پس اندر دوان غزنوی چون پلنگ
 ۱۰۹۰ گرفتند از ایشان فراوان اسیر
 سر دیلمان مجد دوله همان
 گرفتند با پور او را به راه
 ندادش بر خویشان شاه راه
 به نزدیکی ری ورا با پسر
 ۱۰۹۵ ز بویه نژادان هر آن کس که بود
 نماندی کسی را از ایشان به جا
 از آن پس سوی خانه شان رفت مرد
 به سوی کتبخانه چون بنگرید
 به سلطان خبر کرد و سلطان ازین
 ۱۱۰۰ کتبشان به نزدیک خود خواست شاه
 بفرمود شه تا مناره زنند
 بسوزند در زیرش آن ترهات

ب ۱۰۸۱. سب: باشد هزیر؛ (دوم). اصل: حخیدن = چخیدن (çax-idan): ستیزه کردن، دم زدن، سعی کردن.

ب ۱۰۹۶. سب: از ایشان کسی را بجا.

ب ۱۰۹۷. تفصیل کردن به معنای سیاهه کردن، به قلم درآوردن، به اصطلاح امروزه صورت برداری از اموال و موجودی کسی.

ب ۱۱۰۱ (دوم). سب: را بران بر.

ب ۱۱۰۲. سب: بسوزید.

- بر این‌گونه کردند و ز این نام شاه
 مسخر شدش این ولایت تمام
 ۱۱۰۵ به مهتر پسر داد این بوم و بر
 بر این ملک مسعود شد پادشاه
 به همدان و قزوین و قم و اصفهان
 که تا دیلمان را برانداختند
 خزائن ببردند از آن شهرها
 ۱۱۱۰ از آن جمله سیمین خم از اصفهان
 دگر چیزها کن قیاسش برین
 چنان شد که از بردن مال گنج
 برآمد به نیکی به گردون ماه
 ز دولت درآورد در اهتتام <۵۸۰>
 که مسعود خواندی ورا تاجور
 عراق عجم آمدش در پناه
 فرستاد هرجا گزیده مهان
 به پیکارشان گردن افراختند
 که دیلم در او بود کرده رها
 ببردند هفتصد دلاور مهان
 ز هر شهر بردند گنجی گزین
 ملالت نمودندی از بار رنج

قلع کردن سلطان دزدان کوچ و بلوچ را

- وز آن سو بر آهنگ غزنین به راه
 به غزنین درآمد شهنش به کام
 ۱۱۱۵ چو شد رام سلطان، عراق عجم
 روان شد به پیروزی آن پادشاه
 شده کار شاهی به دولت تمام
 به تجار آمد ز ره آن ستم (?)

ب ۱۱۰۵، مسعود = سلطان مسعود غزنوی پسر سلطان محمود ملقب به شهاب‌الدوله در سال ۴۲۱ ه. ق. بر تخت نشست و در ۴۲۲ به قتل رسید. در بعضی منابع آمده است پس از مرگ پدر و جلوس برادرش محمد به ادعای سلطنت برخاست و برادر را زندانی کرد و خود به تخت سلطنت نشست. سال ۴۲۲ مکران را تا حدود سند تسخیر کرد و پس از آن به سرکوبی مدعیان به ری و همدان لشکر کشید و در ۴۲۸ به هندوستان رفت و قلعه هانسی را در جنوب شرق و همچنین پنجاب را گرفت. در زمان او ترکان سلجوقی به رهبری طغرل سلجوقی که در ناحیه جنوبی سیحون بودند با او جنگ کردند و در ۴۲۹ نیشابور را گرفتند. بار دیگر در ناحیه دندانقان به سال ۴۳۱ ق. جنگی بین مسعود و طغرل در گرفت، مسعود شکست خورد و به سوی هندوستان رفت با برادر خود محمد و عده‌ای سپاهی، اما در بین راه غلامان و سپاهیان شورش کردند، محمد را به امارت رساندند و مسعود را زندانی کردند و سپس به قتل رساندند. (فرهنگ فارسی) ب ۱۱۱۲ (دوم). اصل: بارنج.

عنوان: کوچ و بلوچ نام طایفه‌ای صحرائشین و دزد و راهزن که در نزدیکی کرمان و بم و نرماشیر و سیستان تا ولایت سند سکنی داشتند. معرب آن، قفص و بلوص است. (لغت‌نامه به نقل از آندرداج و حدودالعالم). مؤلف حدودالعالم نام این دو قوم را بلوچ و کوفج ضبط کرده و آنها را دزدپیشه خوانده است. (ص ۱۲۷) ب ۱۱۱۳ (دوم). اصل: آن جایگاه، به قیاس سب تغییر کرد.

ب ۱۱۱۵ (دوم). اصل: بیچار آمد. چنین است در هر دو نسخه. آیا «به تجار آمد ز رهزن ستم» یا «ز دزدان

روان بود بر عزم جادوستان
گروهی رسیدند از قوم کوچ
رسیدند و دست ستم برگشاد
از آن تاجران را تبه گشت حال
که فرزند جزوی نبودش دگر
زن پیر را چشم شادی غنود
به درگاه شه رفت از آن انجمن
برو کرد تشنیع از آن بی شمار
زما دورتر از آن سبب شد چنین
نگویند شاهان سخن نابکار
که نتوانی آمد برون از میان
ز شه نشنود این سخن کردگار»
ز دانش در آن کار شد چاره گر
به زر کرد کار شکسته درست
ز دانش در آن سر برافراخت شاه
که: «هرکو در آن راه بندد کمر
به دنیا و عقبا به مال و به جان»
از ایران به هندوستان شد روان
نبودند رفته ز تازیکی و ترک

ز ری کاروانی به هندوستان
به نزدیکی کاج و دیر از بلوچ
ز راه بیابان کرمان چو باد
بکشتند مرد و ببردند مال
۱۱۲۰ زنی پیر را کشته شد یک پسر
ببردند مالش هر آن چیز بود
ز سوز دل خویشان پیرزن
ز ره زن بنالید در شهریار
بدو گفت سلطان چو هست آن زمین
۱۱۲۵ به شه پیرزن گفت: «کای شهریار
که گفت که چندان ولایت ستان
چو پرسد خدایت ازین در شمار
در آن شاه کرد این حکایت اثر
رضای زن پیر اول بجست
۱۱۳۰ از آن پس به تدبیر پرداخت شاه
فرستاد فرمان به هر بوم و بر
منم همگنان را در آن ره ضمان
به دلگرمی شه یکی کاروان
که هرگز چنان کاروانی بزرگ

→

ستم» می توان خواند؟، در تاریخ گزیده، (ص ۳۹۵) این واقعه در بیابان نه (نیه) اتفاق افتاده که در نزدیکی زره بوده است. در تاریخ سیستان، (ص ۴۰۰ و ۴۱۳ و ۴۱۵) آمده است، نیه و زره نام مکانی است در ناحیت سیستان.

ب ۱۱۱۷. اصل: کاج؛ سب: کاخ. کاج ناحیه ای در هندوستان (لغت نامه به نقل از مالهند بیرونی).

ب ۱۱۲۳. «در شهریار» آیا «بر شهریار» یا «با شهریار» بوده است؟

ب ۱۱۲۴. سب: جوستان زمین؛ (دوم) سب: دورتر ران.

ب ۱۱۲۶. اصل: حندان ولایت.

ب ۱۱۲۷. اصل: جو برشد؛ (دوم). اصل: ز شه بشنود. سب: ز شه شنود.

ب ۱۱۲۹ (دوم). اصل: کاو شکسته.

ب ۱۱۳۴ (دوم). اصل: تاریک، تازیکی، تاجیک = نسل ایرانی و فارسی زبان، غیر عرب و ترک.

- ۱۱۳۵ مِه کاروان شد به نزدیک شاه
 غلامی بدو داد آن شهریار
 مِه کاروان گفت: «شاهها چه صد
 که دزدان کوچ و بلوچی به کار
 بدو پادشا گفت: «انده مدار
 ۱۱۴۰ بگفتم ضمانتم شما را درین
 از آن پس درآموخت شه در غلام
 غلام سرافراز از حکم شاه
 به ره چون به شهر سپاهان رسید
 بیالود آن میوه‌ها را به زهر
 ۱۱۴۵ چو اندر بیابان شد آن کاروان
 غلام آن سر میوه‌ها برگشاد
 ز دزدان کوچ و بلوچی ز راه
 از ایشان چو شد بدرقه جنگجو
 برآمد فغان از همه کاروان
 ۱۱۵۰ همی هر کسی گفت کاین شهریار
 ندیدند درمان آن صعب کار
 چو دزدان شدند ایمن از بدگمان
 چو دست آوریدند نزدیک کار
 به خوردن گرفتند میوه نخست
 ۱۱۵۵ همی هر کسی خورد لختی از آن
 دریشان همه زهر شد کارگر
 ز دزدان بسی مرد زنده نماند
 پس از ساعتی بدرقه بازگشت
- ز شه بدرقه خواست از بهر راه
 که بودی به فرمان او صدسوار
 اگر از هزار آید افزون سزد
 به دزدی درآیند بیش از هزار»
 که من کرد خواهم به تدبیر کار
 شما کس مترسید از کار کین»
 که چون یافت باید ازین کار کام
 همی بردی آن کاروان را به راه
 در او میوه خرواز چندی خرید
 روان کرد پس کاروان را ز شهر
 که گردند بر راه کرمان روان
 بهانه بدان تا زند میوه باد
 درآمد ز ناگه گزین یک سپاه
 بسزودی گریزان بپیچید رو
 چو شد بدرقه در هزیمت روان
 درین خورد بر جان ما زینهار
 ز دزدان همی خواستند زینهار
 بدادند بازارگان را امان
 درو میوه دیدند بیش از شمار
 کسی بار بازارگانان نجست
 بخوردن به سر بر نهادند جان <۵۸۱>
 درآمد ز پا آن سپه سربه سر
 بریشان جهان نامه مرگ خواند
 چو شیر اندر آمد از آن طرف دشت

ب ۱۱۳۵. بدرقه = راهنما و راهبر. (فهننگ فارسی)

ب ۱۱۴۱. اصل: سه در غلام.

ب ۱۱۴۶ (دوم). اصل: تارند میوه.

ز جاننش به گردون برآورد دود
از آن کاروان گه سبک رو نهاد
مددکار گشتش به فرمان شاه
بجز کاز کشتن نکردند یاد
بکشند از حکم آن شهریار
برآمد از آن بدترادان دمار
از آن پس شدند تن آسان روان

ز دزدان هر آن کس که مرده نبود
از آن پس سوی خانه هاشان چو باد
سپاهی که بودندی آن جایگاه
برفتند و دادندشان سر به باد
از آن قوم تا کودک شیرخوار
به تدبیر آن پرخرد شهریار
وزین گشت ایمن ره کاروان ۱۱۶۵

وفات سلطان محمود غازی رحمه الله

نوشتند منشور مرگ از فلک
بدانست خواهد شدن ز آن تباه
ز هرگونه ای پند و اندرز راند
بخوردم ز هرگونه تیمار مُلک
بسی مملکت ز آن خود ساختم
ز ایران و هند آمدم در پناه
درو هر دو را می کنم شهریار
به مسعود زبید ز روی وفاق
محمد به شاهی سزاوارتر
که از هم نگیرید از این کار کین
بپیچید از جهل ناگاه سر
که شاهی نماند در این دودمان
مدارید گیتی به شاهی چنین
که خواهد کنون چشم دولت غنود»
روان شد به جنت شهشه بخفت

ز چارصد چو شد سال بر بیست و یک
به تن گشت رنجور فرخنده شاه
دو فرزند فرخنده را پیش خواند
بدیشان چنین گفت: «در کار مُلک
بسی خسروان را بر انداختم ۱۱۷۰
به شاهی به نزدیک یک ساله راه
چو این مملکت شد چنین بی کنار
خراسان و خوارزم و مُلک عراق
به هند و به غزنین و آن بوم و بر
دو بهره از آن می کنم این زمین ۱۱۷۵
وگر ز آنک زاین کار با یکدگر
بود حاصل کارتان زاین همان
مسازید با هم تنازع درین
فرستید بر ما به نیکی درود
چو با شاهزادان وصیت بگفت ۱۱۸۰

در آمد سر شاه ایران به خواب
 ز زندان تن شخص جان شد رها
 سزاوار خود مُلک صورت نیافت
 در آمد به خلوت سرای وصال
 ۱۱۸۵ بُدش شصت و یک سال با چندماه
 چو آن شاه فرّخ به گیتی نماند
 بر او مویه گر گشت هرکس که بود
 به تجهیز آن شاه پرداختند
 سپردند در موضع خوابگاه
 ۱۱۹۰ جهان را چنین است آیین بلی
 اگر چه دهد مهلتی چندگاه
 و گر چه بود نیک روزی ازو
 خنک آن که چون بگذرد زاین جهان
 چو سلطان فرخنده نامدار
 ۱۱۹۵ بر او خاک خوش باد و گورش فراخ

چه خوابی کر آن مُلکِ تن شد خراب
 از آن مُلک صورت شدش بی بها
 ز روی بزرگی به معنی شتافت
 چو ماضی و مستقبلش گشت حال
 از آن سی و یک در جهان پادشاه
 از آن مرد و زن را بر آتش نشاند
 ولیکن ز مویه ندیدند سود
 سزاوار او کار بر ساختند
 تو گفتی نبود آن گزین پادشاه
 نخواهد از او شاد بودن دلی
 هم او می کند روز آخر سیاه
 هم او می شود عاقبت کینه جو
 نگردد ز نیکیش نامش نهان
 که نامش به نیکیش شد پایدار
 به فردوس اعلیٰ ورا باد کاخ

پادشاهی سلطان نصیرالدوله مسعودبن محمودبن سبکتگین

سیزده سال

- ۱ چو آن پادشا شد به دیگر سرا
به حکم وصیت دو فرخ نژاد
سرافراز مسعود پور مهین
شد آن شهر خرم ورا دار ملک
۵ در داد برهمگنان برگشاد
به شیرین عبارت به گفت و شنود
سپاهی و شهری ز جان در جهان
چنان کرد کز بهر او جان دریغ
چو اندر شهی شد ممکن چنین
۱۰ ز قادر خلیفه به شاهی خویش
بسی تحفه بهرش به دارالسلام
چو قادر خلیفه پیامش شنید
نوشتند منشور و خلعت بداد
- دو فرخ پسر شد جهان کدخدا
یکایک سوی ملک خود رونهاد
نشابور کرد از ممالک گزین
قوی گشت از آن تاجور کار ملک
به بخشش دل هر کسی کرد شاد
دل مردمان را بکلی ربود
هواخواه گشتش کیهان و مهان <۵۸۲>
نکردی کسی هرگز از زخم تیغ
فرستاد پیغام از اعزاز دین
طلب کرد منشور بر رسم کیش
از آن جا فرستاد با آن پیام
سزاوار آن پاسخش گسترد
نصیر دول از لقب کرد یاد

عنوان. سلطان مسعود غزنوی = ابن محمود غزنوی ملقب به شهابالدوله (جلوس ۴۲۱ ق. - مقتول ۴۳۲ ق.).
پس از مرگ پدر و جلوس برادر به ادعای سلطنت برخاست و برادر را زندانی کرد و خود به تخت سلطنت
نشست. (فرهنگ فارسی) ب ۴. سب: شد این خرم ورا.

ب ۱۰. قادر خلیفه = قادر بالله عباسی، که به کمک بهاءالدوله پسر عضدالدوله دیلمی به خلافت رسید. او با
سکینه دختر بهاءالدوله نیز ازدواج کرد و در عهد او دولت عباسیان رونقی بسزا داشت. (تاریخ گزیده، ص
۳۴۹)

ب ۱۳. نصیردول = نصیرالدوله لقبی که قادر به مسعود غزنوی داد. (تاریخ گزیده، ص ۳۹۷)

فرستاده خوشدل به نزدیک شاه
 ۱۵ چو مسعود تشریف و منشور دید
 گذر کرده از شاهی او دو سال
 بر آن مملکت یافت فرماندهی
 همه ملک کرمانش در چارماه
 چو در خسروی کرد پایه بزرگ
 ۲۰ نمی‌دید نزدیک همّت روا
 به غزنین که بُد جای جدّ و پدر
 به کهتر برادر فرستاد مرد
 که: «ما هر دو چون از یکی گوهریم
 منم مهتر از تو، تو از من کههی
 ۲۵ که مُلک پدر را بگیری به دست
 اگر زآن‌که غزنین سپاری به من
 بماند از آن مهر اخوت به جا
 وگرنه از این با تو جنگ آورم
 نمی‌گیرم این ننگ بر خویشان
 ۳۰ تو در دار مُلک پدر کامیاب
 بیندیش و تدبیر این کار کن
 چو پیغام پیش محمد رسید
 ز مایی سخن یافت و از منی
 نیاورده از مهر و آزرَم یاد
 نبود این حکایت به نزدش روا
 ۳۵ فرستاد پاسخ برش ک: «ز پدر
 که باشد ز سستی گوهر نشان
 پدر بخش فرمود بر ما شهی

ز بغداد آمد خرامان به راه
 از آن سر به چرخ برین برکشید
 برآهنگ کرمان برافراخت بال
 از او کرد دست دیالم تهی
 مسلم شد از یاری مهر و ماه
 فزون شد ز شاهان تازیک و ترک
 که پایه ز کهتر بود کم و را
 بود پادشا گشته کهتر پسر
 به نزدیک آن شاه پیغام کرد
 چرا جادهٔ راستی نسپریم
 نداری فزونی ز من در مهی
 مرا جای بیگانه باید نشست
 شوی زو به هند و بدان انجمن
 نباشد دل آزرده از تو مرا
 کنم آن زمین رام و فرمانبرم
 که در ملک بیگانه سازم وطن
 به شاهی کنی خویشان را خطاب
 که ما را جز این نیست با تو سخن»
 به چشم خرد اندر او بنگرید
 نرفته بجز برره دشمنی
 گذر کرده در شاهی از راه داد
 ازین کار، کین یافت برگ و نوا
 نشاید که فرزند یابد گذر
 به نزد بزرگان و گردنکشان
 تو پا چون ز فرمانش بیرون نهی

که این کار گردد به ما بر دراز
 نبینم فزونیت در هیچ حال
 ز روی مثل از پی مهر و کین
 ببايد بریدش دم و گوش خوار
 جهان برنیفتد از این داوری
 همه لشکرت را به پی بسپرم
 چو جویی ز من در شهی بهتری
 جز این نیست پاسخ مرا در سخن»
 ز حرص و هوا شد به دل جنگجو
 بر آهنگ غزنین بشد بادوار
 به جنگ برادر درآمد دلیر
 رسیدند بر هم در آوردگاه
 یکایک به پیکار برخاستند
 به گردون برآمد غرنگ و غریو
 سر از پانداست کس هیچ باز
 همی جنگ کردند چون پیل مست
 تبه کرد دشمن بر آن دشت کین
 که حصرش محاسب ندانست کرد
 ز هم هر دو لشکر همی کین کشید
 شهان بازگشتند از آوردگاه
 طلایه شب تیره بیرون شدند

۴۰ مپو ای برادر سوی راه آز
 اگر چند هستی مه از من به سال
 چنین گفت دانای ایران زمین
 خر از خر اگر باز ماند به کار
 ز راه هوا گر کنون بگذری
 وگر جنگ جویی تو، جنگ آورم
 ۴۵ نباشد به کار آن زمان مهتری
 تو دانی کنون هرچه خواهی بکن
 چو آمد به مسعود پاسخ ازو
 سپه گرد کرد و برآراست کار
 وز آن روز غزنین محمد چو شیر
 ۵۰ دو خسرو به نزدیک شهر هراه
 صف هر دو لشکر بیاراستند
 فتادند در هم دو لشکر چو دیو
 به پیکار کردند چنگل دراز
 دل از جان بریده ز سر شسته دست
 ۵۵ همی این از آن و همی آن ازین
 در آن جنگ چندان تبه گشت مرد
 ز شبگیر تا روز شد ناپدید
 جهان چون بپوشید شعر سیاه
 برابر دو لشکر فرود آمدند

ب ۳۹ (دوم). اصل: یما بر.

ب ۵۰. هراه (harāt) هرات، هری، هرا، هریو: نام شهری در خراسان قدیم که امروزه در شمال غربی

افغانستان در کنار رود هری (هریرود) واقع است. پس از اسلام کانون نشر معارف اسلامی بود و در عهد

پسران تیمور پایتخت گردید. (فهنک فارسی) ب ۵۲. غرنگ (yarang) آه و ناله و صدا و فریاد.

ب ۵۳. سب: کردند جنگ دراز. ب ۵۴. اصل: ز سر بسته دست، سب: برید و ز سر.

ب ۵۶. حصر (hasr) = شمردن؛ محاسب (mohāseb) = حساب‌کننده.

ب ۵۸. شعر ša'r = نوعی پارچه ابریشمین.

- ۶۰ چو خورشید از چرخ بنمود رو
چنین تا یکی هفته هر دو سپاه
ز هر یک یکی نیمه شد کشته بیش
دگر باره کردند ساز سپاه
ندیدند سودی ازین باز نیز
- ۶۵ دو فرّخ برادر چنین چارسال
چو کوشش ز اندازه اندر گذشت
جهاندار مسعود اندر سَخُن
دل لشکر غزنوی را ز راه
بر آن بر نهادند هنگام جنگ
- ۷۰ شه خویشان را در آوردگاه
بر این گونه کردند و در داروگیر
جهانگیر مسعود میلش کشید
محمّد در آن قلعه نه سال ماند
چو مسعود در جنگ سلجوقیان
- ۷۵ از آن قلعه او را برون آورید
چو از رود جیلیم گذر کرد شاه
در آن ره امیران لشکر به هم
دل از مهر مسعود برداشتند
محمّد به تدبیرشان گشت شاه
- دگر باره گشتند پیکار جو
ز هم جنگ جستند در رزمگاه <۵۸۳>
برفتند هر یک سوی خان خویش
برفتند از هم شده رزمخواه
اگرچه بسی را پُر آمد قفیز
نیاسود هریک ز کارِ جدال
ظفر از یکی رو میسر نگشت
به کوشش به حیله درآمد ز بُن
نهانی به زر برد آن پادشاه
گریزان شوند آن سران بی درنگ
بمانند و زاو باز گردد سپاه
محمّد شد از بخت بد دستگیر
به قلعه درون جایش آمد پدید
از آن پس جهان نامه کام خواند
به غزنین درآمد کشیده زیان
سوی ملک هندوستان ره گزید
دگر گشت با او دل آن سپاه
نشستند و گفتند از بیش و کم
به کار محمّد سرافراشتند
گرفتند مسعود را آن سپاه

ب ۶۰ (دوم). اصل: پیکار جو. ب ۶۳ (دوم). سب: برفتند و از.
ب ۶۴. پُر آمدن قفیز (yafiz) = کسی به سر آمدن زندگانی و به انتهای رسیدن مدّت حیات وی. (فرهنگ فارسی)
ب ۶۸ (دوم). اصل: برز برد. ب ۷۰ (دوم). بمانند = وا بگذارند، رها کنند.
ب ۷۱. محمّد، جلال الدّین محمّد پسر سلطان محمود غزنوی و برادر ناصر الدّین سلطان مسعود غزنوی که در
سال ۴۲۱ برای مدّت کوتاهی در غزنین پادشاه شد (فرهنگ فارسی). در ذکر سلطنت او مطالب را از تاریخ
حبیب السیر (ج ۲، ص ۳۹۰) بخوانید. ب ۷۱. سب: کردند و بر.
ب ۷۶. اصل: حبلیم = جیلیم (Jaylam): نهر بزرگی است مابین پشاور و لاهور که از وسط شهر کشمیر می‌گذرد
و از آنجا به جبال کشمیر آید و به صحرای پنجاب آید و آن یکی از پنج نهر عظیم پنجاب است. (تاریخ
بیهقی، ج ۲، ص ۸۶۱)

ببرندش آن قوم فتنه پرست
به پیش برادر چنین کرد یاد
به نیکی پذیرفتم از بخردی
به هر چیز دادم کنونت امان
بر اتباع خود اندر او کام جو
محمد فرستادش آن جایگاه
در آن راه کس کردند او را تباه
بکشندش آن قوم با درد و سوز
مه پنجمین شد بر این گونه حال
نبودش از آن پایه روی گذار
که روی گذشتن نباشد در آن
از این مر عدد طبع رنجور داشت
برفت و یکی را از ایشان بکشت
طعام سخن را نمک هزل دان

۸۰ به پیش برادر ببسته دو دست
محمد زبان در مروّت گشاد
که: «با من اگرچند کردی بدی
نکویی کنم با تو پاداش آن
به هر قلعه می خواهی آرام جو
۸۵ یکی قلعه بگزید آن پادشاه
ولی برگزشتند لشکر ز شاه
شب تیره بر روی سیه گشت روز
سی و سه ز چارصد فزون گشته سال
از آن سیزده سال بُد شهریار
۹۰ بلی سیزده منزلی شد گران
یکی ترکمان سیزده پور داشت
از آن ترس گردد زمانه درشت
اگرچه ز هزل این سخن شد عیان

ب ۸۴. سب: قلعه منحواست؛ (دوم). سب: خود اندران.

ب ۹۱ (دوم). در هر دو نسخه «هر». که ظاهراً به سیاق معنای بیت، ضبط «مر» به معنای تعداد و مقدار، بیشتر پذیرفتنی است.

پادشاهی سلطان عمادالدوله محمد بن محمود بن سبکتگین

پنج سال

- | | | |
|----|--|---|
| ۱ | وز آن رو محمد شه رزمخواه
به قادر خلیفه فرستاد مرد
ز هرگونه تحفه به دارالسلام
خلیفه پذیرفت گفتار او | به غزنین چو بعد از پدر گشت شاه
از او حکم منشور درخواست کرد
ز غزنین فرستاد با آن پیام
فرستاد منشور در کار او |
| ۵ | عماد دول داد او را لقب
محمد در آن مملکت چارسال
از آن پس به دست برادر اسیر
به زندان مسعود بودی به بند | فرستاد خلعت بدو از عرب
به سر برد شاهی به جنگ و جدال
به جنگ اندرون گشت بر خیره خیر
بر این گونه نه سال آن هوشمند |
| ۱۰ | ز مردان مسعود چون شد رها
ز مرز خراسان و ملک عراق
که سلجوقیان داشتند آن دیار
ز غزنین چنین تا در هندوان | در آن ملک یک سال شد پادشا
ز خوارزم و آن مملکت گشت طاق
نبودی بر آن دست این شهریار
به شاهی بدش گشته فرمان روان |
| ۱۵ | وزین روی آن قوم را غزنوی
محمد اگر چند مکحول بود
به شاهی و شادی همی راند روز | همی هر کسی خواند در خسروی
همی در شهی سر بر افلاک سود
بداندیش او جفت اندوه و سوز |

عنوان. عمادالدوله یا جلالالدوله محمد بن محمود در ۴۲۱ ق. برای نخستین بار جلوس کرد و در ۴۲۳ که برای بار دوم به تخت نشست کشته شد. (فرهنگ فارسی ذیل غزنویان)

ب ۸. در اصل: برندان مسعود. ب ۱۱ (دوم). دست = تسلط و استیلا.

ب ۱۴. مکحول (makhūl): آن که چشم او را میل کشیده باشند و نابینا شده باشد. (لغت نامه)

از آن پس ز کینه برادر پسر
سرافراز مودود مسعود بود
پس از کار کوشش به جنگ و جدال
به خون پدر کرد عم را تباه
ز چارصد فزون سال سی و چهار
چو او با برادرش زنهار خورد
چنین گفت دانای نیکو سخن
که هر بد که بر مردم آید ز تو
خنک آن که دل از بدی دور داشت
که بد کز کسان شه آمد پدید

۲۰
۲۵

از آن پادشا گشت پرخاشخر
به جنگ عم آمد دلیری نمود
چو شیر دلاور برافراخت بال <۵۸۴>
همان هرکه زادند از آن پادشاه
برآورد از آن شاه از این سان دمار
برادر پسر ز او برآورد گرد
اگر چه کنی در خور خویش کن
همان بد ترا خواهد آمد برو
همه نقش نیکی به جان برنگاشت
در آن کیفرش شاه خواهد کشید

ب ۱۷. مودود مسعود (Mawdūd-ebn-e-Mas'ūd): ملقب به شهابالدوله، پس از قتل پدرش در سال ۴۲۲ ق. به خونخواهی او برخاست و نزدیک غزنه عم خود امیرمحمد را شکست داد و پسرش احمد را بکشت. اما از طرف دیگر سلجوقیان نیرو گرفته و مزاحم او بودند. مودود از امرای سایر بلاد برای جنگ با سلجوقیان استمداد خواست و خود برای جنگ با آنان از غزنه حرکت کرد اما هنوز بیش از یک میل راه طی نکرده بود که مبتلا به قولنج شد، به غزنه بازگشت و در سال ۴۴۱ قمری درگذشت. (فرهنگ فارسی)

پادشاهی سلطان شهاب‌الدوله مودودبن مسعودبن محمود

هفت سال

- ۱ چو مودود خون پدر بازخواست
پس از عم به شاهی به غزنین نشست
به داد و دهش سربرافراخت مرد
هر آن کس که بُد کارداران شاه
۵ سپه را درم داد و آباد کرد
سپاهش نجستی به عهدش درم
رعیت بکوشید در کار کشت
چنان شد که اندر همه بوم و رست
چو کار جهان کرد از این‌گونه راست
۱۰ به ناموس خویش و به اعزاز دین
به شاهی بر آن مملکت گشت راست
در ظلم و دست ستم را بست
همان کارشان داد بر رسم و راه
دل شهری از داد خود شاد کرد
ز بیش و کم از کس به زور و ستم
جهان شد به عهدش چو خرّم بهشت
ندیدند ویران کسی یک بدست
ز قائم خلیفه در آن عهد خواست
پیامی فرستاد پیشش چنین

عنوان. در ذکر سلطنت مودود مطالب دیگر را از تاریخ حبیب‌السیر (ج ۲، ص ۳۹۳) بخوانید و در تاریخ گزیده (ص ۳۹۸) آمده است: «شهاب‌الدوله مودودبن مسعود بر عمّ خروج کرد و به قصاص خون پدر، او را با تمامت اولاد و هرکه در خون مسعود ساعتی بود، بکشت. و دختر جغری یک را بخواست و از او پسری آورد، مسعود نام کرد. مدت ۷ سال پادشاهی کرد. در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه بدیدن جغری یک عزیمت خراسان کرد. در راه به قولنج درگذشت».

ب ۸ (دوم). یک بدست = یک و جب.

ب ۹. قائم خلیفه: قائم‌بن قادر ملقب به القائم بامرالله بیست و ششمین خلیفه عباسی، (جلوس ۴۲۲- وفات ۴۶۷ ق.) در عهد او و پدرش دولت عباسیان رونق گرفت و دولت آل‌بویه در زمان وی منقرض شد و حکومت سلجوقی تأسیس گردید و فتنه بساسیزی هم در عهد او اتفاق افتاد و خلیفه که محبوس و جانفش در خطر بود توسط طغرل سلجوقی نجات یافت و بساسیری کشته شد. (فرهنگ فارسی)

ب ۱۰. سب: خویش باعزاز.

ز بنده مکافات کردار دید
 درآوردم این مملکت در پناه
 مرا کرد دولت به شاهی خطاب
 به معنی به منشور دارم هوا
 در این کار با سایه گیرد مرا
 نگیرد، سزا باشد از شاه دین»
 فرستاد پیشش از این در نکو
 سزاوار او پاسخش گسترد
 شهاب دول از لقب یاد کرد
 برفت و نپایید در ره بسی
 رسانید منشور و خلعت به شاه
 برافزود در دانش و داد و مهر
 فراموش کردند عدل عمر
 فرستاد و جست آشتی در میان
 ز غزنین فرستاد آراسته
 در وصلت اندر سخن باز کرد
 به شیرین عبارت فگندند بُن
 بدو داد یک دختر خوبرو
 شدی انس و جان یکسر از دل بری
 خراشیده از مهر آن روی ماه
 عرق کرده تن گشته همچون گلاب
 نشسته به خاک اندرون در چمن
 به تابش درافتاده چون موی او
 گرفته، نبرده بدوره ز بُن

که: «چون از عمم بر پدر بد رسید
 به خون پدر کردم او را تباه
 هم از روی ارث و هم از اکتساب
 به صورت ازین یافت کارم نوا
 خلیفه اگر در پذیرد مرا
 بزرگی کند، خرده بر من ازین
 پس آن گاه هدیه سزاوار او
 خلیفه چو پیغام و هدیه بدید
 به منشور و خلعت دلش شاد کرد
 فرستاده را کرد خوشدل گسی
 به درگاه مودود آمد ز راه
 از آن برد مودود سر بر سپهر
 چنان کرد در عهد آن تاجور
 از آن پس به درگاه سلجوقیان
 به تحفه ز هرگونه‌ای خواسته
 به گفتن سخن‌ها نکو ساز کرد
 به پیش جغربک ازین در سخن
 جغربک پذیرفت گفتار او
 نگاری که در حسنش از دلبری
 به چشمی که کرده به رویش نگاه
 گل سوری از شرم آن رنگ و آب
 ز بالای او عرعر و نارون
 چو بسو برده سنبل ز گیسوی او
 به وصف میانش کناری سخن

ب ۲۷، اصل، سب: جغربک = جغری بک. (تاریخ‌گزیده، ص ۳۹۸).

ب ۲۸، اصل: جغرنک پذیرفت.

ب ۳۳ (دوم)، اصل: خون سوی او، سب: بیایش درافتاده.

ب ۳۴ (درم)، سب: گرفته برده.

<p>ز وصلش نیاسود یک روزگار ورا خواند مسعود نامی پدر به چشمش همی دید گفتی جهان که پوید به سوی خراسان دیار به قولنج گشتش دل از جان نفور نبود از زمان یک زمان آن زمان ز دنیا به عقیبا گرفت انتقال فرورفت شاه و دگر گشت حال خنک آن که آساید آن جایگاه <۵۸۵> جز آسودگی دگر کس مجو تو آن جا بیاسایی از دادگر</p>	<p>بسیوست مودود با آن نگار ۳۵ بیاورد از آن ماه یک خوش پسر گرامی به دل داشت او را چو جان از آن پس ز غزنین برآراست کار به پیش جغربک که بودش خسور چو پیمانه پرگشت روی امان ۴۰ از آن پس که بُد پادشا هفت سال چل و یک ز چارصد فزون گشت سال بیاسود در موضع خوابگاه گر آسودگی بایدت اندرو چو این جا بیاساید از تو دگر ۴۵</p>
--	---

ب ۳۶ (دوم). سب: وزو خواند. ب ۴۰ (دوم). اصل: نوذار زمان یک.
 ب ۴۵. سب: اینجا نیاساید؛ (دوم). سب: انجا نیایی.

پادشاهی سلطان شرف الدوله مسعود بن مودود

یک ماه

- ۱ چو مودود شد سوی دیگر سرا
بدی شیرخواره گرامی پسر
چو آن کودک خرد بُد نارسید
به شاهی یکی ماه زن حکم کرد
- ۵ که باشد زنی در شهی پیشوا
چو زن عاقله بود و بس پاکتن
روا هم ندیدند کو خوارخوار
بر آن برنهادند کو را به شو
- ۱۰ به زن بازگفتند احوال کار
که از شه نژادان هر آن کو برت
نمی داد پاسخ زن از روی شرم
علی پور مسعود را برگزید
پسر گشت مخلوع و شو نامزد
زن ارچه بود پاکتن، کار شو
- نشاندند فرزندان او را به جا
به خردی شد او را سر تخت زر
به کار جهان مادرش بنگرید
پسندیده ندیدند مردان مرد
نمی بود نزدیک همّت روا
هوادار بودندش آن انجمن
کند باز از آن شهر یاری گذار
دهند و شود پادشا شوی او
نهادند در دست او اختیار
گزین شد شه مآشد و شوهرت
ز الحاح ایشان به آواز نرم
که جای برادر مر او را سزید
در آن خسروی شد چنان چون سزد
ز هرچیز بهتر بود پیش او

عنوان. مسعود بن مودود، بعد از پدر پادشاهی بدو دادند. یک ماه حکم کرد. چون او طفل بود، زمام امور در کف کفایت مادرش بود. امرا و ارکان دولت، پسر را خلع کردند و بر عمش متفق شدند. (تاریخ گزیده، ص ۳۹۸) ب ۱۱. الحاح (elhāh): اصرار و پافشاری.

ب ۱۲. علی پور مسعود: علی بن مسعود بن محمود ملقب به بهاء الدوله به مدت دو سال پادشاه بود و بعد به سبب خروج عبدالرشید، از غزنین فرار نمود. (تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۹۵)

پادشاهی سلطان بهاءالدوله علی بن مسعود بن محمود بن سبکتگین

دو سال

- ۱ پس از پیور و آن مادر نامدار
عروس شهی جفت آن شاه شد
نقاب موانع ز رخ برگرفت
ز جای برادر به دل کام یافت
۵ به دارالخلافة فرستاد مرد
ز قائم خلیفه مرادش روا
بهاء دول داد او را لقب
علی دست بخشش از آن چون علی
به زر دلجویی کرد با هر کسی
۱۰ همی دوستان ریایی برش
اگر چند پر بود درگه ز دوست
ولیکن خزانه تهی شد ز مال
چه گفت آن خردمند بسیار دان
چو دو سال در خسروی بُد علی

عنوان. بهاءالدوله علی بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از برادرزاده بر تخت نشست و زن مودود، دختر جغریک را در نکاح آورد، دو سال پادشاهی کرد، عمش بر او خروج کرد و او را مهزم گردانید، در سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه. (تاریخ گزیده، ص ۳۹۹)

ب ۸. اصل: خون علی.

ب ۲. اصل: عروس شهی.

- ۱۵ گزین عمّ او میر عبدالرشید
سپاهی بیاورد بر جنگ او
همی خواست شاه دلاور علی
نکردی سپه بی‌درم رو به راه
مدد خواست از دوستان آن زمان
- ۲۰ علی گشت سرگشته از کار خویش
ندانست تدبیر آن ژرف کار
رها کرد غزنین و شد در نهران
به خواری به چاهی سرآورد روز
اگرچند دادش زمانه مراد
- ۲۵ چنین است و این کار را چاره نیست
بیامد به مردی از او کین کشید
یکایک چو شیران نر جنگجو
به پیکار او آمد از پُردلی
خزانه تهی یافت آن پادشاه
نکردند کس یاوریش اندر آن
ندید ایچ درمانی از کم و بیش
بجز آن‌که خواند آیت‌الفرار
بریده دل از مال و مُلک جهان
فرورفت از این‌گونه با درد و سوز
هم او عاقبت داد جانش به باد
به کس بر ازین کار بیغاره نیست

ب ۱۵. میر عبدالرشید: عبدالرشید پسر مسعود بن سلطان محمود بود و کنیه او ابو منصور و ملقب به مجدالدوله بود که با یاری عبدالرزاق وزیر به سلطنت رسید. (تاریخ حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۳۹۵) حال آن‌که حمدالله مستوفی در این کتاب و تاریخ‌گزیده او را پسر محمود بن سبکتگین می‌داند.
ب ۲۰. سب: سرگشته در کار.
ب ۲۵. بیغاره (bayyāra): سرزنش.

پادشاهی سلطان مجدالدوله عبدالرشیدبن محمودبن

سبکتگین

یک سال

- ۱ ز غزنین علی چون به یک سو کشید
همه مهتران کهتر او شدند
مهان را نوازید عبدالرشید
لقب یافت مجد دول شهریار
۵ ولیکن چو بود ابله و سست را
چو یک سال گشت از شهی کامیاب
به رزمش گزین جفت پاک علی
نهانی فرستاد پیش پدر
جغربک سپاهی گزین گرد کرد
۱۰ به غزنین فرستادشان بهر جنگ
به پیکار عبدالرشید آن سپاه
ز محمودیان طغرل بدگهر
که کافر نعم گشت او را لقب
- درو تاجور گشت عبدالرشید <۵۸۶>
به فرمانبری بردر او شدند
سزاوار هریک چنان چون سزید
به شاهی ز دولت برآراست کار
نماندش جهان تا بود پادشا
ز کینه جهان کرد با او خطاب
بداندیش او بُد ز نیکودلی
که در کار شویش شود چاره گر
دلیران جنگی و مردان مرد
برفتند جنگاوران بی درنگ
به غزنین رسیدند از طرف راه
غلامی شده میر آن بوم و بر
بکوشید در کار شور و شغب

عنوان. ابو منصور، عبدالرشیدبن محمودبن سبکتگین پس از برادرزاده به پادشاهی نشست و یک سال پادشاهی کرد. مطالب بیشتر را در تاریخ گزیده (ص ۳۹۹) بخوانید.
ب ۵. را = رای. ب ۷. اصل: بررمش کزین.
ب ۱۳. کافر نعم، لقب کافر نعمت را غزنویان به طغرل دادند زیرا او به شاهزادگان غزنوی بدی کرد. (تاریخ گزیده، ص ۳۹۹)

۱۵ بیپوست با آن دلاور سپاه
 چو زین آگهی یافت عبدالرشید
 برون رفت عبدالرشید و سران
 دورویه کشیدند صف در نبرد
 سرانجام شد غزنوی تارومار
 گرفتار شد شاه عبدالرشید
 ۲۰ مر آن پادشا را زن ماهرو
 به طغرل سپرد و بسی پند داد
 که تا شوهر او نیاید پدید
 از آن پس به پیروزی از رزمگاه
 برآن مملکت طغرل خیره کار
 ۲۵ برآمد به تخت مهی شادمان
 ز محمودیان هرکه را یافت کشت
 از آن تخمه بسیار شهزادگان
 شبی چند شهزاده نامور
 برفتند از آن جا بر نوشتگین
 ۳۰ ز بد گوهری آن جفاپیشه مرد
 گرفت و همان شب به طغرل سپرد
 ز شهزادگان دگر همچنین
 زمانه نماندش در آن کار بد

ز محمودیان شد به دل رزمخواه
 سپاهی ز جنگاوران برگزید
 هر آن کس که بودند جنگاوران
 بسی جنگ کردند مردان مرد
 ظفر یافت سلجوقی از کارزار
 ز گردون در آن شاه نکبت رسید
 به بند اندر آورد از مهر شو
 بر آن پند و اندرز سوگند داد
 بود بسته در پند عبدالرشید
 به خان پدر رفت با آن سپاه
 به یاری اقبال شد کامکار
 سرآورد بر شاه بسته زمان
 ز بد گوهری شد برایشان درشت
 به بند اندر آورد و آزادگان
 شکستند زندان آن خیره سر
 که بد حاجب حدشان پیش ازین
 بر آن شاهزادان زنهار خورد
 نماندند از ایشان بزرگ و نه خرد
 تهی خواستی کرد طغرل زمین
 گرفتار کردش به کردار خود

۲۱. طغرل (Toğrul) حاجب عبدالرشید و برادرزن مودود بود و به دستور عبدالرشید با سپاهی فراوان به قصد تسخیر سیستان به آنجا حمله کرد و بر ابوالفضل و بیغوی سلجوقی غلبه کرد و بعد از آن به غزنین رو نهاد تا بر عبدالرشید و غزنویان مسلط شد، با خدعه این کار را انجام داد و تمام شاهزادگان غزنوی را به قتل رساند و دختر سلطان مسعود را به اجبار به ازدواج خود درآورد. پس از آن در روزی که به تخت نشست اطرافیان او را کشتند. (تاریخ حیب السیر، ج ۲، ص ۳۹۵).

۲۸ (دوم). اصل: زندان آن.

۲۹. در اصل: بر بوسکین. به نوشته تاریخ گزیده (ص ۳۹۹) نوشتگین شرابی همراه با دو غلام، طغرل کافر نعمت را در شب به تخت نشستن کشتند؛ (دوم). اصل: حاجب حدشان.

۳۵ پشیمان شد از یاریش نوشتگین
چو بر تخت محمودیان شد غلام
بزد نوشتگین تیغ و کردش تباه
برستند غزنییان ز آن پلید
که هرکو بدی می‌کند، روزگار
بدو می‌رساند سرانجام کار
به دل قاصد جان او شد ز کین
جهان خواست از جان او انتقام
همین سود بودش از آن تاج و گاه
خنک آن‌که روی بدی را ندید

تبرستان
www.tabarestan.info

پادشاهی سلطان جمال الدّوله فرّخزاد بن عبدالرّشید بن محمود

شش سال

- ۱ پس از وی بزرگان ز شاهی سَخُن فرخزاد عبدالرّشید اختیار به تدبیر ایشان برآمد به گاه به جای پدر شد جهان کدخدا
- ۵ چو فرّخ نیا دادِ دانش بداد به دارالخلافة به کار شهی لقب جست و منشور از اعزاز دین بسی تحفه همراه پیغام کرد چو آمد به قائم ازو این پیام
- ۱۰ به منشور و خلعت دلش کرد شاد فرستاده را شاد و خرّم به راه فرخزاد از این شد ممکن به کار رسوم بد از مملکت برگرفت در آبادی ملک و رفع ستم چنان کرد محصول کشت و درود
- ۱۵ ز روی ضرورت فگنندند بُن در آن مُلک شد خسرو و شهریار بدو شد فروزنده مُلک و سپاه جهان کرد ایمن به تدبیر و را ز کردار او شد دلِ خلق شاد پیامی فرستاد با فرّهی که کارش نوا یابد از سازِ دین به قائم خلیفه فرستاد مرد برآورد او را درین کار کام جمال دول پس لقب کرد یاد فرستاد نزدیک آن پادشاه به تدبیر پرداخت آن شهریار نکویی در آن کشور از سر گرفت <۵۸۷> بکوشید هرگونه از بیش و کم دوچندان فزون شد کزان پیش بود

عنوان. اصل: فرحزاد. جمال الدّوله فرخزاد بن عبدالرّشید. به روایت روضة الصفا او پسر مسعود بن سلطان محمود بود، پس از قتل طغرل کافر نعمت به تخت نشست، حسن بن مهران و ابوبکر بن صالح وزیر او بودند. مدّت ۶ سال پادشاه بود و در سال خمسين و اربعمائه با بیماری قولنج درگذشت. (تاریخ حبيب السیر،

ب ۱. اصل: وی بزرگی ز.

ج ۲، ص ۳۹۶)

ب ۲. اصل: فرحزاد.

چو زر از زمین جستی اندر شهی
 پدید آمدش نعمت و دستگاه
 چو شش سال شد در شهی کامران
 ندانست کآسیب بادِ مَمات
 ۲۰ براهیم کوبود عم‌زاد شاه
 بدو گفت: «من زین سرای سپنج
 شهی بُد به فرّ الهی مرا
 سپردم به تو شاهی این دیار
 چنان زندگی کن ز کارت مرا
 ۲۵ برفتم من، از من تو پدرود باش
 چو شاهی به عم‌زاده خود سپرد
 ز چارصد فزون گشته پنجاه سال
 به مرگش دل همگان پر ز درد
 چو از مویه و سوز سودی نبود
 ۳۰ ببردند شه را سوی خوابگاه
 چنین است آری همیشه زمان
 بیایند و پایند و پویند زود
 خزاین شدش پر که بودی تهی
 برآمد سر دولت او به ماه
 ز قولنج دل گشت بر جان گران
 نشانید خواهد چراغ حیات
 بخواندش بدان خسروی بارگاه
 برون رفت خواهم ازین صعب رنج
 ولی عهد کردم به شاهی ترا
 تو دانی در این با خدا در شمار
 نیاید شدن شرمسار از خدا
 جهان تار باد و تو اش بود باش
 فرورفت آن شاه بیدار و گرد
 نماند آن شهنشاه نیکو خصال
 بر آن تاجور هر کسی مویه کرد
 بکردند تجهیز آن شاه زود
 تو گفتی نبود آن گزین پادشاه
 بود هر کسی را دو روزی امان
 نگه گر کنی گویی آن خود نبود

ب ۱۶ (دوم). اصل: خزاین شدش.

ب ۲۰. براهیم = ظهیرالدوله ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود. مدت سلطنتش ۴۲ سال بود و در

۴۹۲ ق. درگذشت. (تاریخ حبیب‌المیر، ج ۲، ص ۳۹۷ و تاریخ‌گزیده، ص ۴۰۰)

ب ۳۲. سب: بیایند و بانید و بونید.

پادشاهی سلطان ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعود بن محمود

چهل و دو سال

- ۱ براهیم چون شد در آن ملک شاه
به نزدیک قائم خلیفه پیام
به تحفه پیامش بیاراسته
چو آمد به دارالخلافة خیر
۵ خلیفه نوازش نمودش بسی
سزاوار منشور و تشریف داد
فرستاده آمد بزودی برش
ز عمزاده برتر شد اندر شهی
چو جد و پدر شد به قدر و منش
۱۰ به خیرات کوشید داننده مرد
مساجد برآورد و پول و رباط
از آن یافت صوفی صافی صفا
که بود اکلها دایماً اندر او
چنان کرد ایمن جهان از بدان
۱۵ به دوران امنش سپاهی به تیغ
سپه شد گشاده میان سر به سر
سپاهی و شهری پی کار خویش

ب ۱۱. پول = پُل، (دوم). اصل، سب: خانقاهات بساط.

ب ۱۲ (دوم). اصل: جشش.

- کسی بر کسی غیر شرعی خطاب
 مناهی نمی کرد کس آشکار
 ۲۰ ازین نای را گشت خانه سیاه
 رخ دف ز زخم تپنچه کبود
 تراشیده سر چنگ و افکنده پیش
 به ناموس دین کرد هرگونه ساز
 به پرده درون هر یکی گه گهی
 ۲۵ نیارست کرد این عمل آشکار
 دل باده خون گشت در کار او
 نمی یافت ز آن شاه فرخنده کام
 چو دیوانگان شد ز دستش حشیش
 نشد هیچ مطرب ز خانه برون
 ۳۰ رواجی پذیرفت بازار دین
 زمان دعا بود و ورد و نماز
 به تسبیح و تهلیل و ورد و دعا
 چهل سال و دو سال در خسروی
 که جز حکم شرعی نفرمود کار
 ۳۵ سبیلی همه ساله سوی حجاز
 سزای خلیفه ز هرگونه چیز
 خلیفه ز بغداد خلعت برش
 چو شد سال هجری نود با دو سال
 شه پاکدین شد به دیگر سرا
 ۴۰ جز این نیست خود خوی این گوژپشت
 اگر فاسق ار صالحی ای پسر
- نکردی به دور شه کامیاب
 بیفتاد ساز ملاحی ز کار
 تن نی از آن شد نزار و تباه
 گسسته دل بریط از کار رود
 فشانده سیه زلف در پای خویش
 به دل راست آهنگ راه حجاز
 به قصد مخالف زدندی رهی
 به مرموزگفتی حکایت ز کار
 چو سلطان نمی خورد تیمار او
 به تلخی به سر برد گیتی مدام
 سرش خیره شد در سرکار خویش
 به زیر زنج دست بودش ستون
 برآمد به گردون از او کار دین
 از آن کرد یزدان زمانش دراز <۵۸۸>
 بُدی بیشتر مشغول پادشا
 نشست این جهانبان بدین نیکویی
 هزار آفرین بر چنان شهریار
 فرستادی آن شه ز روی نیاز
 بپردندی و آمدی باز نیز
 فرستادی و تحفه هم در خورش
 ز چارصد فزون تر، دگر گشت حال
 پدر رفت و فرزند ماندش به جا
 که را پرورانید کو را نکشت
 درآورد خواهد زمانت به سر

ب ۲۰. سب: ازین باء؛ (دوم). سب: نی ازین. ب ۲۱. تپنچه مخفف تپانچه = لطمه، ضربه.

ب ۲۸. اصل: حشیش، سب: حسیشن. حشیش = چرس، بنگ.

ب ۳۵. سبیل فرستادن: به صورت وقف هدیه کردن.

روان گشت باید به دیگر سرا
چو چشم بقا خواهد آخر غنود
بود خوشتر از منزل اولین
بود خوشتر از وقت رفتن به بند

وگر پُر و گر کم بمانی به جا
مکن اعتباری به دیر و به زود
چنان زی که پیش تو روز پسین
بلی وقت اطلاق زی هوشمند

تبرستان

www.tabarestan.info

پادشاهی سلطان علاءالدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن

محمود

شانزده سال

تبرستان

www.tabarestan.info

۱	براهیم چون شد به دیگر سرا	نشانند فرزندان او را به جا
	جهاندار مسعود شاه جوان	بر اورنگ شد شاد و روشن روان
	در بار برهمگنان برگشاد	ز دانندگی در جهان داد داد
	هم اسباب دنیا هم احکام دین	نگه داشتی شهریار گزین
۵	زمانی به خلوت زمانی به بار	زمانی به طاعت سوی کردگار
	ز جدّ و ز هزل اندر آن روزگار	بسی بهره برداشت آن شهریار
	دلِ همگنان بود خشنود از او	ندیدند مردم به جز سود از او
	از آن پس شهنشاه والاتبار	چو شد در بزرگی بر او راست کار
	به اعزاز دین داد سلطان پیام	به پیش خلیفه به دارالسلام
۱۰	لقب جست و منشور درخواه کرد	فرستاد تحفه روان کرد مرد
	چو آمد به مستظهر از وی پیام	پسندیده فرمود شاه انام
	نوشتند منشور مُلک جهان	علاذوله دادش لقب بعد از آن
	فرستاد خلعت برش همچین	بدان شادمان گشت شاه گزین

عنوان. مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی، حمدالله مستوفی لقب او را علاءالدوله، تاریخ گزیده

(ص ۴۰۰) و نویسنده تاریخ جیب السیر (ج ۲، ص ۳۹۷) لقب او را جلال الدوله نوشته است.

ب ۲ (دوم). سب: شاد روشن روان.

ب ۱۱. مستظهر = مستظهر بالله، بیست و هشتمین خلیفه از خلفای عباسی، خلافت از ۴۷۰ تا ۵۱۲ قمری.

(فرهنگ فارسی)

- از آن شد بلند اختر پادشا
 به نزدیک سنجر درود و سلام ۱۵
 چنین گفت: «اگر بر در سنجری
 دل من به پیوند خرم کند
 کزین کار بر درگه سنجری
 یکی مرد شیرین سخن برگزید
 فرستاد با تحفه چندی به راه ۲۰
 چو آمد به سنجر فرستاده زو
 به شیرین عبارت چو کردی ادا
 چه گفت آن هنروز ز روی مهی
 بدو داد سنجر یکی خواهرش
 مهی مهربان و به تن پاکتن ۲۵
 به اعضا مناسب، به دیدن شگرف
 به رفتن چو کبک و به خوبی چو جان
 ز هرگونه ترتیب او راست کرد
 ازو یافت مسعود، مسعود تخت
 پسر زاد مسعود از آن ماهرو ۳۰
 به کام دل خویش مسعود روز
 چو شد شانزده سال مسعود شاه
 چو تاریخ بر پانصد و هشت گشت
 به رنج سه روزه فرو رفت شاه
 چو درد سرش شد سر او نداشت ۳۵
 چو گیتی همی داد او را صداع
 در آن درد سر چشم بختش غنود
- به پیوند سلجوقیان کرد را
 فرستاد و جست اندر این کار کام
 سزاوار باشم سوی کهتری
 مرا خواهر خویش همدم کند
 نباشد مرا کار جز چاکری»
 که از بهر این کار شایسته دید
 به درگاه سنجر از آن پیشگاه
 سخن گفت از این در به وجهی نکو
 مرادش روا گشت از آن پادشا
 فارسل حکیماً و لا توصه
 که بود از پدر زاده نز مادرش
 به رو خور به مو شب به قد نارون
 به رخسار گلبرگ و اندام برف
 به گفتن نبوده چنان در جهان
 فرستاد پیش شه زادمرد
 چو جان داشتی در دلش دوست سخت
 نهادند بهرام شه نام او
 به سر برد با آن بت دلفروز
 بر آهنگ عقبی پسیجید راه
 شه نامور ناگهان درگذشت
 بر او گیتی از درد سر شد تباہ
 برفت و بدان درد گیتی گذاشت
 برنجید وز آن کرد گیتی وداع <۵۸۹>
 تو گفתי که آن کامکاری نبود

ب ۱۵. سنجر، معزالدین ابوالحارث احمد بن ملکشاه سلجوقی، آخرین پادشاه از سلجوقیان بزرگ (جلوس ۵۱۱-۵۲۲). (فرهنگ فارسی)

ب ۲۷. سب: و بگفتن جوجان؛ (دوم). سب: بحوبی بیرده چنان.

ب ۳۰. بهرامشاه = بهرامشاه پسر مسعود سوم که بعدها به یمن الدوله ملقب شد و در سال ۵۱۲ جلوس کرد. (فرهنگ فارسی)

ب ۳۶. صداع (sodā'), سردرد، دردسر.

پادشاهی سلطان کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن

مسعود

تبرستان

یک سال

- | | | |
|----|--------------------------------|------------------------------|
| ۱ | چو مسعود شد سوی دیگر سرا | سه فرخ پسر مانده از وی به جا |
| | مهین شیرزاد، ارسلان شه دگر | چو بنهرام شد بود کهتر پسر |
| | دو بودند مرد و سئم نارسید | به شاهی یکی از دگر سرکشید |
| | ندادی قضا هیچ یک با دگر | نشیند به شاهی به جای پدر |
| ۵ | نه با هم شدند شریک اندر آن | چو هر یک بُدی با دگر سرگران |
| | چو کهتر همی داد تن در کِهی | مه اندر حیل دید روی بهی |
| | نهانی فرستاده‌ای چربگو | به دارالخلافة فرستاد او |
| | بسی تحفه با او روان کرد مرد | بر آن کار منشور درخواه کرد |
| | خلیفه که مستظهرش بود نام | برآورد او را از آن کار کام |
| ۱۰ | بدو داد شاهی به منشور خویش | فرستاد خلعت از آن پس به پیش |
| | کمال دول داد او را لقب | فرستاده آمد برش از عرب |
| | به حکم خلیفه به تخت پدر | برآمد به شاهی در آن بوم و بر |
| | مهان را نماند اندر آن گفت و گو | نهادند یک سر سران سر بدو |

عنوان. اصل: کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود = شیرزاد بن مسعود (سوم) بن ابراهیم بن مسعود (اول) بن محمود ملقب به کمال الدوله از پادشاهان سلسله غزنوی که در ۵۰۸ جلوس کرد. (فرهنگ فارسی). یک سال پادشاهی کرد، برادرش ارسلان شاه او را در ۵۰۹ کشت. تاریخ گزیده (ص ۴۰۰) و تاریخ حبیب‌السیب (ج ۲، ص ۳۹۷) ب ۴. اصل: پس از کلمه «ندادی» افتادگی دارد. ب ۷. اصل: حرب کو.

پادشاهی سلطان السلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم

چهار سال

- | | |
|------------------------------|----|
| چو یک سال گشت از مهی کامیاب | ۱ |
| به کین ارسلان شاه چون شیر نر | |
| سپه کرد سستی به هنگام جنگ | |
| به مردی بر آن شه سرآورد روز | |
| به جای برادر برآمد به گاه | ۵ |
| به پیش خلیفه فرستاد زود | |
| فرستاد تحفه سزاوار او | |
| لقب داد سلطان دول شاه را | |
| بر ارسلان شاه آمد ز راه | |
| همی خواست بر جان بهرام شاه | ۱۰ |
| برادر از او سر بیچید زود | |
| خود و یک رکابی بر آهنگ خال | |
| زده باشگون نعل بر چارپا | |
| چو آمد به نزدیک سنجر ز راه | |
| روان گشت با او بدان بوم و بر | ۱۵ |

عنوان. سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم که در ۵۰۹ قمری جلوس کرد (فزهنگ فارسی). در مدت سه سال پادشاهی، با برادرش علاء الدوله بهرام شاه مرتب جنگ داشت و به دست او به قتل رسید. (تاریخ گزیده، ص ۴۰۰ و تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۹۸)

ب ۱۰ (دوم). اصل: کردند آن، سب: کزید آن. ب ۱۲. یک رکابی = اسب جنیبت یا اسب یدک.

ب ۱۳ (دوم). سب: تا دهند بی.

وز آن رو عدو اندر آمد به جنگ
 برفتند و از جنگ کردند یاد
 شدند از دورویه ز هم رزمخواه
 دو رویه نهادند با مرد مرد
 ز مردی نکردند مردان درنگ
 یکی جنگ بست و یکی کین گشود
 یکی در سپر تیر بنشاندی
 به دندان گرفتگی دگر بی دریغ
 قلم کرد نیزه دگر یک به راه
 یکی یال و کوپال او خرد کرد
 یکی برگشادی بدان نام را
 یکی سرفگندی ز مردی به راه
 به دندان پیکان یکایک گره
 به روی سپر از بد بدگمان
 یکایک شدند ز هم رزمخواه
 سر جنگجویانش برگشته شد
 نهادند ناچار سر در گریز <۵۹۰>
 روان شد به هندوستان بی درنگ
 نشاندش در آن ملک با فرهی
 درآمد ز راه ارسلان شه به دشت
 برفتند پیشش شبان و رمه
 چو از کس ندید اندر آن مردمی
 برادر از آن مملکت شد روان
 سوی بلخ شد با دلی پر ز سوز

به غزنین درآمد چو غرّان پلنگ
 به آوردگه هردو لشکر چو باد
 دو شاه دو کشور دو جنگی سپاه
 مبارز یکایک به کار نبرد
 برفتند چون شیر و غرّان پلنگ ۲۰
 یکی حمله کرد و یکی رد نمود
 یکی تیر چون درکمان راندی
 یکی چون که دست آوریدی به تیغ
 یکی چون به نیزه شدی رزمخواه
 یکی چون به کوپال جستی نبرد ۲۵
 یکی حلقه کردی خم خام را
 یکی سر نهادی در آوردگاه
 یکی برگشودی ز بند زره
 یکی باز بستگی گشاد کمان
 برین گونه یک هفته هردو سپاه ۳۰
 ز غزنینیان بیشتر کشته شد
 ندیدند پایاب کار ستیز
 گریزنده شد ارسلان شه ز جنگ
 به بهرام شه داد سنجر شهی
 چو سنجر از آن مملکت باز گشت ۳۵
 مهان جانب او گرفته همه
 ازین کار بهرام شه شد غمی
 برادر ز کار برادر روان
 گسسته دل از جان و برگشته روز

ب ۳۳. در اصل: کزیرنده شد.

ب ۲۵ (دوم). اصل: یکی بال و.

ب ۳۵ (دوم). سب: به دست.

ب ۳۸ (دوم). سب: شد دوان. در ضبط متن «روان» مصراع نخستین ظاهراً به معنای: «فی الحال، سریع، جلد»، و در مصراع دوم به معنای «رونده» است.

- ۴۰ از آن جا پیامی به نزدیک خال
ز کار برادر در آن داوری
به پیمان که چون کار بر کام او
فرستد به درگاه سنجر خراج
چو سنجر بدید آنک ازین یاوری
- ۴۵ پسندید از او این سخن شهریار
ابوالفضل زاول سپهدار او
بیامد به نزدیک بهرام شاه
از آن جا برفتند با هم به جنگ
گزین ارسلان شاه از آن رو همان
- ۵۰ دو لشکر یکایک چو کوه سیاه
نهادند با میمنه میسره
به پیلان بیاراست آوردگاه
دو صد پیل افزون به هیکل ز کوه
به هم برزدند آن دو جنگی سپاه
- ۵۵ ز بس دار و گیسر و ببند و بیار
به خرطوم پیلان بسی تیغ بست
ز پیلان همی اسب جنگی رمید
چنین گفت با لشکری پهلوان
نخستین ز پیلان بجویم جنگ
- ۶۰ فرود آمد از اسب چون نرّه شیر
سپاهش به یک ره فرو آمدند
به تیر و کمان برگشادند دست
چو پوشیده بد پیل برگستوان
- فرستاد و آگاه کردش ز حال
از آن تاجور خواست این یاوری
کند خطبه و سگّه با نام او
نیچد سر از حکم سلطان و باج
شود رام غزنین ورا یکسری
فرستاد پیشش سپه بی شمار
به فرمان سوی بلخ بنهاد رو
بیاورد پیشش دلاور سپاه
نکردند در کار کوشش درنگ
بیاورد لشکر بیامد دمان
رسیدند بر هم در آوردگاه
چو قلب و جناح از دو رو یک سره
ز بس پیل شد روی کشور سیاه
بیاورد و شد جنگجو هم گروه
برآمد خروشی ز آوردگاه
همی گوش کر شد در آن کارزار
از آن مرد جنگی بسی گشت پست
ابوالفضل زاول چو ز آن گونه دید
که بر ما ز پیلان سیه شد جهان
از آن پس ز مردم چو جنگی پلنگ
درآمد به پیکار پیلان دلیر
ز پیلان همه جنگجو آمدند
ببستند از آن راه بر پیل مست
به تیرش نیامد به سر بر روان

ب ۴۳ (دوم). اصل: و تاج.

ب ۴۶. ابوالفضل والی سیستان و سهداری که به لشکر سنجر پیوست. (تاریخ حیب السیر، ج ۲، ص ۳۹۸)

ب ۵۲ (دوم). اصل: کشور سیاه.

ب ۵۶ (دوم). سب: وزان مرد.

ب ۶۰. سب: از است.

ب ۶۳. اصل: پوشیده شد.

۶۵ ابوالفضل زاول دلیری نمود
 به هر زخم خرطوم پیلی ز کار
 چو چندی ز پیلان به شمشیر کین
 بیکبار گشتند پیلان ز جنگ
 سپردندی آن لشکر خود به پا
 تبه گشت از ایشان فزون از شمار
 ۷۰ غوکوس و آواز هندی درا
 به یک ره دورویه به هم برزدند
 که از تاب ایشان زمین بر هوا
 ز کوشش زمین گشت دریای خون
 گشودند سلجوقیان پاک دست
 ۷۵ نماند ایچ کس را مجال ستیز
 گریزان شدند آن گزیده گوان
 سپاهی سرافراز بهرام شاه
 برفت و گرفتندشان دستگیر
 ببردند پیش برادر ورا
 ۸۰ اگرچند در دل از او کینه داشت
 ز بندش رها کرد و بیم گزند
 در او دید بس شیوه بدخوی
 شبی کرد بروی سیه روی روز
 عزایی سزای برادر بداشت

ب ۶۷. در هر دو نسخه «بیکبار» ضبط شده است. در این صورت «گریزان گشتن از جنگ» تعبیر خواهد شد و «شدندی» در مصراع دوم به معنی «رفتند» خواهد بود. شاید «بیکبار» گشتند تصحیفی از «به تگ بازگشتند» باشد که صورت اخیر موجه تر می نماید.

ب ۷۳ (دوم). اصل: روان رو. ب ۷۵. سب: هیچ کس.

ب ۷۶. سب: کریده کوان؛ (دوم). سب: نرفت... بران.

ب ۸۳ (دوم). چنین گفت (?) صورت موجود ضبط مصراع دوم شائبه آن دارد که بیت یا ابیاتی از قلم کاتب هر دو نسخه افتاده باشد. سب: بگذشت با.

۸۵ ده و دو ز پانصد فزون گشته سال
از آن پس که بُد پادشا چار سال
زهی کار دنیا که بهرش چنین
شد آن پادشا را برین گونه حال
همین بود کار و همین بود حال <۵۹۱>
برادر شود با برادر به کین

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

پادشاهی سلطان یمن الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

سی و دو سال

- | | | |
|----|---------------------------------|-----------------------------|
| ۱ | پس آن گاه پیروز بهرام شاه | به جای برادر برآمد به گاه |
| | سمران سپه را سزاوارشان | به دانش نگه کرد در کارشان |
| | ز هر کس که فتنه نیامد پدید | نوازید او را چنان چون سزید |
| | کسی را که از کار او فتنه خاست | نمود آن شه نامور بازخواست |
| ۵ | نماندش منازع کسی در مهی | بر او راست شد کار شاهنشهی |
| | ابوالفضل را با دلاور سپاه | نوازش نمود آن جهانگیر شاه |
| | ز غزنین فرستادشان بازجا | به درگاه سنجرشه پاکرا |
| | خراجی که پذیرفته بد ز او به راه | روان کرد و تحفه سزاوار شاه |
| | از آن پس به دارالخلافة پیام | فرستاد جست ز منشور کام |
| ۱۰ | سزاوار جاه خلیفه بسی | ز هر هدیه ای کرده با او گسی |
| | چو آمد به مسترشد از وی پیام | روا کرد او را در آن کار کام |
| | نوشتند منشور و تشریف داد | یمن دول پس لقب بر نهاد |
| | ممکن بدین گشت بهرام شاه | سر دولتش رفت بر چرخ ماه |
| | به داد و دهش در مهی سرفراخت | بناهای خیرات چندی بساخت |
| ۱۵ | دل زیردستان بدو گشت شاد | به دورش جهان داد شاهی بداد |

عنوان. یمن الدوله بهرام شاه بن مسعود به روایت نویسنده روضة الصفا ملقب به معز الدوله بود و مدت سی و پنج سال سلطنت کرد و در سال ۵۴۷ ق. درگذشت. (تاریخ حیب السیر، ج ۲، ص ۳۹۹). حمدالله مستوفی مدت سلطنت او را سی و دو سال و مرگ او را در سال ۵۴۴ ق. می داند. (تاریخ گزیده، ص ۴۰۱)

ب ۱۱. مسترشد = مسترشد بالله. بیست و نهمین خلیفه عباسی (خلافت از ۵۱۲ ق. تا ۵۲۹ ق.). (فرهنگ فارسی)

چو از کس به کس بر نبودی ستم
 به شاهی جهان داشت آن شهریار
 به جز سوی دانش نمی جست راه
 وز آن نام جاوید اندوختی
 به نزدیک او یافت داننده جاه
 به هر فن در آن گردن افراختند
 که در نثر بی مثل و همتاست آن
 چنان کس نسفته ست دُرّ دری
 بدان ز اهل دانش سر افراخته ست
 شده نام ممدوح و مادح بلند
 جهان داشت در شهریاری نگاه
 وز او جنگجو گشت سنجر به دشت
 دگر باره شد رام آن شهریار
 که زحمت ندیدی کسی از کسی
 به فتنه در او گشت گیتی عجول
 ز مردی و دولت بر آورد زور
 دلیران جنگی و نامی سران
 نکردی به جز کار پیکار یاد

کسی را نبودی به دل هیچ غم
 برین گونه بسی رنج یک روزگار
 به دانش بدی مایل آن پادشاه
 همی وام دانندگی توختی
 چو دانش طلب بود فرخنده شاه
 به نامش کتب بی کران ساختند
 کیله درین بس بود داستان
 به شیرین عبارت سخن گستری
 که نصرالله منشیش ساخته ست
 ز خوبی آن دفتر سودمند
 به غزنین چو یک چند بهرامشاه
 از آن پس ز فرمان سنجر بگشت
 پس از جنگ و جوش و پس از کارزار
 برین نیز بگذشت گیتی بسی
 جهان گفتی از ایمنی شد ملول
 به غزنین طمع کرد سلطان غور
 علاءالدین حسن با سپاهی گران
 به پیکار بهرامشه رو نهاد

ب ۲۲. کلیله: کلیله و دمنه کتابی است که در اصل سنسکریت بوده و به پهلوی ترجمه شده و سپس به وسیله عبداللّه بن مقفع فیروزآبادی از پهلوی به عربی ترجمه شده، نخستین بار به فرمان نصرین احمد به نثر دری و توسط رودکی به شعر فارسی درآمد و در اوایل قرن ششم قمری در زمان بهرامشاه غزنوی با نثر منشیانه بلیغ ترجمه دیگری از آن ترتیب یافت که کلیله و دمنه بهرامشاهی است و به دست ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی صورت گرفته است. (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۹۴۸)

ب ۲۴. در هر دو نسخه جای کلمه «منشیش» خالی افتاده است. به سیاق معنای عبارت افزوده شد.
 ب ۳۲. علاءالدین حسن = علاءالدین جهانسوز، حسین بن حسن پادشاه غور که در ۵۴۴ ق. در غور جلوس کرد. و پس از چندی به غزنین حمله کرد و بهرامشاه را بیرون راند و آن شهر را تصرف کرد و برادر خود سیف الدین و به نوشته تاریخ حیب السیر (سام و یا سوری) را به حکومت منصوب کرد، پس از چندی مردم غزنین بهرامشاه را به شهر باز گرداندند و سیف الدین را کشتند. علاءالدین بار دیگر در سال ۵۴۶ ق. به انتقام خون برادر به غزنین حمله کرد، عده ای را کشت و شهر را غارت کرد. (تاریخ حیب السیر، ج ۲، ص

- ۳۵ چونر ازدها و دمنده نهنگ
 برون رفت بهرامشه همچین
 برابر سپه را بیاراستند
 بسی این از آن و بسی آن ازین
 سرانجام بهرامشه شد زیون
 ز نیمی سپه شد تبه بیشتر
- ۴۰ ز غزنین سوی هند بهرامشاه
 تبه مانده برجاسپه سر به سر
 نکردی به فرزند مادر نگاه
 همه از پی جان خود پوی پو
 وز این روی غوری سپه سر به سر
 به غزنین نهادند یکباره رو
- ۴۵ علادین حسن اندر آن جایگاه
 همه مردمان را به جان داد امان
 کسی را که با غزنوی بُد یکی
 ولی هرکه زآن کار بهره نداشت
- ۵۰ به غزنین یکی ماه بنشست مرد
 از آن پس برادر که بُد سام نام
 علادین حسن شد به شهر هری
 چو آگاهی آمد به بهرامشاه
 ز هندوستان با سپه همچو باد
- ۵۵ ز غزنین بشد سام و مهتر پسر
 به پیکار پیشش نهادند روی
 سپه داشت بهرامشه بی شمار
- به غزنین درآمد به پیشش به جنگ
 به پیکار او با دلی پر ز کین
 یکایک به پیکار برخاستند
 بکشتند لشکر بر آن دشت کین
 شدش رایت کامکاری نگون
 دگر در هزیمت نهادند سر
 همیدون گریزان روان شد به راه
 همی راه جستند بر یکدگر
 نه فرزند مادر بردی به راه
 به هندوستان آوردند رو
 از آوردگه شاد و پیروزگر
 به شادی و شاهی شدند اندرو
 به پیروزبختی برآمد به گاه
 نکردی بدی جز که با بدگمان
 ندادی زمان در زمین اندکی
 ز شفقت برو مهر دل برگماشت
 وز آن بدسگالان برآورد گرد
 در آن مملکت کرد قائم مقام
 رها کرد آنجا نه بس لشکری <۵۹۲>
 که از غزنه بگذشت آن رزمخواه
 سوی مُلک غزنین سبک رو نهاد
 که سوری ورا خواند نامی پدر
 ز بهرامشه گشت پیکارجوی
 همان شهر یانش به جان دوستدار

ب ۳۸ (دوم). اصل: راست کامکاری. ب ۳۹. اصل: ری می.

ب ۴۱. مصرع دوم این بیت و ابیات ۴۲ و ۴۳ و مصرع نخستین بیت ۴۴ از نسخه اساس در کتابت از قلم افتاده است.

چه سنجد به دریا درون خُرد جو
 به تسخر جهان گفت کونیز شد
 گرفتار شد سام در جنگ خوار
 گروهی گریزان شد از کارزار
 به سنجر فرستاد سوی عراق
 حلاقت نمودند بد نام را
 جهان لاجرم ارج او کرد خوار
 نسازد چنین مرد دانش پرست
 به تن گشت نالان از آن شاه غور
 پدید آمد و پژمردش چراغ
 همین بود سودش از آن تاج و گاه
 که بهرامشه جست ازین گونه کین
 روان شد ز کینه بسی بی درنگ
 جهان شد خود از بهر او کینه خواه
 پس از چند روزی بدان درگذشت
 ازین خاکدان کرد جاننش گذر
 چه سودست با او وفا هم نکرد
 پسین روز بر وی جهان شد تباه
 مبارک نیامد بر آن شهريار

سپاه عدو را نبُد آبرو
 چو آمد بدان جنگ، ناچیز شد
 ۶۰ تبه گشت سوری در آن کارزار
 سپهشان گروهی تبه گشت زار
 سر سوری آن شه ز روی وفاق
 نشانند بر گاو کز سام را
 پسند نبود این از آن شهريار
 ۶۵ که بر شهرياران چو یابند دست
 برآورد اندوه بر شاه زور
 ز افراط اندیشه رنج دماغ
 به سرسام شد سام جنگی تباه
 چو آگاهی آمد به غوری ازین
 سپه گرد کرد و بر آهنگ جنگ
 ۷۰ از آن پیش کواندر آید ز راه
 جهاندار بهرامشه خسته گشت
 ز پانصد چل و چار رفته به سر
 به شاهی ز دشمن برانگیخت گرد
 ۷۵ از آن پس که بد سی و دو سال شاه
 شهان را چنان داشتن خوارخوار

ب ۵۹ (دوم)، اصل: بسنجرجهان. تسخر (tasxar) = تَسَخَّرُ (عربی) استهزاء: ریشخند، تمسخر.

ب ۶۳. سب: کز شام. (دوم)، اصل: خلافت، سب: خلافت، حلاقت = سر تراشی.

این ماجرا را خواندمیر در تاریخ حیب السیر (ج ۲، ص ۳۹۹) چنین می نویسد: «که چون علاءالدین حسین، بهرامشاه را فراری داد برادرش سام یا سوری را حاکم غزنین کرد و به سوی غور روانه شد. بهرامشاه به سوی غزنین تاخت و بر برادر علاءالدین حسین ظفر یافت و او را بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید و علاءالدین حسین چون این خبر شنید به عزم انتقام متوجه غزنین گشت، اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرامشاه را درنوشت.»

ب ۶۷. اصل: ر افراط.

پادشاهی سلطان ظهیرالدوله خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود،

آخر غزنویان

- | | | |
|----|------------------------------|------------------------------|
| ۱ | نرفت اندر این کار ماهی به سر | برفت و ازو مانند نامی پسر |
| | که خسرو شه آن پور را بود نام | به مردی و ارادی و دانش تمام |
| | بزرگان پسر را به جای پدر | به زودی نشانند بجر تخت زر |
| | ظهیر دول آمد او را لقب | سزاوار بودش حسب با نسب |
| ۵ | ولیکن چو بر ساقه افتاده بود | بزرگی و دانش نمی داشت سود |
| | به اندک زمانی ز مُلکش دمار | بر آورد گردون به بد روزگار |
| | علا دین حسن هم در آن چند روز | بیامد ز شهزاده شه رزم توز |
| | نبد مرد او شاهزاده به جنگ | در آمد سر نام دولت به ننگ |
| | گریزان شد از پیشش از بیم جان | سیه گشته بر وی ز دشمن جهان |
| ۱۰ | به هندوستان زود بنهاد رو | به سان پدر شد گریزان بدو |
| | علا دین حسن شد درین مُلک شاه | ز کارش بسی نامور شد تباه |
| | ز هر کس که دل داشت با غزنوی | همی کین کشیدی به تیغ از نوی |
| | از آن نامداران کسی را نماند | که منشور تیغش به زاری نخواند |
| | چو صافی شد آن کشور از بدگمان | منازع نماند اندر او آن زمان |
| ۱۵ | مر آن مملکت را به فرزند سام | سپرد آن شهنشاه گردون غلام |

عنوان. ظهیرالدوله خسروشاه بن بهرامشاه، معزالدوله، ابوشجاع، تاجالدوله در ۵۴۷ ق. جلوس کرد. اما چون غوریان در این زمان قدرت یافته بودند و سنجر هم پیر و ضعیف گردیده و ممالک او در دست ترکان غز افتاده بود، خسروشاه نتوانست کشور خویش را حفظ کند. ترکان غز در ۵۵۵ ق. غزنین را تصرف کردند، از این تاریخ قلمرو غزنویان به هندوستان غربی منحصر گردید و خسروشاه به لاهور رفت و در آنجا درگذشت. (فرهنگ فارسی). خواندمیر در تاریخ حیب‌السیر (ج ۲، ص ۶۰۰) روایت دیگری از اواخر پادشاهی او که انتهای پادشاهی غزنویان است، ذکر کرده است.

برادر پسر بود مردی تمام
 علاءالدین حسن چون ز غزنین برفت
 به کین پدر از خرد پور سام
 به خسرو شه از لطف پیغام کرد
 به جان ایمنی دادش از کار خویش
 چو آمد به نزدیک او شاهزاد
 ولیکن چو سوگند بُد خورده مرد
 به زندان درون بود تا زنده بود
 در آن بند شهزاده ده سال ماند
 از آن پس کس از تخمه غزنوی
 از ایشان بزرگی به غوری فتاد
 چو هر پنج روزی بود با یکی
 به بازیچه کودکان ماند این
 غلط می‌کنم حکمت محض دان
 اگر جاودان شاه یک تن بُدی
 ندیدی شهان را ز طول زمان
 خنک آن که زاین پنج روزه مهی
 نبود التفاتی به دنیای دون
 به صورت ز معنی طلب کرد راه
 دلا در بزرگی ملکی گرا
 مصون از فنا و بری از زوال
 کدامست آن مُلک مُلک رضا
 برت هرچه آید ز حق خوش بود

۲۰
 ۲۵
 ۳۰
 ۳۵

ابوالفتح کنیت محمد به نام
 به ملک هری رفت از آن شهر تفت
 ز دشمن به حیلت کشید انتقام
 به شیرین عبارت ورا رام کرد
 به سوگند و پیماننش آورد پیش
 به زندان فرستاد او را چو باد
 نشایست بر جاننش زنهار خورد
 چنین تا در او چشم عمرش غنود
 برفت و از دیده همی خون فشاند
 نگشتند شادان از آن خسروی
 چرا کس ازین کار باشند شاد <۵۹۳>
 نباید بر او دل نهاد اندکی
 که هرگه یکی دیگر آید گزین
 که هرگه بود خسروی در جهان
 نظر کار گیتی به هم بر زدی
 سخن از خدایی بُد اندر جهان
 نجست و نیندوخت غیر از بهی
 به دارالبقا بود میلش فزون
 به چیزی که باشد رضای آله
 که آن را بود جاودانه بقا
 نه ماضی نه مستقبل و جمله حال
 تو از حق شده راضی از تو خدا
 اگر خود همه بهره زآتش بود

ب ۱۶. ابوالفتح = غیاث الدین محمد بن سام بن حسین سومین پادشاه غوریان که در ۵۵۸ در غور جلوس کرد و برادر خود شهاب الدین ابوالمظفر را در هرات نیابت داد و خود غزنین را دارالملک ساخت و فتوحات بسیار کرد تا در سال ۵۷۹ ق. لاهور، کرمان و سند را تصرف کرد و سلسله غزنویان را منقرض نمود. او در ۵۹۹ ق. در راه غزنین درگذشت و برادرش شهاب الدین جانشین او شد. (فرهنگ فارسی و تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۰۵) ب ۳۰ (دوم). نظر (؟)، سب: بساکار.

ب ۳۸. اصل: اندر حق خوش؛ (دوم). اصل: بهره رایش.

دولت سلاطین غوری

شصت و چهار سال

پرنده‌ش گشتم زمانی فکور	۱
مرادی ندیدم ز کارم روا	
به زخمِ زمانه دل از غصه تنگ	
شده دشمن و دوست شاد و غمی	
زمانه مخالف، فلک بدگمان	۵
ز هجران و دوری یار و دیار	
سپاه غم و درد بر جان من	
گرفته دل خسته را در حصار	
چنان کرده حیران در آن کار دل	
گزند دل و درد تن نوبه‌نو	۱۰
تو گفتی که شد جان من با بلا	
چو جز غم نمی خورد دل در محن	
تنم گشت شخصی مجسم ز غم	

عنوان. غوریان yūriyān سلسله‌ای از امرا هستند که از قدیم در نواحی غور امارت داشته و به دو شعبه تقسیم می‌شدند: ۱. سلسله‌ای که پایتخت آنها فیروزکوه بود و در غور سلطنت می‌کردند و ۲. سلسله‌ای که در طخارستان حکومت می‌کردند و پایتخت آنها بامیان بود. در دوره سلطان محمود غزنوی امارت غوریه به محمد سوری رسید و او به اطاعت محمود گردن نهاد ولی گاه خراج نمی‌داد و عاقبت مقهور او شد. سلطان امارت غور را به پسرش ابوعلی سپرد، در دوره مسعود، عباس بن شیبث امیر غور شد و او به دست سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی خلع گردید و پسرش محمد جانشین او شد و بعد از وی حسن بن عباس و علاءالدین حسین جهانسوز بن حسن به حکومت غور رسیدند و پس از او غیاث‌الدین بن سام، معزالدین محمد، غیاث‌الدین محمد و... از هرات تا دهلی حکومت کردند. (فونگ فارسی)

<p>که نام منی گم شدش در میان که گردون بجز کام طبعم نجست به هرچیز جستم شدم کامکار به خون دلم دیده چهره بشست همه سوز و درد روانست ازو خرد گفت هشدار هی هی خموش به معنی شکایت ز حکم خدا در بسته را زود یابی کلید گر آید گیراید به سوی زوال در بحر تازی برین گونه سفت تَوَقَّعْ زَوَالَاً إِذَا قِيلَ تَمَّ حقیقت شمر زود خواهد گذشت که در بدترین حال برگشت هور برآوردشان زان بر افلاک نام</p>	<p>غلط رفت غم یافت قوت چنان در این یادم آمد زمان نخست ۱۵ جهانم نهاد آرزو در کنار درین خواری کار و بازار سست ازو گرچه آب آمدم باز رو ز درد دل از دل برآمد خروش ندانی که باشد فغان در بلا ۲۰ مخور غم که چون غم به غایت رسید غم و شادمانی به حد کمال نه دانا ز بهر چنین حال گفت إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَى نَقْضُهُ ۲۵ چو از حد طاقت بلا بیش گشت چو احوال فرخ سلاطین غور رسانیدشان در بزرگی به کام</p>
---	--

ب ۲۴. این بیت عربی که به صورت ضرب‌المثل در فارسی درآمده است در اشعار فارسی توسط سنایی و نظامی سروده شده است (امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۹۱) و به این معنی است که کاری که پایان یابد کاستی آن نزدیک می‌شود پس چون گویند کاری تمام شد، فرسایش آن را چشم بدار.
 ب ۲۵ (دوم). اصل: سمرزود.

ذکر حسین اصل پادشاهان غوری

- ۱ بدان‌گه که محمود غازی به غور در اسلام آورد آن بوم و بر ز سوری نییره یکی ماند باز ز بیم سر از دست محمود رو
- ۵ به نزدیکی بت پرستان کشید در او بود تا رفت عمرش به سر پدر کرده بُد پور را سام نام چو آن پور دانا به مردی رسید مسلمان شد و دل ز بت برگرفت
- ۱۰ به بتخانه بودن مجالش نماند تجارت در آن جایگه پیشه کرد به توفیر اندک خرید و فروخت به اندک زمان بی‌کران خواسته چو کارش چنین گشت گیتی‌فروز
- ۱۵ به کار تجارت بسی سالیان چو هرگز نگشت از ره راستی فزون گشت مالش ز هر مایه‌دار
- ز سوری و پورش برانگیخت شور
 ز کافر نماند اندر آن جا اثر
 جهان داد او را ز کشتن جواز
 به هندوستان اندر آورد زو <۵۹۴>
 به بتخانه‌ای ناشناس آرمید
 وز او ماند یک پاکزاده پسر
 ز دانش پسر داشت بهره تمام
 پرستیدن بت پسندید
 در این کار او رونق از سرگرفت
 سوی شهر دهلی از آن جا براند
 به سودا همه نیکی اندیشه کرد
 همی کرد وز آن کار او بفروخت
 بروگرد شد کارش آراسته
 مجاهز شد اندر ره نیمروز
 بکوشید و هرگز نبودش زیان
 به کارش نمی‌برد ره کاستی
 از آن پس دگرگونه شد روی کار

عنوان. حسین بن سام به دستور سلطان مسعود بن ابراهیم حاکم غور شد و پس از او پسرش علاء‌الدین حسین امارت هرات را داشت. (تاریخ حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۶۰۱ و تاریخ‌گزیده، ص ۴۰۲)
 ب ۲. در اسلام.
 ب ۴ (دوم). اصل، سب: آورد رو.
 ب ۱۴. مجاهز (mojāhez) تاجر مالدار و غنی.

ز روی طمع سام از ایشان خرید
 حرام و حلالش پژوهش نکرد
 چو کردش ملوث به مال حرام
 برافشاند جان را به بیچارگی
 که آن راه دارد دری پر دراز
 ز دهلی سوی غور و زاول کشید
 نهاد آن چه بودش ز کم و ز بیش
 جوانی تکوسیرت خوبرو
 برفت و ببردند رخت و بنه
 در آن ره روان کرده با خود به هم
 به غور و به زاول روان گشته سام
 هوای مخالف ز ناگه بخاست
 تو گفتی برد آب بر آسمان
 ز ماهی همی گاو آبی بجست
 وز آن گشت کشتی همه لخت لخت
 به غیر از حسین کس از ایشان نرست
 بکوشید تا پیش تخته رسید
 به فضل خداوند گردد رها
 که پیشش چو روباه بودی هزبر
 یکی گوشه بگرفت ز آن تخته هم
 نیایش به یزدان از این برگرفت
 نگه داشت او را جهان آفرین
 بر آن تخته بودند در اضطراب
 حسین را همی خواستی در ربود

ز دریا حرامی قماش آورید
 به ارزان فروشی نگه کرد مرد
 اگرچه حلالی بُدی مال سام
 ز دستش برون رفت یکبارگی
 مپو ای برادر سوی راه آز
 چو سام از حرامی قماشش خرید
 بیاورد کشتی در او بار خویش
 پسر بود او را حسین نام او
 به هر علم چون مردم یک فنه
 زن و بچه و جمله خیل و حشم
 بریده دل از شهر دهلی تمام
 ز دریا چو یک نیمه ببرید راست
 برآمد چنان باد نکبت دمان
 رخ اخستران آب دریا بشست
 شد آشفته دریا از آن باد سخت
 سر و زر شد از باد نکبت ز دست
 حسین بر رخ آب یک تخته دید
 در او دست زد تا مگر ز آن بلا
 به کشتی یکی بود غرنده ببر
 ز روی شگفتی دد تیز دم
 حسین ماند از بخت بد در شگفت
 ز جایی چنان و رفیقی چنین
 دو روز و دو شب هر دو بر روی آب
 اگر چند دد سخت ناهار بود

ب ۱۸. حرامی (harāmi) دزد راهزن؛ (دوم). اصل: حرید.

ب ۳۱ (دوم). سب: زماهی همه کاو. (؟)

ب ۴۱. ناهار = گرسنه.

ب ۲۰ (دوم). اصل: بمه حرام.

ب ۳۳. سب: ر دست.

ولیکن اگر تخته دادی ز دست
 از این روی دد تا به دریا کنار
 زمین چون پدید آمد آن دد بجست
 کسی را که گیرد خدا در پناه ۴۵
 حسین چون ز دریا به خشکی رسید
 در آن شهر شد خسته و گرسنه
 کسی را ندانست مسکین درو
 عس ناگهانی بدو باز خورد
 به زندان درافکند و تا هفت سال ۵۰
 حسین اندر آن بند حیران بماند
 ز بدبختی خود نکرده گناه
 پس آن گاه رنجور شد پادشا
 حسین چون رها شد به راه اوفتاد
 به رفتن شب و روز درهم فزود ۵۵
 شدش آبله پا ز راه دراز
 چون نزدیکی شهر غزنین رسید
 جوانان خوش صورت و زورمند
 که بودند رهن در آن بوم و بر
 ندانست مسکین که ایشان که اند ۶۰
 ز بیم گزند آن جفادیده مرد
 جوابش بگفتند و دلبستگی
 به صورت جوانی خوشش یافتند
 بدادندش اسب و سلاح و لباس
 ز غرقاب جانش کجا خواست رست
 ز بیم روان کرد ترک شکار
 حسین از دد و بیم دریا برست
 چه باک از رفیق بد و جایگاه
 بکوشید تا پیش شهری کشید
 ز جامه تنش سربه سر برهنه
 به دکانچه‌ای خفت غمگین درو
 گرفت و فزودش بر آن درد درد
 نکردند از او یاد در هیچ حال
 ز دیده همی خون دل برفشاند
 به سر برد ناچار در بند و چاه
 وز آن کرد زندانیان را رها
 نیارست دیگر به شهر ایستاد
 نه آرام کرد و نه جایی غنود
 ز سختی همی شد به گرم و گداز
 گروهی سواران بر آن راه دید
 سلاحی خوش و چارپایان بلند <۵۹۵>
 وز ایشان بُد آن مُلک زیر و زبر
 در آن راه پویان ز بهر چه اند
 بزودی سلامی بر آن قوم کرد
 نمودند و کردند پیوستگی
 به معنی به نیکیش بشتافتند
 نهادند بر خود ز کارش سپاس

ب ۴۴ (دوم). اصل: دذ و بوم.

ب ۵۳ (دوم). اصل: زنداتیانرا.

ب ۴۲ (دوم). اصل: خواست کشت.

ب ۵۰. اصل: برندان؛ سب: درافکند تا.

ب ۵۸ (دوم). اصل: سلامی خوش.

چه دانست بازیچه آسمان
 از ایشان خبر شد به شه در نهفت
 به غزنین در این وقت بُد با کلاه
 که در راستی جان و دل بسته بود
 همان شب بیامد بدان جایگاه
 از آن آمدش روشنایی پدید
 در آمد سپاه شه شیرفش
 نماندند گزرد کسی جنگجو
 از ایشان نبد پادشا را دریغ
 ز جان یگایک بر آورد دود
 سوی تیغ برد از سر کینه دست
 نگفتی غلط نیست بر من روا
 روا چون بود کشتن بی گناه»
 در بسته را گشت پیدا کلید
 جهان داد او را به جان زینهار
 به نیکی بدل کرد زشتی سپهر
 می زندگی باز شد خوشگوار
 پژوهش نمود و رها کرد سود
 رسانید گفتار آن بی گناه
 به نزدیک قاتل رسید آن زمان
 چو سلطان در او کرد لختی نگاه
 شد احوال را یک به یک خواستار
 به پیش براهیم افگند بُن
 بر او مهربان تر شدی پادشا

۶۵ شد او نیز از ایشان یکی آن زمان
 شب آمد به نزدیک ایشان بخت
 براهیم مسعود محمود شاه
 از آن رهنان سخت دلخسته بود
 چو زایشان خبر یافت خود با سپاه
 ۷۰ شب تیره چون پیش ایشان رسید
 سر رهنان بود در خواب خوش
 به هم بریستندشان همچو گو
 چو خور از نیام شب آهخت تیغ
 به فرمان شه مرد جلاد زود
 ۷۵ چو جلاد چشم حسین را ببست
 حسین گفت که: «ای پاک برتر خدا
 مرا از چه خواهند کردن تباه
 چو نکبت سرش تا بریدن کشید
 به رحمت نظر کرد پروردگار
 ۸۰ برافگند دولت بر آن مرد مهر
 گل کام و امید آمد به بار
 کشنده بر او مهربان گشت زود
 حسین حال برگفت و یک تن به شاه
 ز درگاه شه راحت الامان
 ۸۵ حسین را ببردند نزدیک شاه
 به دل مهربان شد بر او شهریار
 ز گاه پدر تا بدان دم سخن
 به شیرین عبارت چو کردی ادا

ب ۶۷. براهیم مسعود محمود شاه = ظهیرالدوله ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود از پادشاهان غزنوی که پیش از این ذکر او رفت.
 ب ۷۲. اصل: همچو بو.
 ب ۷۳. اصل: بنام شب.
 ب ۸۲. سب: کشت ازین؛ (دوم). کرد کین.

- ز گفتمار او رقت آورد شاه
 نژادش بپرسید، از بیم یاد ۹۰
 امان داد شاهش چنین گفت مرد:
 ز سوری شه غور دارم نژاد
 چو شه با هنر جمع کردش گهر
 به خود کرد نزدیک و دور از بدش
 ز هرگونه ترتیب او ساز کرد ۹۵
 ز خویشان خود دختری همچو ماه
 رهش داد در مجلس خویشان
 از آن پس حجابت بدو داد شاه
 چنان شد ز ارکان دولت دگر
 براهیم چون شد به دیگر سرا ۱۰۰
 بدو داد یکسر ولایات غور
 حسین گشت حاکم در آن بوم و بر
 رسوم بد و شیوه ناپسند
 همه ساز و ترتیب نیکو نهاد
 هواخواه او شد همه اهل غور ۱۰۵
 سه پور آمد او را همه زیب و فرّ
 علادین حسن مهترش آن که تخت
 دوّم سیف دین سام خواندش به نام
 ستم پور مسعود بودش خطاب
 حسین در بزرگی در آن بوم و بر ۱۱۰
 چنین تا برآمد بر این چند سال
 ز پانصد فزون سی به دیگر سرا
 در این وقت بهرام شه بود شاه
 به مهتر پسر داد جای پدر
- ببخشود بر وی ز حال تباہ
 نیارست کردن برش آن نژاد
 «به بنده پدر این چنین یاد کرد
 که محمود غزایش بر باد داد
 نوازش نمودش بسی تاجور
 سرا داد هم در جوار خودش
 در خرّمی بر دلش باز کرد
 ز روی عنایت بدو داد شاه
 وز او مشورت خواستی در سخن
 ز هرکس فزون شد به قدر و به جاه
 نبود کسی مثل آن نامور
 در آن مُلک مسعود شد پادشا
 به راه نیابت به نزدیک و دور
 در آورد آن مُلک در زیر پر
 از آن مُلک برداشت آن هوشمند
 چو پاکیزه دین بود و نیکونهاد
 دعا کار او شد به نزدیک و دور
 به فرّ و به فرهنگ بیش از پدر
 به مردی گرفت او به یاری بخت
 که بر نسل او گشت شاهی تمام
 ز شاهی نشد جان او کامیاب
 همی بردی از فرّ دولت به سر
 پس آن گاه کرد از جهان انتقال
 ازین دار فانی حسین جست جا <۵۹۶>
 به غور و به غزنین و آن جایگاه
 علادین حسن بست فرّخ کمر

- ۱۱۵ به کار حکومت به غور اندرون
 چو مهتر جوان بود و دولت جوان
 چنان شد تو گفتی که خود اوست شاه
 بر او گرد شد لشکری نامور
 به بهرامشاه التفاتی نکرد
 بهانه ز هرگونه پیش آورید
 به بوک و مگر شاه بهرامشاه
 چو بود آخر کار غزنینیان
 نیاوردی او را در آن پایه شاه
 همی گفت کو را به گفتار رام
 ۱۲۵ که آغاز و انجام کار نبرد
 علاءالدین حسن را قوی گشت حال
 علی چتری از حکم سلجوقیان
 چو بدگوهر و بی وفا بود مرد
 به پیش علاءالدین حسن رو نهاد
 ۱۳۰ بر آن برنهادند با یکدگر
 خراسان به مردی به دست آورند
 ز غور و هری لشکری بی شمار
 وز آن روی سنجر سپه را به مرو
- بسی از پدر پایه گشتش فزون
 ز مردی در او کرد فرمان روان
 ز مردی و دولت در آن جایگاه
 ز سلطان غزنین بیچید سر
 ندادی نکو مال آن نیکمرد
 ز بهرامشاه اندر آن سر کشید
 همی برد با او به سر چندگاه
 نمی دید ستودی ز کار زیان
 به جنگش در آرد به کوشش سپاه
 کنم تا نباید کشید انتقام
 نه پیداست از سعی نامرد و مرد
 چو با او نمی کرد سلطان جدال
 به ملک هری داشت جای کیان
 ز دل مهر سلجوقیان دور کرد
 به کار بزرگی ورا یاد داد
 بسبندند بر جنگ سنجر کمر
 ز شاهی ایران در او برخوردار
 برفتند با هردو زی کارزار
 بیاراست بر سان پر تذر و

ب ۱۱۹ (دوم). سب: آن ملک.

ب ۱۲۱. بوک و مگر، ترکیب عطفی، بوک مرادف مگر به معنی بود که و باشد که.

ب ۱۲۴ (دوم). سب: کنم نانااید.

ب ۱۲۷. اصل، سب: علی حیری = امیر علی چتری، نخست در دربار سلطان سنجر مرتبه مسخرگی و مزاح‌گویی داشت و آن‌گاه سلطان سنجر او را به درجه امارت و حجاب رسانید ولی در سال ۵۴۴ ق. که علاءالدین حسین غوری به انتقام برادر خود سوری، از غور به غزنین رفت و پس از شکست دادن بهرامشاه متوجه خراسان شد، این میرعلی چتری نیز به وی پیوست و با سلطان سنجر از در مخالفت درآمد و در جنگی که در حدود قصبه اوبه ولایت هرات بین آنها روی داد، علاءالدین حسین و علی چتری از سلطان سنجر شکست خوردند و علی چتری را به فرمان سنجر در زیر علم به دو نیم کردند.

(لغت‌نامه به نقل از تاریخ حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۵۱۰)

ب ۱۳۱. سب: بدست آورید.

به جنگ اندر آمد دو رویه سپاه
 شکسته شد اندر صف کارزار
 علادین حسن یافت زآن شاه بند
 نیابت بدو داد اندر همراه
 ز فرمان سنجر به دولت سری
 به دل گشت بدخواه بهرامشاه
 همی خواستی شاهی آن دیار
 بگفتم بسی جنگ شد در میان

بیامد به پیکار ایشان به راه
 ۱۳۵ نبود این سپه مرد آن شهریار
 به جان علی چتری آمد گزند
 پس آن گاه دل خوش بر او کرد شاه
 علادین حسن شد به غور و هری
 دو کشور چو آورد اندر پناه
 ۱۴۰ سپه برد و جستی از او کارزار
 بدان سان که در ذکر غزنینیان

پادشاهی سلطان علاءالدین حسن بن حسین اول پادشاهان

غوری

شش سال

- ازو تخم غزنینیان گشت پست
علا دین حسن یافت فرماندهی
برآمد در آن مملکت گشت شاه
ز ملک هری تا حوالی هند
نهادند پیشش سران بر زمین
به کام دلش شد زمین و زمان
لقب از غیاث و محمد به نام
ز دل مهر او را به جان برنگاشت
فرستاد لشکر بهر کشوری
که غزنینیان داشتند در پناه
- ۱ سرانجام غوری سپه یافت دست
از ایشان به غوری رسید آن مهی
به سال چل و پنج و پانصد به گاه
ز غور و ز غزنین چنین تا به سند
۵ به شاهی بر او خواندند آفرین
به سلطان خطاب آمدش بعد از آن
برادر پسر پرخرد پورسام
به غزنین به راه نیابت بداشت
نشستنگه خویش کرده هری
۱۰ به سند و به هند و به هر جایگاه

عنوان. علاءالدین جهانسوز، حسین بن حسن پادشاه غور که در سال ۵۴۴ قمری جلوس کرد و در ۵۵۶ قمری درگذشت، در بعضی منابع نام او را علاءالدین حسن بن حسین ضبط کرده‌اند. (تاریخ گزیده، ص ۴۰۳ و تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۰۲)

ب ۷ (دوم). اصل، سب: غیاث و = غیاث الدین محمد بن سام بن حسین مکتبی به ابوالفتح سومین پادشاه غوری که در ۵۳۶ زاده شد، در ۵۵۸ در غور جلوس کرد و در ۵۹۹ قمری درگذشت. وی پس از سیف‌الدین محمد به تخت هرات نشست و برادر خود شهاب‌الدین ابوالمظفر را در هرات نیابت داد و خود غزنین را دارالملک ساخت. در آغاز عهد غیاث‌الدین، غزان استیلا یافتند و غزنین را متصرف شده و حکومت غوریان را از رونق انداختند تا عاقبت غیاث‌الدین، برادر خود شهاب‌الدین را به جنگ غزان فرستاد و او در ۵۶۹ ق. غزنین را از جنگ آنان به درآورد. (فرهنگ فارسی)

ب ۸. اصل: نیابت نداشت؛ (دوم). اصل: مهرورا.

به صلح و به جنگ و عتاب و نوید
 همه ملک غزنینیان کرد رام
 نماندش در آن مملکت بدسگال
 جهانش موافق شد و بخت یار
 ۱۵ فلک جز به کام و مرادش نگشت
 شبش روز و روزش چو شب بود خوش
 ز پانصد فزون سال پنجاه و یک
 به تن گشت رنجور سلطان غور
 به سلطانِ صحت درآمد شکن
 ۲۰ از آن جان دل از کالبد برگرفت
 از این ملک صورت برون رفت زود
 درآمد سر او به خوابی گران
 چو آن شاه دین چشم برهم نهاد
 هر آن کس که بود اندر آن انجمن
 ۲۵ ندیدند سودی ز زاری و آه
 به خاکش سپردند بر رسم کیش
 خنک آن که دارد از آن سان عمل
 بدا آن که کارش نباشد چنان
 غلط می‌کنم یارب آن خود مباد
 ۳۰ که گر نیکویی در خور ما دهی
 بخواهیم عدل از تو روز شمار
 مکن جست و جو زینهار ای خدا
 گنه کرده و بندگان توایم
 نداریم دیگر جز این افتخار

به خوف و رجاء و به بیم و امید
 برآورد بر چرخ گردنده نام
 نبودش ز دولت به شاهی همال
 زمانه نهادش به دست اختیار
 همه روز کارش به خوشی گذشت
 چنین تا بر این سال بگذشت شش
 بپدید از او مهر چرخ فلک
 سپاه مرض زو برانگیخت شور
 روان شد گریزنده از ملک تن
 به مأوای اصلی ره اندر گرفت
 وز آن دیده عمر غوری غنود <۵۹۷>
 که تا روز محشر بماند در آن
 به گریه همه چشم‌ها برگشاد
 بر او مویه کردند از مرد و زن
 ببردند شه را سوی خوابگاه
 بماند او در این جا و اعمال خویش
 که آن جا نیاید به کارش خلل
 که پوید به فعل عمل در جنان
 که با بنده آری ز کردار یاد
 بهشتت بماند ز مردم تهی
 به رحمت نظر کن به ما زینهار
 مده شرمساری ز کرده به ما
 پرامید از آنیم از آن توایم
 که داریم چون تو خداوندگار

پادشاهی سیف الدین محمد بن علاء الدین حسن بن حسین

هفت سال

- | | | |
|----|--|--|
| ۱ | علا دین حسن چون شد اندر نهران
لقب سیف دین و محمد به نام
به ملک هری همچو نامی پدر
در آورد مُلک پدر در پناه | پسر شد به جایش خدیو مهان
ورا خواندندی همی خاص و عام
به شاهی کمر بست بر تخت زر
روان کرد فرمان به هر جایگاه |
| ۵ | به عم زاده غزنین چو فرخ پدر
پس از مدتی چون که سنجر نماند
سپه برد و بر بلخ پیروز شد
به دیگر پسر عم شهی پرهتر | سپرد آن جهاندار والا گهر
از آن سیف دین نامه بخت خواند
ز دولت به شاهی عدو سوز شد
محمد که مسعود بودش پدر |
| ۱۰ | سه عم زاده هر سه محمد به نام
به بلخ و به غزنین و مُلک هری
ولی سیف دین مهتر همگنان
چنین تا بر آمد برین هفت سال | نشستند شادان به هر سه مقام
شده هر یکی در بزرگی سری
به شاهی همی داشتندی جهان
ز کار مهی یافت گردون ملال |

عنوان. محمد بن علاء الدین حسین جهانسوز، سیف الدین از پادشاهان غور در ۵۵۶ جلوس کرد و در ۵۵۸ ق. کشته شد. در حدود یک سال و چند ماه پس از پدرش سلطنت کرد و پیروان مذهب اسماعیلی را همه جا از میان برداشت و خودش نیز گرفتار ترکمانان غز شد و در جنگ با آنها به قتل رسید. (تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۰۴ و تاریخ گزیده، ص ۴۰۴)، سب: پادشاهی سلطان سیف الدین.

ب ۸ (دوم). محمد = شمس الدین محمد بن مسعود در ۵۵۸ جلوس کرد و در بامیان و طخارستان مدتی حکومت کرد. (فرهنگ فارسی)

ب ۹. اصل: کشور بامیان. (در باب ضبط بامیان و بامی و نامیان و نامی منابع مختلف اختلاف نظر دارند، همچنان که مابین همین دو نسخه از یک متن.

- ز غز لشکری پردل و جنگجو
 همه دل پراز کینه شاه غور ۱۵
 ز ختلان چو غز بر ره بلخ شد
 که غز لشکری بود بیش از شمار
 محمّد که در بلخ بُد پیشوا
 روان گشت از بلخ، سوی هراه
 چو شد سیف دین آگه از کارشان ۲۰
 سپاهی هریوی و غوری نژاد
 بر آهنگ غز جمله چون پیل مست
 ز مُلک هری سوی بلخ آمدند
 غزان همچین لشکری نامدار
 دو رویه دو لشکر در آوردگاه ۲۵
 تن از سر، سر از تن فگندند دور
 چو از هردو رو کشته شد بی شمار
 در آوردگه غز بر آورد زور
 ز پانصد فزون بود پنجاه و هشت
 از آن پس که بُد پادشا هفت سال ۳۰
 چه سود است از این خسروی چون یکی
 دو روزه توقف چه شه چه گدا
 نه مرد کم آزار بی دستگاه
- سوی بلخ نامی نهادند رو
 برفتند چون شیر با جنگ و شور
 شه بلخ را زندگی تلخ شد
 ز اموال سنجر شده کامکار
 نمی دید پیکار ایشان روا
 به عم زاده برد اندر آن بد پناه
 سپه کرد و آمد به پیکارشان
 که جز جنگ و کوشش نکردند یاد
 کمر بسته در جنگ و بگشوده دست
 ز قوم غزان جنگ جویان شدند
 برفتند از بلخ زی کارزار
 نمودند کوشش به هر جایگاه
 گهی غز تبه گشت و گه قوم غور
 جهان ارج غوری سپه کرد خوار
 تبه گشت در جنگ سلطان غور
 که در جنگ غز سیف دین کشته گشت
 پسین روز بودش بر این گونه حال
 نخواهند مانندن به جا بی شکی
 چو باید شدی سوی دیگر سرا
 پسین روز بهتر ز صد پادشاه <۵۹۸>

ب ۱۴. اصل: زغر لشکری، سب: بر دل. ب ۱۶. اصل: زحیلان جو عز، سب: ز حیلان جو.
 ب ۱۷. اصل، سب: که عز، توضیح این که همه جا غز به صورت عز ضبط شده است. (دوم). سب: باموال سنجر.
 ب ۱۹ (دوم). سب: بعمزاده بد کابدزان. ب ۲۱. سب: سباء.

پادشاهی سلطان غیاث‌الدین محمد بن سیف‌الدین سام بن

حسین

چهل سال

تبرستان

www.tabarestan.info

۱. چو او کشته شد قوم غور و هراه
بر آن دشت از ایشان سواری نماند
غزان، کشور نامیان سربه‌سر
چو زاین آگهی سوی غزنین رسید
۵. محمد مهین پور فرخنده سام
به جنگ غزان بست چون که کمر
سپاهی روان کرد از آن جایگاه
دلیبران غزینی و زاوولی
۱۰. گشوده در جنگ و بسته میان
از ایشان خبر شد به پیش غزان
اگر چندشان بود بی‌مر سپاه
که داننده بُد مرد و پیروزبخت
نشد هیچ با کس در آوردگاه
- از آوردگاه برگرفتند راه
گریزان به هر گوشه هریک براند
گرفتند ازین جنگ در زیر پر
سپهدار غوری به کین بردمید
سپه‌گرد کرد از پی انتقام
طلبکار خون‌گزین عم پسر
کز ایشان جهان گشت گفتی سیاه
چو رستم همه مایه پردلی
بگرفتند تا کشور نامیان
بهار هواشان از این شد خزان
پراندیشه گشتند از آن پادشاه
وز او کار دشمن شدی سست سخت
که نه بر عدو کرد گیتی سیاه

عنوان. غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن سام در ۵۵۸ در غور جلوس کرد و در سال ۵۹۹ در هرات درگذشت
شصت سال زندگی کرد و چهل و سه سال پادشاهی کرد (تاریخ حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۶۰۵) حمدالله
مستوفی در تاریخ‌گزیده (ص ۴۰۶) نوشته است: «سلطان غیاث‌الدین محمد در سنه ثمان و خمسين و
خمسائنه به غزنین درگذشت. چهل سال پادشاهی کرده بود و سیزده سال پیش از آن نیابت».

ب ۶ (دوم). سب: طلب خون.

پراندیشه بودند از آن داروگیر
 درآیند و خواهند از او خون خویش
 نسازند دیگر بجز بندگی
 ببخشند نگیرد بر ایشان گناه
 نگشتند و جستی همه کارزار
 چگونه کند خون عم زاده خوار
 به دلگرمی چه به پیشش رویم
 همان به بیمیریم در کارزار
 نکوهیده باشد به پیش مهان
 چو دشمن بر او گشت در جنگ چیر
 به دین دلیریش زنده شمار
 شدند و بستند در کین میان
 ز مردی همه رزمخواه آمدند
 به روزی که بود از ستم ماه سلخ
 بکوشید هریک به کار جدال
 کشیدند صف از بزرگان و شاه
 جهان پر شد از بانگ روئینه خم
 ز گردنده گردون همی برگذشت
 خرد کرد ره گم در آن کار دیر
 درافتاد و کردند بسیار کم
 که شد جوی خون درمیانه روان
 ز سر دست شستی به جنگ اندرون
 گذر کس نیارست کردن از آن
 نمودند کوشش به نام و به ننگ
 همی شاد گشتند و دلتنگ از آن
 از آن قوم غز گشت در جنگ پست

سران غزان آن چه بودند پیر
 ۱۵ همی خواستندی به پوزش به پیش
 نگویند جز عجز و افگندگی
 مگر کز بزرگی خود خورده شاه
 جوانانشان اندر این سازگار
 همی هر کسی گفت کآن شهریار
 ۲۰ چو ما همگان خونیان وی ایم
 چو خواهد تبه کردن او خوارخوار
 که مردن به نامردی اندر جهان
 چه گفت آن جهان دیده مرد دلیر
 هر آن کو شود کشته در کارزار
 ۲۵ بدین داستان یک به یک یک زبان
 به پیکار غوری سپاه آمدند
 دو لشکر رسیدند بر هم به بلخ
 ز پانصد فزون شصت کم یک به سال
 برابر دو لشکر در آوردگاه
 ۳۰ برآمد خروشیدن گاودم
 غو کوس و آواز اسپان به دشت
 ز بس جنگ و جوش و ز بس داروگیر
 چو دیوانگان هر دو لشکر به هم
 بکشتند چندان ز هم هردوان
 ۳۵ روان دلیران در آن جوی خون
 دل بددلان خون شد از بیم جان
 دلیران و بددل در آن روز جنگ
 یکی نام برد و یکی ننگ از آن
 سرانجام غوری برآورد دست

- ۴۰ چنان باد نصرت دمیدن گرفت
غزان را تبه گشت در جنگ کار
سران و بزرگان آن مردمان
جوانان جنگاور رزمخواه
به خیره همه سر بدادند خوار
ز غز هرکه در جنگ کشته نگشت
- ۴۵ به ختلان نهادند از بلخ سر
بریده دل از بلخ یکبارگی
از آن دشت سلطان غوری سپاه
چو شیر گرسنه سپهدار غور
ز خیل غزان سر به سر مردمان
به پیش اندرون دختران و زنان
از آن شاه خوبان به جان زینهار
سپهدار غوری چو زین درشنید
که قومی چنان نامی و رزمزن
به دل گفت زاین بیشتر جنگ و جوش
- ۵۰ مشو همچو سنجر به کار غزان
از این رو مر آن قوم را عفو کرد
ببخشید بر ماندگان غزان
نوازیسد پیران آن قوم را
گرفتند پیران بر او آفرین
- ۶۰ امان نامه‌شان داد آن پادشا
شده کز او لشکر غز رمیدن گرفت
کم آمد از ایشان فزون از شمار
ز ده یک ندیدند از آن کین امان
همه کشته گشتند در رزمگاه
نبد غیر از این سود از آن کارزار
گریزان برفتند از آن طرف دشت
دل از دست شه پر ز خون جگر
بجرفتند هرکس ز بیچارگی
روان کردشان در عقب رزمخواه
به ختلان درآمد برانگیخت شور
برفتند نزدیک او آن زمان
ز بیم روان جمله زاری‌کنان
همی الامان خواستند زارزار
به چشم خرد صورت حال دید
به یک جنگ گشتند کمتر ز زن <۵۹۹>
نشاید براندیش و در عفو کوش
مبادا بیسچی سرانجام از آن
به نیکی گرایید آن زادمرد
کسش رو نمی‌دید افزون از آن
ز هرگونه آورد نیکی به جا
بجستند از او عهدنامه درین
شدند ایل او آن فراوان سپاه

ب ۴۱ (دوم). آیا می‌توان «گم آمد» هم خواند؟

ب ۴۶. ختلان (xatlān و xottalān) ولایتی بود از بدخشان در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند، در میان کوه‌ها،

این ولایت آباد، بزرگ و سرسبز بود و معادن سیم و زر داشت و اسب‌های خوبی در آن تربیت می‌شد.

ب ۴۹ (دوم). سب: بجیلان درآمد.

(فرهنگ فارسی)

ب ۵۵ (دوم). سب: براندیش در.

ب ۵۰. اصل: ز خیل غزان.

ب ۵۷. زادمرد (= آزادمرد)، سب: رادمرد.

- وز آن جای برگشت پیروز و شاد
رواجی پذیرفته زاو کار ملک
برآمد ز نویی در او گشت شاه
به نیک و بد کارها بنگرید
نهادش نکورسم بر جایگاه
کهن پور شاه سرافراز سام
به ملک دل و دین و دولت شهاب
بر آن شاه بنیاد این کار کرد
کز او سوی هر ملک لشکر کشید
محمد که مسعود بودش پدر
در آن کشورش داد جای کیان
دو عمزاده یکدل شد از مرد و زن
بهادین لقب یافت و سام نام
فرستاد آن نامبردار شاه
به فرمان او نامور لشکری
بدی را نماندند بر روی خاک
به غزنین نشستی و فیروزکوه
نهادی مرادش جهان در کنار
به یک چند ارجش نمی کرد خوار
- خراجی مناسب بر ایشان نهاد
بیامد بزودی سوی دارملک
پس از کین عمزاده جستن، به گاه
همه مملکت در پناه آورید
رسمی که بد بود برداشت شاه
برادر که بد بوالمظفر به نام
که کردند او را به شاهی خطاب
ولی عهد کرد و سپهدار کرد
به شهر هری کرد جایش پدید
به عمزاده کو بود در بلخ سر
سپرد آن زمان سربه سر نامیان
بدو داد یک خواهر خویشتن
پسر داد در بلخ از آن باب و مام
به دیگر ولایات سرحد سپاه
مهی شد نگهبان هر کشوری
جهان از بدان پاک کردند پاک
شه غوریان شاه گردون شکوه
گذشتی به کام دلش روزگار
فلک جستی آزرم آن شهریار
- ۶۵
۷۰
۷۵
۸۰

ب ۶۴. اصل: حستن بگاه.

ب ۶۷. بوالمظفر = شهاب الدین محمد غوری پسر سام در سال ۵۸۲ قمری در غزنه جلوس کرد. (تاریخ

حیب السیر، ج ۲، ص ۶۰۷)

ب ۷۱. محمد = شمس الدین محمد بن مسعود در ۵۵۸ ق. در بامیان جلوس کرد. (فرهنگ فارسی)

ب ۷۲. اصل، سب: سرسربامیان.

ب ۷۴. بهادین = بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد در بامیان حکومت می کرد. (تاریخ حیب السیر، ج ۲، ص

مسخر کردن غوریان، ملک هند را

۸۵ چو سی سال در کامکاری بماند
 ز پانصد فزون بُد نود رفته سال
 ز هند آگهی پیش سلطان رسید
 برافراخت هندی در آن ملک سر
 در آن ملک شنکین که او هست را
 سپه گرد شد بر درش بی شمار
 نه بس دیر، زود آن جهانجوی مرد
 بین تا چه دانی به کارش بساز
 چو سلطان غور این حکایت شنید
 ۹۰ به کهنتر برادر چنین گفت شاه:
 ز شنکین و از بت پرستان دمار
 به فرمان او بوالمظفر سپاه
 سپاه مسلمان به رسم غزا
 شمار سپاه گزین سی هزار
 ۹۵ ز سیحون گذشتند و از مُلک سند
 برآخته شمشیر و بگشوده دست
 وز آن روی شنکین ز هند و سپاه
 سوار و پیاده هزاران هزار
 به پیش اندرون هفتصد ژنده پیل
 از آن پس جهان نامه جنگ خواند
 به پیکار هندی برافراخت بال
 که: «آمد ز دشمن سترگی پدید
 بیچید از حکم این تاجور
 به دل بدگمان گشت با پادشا
 برآست جوید ز شه کارزار
 در آرد سپاهش به دشت نبرد
 از آن پیش کین کار گردد دراز»
 به پیکار کفار دون بردمید
 «بیارا به پیکار دشمن سپاه
 برآور ز مردی در آن کارزار»
 روان کرد بر سان کوهی سیاه
 برفتند دل‌ها پر از کین را
 همه دل قوی کرده از کردگار
 برفتند تازان به اقلیم هند
 از ایشان همی خصم دین گشت پست
 بیاورد بی‌مر به آوردگاه
 بیامد بزودی بدان کارزار
 یکایک خروشان چو دریای نیل

ب ۸۱ اصل: نماند.

ب ۸۵ اصل: شبکین که او هفتد، سب: شنکین که. بنا به نوشته حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، ص ۴۰۴، رای هند شنکی با سلطان غیاث‌الدین بنای مخالفت گذاشت و او برادر خود شهاب‌الدین ابوالمظفر را به جنگ او فرستاد و لشکر اسلام به سرکردگی او، پیروز شد و شنکین (شنگل یا شنکی) به قتل رسید و پسرش کوکاه (کوکار، کوکای) اطاعت کرد و خراج را پذیرفت. (تاریخ گزیده، ص ۴۰۴)

ب ۹۱ اصل: سکین. ب ۹۷ اصل: سنکین ز.

ب ۹۸ (دوم). سب: بران کارزار.

- ۱۰۰ تو گفתי ز بس پیل در رزمگاه
 دو لشکر به یک رزمگه جنگجو
 ز دیندار و بی دین برآمد خروش
 نمودند مردی به دشت نبرد
 دل از جان بریده ز سر شسته دست
- ۱۰۵ به قلب و جناح و یمین و یسار
 یکی غره از کثرت بی شمار
 یکی بهر دنیا به دل پر زکین
 یکی گفت تیغم بود دستگیر
 به پیکار کافر ز روی شمار
- ۱۱۰ ز سی یک اگرچه کم آمد به جنگ
 ز انبوهشان شادمان تر شدی
 چو کردی عدو فیل بازی به جنگ
 پیاده شده جمله ز اسب نبرد
 بختند خرطوم پیلان به تیر
- ۱۱۵ ز آوردگه کرده رو باز جا
 از آن بی کران ژنده پیلان مست
 بر ایشان از ایشان سیه گشت روز
 سپاه مُسلمان بر آورد دست
 در آوردگه گشت شنکین تباه
- ۱۲۰ سپاهش گریزان شدند از نبرد
 نکردی کسی مهر و آزرم یاد
 ز هندو سپاهی چنان بی شمار
 مسلمان بر آن مُلک پیروز شد
 به رفتن نمی یافتی پشه راه
 بر او آوریدند از کینه رو
 شدند اندر آوردگه سخت کوش
 سر از تن همی هر یکی دور کرد
 همی جنگ کردند چون پیل مست
- <۶۰۰> بگشتند هریک در آن کارزار
 یکی دل قوی کرده از کردگار
 یکی جان فدا کرده در کار دین
 یکی گفت یزدان در این داروگیر
 سپاه مسلمان در آن کارزار
 عدو بود رنگ و مسلمان پلنگ
 به هر گوشه هر دم همی بر زدی
 بدیشان نهادند رخ بی درنگ
 چو فرزین به فرمان شه جنگ کرد
 نجستند فیلان از آن خیره خیر
 سپردند لشکر همی زیر پا
 سپاهی فراوان ز هندی بخت
 وز آن کار دین گشت گیتی فروز
 همی لشکر کافران کرد پست
 بر او شد جهان همچو بختش سیاه
 به هر گوشه ای هر یک آهنگ کرد
 پسر را پدر راه بر ره نداد
 به یک جنگ گشت این چنین تار و مار
 بلند اختر دین عدو سوز شد

<p>که کوکار خواندی به نامش پدر فرستاد از او جست از آن کارکام کشیدی از او کین به گاه جدال اگر بد نبینم ز کارت سزد نگیری بر این مردمان کار تنگ نگردی دگر تند و رزم آزما به صلح آیی از کوشش و کارزار به قدرت کنند از سر کین گذر ز پیکار و کین دامن اندر کشید به جان دادشان در جهان زینهار بدادند یک ساله از پیش باج فرستاد چیزی که بُد در خورش ز هرگونه‌ای گوهران ثمین سوی ملک غزنین درآورد رو به ایران خرامید از راه سند ستایش نمودش چنان چون سزید نشستند با هم دو شاه‌گزین گذر کرده هم زین جهان هفت سال در او کار شاهی دگرگونه گشت</p>	<p>پسر داشت شنکین یکی نامور بر بسوالمظفر به ایلی پیام ۱۲۵ نمود آن‌که گر شد پدر بدسگال منم نیکخواه تو در نیک و بد نجویی ز ما بیش از این کین و جنگ به باجی شوی قانع از کار ما چو فرمانبرت می‌شود این دیار ۱۳۰ که فرخنده شاهان پیروزگر چو پیغام او پیش غوری رسید پسندید گفتار آن نامدار سزاوارشان کرد پیدا خراج یکی تحفه کوکار از آن پس برش ۱۳۵ متاعی که خیزد ز هند و ز چین پذیرفت سردار غوری از او به فرمان در آورده اقلیم هند به درگاه فرخ برادر کشید برادر نوازش نمودش برین ۱۴۰ ز دولت به گردون برآورده بال به خوارزم سلطان تکش درگذشت</p>
---	--

مسلم گشتن بعض خراسان غوریان را

<p>خراسان بگیرد کران تا کران برانگیخت لشکر بزودی ز غور ز خوارزمیان در جهان جنگجو</p>	<p>هوس کرد سلطان غوری چنان طمع چون بر آن شه برآورد زور به ملک خراسان نهادند رو ۱۴۵</p>
--	--

ب ۱۲۴. اصل، سب: سیکین یکی. کوکار = کوکاه = کوکای پسر شنکی یا شنکین رای هند بود. (تاریخ‌گزیده، ص ۴۰۵)
ب ۱۴۲. اصل: سلطان بکس، سب: سلطان بکش.

- یکی پهلوان بود غوری نژاد
 تو گفتمی که بود آن ییل نامدار
 به مردی در آن دور افسانه بود
 که از پیل و از شیر جستی نبرد
 ۱۵۰ درین شاه غورش بسی آزمود
 به فرمان سلطان چو هرکه چنین
 به شه گفت یک روز آن شیرمرد
 مرا چند خواهی در این آزمود
 محمّد و را خواندندی به نام
 ۱۵۵ مرین پهلوان را بزودی به جنگ
 به مرو آمد و شد مسخرّ و را
 نشست اندر آن شهر خوش مردگرد
 پس از وی شهنشاه غوری چو شیر
 سپاهی که آن را کرانه نبود
 ۱۶۰ روان گشته با آن جهانگیر شاه
 سوی مرو رفتند و با او به هم
 از آن جا به طوس آمدند آن سران
 وز آن پس به شهر نشابور رو
 همه گرد بارو سپه در سپاه
 ۱۶۵ ز خوارزمیان چند شهزادگان
 که از مادر دهر مثلش نژاد
 در آن مملکت رستم روزگار
 به قوّت بر این گونه مردانه بود
 ز جانشان برانگیختی مرد گرد
 که در جنگ بر هر دو پیروز بود
 همی رزم جستی از آن و ازین
 ز خوک و سگی چند جویم نبرد
 بگو تا ز دشمن برآریم دود
 ز پشت خرنک آن ییل خویشکام
 فرستاد با لشکری تیزچنگ
 سعادت در او گشت یاور و را <۶۰۱>
 از او نام خوارزمشاهی سترد
 در آمد به ملک خراسان دلیر
 ز مردی بر ایشان بهانه نبود
 ز پیلان جنگی نود سر به راه
 روان گشت سلطان ابا باد و دم
 بکردند غارت در او بسی کران
 در آورد سلطان پیکارجو
 فرود آمدند اندر آن جایگاه
 در آن شهر بودند و آزادگان

ب ۱۵۰. سب: غوری بسی.

ب ۱۵۴ (دوم). اصل: زیست جرنک، سب: زیست حرّیک. در این باره حمدالله مستوفی می نویسد «پهلوان محمد خرنک (چریک، خرنک) را که رستم وقت بود با لشکر فرستادند و او مرو مستخلص کرد.» (تاریخ گزیده، ص ۴۰۵) عتیق الله پژواک در غوریان می نویسد: [سلطان غیاث الدین محمّد]، نصیرالدین محمّد خرنک را در مرو نصب فرمودند. (ص ۱۹۷) محمّد خرنک از رؤسا و امیران غوری، امیر علاءالدین محمّد خوارزمشاه وی را در مرو به حکومت گذاشت. (لغت نامه)

ب ۱۵۷ (دوم). اصل: خوارزمشاهی سبرد. ب ۱۶۰ (دوم). سب: بود سر.

ب ۱۶۱ (دوم). اصل: ابا با دوم.

ز پشت تکش شهریاری جوان
 برفتند با شهره شهزادگان
 ستاندند و گشت از عدو رزمخواه
 نکردی دل از کار پیکار تنگ
 اشارت سوی باروی برج کرد
 فتاد و هوا شد ز گردش کبود
 وز این کار غوری برافراخت بال
 به شهر اندر آمد سپه بی‌شمار
 بلند اختر شهریاریان گشت پست
 چو لشکر همی مال بردی به زور
 بدانست و فرمود تدبیر کار
 منادی زد اندر میان سپاه
 دهید آن‌چه دارید هم باز پس
 همان باز داد آن‌چه بشناخت مرد
 بیفزود در خسروی جاهشان
 طلب کرد غوری ز بیش و ز کم
 فرستاد از بیم از پیش باج
 ضیادین ملک شد در آن چندگاه
 برفتند عمالشان بادوار
 گرفتند و بردند بیرون به قهر
 ز آیین شاهی شده جمله عور

علی‌شاه بُد سرور خسروان
 به جنگ بداندیش آزادگان
 به برجی که بُد پیش جنگی سپاه
 وز آن روی غوری در آمد به جنگ
 ۱۷۰ شهنشاه غوری ز دشتِ نبرد
 در آمد ز جا باروی برج زود
 دو لشکر گرفتند آن را به فال
 بکوشید و بر شهر شد کامکار
 به تاراج و غارت گشودند دست
 ۱۷۵ دل شهریاریان شد ز غوری نفور
 نهان دل شهریاریان شه‌ریار
 به حکمش منادی‌گری شد به راه
 کز این پس به غارت مکوشید کس
 ز غارت سپه دست کوتاه کرد
 رعیت از این شد هواخواهشان
 ۱۸۰ ز عمال خوارزمشاهی درم
 رسانید هرکس بدیشان خراج
 به فرمان غوری در آن جایگاه
 از او تا به بسطام و جرجان دیار
 ۱۸۵ پس آن‌گاه شهزادگان را به شهر
 سردست بسته بر شاه غور

ب ۱۶۶ (دوم). سب: بکش شهریاری. توضیح اینکه، علی‌شاه بن تکش‌خان در زمان حمله سلطان غیاث‌الدین محمد به نسا‌بور در آنجا بود و اسیر شد، علی‌شاه را دست‌بسته پیش سلطان غور بردند، سلطان را دایه‌ای بود، او را منع کرد از کشتن، سلطان غور دست علی‌شاه تکش‌خان فرمود گشادن و بر پهلوی خود به تخت بنشاند و نوازش نمود. (تاریخ‌گزیده، ص ۴۰۵، و تاریخ حیب‌السیر، ج ۲، ص ۶۰۶)

ب ۱۸۳. ضیادین = ضیاء‌الدین محمد علی شنسی پسر علاء‌الدین ابوعلی پسر عم سلطان غیاث‌الدین محمد سام غوری و معزالدین محمد سام غوری و همچنین داماد سلطان غیاث‌الدین را در سال ۵۹۶ یا ۵۹۷ قمری حاکم نسا‌بور کردند. (غوریان، ص ۱۹۷) در تاریخ‌گزیده هم آمده است «پس ضیاء‌الدین علی را به نیابت در نسا‌بور بگذاشت و بازگشت» منظور سلطان غیاث‌الدین محمد است. (ص ۴۰۵)

- بر شاه غوری یکی دایه بود
 علی‌شاه را چون بر آن‌گونه دید
 به سلطان غوری چنین گفت زن:
 ابا شاهزادان خطاب این کنند ۱۹۰
 چو سلطان محمد از او این شنید
 فرود آمد از تخت و دستش گشود
 به دایه چنین گفت: «شاهان چنین
 به گفتار دایه علی‌شه رها
 دگر شاهزادان همیدون ز بند ۱۹۵
 همه شاهزادان خوارزمیان
 بر بوالمظفر گزیدند جا
 پس آن‌گاه برگشت سلطان غور
 سپه بر قهستان و آن بوم و بر
 بر آن بوالمظفر بُدی سازگار ۲۰۰
 به سلطان محمد شکایت رسید
 برافتاد کشور ز جور سپاه
 به پیش برادر پیام اندرین
 که: «گشت از سپاهت جهانی خراب
 ممان تا ز لشکر در این راه کس ۲۰۵
 وگر نه درین هرچه بینی ز خود
 سپهد بدو التفاتی نکرد
 که: «فرمان سلطان به جا آورم
 بدو گفت: «فرمان بجا آر زود
- که از راستی در دلش مایه بود
 در آن نیک زن رقت آمد پدید
 «چو در دشمن آرند شاهان شکن
 چنین ارج شهزادگان بشکنند»
 به چشم خرد معنی آن بدید
 نشاندش بر خود بر آن تخت زود
 کنند از بزرگی ز مهر و ز کین»
 شد و زین فزودش بر او آبها
 برستند ازین گفته سودمند
 که بودند نزدیکشان آن زمان
 به فرمان آن نامور پادشا
 بر آهنگ غزنین برانگیخت بور
 گذر داشت پیچیدی از دادسر
 نمی‌کرد پادافره آن نامدار
 که از لشکری شد چنین بد پدید
 سپهد نسازد از آن بازخواه
 فرستاد آن شهریار گزین
 گذر کن از این بوم و بر در شتاب
 به بد دسترس باشدش زین سپس
 شناس ای برادر ز پاداش بد»
 چنین گفت با او فرستاده مرد
 وگر خود ز فرمان شه بگذرم»
 که تا خود چه خواهی به کارم نمود»

ب ۲۰۰. بوالمظفر = شهاب‌الدین ابوالمظفر بن سام بن حسین برادر اعیانی سلطان غیاث‌الدین محمد پس از درگذشت برادرش در سال ۵۵۸ ق. در غزنین، از خراسان به غزنین رفت و به جای او به پادشاهی نشست (تاریخ کزیده، ص ۴۰۶). در همین مورد تاریخ حیب‌السیر تاریخ‌های دیگری را ذکر می‌کند، مرگ سلطان غیاث‌الدین محمد را در سال ۵۹۰ و نیابت سلطنت غزنین را از جانب برادرش در ۵۶۹ ق. ثبت کرده است. (ج ۲، ص ۶۰۶ و ۶۰۷) ب ۲۰۵. اصل: ممان باز لشکر؛ سب: راه کش.

- ۲۱۰ فرستاده زین گفته فرمان گزید
 که خیمه فرستاد اندر سرش
 از این بوالمظفر روان شد به راه
 از آن ره سوی خانه خود کشید
 وز این روی سلطان محمد چو دید
- ۲۱۵ فرستاد و کردش در آن دلجویی
 دل او دگر ره به دست آورد
 دو فرخ برادر دگر باره یار
 از آن پس ز خوارزم خوارزمشاه
 به شهر نشابور شد بی‌درنگ
- ۲۲۰ سرانجام خوارزمشه برد دست
 نشابور گشتش مسلم به جنگ
 امیران غوری به ایلی به راه
 نوازیدشان شاه خوارزمشاه
 چو ملک نشابور شد رام او
- ۲۲۵ به فرمان غوری در آن روزگار
 به ایلی فرستاد پیغام پیش
 فرستاد مال گران پیش او
 به نصره ملک خواندی او را پدر
 به نزدیک خوارزمشه شد ندیم
- ۲۳۰ چو از کار پیکار خوارزمشاه
 بشد بوالمظفر بر آهنگ جنگ
 بیاورد لشکر سوی شهر مرو
 وز این روی پیروز خوارزمشاه
- طنباب همه خیمه او برید <۶۰۲>
 فرستاده برگشت زود از برش
 پراز خشم از دست آن پادشاه
 از این خشم روی برادر ندید
 دل بوالمظفر ز کارش رمید
 ز هرگونه کرد از مهی نیکویی
 که روی خلافتش پسندید
 شدند یكدگر را به جان دوستار
 روان کرد سوی خراسان سپاه
 ضیادین درو کرد یک چند جنگ
 به غوری درآمد ز کارش شکست
 جهانی درآورد یکسر به جنگ
 برفتند نزدیک خوارزمشاه
 فرستادشان پیش غوری به راه
 به شهر هری اندر آورد رو
 بر آن شهر خرمیل بُد کامکار
 به زر خواست ز آن پادشا خون خویش
 پسر را نوا داد آن نامجو
 جوانی نکور و بُد و پرهز
 همی بود در پیش تختش مقیم
 رسید آگهی پیش غوری سپاه
 به پیکار خوارزمشه بی‌درنگ
 بیاراسته همچو پَر تذر و
 به پیکار غوری برفت از هراه

ب ۲۲۳. اصل: نوازندشان.

ب ۲۲۵ (دوم). اصل: حرمیل = عزالدین حسین خرمیل، نام حاکم هرات بود از سوی غوریان در زمان سلطان

محمد خوارزمشاه (لغت‌نامه، و غوریان، ص ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۶)

ب ۲۲۷ (دوم). پسر را نوا داد = پسر را به رسم گروگان پیش خوارزمشاه روانه کرد. (تاریخ گزیده، ص ۴۰۵)

۲۳۵ بر رود مرو آن دو لشکر به هم
در آن رودخانه دورویه سپاه
بر آن بود خوارزمشه لشکرش
بدان تا به تدبیر جنگ آورد
نجسته اجازت ز خوارزمشاه
از این شد شکسته دل او به جنگ
۲۴۰ خراسان رها کرد آن شهریار

رسیدند با کوشش و باد و دم
فرود آمد اندر برابر دو شاه
نیابد گذر ز آب و ماند برش
سر بدسگالان به پی بسپرد
گذشتند از آب چندی سپاه
بسند نه نمی دید کردن درنگ
بر آهنگ خوارزم بر ساخت کار

وفات سلطان محمد غوری رحمه الله

۲۴۵ چو خوارزمشاه از خراسان گذشت
بر آورد غوری در او دست زور
نیامد جهان آفرین را پسند
به غزنین شه غور رنجور گشت
طبیعت فروماند از کار خویش
تن خسته را خوار ایدر بماند
ز پانصد فزون بر نود سال و هشت
به مرگش زن و مرد و پیر و جوان
تن خسته را زار بگریستند
۲۵۰ ز گریه به کارش چو سودی نبود
در این ملک پنجاه و سه سال شاه
ده و سه ملک، چل شده شهریار
زمانه بر او نیز زنهار خورد
نخواهند ازین مرگ رستن کسی

بر آن ملک غوری سپه چیره گشت
از آن چشمه راستی گشت شور
که یابد خراسان ز غوری گزند
ز حدّ دوا درد او درگذشت
روان راه بالا در آورد پیش
شه غور ازین نامه مرگ خواند
محمد شهنشاه غوری گذشت
شدند اندر آن ملک خسته روان
بر آن شاه بسیار بگریستند
بزرگان به خاکش سپردند زود
بُد آن شاه فرخنده نیکخواه
سرانجام شد ارج او نیز خوار
به چنگال مرگش گرفتار کرد
ندید و شنیدیم هر در بسی

ب ۲۴۱ (دوم). اصل: خیره کشت.

عنوان: اصل: رحمه الله.

ب ۲۴۹. سب: برو هرکه بد زار.

ب ۲۵۱ و ۲۵۲. در این مورد رجوع شود به عنوان همین پادشاهی و زیرنویس آن.

پادشاهی سلطان غیاث‌الدین... ۲۶۳

گذر کرد باید ازین سخت‌راه
که در دار دنیا بود راستکار
شود شادمانه ز لطف خدا
در آن راه یابیم از این‌گونه برگ
تویی چاره برمان به فریاد رس
تویی رهنما ره بدان ره نما

۲۵۵ اگر بی‌نواییم اگر پادشا
نه زاین مردن آن کس شود رستگار
ز زندان تن شخص جانش رها
آلهی چنان کن به هنگام مرگ
نمانیم از هم‌رهان بازپس
۲۶۰ در لطف بر بندگان برگشا

تبرستان

www.tabarestan.info

پادشاهی سلطان شهاب‌الدین ابوالمظفر بن سیف‌الدین سام بن

حسین

چهار سال تبرستان

- | | | |
|---------------------------------|------------------------------|----|
| نوندی به سوی خراسان براند <۶۰۳> | به غزنین چو سلطان محمد نماند | ۱ |
| بر او کرد احوال آن شاه یاد | بر بوالمظفر به کردار باد | |
| ز ملک خراسان شد آن شه روان | ز درد برادر برادر روان | |
| از او باز ماند اندر آن خوش دیار | محمد خرنک آن یلی نامدار | |
| سپهد به غزنین درآورد رو | سپاهی دلاور به نزدیک او | ۵ |
| ز هرگونه آورد نیکو به جا | درآمد به غزنین و شرط عزا | |
| معارض کسی را به گیتی ندید | پس از کار شاهی سخن گسترد | |
| درآورد آن مملکت در پناه | به پیروزبختی برآمد به گاه | |
| همه کارها را نکو ساز کرد | در نیکویی بر مهان باز کرد | |
| بدو نیک را یک به یک برگزید | به کار همه مهتران بنگرید | ۱۰ |

عنوان. سلطان معزالدین محمد بن سام ملقب به شهاب‌الدین غوری، برادر اعیانی غیاث‌الدین غوری بود و در زمان او لشکر به هندوستان کشید و مولتان را فتح کرد و دهلی را در قبضه اقتدار خویش درآورد و در نتیجه سراسر هند شمالی تا مرکز این شبه جزیره مسخر غوریان گشت و بقایای سلسله غزنویان در هند برافتاد. پس از این فتح عظیم وی ممالک مفتوح را به غلام خویش قطب‌الدین ایبک سپرد. چون شهاب‌الدین به خراسان بازگشت، خبر فوت برادر بشنید و مملکت او را بین خویشاوندان خود تقسیم کرد و به مقر خود در غزنین رفت. سپس قصد سلطنت محمد خوارزمشاه کرد ولی در جنگ شکست خورد و در صدد جمع‌آوری لشکر و دفع مخالفان بود که به دست یکی از اسماعیلیان کشته شد. (فرهنگ فارسی؛ غوریان، ص ۲۱۳؛ تاریخ حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۶۰۷؛ تاریخ‌گزیده، ص ۴۰۶).

ب ۴. اصل: محمد جربک، سب: محمد حربک.

سزا داد در خورد کردار مرد
 وز این پایه‌اش در فزایش گرفت
 فرستاد و کردش در او پادشا
 بدان سان که آن پادشا خواست شد
 که خوارزمشه باز شد جنگجو
 ز غوری سران جنگجویان شدند
 تبه گشت بر دست جنگی سپاه
 به شاهی گرفت آن چنان کشوری
 کنون پادشاهست خوارزمشاه
 نمانده‌ست پیدا به گیتی بسی
 بترسید شد چشمه بخت شور
 تبه گشت و نامش درآمد به ننگ
 یکی بر خروشید از آن نامدار
 که بر من فزونی کند این زمان
 که نآرد سر از خانه دیگر برون
 گزین کرد بهری ز بهر نبرد
 بیاورد با خود دلاور سپاه
 به تن هریکی چون که بیستون
 که شیران نر را شمردی به زن
 گرفته ره جنگ خوارزم پیش
 نیامد از این روی آن کار راست
 به پیکارشان رفت خوارزمشاه
 در این یآوری جست آن پادشا
 بترسید و شد چشمه کام شور
 روان گشت خوارزمی از پی به دشت

هرآن کس که بد بود معزول کرد
 ز نیکی به نیکان ستایش گرفت
 غلامی به هر کشوری با سپاه
 ازو کارهای همه راست شد
 پس آگاهی آمد به نزدیک او ۱۵
 سپاهی ز پیشش به مرو آمدند
 محمد خرنک اندر آوردگاه
 وز آن پس برفتند سوی هری
 به مرو و نشابور و ملک همراه
 ز غوری سپه در خراسان کسی ۲۰
 دژم گشت از این آگهی شاه غور
 کزان سان جهان پهلوانی به جنگ
 ولیکن به خود برنکرد آشکار
 چنین گفت خوارزمشه شد چنان
 چنانش کنم روز مردی زبون ۲۵
 سپاه آن چه بودش همه گرد کرد
 به تندی به غزنین روان شد به راه
 دو صد پیل جنگی به پیش اندرون
 سپاهی ز مردی چنان رزمزن
 همه غره گشته به مردی خویش ۳۰
 نگفتند توفیق و زور از خداست
 چو غوری به خوارزم آمد ز راه
 ز خان سمرقند و شاه ختا
 از آن یآوری جان سلطان غور
 نجسته نبردی از او بازگشت ۳۵

- ۴۰ به مرز هزارسف بر یکدگر درآوردگه گشت غوری زبون ز سلطان محمد گریزان شدند همه مانده پیلان و نعمت به جا همه فیل و اسباب خوارزمشاه وز این روی غوری به راه اندرون چنین تا به نزدیکی طالقان سمرقند خان و سپاه ختا پراندیشه شد غوری از کارشان ز خوارزمی ارچند بشکسته بود به ناچار شد سوی آوردگاه ز غوری در این حال پنجه هزار سمرقندی و از ختایی ازین ولی بود غوری شکسته به دل ز شبگیر تا تیره شد روی روز تبه شد ز غوری سپه بی شمار دگر روز چون مهر با تیغ تیز گران لشکر غوریان شد زبون نیاورد تاب اندر آوردگاه از آن جنگجویان بر شاه غور
- رسیدند و گشتند پرخاشخر سر دولت غوریان شد نگون چو وقت خزان برگریزان شدند سر خویش بردی به یاری پا ببرد و به خوارزم شد با سپاه همی شد گریزان روان پر ز خون رسید اندر اولشکر بدگمان درآمد به بیکار آن پادشا به ناچار آمد به بیکارشان سپه باز باهم بیبوسته بود به جنگ سمرقندی و آن سپاه سپه بود اندر صف کارزار سپه بود کمتر بر آن دشت کین ز خوارزمیان جان شده دل گسل دو لشکر بُد از یکدگر کینه توز برآمد ز گردان ایشان دمار <۶۰۴> برآمد ز مشرق یکی رستخیز روان شد ازیشان بسی جوی خون به جنگ ختاء و سمرقند شاه نماندند جز صد سرانجام شور

ب ۳۶. هزارسف = هزار اسب (Hezarasb) نام قلعه‌ای استوار بوده است در خوارزم که در جنگ‌های سلطان

سنجر و اتسز به سال ۵۴۲ ق. از طرف سنجر محاصره شد. (فرهنگ فارسی)

ب ۴۲. طالقان (Tālayān) شهری بود در خراسان قدیم. مؤلف حدودالعالم محل آن را میان طخارستان و ختلان و در سرحد گوزگانان می‌نویسد و یاقوت در معجم‌البلدان بین بلخ و مروالزود یاد می‌کند. اصطخری گوید: بزرگترین شهرستان طخارستان، طالقان است. (فرهنگ فارسی)

ب ۴۳. سب: سپاه جتا. ختا (Xatā) چین شمالی و ترکستان شرقی. سمرقند (Samarayan). شهری در آسیای میانه نزدیک بخارا، کنار رود سغد که اکنون یکی از شهرهای ازبکستان است.

ب ۴۵ (دوم). سب: نه بیبوسته. ب ۴۹ (دوم). سب: حان شده.

ب ۵۵ (دوم). اصل: حرصد.

به هرگوشه افتان و خیزان شدند که جان برد بیرون از آن جنگ و شور به سختی تن خویش در وی فگند در آن گشت مانع سمرقندخان بدو گفت: «چون بخت برگشت و هور فدا کرده نزدیک من کن روان امان یابی از دست کافر به سر ز کافر به جان یابد اکنون زیان» فرستاد چیزی که بودش به دشت رهناید او را ز کافر سپاه روان گشت ناچار از آن جایگاه نمانده به جز باد چیزی به دست در او نیز از بخت بد ره ندید شده شاه غزنین در ایام او همان خواستی شد از او رزمخواه که با او تواند شدند بدگمان پسندیده نمی‌دید آن شهریار سپرد آن شه نامدار آن زمان ز هرسو برش می‌نهادند رو سوی مولتان اندر آمد به دشت به شاهی در آن مُلک گسترده کام

دگر کشته گشت و گریزان شدند بکوشید بسیار سلطان غور درآوردگه دید حصنی بلند ختایی همی کند دیوار آن فرستاد نزدیک سلطان غور هر آن چیز داری ز بهر روان بدان تا شفاعت کنم تا مگر که عَبن است سلطان اسلامیان چو غوری شنید این سخن شاد گشت شفاعت گر آمد سمرقند شاه برفتند ایشان و غوری به راه بلند اخترش در جهان گشته پست به سختی سوی شهر غزنین کشید غلامی که بُد ایلدگز نام او خداوند خود را نمی‌داد راه نبود آن توان شاه را آن زمان همیدون نشستن بر آن گونه خوار رها کرد غزنین ره مولتان یگان و دوگان لشکرش پوی پوی سپه یک هزاری بروگرد گشت غلامش در او بود آیبک به نام

۶۰

۶۵

۷۰

۷۵

ب ۶۲. سب: یامکر. ب ۶۳. غبن (yabn) = زیان و ضرر، افسوس و دریغ.

ب ۶۷ (دوم). سب: نماندش بجز.

ب ۶۹. ایلدگز (Ildagez) شمس‌الدین از غلامان ترک قباچاقی سلطان مسعود پادشاه سلجوقی بود و در دربار آن پادشاه چندان ترقی کرد که با خواهرزن سلطان در حکومت آذربایجان شریک گردید. (فرهنگ فارسی)

ب ۷۶. اصل: بوذاینک سام. آیبک (āy-bak) قطب‌الدین آیبک غلامی بود که به نیابت سلطان شهاب‌الدین محمد غوری در دهلی حکمرانی کرد و چون خبر به قتل رسیدن سلطان را در ۶۰۲ ق. شنید، خویشتر را

سپه جمع کرده به شاهی رسید
 پر از خشم و کین گشت سلطان از آن
 از آن سرکشی اینش آمد به مشت
 شکسته همه کارها باز بست
 برو گرد شد لشکری جنگجو
 روان گشت سلطان فرخنده فر
 ممکن شد اندر شهبی شاه غور
 همی خواست شه کردن او را تباه
 بکردند پیشش شفاعت درین
 زبانها به خواهش بیاراستند
 بر آن شهر کردش همان کامکار
 به غوری فرستاد خوارزمشاه
 به صورت سخن یافته رنگ و بو
 بکرد و ببردش از آن آب و رنگ
 بسی سخت تر پیش روش ضمیر
 به صلح آمد از کار پیکار و شور
 بخوردند سوگند پیش سپاه
 شوند دوست با همدگر هردومرد
 ندارد تعلق به خوارزمشاه
 بود ملک خوارزمشه سربه سر
 ز روی طمع کس نگردد روان
 ز هم بازگشتند پس هردو شاه
 به شاهی نشستند چندی درو

در افکنده آوازه از شه پدید
 نکرد التفاتی به سلطان چنان
 به خواری گرفتش به زاری بگشت
 در آن شهر یک چند سلطان نشست ۸۰
 دگر ره پدید آمدش آبرو
 بر آهنگ غزنین از آن بوم و بر
 درآمد به غزنین به یاری هور
 گرفتند پس ایلدگز را سپاه
 ولیکن شیوخ و بزرگان دین ۸۵
 یکایک ز شه خون او خواستند
 بیخشود شه خون آن خیره کار
 از آن پس پیامی ز قدرت به راه
 پیامی به معنی نکوهش درو
 ازو آشتی جسته ز آن پس که جنگ ۹۰
 اگر چند بود آن سخنها ز تیر
 چو از راستی بود از آن شاه غور
 رسیدند با هم دو فرخنده شاه
 که دیگر نجویند از هم نبرد
 کند حکم غوری به بلخ و همراه ۹۵
 نشابور و مرو و دگر بوم و بر
 سوی ملک همدیگران بعد از آن
 گوا شد براین هردو رویه سپاه
 به ماوای خود هریک آورد رو

→
 پادشاه هندوستان خواند و اولین سلسله مسلمان را که منحصرأ در هندوستان فرماندهی داشته اند تشکیل داد. این سلسله را که اولین سلاله از پنج سلسله ایست که قبل از دوره مغول بر هندوستان حکومت کرده اند، سلاطین مملوک می گویند. (فرهنگ فارسی؛ غوریان، ص ۲۲۹)

رزم سلطان شهاب‌الدین با هندوان

- ۱۰۰ پس از هند غوری شنید آگهی
به کوه سران‌دیب و جودی دو شاه
به ملک سران‌دیب رتبال دست
به جودی برون رفت کوکر ز راه
دو کافر ز اسلام پیکارجو
- ۱۰۵ چو سلطان ز کار آگهان این شنید
سپه گرد کرد و روان شد به راه
سر سال ششصد سپاه گران
غلامی که خواندیش ایبک به نام
به رسم یزک با سپاهی گزین
- ۱۱۰ خود اندر عقب با فراوان سپاه
چو ایبک سوی ملک کافر رسید
ز کافر همی کشت مرد دلیر
ز کوه سران‌دیب و جودی عدو
بسرابر سپاهی فزون از شمار
- ۱۱۵ اگر چند کافر فزون تر نمود
ولی لطف حق پشت اسلام بود

عنوان. سب: بهالدین با. ب ۱۰۰. اصل: هندعوزی.

ب ۱۰۱. سب: سرابریب = سران‌دیب (Sarandib) یا سیلان و سری لانکا جزیره ایست در جنوب هندوستان (فونگ فارسی)، جودی = کوه جود = کوهی است به جزیره که سفینه نوح بر آن ایستاد (لغت نامه به نقل از منتهی‌الارب) در طبقات ناصری آمده است: «از کوکهران و قبایل کوه‌های لاهور و جود. کوه جود تپه‌زاریست که در ضلع میان والی ماورای اباسین افتاده. (ج ۱، ص ۴۰۳)

ب ۱۰۲. اصل: رتبال دست، سب: سران‌دیب رتبال دست. رتبال = رتن پال = رتیل، لقب پادشاهان بین غزنه و سیستان (زین‌الآخار، ص ۱۳۹) و ملک‌الشعرا بهار در تاریخ سیستان می‌نویسد رتیل - زنبیل و درست تر آن زتنبیل یا زنده پیل لقب پادشاهان کابل و سجستان و رنج بوده است. (ص ۹۱ - ۹۲ حاشیه) و اطلاعات دیگری در طبقات ناصری ج ۲، ص ۴۲۶ درباره این کلمه آمده است.

ب ۱۰۳. کوکر = کوکار یا کوکهر نام یکی از قبایل پنجاب است. (طبقات ناصری، ج ۱، ص ۴۰۳ و تاریخ حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۶۶۰)

ب ۱۱۱ (دوم). اصل: کارعزا، رفت و تیغش کشید. ب ۱۱۳. اصل: سران‌دیب و حودی.

به یاری اقبال شد رزمخواه
 سر بخت کفار دون شد نگون
 چو حلقه به گرد عدو درکشید
 همه بسته خون ریختن را میان
 که بر جنگیان تنگ شد جایگاه
 به پیکار رفت اندر آن کارزار
 خود و قوم خود را بدو در بسوخت
 از آن جنگ جستن همین سود دید
 گرفتندش اسلامیان دستگیر
 از او خواست ایبک به جان زینهار
 مسلمان شد آن مهتر رزمخواه
 در او پادشا گشت آن مرد گرد
 ببردند چندان برون زآن میان
 وز این روی کردند بی مرها
 به غزنین در آمد به یاری هور

به یک هفته ایبک ز کافر سپاه
 ز کافر ز یک نیمه کم شد فزون
 به هشتم جهانگیر سلطان رسید
 به پیکار رفتند اسلامیان
 بکشتند چندان ز کافر سپاه ۱۲۰
 چو کوکر بدید آن که از دست کار
 در آن رزمگه آتشی برفروخت
 به معنی و صورت به آتش کشید
 در آوردگه گشت رتبال اسیر
 تبه خواستش کردن آن شهریار ۱۲۵
 ببخشید خونس بدو پادشا
 پس آن ملک سلطان به ایبک سپرد
 غنیمت در آن جنگ اسلامیان
 که یک برده را بود دانگی بها
 به پیروزی از هند، سلطان غور ۱۳۰

قتل سلطان شهاب الدین رحمه الله

پس آن گاه گشت از عدو رزمخواه
 چو با او بخیره نبرد آزمود
 سمرقندی از غور بُد رزمخواه
 بیاورد لشکر ز نزدیک و دور
 به غزنین سپاهی گران گرد کرد
 جهانی جستی از لشکر او پناه
 پیامی ز نکبت به پیشش رسید

بیاسود چندی در او با سپاه
 ز خان سمرقند دلخسته بود
 ز بهر دل شاه خوارزمشاه
 به باد افره آن شهنشاه غور
 بر آهنگ مُلک سمرقند مرد ۱۳۵
 روان گشت با آن فراوان سپاه
 ز جیحون چو غوری بدان سو کشید

- ۱۴۰ چنین گفت با او به گفتار حال
سزد گر کنی ساز دارالقرار
چو بر ساحل آب غرّنده رود
شه غوریان گرمگه در نماز
ز هندو فدایی دو تن کوکری
چو جا بود خالی عدو دست یافت
از او کین کوکر بجستند باز
سر مرد در سجده کردن بماند
۱۴۵ ز ششصد دو افزون ز تاریخ سال
چل و چار بوده مه آن دیار
همین دید انجام از آن کار سود
شگفت آیدم کار این روزگار
۱۵۰ چه آن کو بود روز و شب در نماز
چه آن کو غزا می‌کند بهر دین
کسی را پسین روز روی امان
ندانیم تا آن سرا چون شود
اگر آن سرانیز باشد چنین
۱۵۵ چو سلطان غوری چنین شد تباه
ببردند شخصش سوی دار ملک
به خاکش سپردندو گشتند باز
مهان نسبت قتل او آن زمان
- که: شاها چه گویی به کار جدال
کزین منزلت نیست روی گذار
سپاه جهانگیر آمد فرود
شد و از بداندیشش آمد گداز
برفتند بر کین او یکسری
دلیری نمود و به کشتن شتافت
بکشتند او را چو شد در نماز
به تیغ عدو جان ز تن برفشاند
ز دنیا به عقبا گزید انتقال
سپهد چهل شاه بوده چهار
که در سجده کردن بکلی غنود
ندانند کسی خواست پروردگار
چه آن کس که در فسق ماند دراز
چه آن کو کُشد خیره مردم به کین
نسب و نباشد ز دست زمان
کزین سر، دل از درد پر خون شود <۶۰۶>
بسی وای بر ما از آن و ازین
از آن مملکت بازگشت این سپاه
شده سست از آن پادشا کار ملک
تو گفتم نبود آن شه رزمساز
بکردند با اوستاد زمان

ب ۱۳۹ (دوم). سب: روء کدار.

ب ۱۴۲. کوکری، از افراد قبیله کوکر (غوریان، ص ۲۳۰) در تاریخ حبیب‌السیر آمده است: «در وقت مراجعت به

منزل دمک به زخم خنجر یکی از فدائیان ملاحظه شهادت یافت. (ج ۲، ص ۶۰۷)

ب ۱۴۶. اصل: ز سید.

ب ۱۵۳. اصل: سری حون؛ (دوم). اصل: کرین سر.

ب ۱۵۴ (دوم). سب: بسی راه.

۱۶۰ امام گزین فخر رازی که بود
 که از حکم خوارزمشه مرد دین
 وزین خواستندی ز جان امام
 وزیر آن که بودی مؤید به نام
 بکوشید تا فخر رازی رها
 ز غزنین به ملک خراسان کشید
 از او مایه دین اسلام سود
 به هندو از این پادشا جست کین
 به خیره کشید آن مهان انتقام
 ز دین و خرد داشت بهره تمام
 از ایشان به جان گشت از آن تنگنا
 دگر بودن آن جا پسندید ندید

تبرستان

www.tabarestan.info

ب ۱۵۹. امام فخر رازی، ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسین طبرستانی رازی مشهور به امام فخر فقیه شافعی و دانشمند علوم معقول و منقول بود که در ۵۴۳ ق. در ری زاده شد، در ۶۰۶ ق. در هرات درگذشت، معاصر خوارزمشاهیان بود. (فرهنگ فارسی) ب ۱۶۱. اصل: زحان امام؛ (دوم). اصل: بحیره کشید. ب ۱۶۲. مؤید الملک محمد عبدالله سنجری (غوریان، ص ۲۳۲) وزیر سلطان شهاب الدین غوری بود.

پادشاهی سلطان محمود بن محمد بن سام بن حسین آخر غوریان

هفت سال

۱ به غزنین از آن پس سران سپاه
که تا خود به شاهی سزاوار کیست
شدند اندر آن کار میران دو را
برادر پسر بود و خواهر پسر
۵ برادر پسر بود محمود نام
بها دین لقب داشت خواهر پسر
به بلخ اندرون بود فرمانروا
بدو میل میران از این بیش بود
فزون داشت هم فرّ و بُرز کیان

نشستند و گفتند در کار شاه
در این حال تدبیر این کار چیست
گزیدند هر یک یکی پادشا
شده نامزد تا شود تاجور
ز پشت محمد مهین پورسام
بُدش نام سام و محمد پدر
وز او کارها داشت برگ و نوا
که گرد و جواد و پس اندیش بود
روان گشت از کشور نامیان

عنوان. سلطان غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد سام آخرین پادشاه غور در ۵۹۹ در بُست و غور و پس از مرگ عموی خود سلطان شهاب الدین محمد غوری در سال ۶۰۳ قمری در فیروزکوه به تخت سلطنت نشست، تاج الدین یلدوز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی از او اطاعت کردند اما علی شاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه گریخت و به فیروزکوه نزد سلطان پناهنده شد اما سلطان بنا به قراردادی که با سلطان محمد خوارزمشاه داشت او را در بند کرد و عده‌ای از طرفداران او شبانه سلطان غیاث الدین محمود را در قصر خودش در سال ۶۰۷ قمری کشتند، بعدها جسدش را به هرات بردند. (فرهنگ فارسی و تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۰۸)

ب ۵ (دوم). اصل: زیست محمد.

ب ۶. بهادین = بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد دربیان پس از پدرش سلطان شمس الدین محمد که عم سلطان غیاث الدین محمد بود مدت چهارده سال حکمرانی کرد. (تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۰۹)

ب ۹. سب: ونورکیان.

- ۱۰ ز دولت به گردون برآورده بال
همی رفت با ساز و برگ تمام
ولیکن نشد اختر و بخت یار
از آن گشت محمود شادان ز غم
بر آن مملکت این پسر گشت شاه
- ۱۵ به تدبیر پرداخت مرد جوان
نخستین دو پور سرافراز سام
علادین مهین پور و کهتر جلال
به جای پدر حاکم بلخ کرد
غلامان عمّ و پدر راهمان
- ۲۰ چنان هم بر آن شهرها شاه کرد
ولی سرکشیدند آن بی‌بنان
به خود هریکی شد یکی شهریار
به غزنین درون ایلدگز شاه بود
لقب تاج دین یافت در سروری
- ۲۵ لهاور و پرشاور و ملک غور
قباچه درآورد اندر پناه
- ندانست جز خویش را جای خال
به دل گشته خواهان او خاص و عام
در آن ره برآمد ز جانش دمار
بیامد نشست از بر تخت عم
کمر بست و بنهاد بر سر کلاه
ولیکن نمی‌گشت حکمش روان
کزین دولت او خواستی یافت کام
که بودند در خسروی بی‌همال
بدان مُلک رفتند این هر دو مرد
که بودند هر یک شهی آن زمان
از او هرچه کردند در خواه کرد
نگشتند فرمانبرش آن چنان
همه ارج آن شاه کردند خوار
در او پایه‌اش برتر از ماه بود
ز فرمانبری شد سوی مهتری
دگر کشور هند نزدیک و دور
نمی‌برد فرمان این پادشاه

ب ۱۳. «شادان ز غم»: غم مرگ عمویش موجبات شادی بر تختِ جانشینی نشستن او را فراهم آورد.

ب ۱۴. سب: مران.

ب ۱۷. علاءالدین محمد و جلال‌الدین علی پسران سلطان بهاء‌الدین سام که پس از قتل سلطان شهاب‌الدین غوری تا مدتی در میان حکومت کردند. (تاریخ‌گزیده، ص ۴۰۷)

ب ۲۱. اصل: بی‌تان؛ سب: بی‌بنان. بی‌بنان: جمع بی‌بن = دون پایه، بی‌منزلت، بی‌منصب در مقابل عالی‌مقام.

ب ۲۳. ایلدگز (Ildagez)، تاج‌الدین ایلدگز و یا به نوشته مؤلف تاریخ جیب‌السیر یلدز حاکم غزنین بود. (ج ۲، ص ۶۰۸)

ب ۲۵. لهاور (Lahavar) = لاهور شهری بزرگ و قدیمی در سر راه ایران به هندوستان که بارها نیروهای مهاجم برای فتح هندوستان از آن گذشته‌اند و اکنون در پاکستان قرار دارد؛ پرشاور، پشاور، پیشاور (Pišāvar) این شهر قدیمی نیز بر سر شاهراه ایران به هندوستان قرار داشت و مرکز نشر زبان فارسی بود.

ب ۲۶. قباچه (yobāča)، ناصرالدین قباچه از سال ۶۰۲ تا ۶۲۴ بر ولایت سند و ملتان و اوج حکومت کرد و به سال ۶۲۵ در جنگ با سلطان شمس‌الدین التتمش شکست خورد و خود را به رود سند افکند و غرق شد. (لغت‌نامه)

- ۳۰ به هندوستان کرد ایبک شهی نشستی به دهلی درون شاهوار غلامش که بود ایلتمش به نام لقب یافت در خسروی شمس دین چنین تا برآمد برین چندگاه از ایشان جلال دل و دین ستد از آن مُلک در حکم سلطان غور هری ماند و فیروزکوه آن زمان بزرگان درگاهش آن نیز هم ۳۵ به خوارزمشہ برد هریک پناه محمد که بُد شاه خوارزمیان بر آن شد سرانجام پیروزگر نیابت در او هم به شهزاده داد در او بود محمود تا هفت سال ۴۰ چو تاریخ بر ششصد و نه کشید یکی روز چون روز شد گرمگاه بکشند ناگه ورا در سرا به خوارزمیان بازگشت آن مهی ۴۵ گر اول جهان کردشان پادشاه نه از مهر کرد آن و نه این زکین
- لقب قطب دین یافت اندر مهی چنین تا برآمد ز جانش دمار در آن مملکت از شهی یافت کام در آن مملکت گشت شاهی گزین به دهلی ز تخمش بُدی پادشاه که بودی خلج زاده آن شاه رد به شاهی ولایات نزدیک و دور در او برد چندی به شاهی زمان نماندند و کردند بروی ستم که گردد در آن مملکت پادشاه بکوشید در کار سود و زیان در آورد آن ملک در زیر پر چمن را بدان سرو آزاده داد <۶۰۷> چه سلطان چه نایب به هرگونه حال زمان زوال و فنا در رسید جهان شد بر آن شاهزاده سیاه ندانست کس تا که کشت و چرا سرآمد بر آن دودمان فرّهی همو کردشان روز آخر سیاه چنین است آیین گیتی چنین

ب ۲۹. اصل: ابلیمس، شمس الدین التتمش از سلاطین مملوک (غوریان) دهلی در ۶۰۷ پس از قطب الدین ایبک جلوس کرد و دولت مستقل مسلمان را در هند تشکیل داد، خلیفه عباسی بغداد سلطنت او را به رسمیت شناخت. (فرهنگ فارسی)

ب ۳۰. شمس الدین لقب التتمش است که مدّت ۲۰ سال در هند سلطنت کرد. (تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۱۷)

ب ۳۲ (دوم). اصل: خلج زاده، سب: خلج زاده = خلج (Xalaj) = خلج - قبیله ای ترک که از قرن چهارم هجری در جنوب افغانستان کنونی بین سیستان و هند ساکن بودند. (فرهنگ فارسی)

ب ۳۷. محمد = جلال الدین محمد خوارزمشاه. ب ۴۱ (دوم). سب: زوال فنا.

پدید آرد وزین ندارد گزر
 بر این گونه باشد به کین و به مهر
 از این چون تواند جدایی گزید
 بدو دل نداد و نشد غره ز آن
 به صورت ز معنی در او کار کرد
 خرید و ندانست اندر نهان
 کسی را که دل ز این جهان کرد بس
 به معنی کند کار دارالقرار
 از آن کس که سردار و مهتر بود
 همی دارد افسوس از این خوب کار

به هر چندگاهی گروهی دگر
 همی تا بود این جهان و سپهر
 خدا چون در اصلش چنین آفرید
 خنک آن که دانست خوی جهان ۵۰
 ز دانش فریب زمانه نخورد
 چنان زیست کز وی فریب این جهان
 ندانی که را باشد این دسترس
 به صورت خورد نعمت روزگار
 گر این کار آید نکوتر بود ۵۵
 حقیقت چنین کس بر این روزگار

دولت دیلمان آل بویه

صد و بیست و هفت سال

۱	خرد چون شد از مُلک صورت روان	سنوی عالم معنی آمد ز جان
	مقامات در عالم معنوی	همی ستین کردی خرد از نوی
	به هر مرتبت اندر او برگذشت	ز هر پایه دانش همی درگذشت
	چنین تا درآمد به مُلکی نزه	که جان در جهان یابد از وی مزه
۵	هوایی لطیف و خوش و سازگار	زمینی به خوبی چو خرّم بهار
	فراوان درون کاخ و ایوان و باغ	یکایک فروزان چو روشن چراغ
	به هر گوشه آبی زلال و روان	کز او تازه گردد روان را روان
	به معنی بُدش ملک صورت خطاب	از آن قوم کوتاه نظر کامیاب

عنوان. آل بویه (دیلمیان) خاندان ایرانی نژاد که از ۳۲۰ تا ۴۴۸ ق در ایران جنوبی و عراق به استقلال فرمانروایی کردند. دولت آل بویه را سه برادر به نام علی، حسن و احمد که فرزندان ماهیگیری موسوم به بویه از اهالی گیلان بودند تشکیل دادند، علی بر فارس چیره و حاکم شد، حسن ری و کاشان و اصفهان و همدان را گرفت و بر عراق عجم حکومت کرد. احمد کرمان را مسخر کرد و در سال ۳۳۴ بغداد را گرفت و خلیفه مستکفی او را معزالدوله و علی را عمادالدوله و حسن را رکنالدوله نامید. از آن پس خلفای عباسی به اطاعت آنان گردن نهادند. پس از احمد پسرش بختیار با لقب عزالدوله جانشین او شد. علی چون پسر نداشت پناه خسرو (فناخسرو) پسر رکنالدوله را که بعدها به عضدالدوله ملقب شد، به جانشینی خود معین کرد و در سال ۳۳۸ درگذشت. رکنالدوله نیز پسر خود فناخسرو را ولیعهد خویش کرد و ری و قزوین و همدان را به پسر دیگرش فخرالدوله و اصفهان را به مؤیدالدوله سپرد و خود در سال ۳۳۶ درگذشت. از آن پس افراد این خاندان تا ۴۴۸ ق حکومت کردند (فرهنگ فارسی) دولت آل بویه در ری به دست غزنویان و در بغداد به دست سلاجقه منقرض شد. (دائرة المعارف فارسی)

ب ۴. نزه (nazeh) = خوش و خرّم؛ (دوم). اصل: فره. مزه = سود، نفع.

ب ۸. سب: بمعنی بدین.

ب ۶. شاید: فراوان درو.

- در او نیکمردی شده میزبان
 ۱۰ بر آن مُلک گشتی کسی کامگار
 ز فرمان مهمان در آن بوم و بر
 به رزم و به بزم و به خلوات و بار
 ز هرکام کردی ورا کامیاب
 چو در خواب رفتی سر میهمان
 ۱۵ که در وصف انواع زشتی آن
 پس از وی شدی دیگری میهمان
 چو هرکس که می‌جست از آن مُلک کام
 نبودش از آن بهره جز خورد و خواب
 چو بیدار گشتی خمارش بُدی
 ۲۰ نبودی پشیمانی آن‌گاه سود
 شدی هر زمان دیگری میهمان
 خرد چون از آن مملکت رخ بتافت
 در او بود یکسر جمال و جلال
 زبان خرد گشت الکن در آن
 ۲۵ ز هیبت جدا شد توگفتی ز هوش
 فراتر نهادن نیارست پا
 در او دید دانندگان هوشیار
 همه ورد و تسبیح و تهلیل و راز
 به نزدیکشان میزبانی بپا
 ۳۰ به بیداری و خوابشان میزبان
 ولی چشم ایشان ز نور جمال
 به چشم تحیّر در او بنگرید
- که خوانند دولت ورا همگان
 که رفتی به مهمان بدان خوش دیار
 نبد میزبان را به کاری گذر
 شدی پیش او میزبان بنده‌وار
 چنین تا سر او درآید به خواب
 به جایی بُدش خوابگاه آن زمان
 شود عقل حیران و عاجز بیان
 همیدون در آن مملکت کامران
 نمی‌شد از آن کام کارش تمام
 بدی در حقیقت بسان دواب
 پشیمانی ار خیره کارش بُدی
 چو در دولتش چشم دولت غنود
 ولیکن به‌جا بودی آن میزبان
 ز معنی صورت به معنی شتافت
 فزون شرح و وصفش ز حدّ مقال
 شدش خیره از نور آن چشم جان
 زمانی در آن جایگه بُد خموش
 هم از منزل اوّلین جُست جا
 پرستنده پاک پروردگار
 ز طاعت نبودی کسی بی‌نیاز <۶۰۸>
 که دوری نبودی ازیشان ورا
 به بهتر مقامی گزیدی مکان
 نپرداختی هیچ با هیچ حال
 همان میزبان بود کاوّل بدید

ب ۹. سب: شده بر زنان.
 ب ۱۲. اصل: خلوات و ناز.
 ب ۲۲. سب: خون از آن مملکت رخ شتافت.
 ب ۲۴ (دوم). اصل: شدش خیره.
 ب ۱۰ (دوم). سب: بران خوش.
 ب ۱۹ (دوم). اصل: پشیمانی ار.
 ب ۲۳ (دوم). سب: شرح و وصفش.
 ب ۲۵. اصل: رهوش.

خطایی شنید از سرای سرور
 ندانی خرد ره بدین کم برد
 صواب خرد اندر این ره خطاست
 ندانسته‌ای هیچ از کم و بیش
 فنا آورد ره بدین بارگاه
 که فانی شد و روز کونین بتافت
 ز صورت به معنی گرایید تفت
 دل و جان ز کار فنا داشت شاد
 فنای گُلست این که نامش بقاست
 شود شیخ دولت و راه‌رهنما
 در این ملک سازدش آرامگاه
 چو دیلم نژادان والاتبار
 ز بهرام گورستان انتساب

خرد گشت در کار دولت فکور
 که حیران چرایی چنین ای خرد
 که این ره به پای خرد نیست راست ۳۵
 تو خودبینی ای عقل برتر ز خویش
 به خودبینی این جا نیابند راه
 ز گیتی بدین در کسی راه یافت
 سرش هیچ در خواب غفلت نرفت
 به راه فنا پای در ره نهاد ۴۰
 ندانست نور بقا در فناست
 چو باشد چنین قابلیت و راه
 ز صورت به معنی نمایدش راه
 به معنی ز صورت شود شهریار
 که دارند از آل بویه خطاب ۴۵

گفتار اندر ذکر بویه و نسل او و ابتدای دولت دیالمه

مقامش به دیهی در آن دیلمان
 که جدش به شاهی جهان داشتی
 علی و حسن بود و احمد به نام
 حسن رکن دولت و زو شد نسب
 شدند از مهی هر سه تن کامیاب
 به شاهی دیلم برآورد سر
 تبه گشت و او شد شهی کامجو

یکی مرد بُد بویه نیکو کمان
 همی گوهر خود نهران داشتی
 سه فرزند بودش دلیر و همام
 علی را عماد دول شد لقب
 معزّ دول یافت احمد خطاب ۵۰
 چو ماکان کاکای در آن بوم و بر
 یکی ابن نعمان به پیکار او

ب ۳۶. سب: عقل و برتر. ب ۴۱ (دوم). سب: فناکل است.

ب ۴۲. اصل: بمعنی بماندس.

ب ۴۶ (دوم). ظاهراً ضبط «به دیهی در از دیلمان» مناسب تر است.

ب ۵۱. ماکان کاکای از سران دیالمه بود که پس از لیلی بن نعمان دیلمی بر ری چیره شد. (آل بویه، ص ۶۷)

ب ۵۲. ابن نعمان = لیلی بن النعمان الدیلمی (الکامل، ج ۶، ص ۱۶۷ و ج ۸، ص ۷۹) از معاریف شیعه بود که به

سال ۳۰۸ در نیشابور از فرمان خلیفه سربیزی کرد. (آل بویه، ص ۶۷ و ۱۳۲)

<p>سر دولتش رفت بر آسمان که خواهد به دیلم بزرگی رسید سری بر سپه شد در ایام او که او گوهر خود ز شاهان نمود به گوهر ز ارغش شه کامکار به گیلان درون داشت تخت و کلاه به فرمان هزیک در آن روزگار کمر بسته چون بنده نزدیک شاه بزرگی به پوران فرخ سپرد سپهدار ماکان بُدند آن زمان خلاف شه آورد اسفار پیش دل مهتران را به دست آورید ز مخدوم خود جُست جنگ و نبرد سرانجام آمد به ماکان شکن همی یاوگی وار می گشت مرد شهی یافت بر جای او آن زمان به مال و به حرمت بسی در فزود نگشتند یک تن ز گفتار او</p>	<p>بر او راست شد شاهی دیلمان به نزدیک او رفت بویه چو دید ۵۵ شد از جمله خاص خدّام او سری دیگر اسفار شیرویه بود چو مرداویج و وشمگیر زیار که هنگام کیخسرو آن پادشاه سوار و پیاده سپه یک هزار به نزدیک ماکان سران سپاه ۶۰ چو چندی گذر کرد بویه بمرد سرافراز پوران او همچنان ز سیصد چو شد پانزده سال بیش ز دل مهر ماکان کاکای برید ۶۵ بر او تاختن کرد ناگاه مرد بسی جنگ جُستند از هم دو تن گریزان شد از رزم او در نبرد سرافراز اسفار بر دیلمان مهان سپه را نوازش نمود ۷۰ مهان دل نهادند بر کار او</p>
---	--

ب ۵۶. اصل: اسبار سرویه، سب: اسفار سرویه = اسفاربین شیرویه از سران دیالمه بود که ابتدا در دستگاه ماکان کاکای بود و ماکان او را از خویش دور کرد. سپس از سوی نصرین احمد سامانی والی جرجان شد و داعیه استقلال داشت، بر لشکر خلیفه عباسی هم پیروز شد ولی به دست مرداویج بن زیار که از گماشتگان او بود در ۳۱۶ ق به قتل رسید. (لغت نامه و تاریخ حیب السیر، ج ۲، ص ۴۲۲)

ب ۵۷. مرداویج (Mardāvij) = مرداویج یا مردآویز بن زیار مؤسس سلسله آل زیار که از ۳۱۶ تا ۴۳۵ ق در ایران شمالی و مرکزی و جنوبی امارت داشته اند، وی از بزرگان دیلم و ابتدا از اتباع اسفار و سپس سهسالار او بود و با کمک او طبرستان را از داعی صغیر و ماکان گرفت و سپس با سپاهیان المقدر جنگید و آنان را شکست داد و دولت آل زیار را تأسیس کرد. (لغت نامه)، در اصل: وشمگیر = وشمگیر (Vošmgir) وشمگیر بن زیار از جانب مرداویج حاکم ری بود. پس از به قتل رسیدن مرداویج در ۳۲۳ ق به سلطنت رسید. با آل بویه جنگید در ۳۵۶ درگذشت، پس از او برادرش قابوس بن وشمگیر به حکومت رسید که از حاکمان قدرتمند آل زیار بود. (فرهنگ فارسی)، (دوم). اصل: ارغن، سب: ارغس = ارغش و هادان یا فرهادون جد آل زیار و حاکم گیلان به زمان کیخسرو بود. (لغت نامه)

بر او روز از قرمطی شد سیاه
 نبودش از آن کار سودی جزین
 کمر بسته مرد آوج پره‌نر
 مهان سپه را سراسر نواخت
 به هر چیزشان محرم خویش کرد
 نسد هیچ کس را دگر آبرو
 بیفزودشان پیش خود پایگاه
 شدند اندر آن بوم و بر سروران <۶۰۹>
 که مردانه بودند و پاکیزه را
 کز اسفار گیتی چنان کین کشید
 ممکن شود زو برآرم دمار
 که از بدگمان کین کشد بی‌گمان
 که ماکان از او گشت پرخاشخر
 درآید کند روز بر وی سیاه
 نباشد بجز آن که دادار خواست
 چو بخت بزرگی او خفته بود
 جدا گشته از پیش شاه رمه
 رسیدند ناگاه پیشش ز راه
 به جنگش بستند چون گه کمر
 که تیز اندر آید به نخچیر رنگ
 ز نخچیرگه جنگجو آمدند
 به گردون رسانید یک ها و هو

چو اسفار یک سال شد پادشاه
 بکشتند ناگاه او را به کین
 پس از وی به شاهی در آن بوم و بر
 به شاهی آن قوم سر بر فراخت
 به ابناء بویه بهی بیش کرد ۷۵
 چو ابناء بویه به نزدیک او
 گزین کردشان از مهان سپاه
 فزون دادشان لشکر از دیگران
 بدیشان بُدی شاهی او بپا
 سرافراز ماکان کاکای چو دید ۸۰
 به دل گفت ازین پیش پور زیار
 برآمد ز مردی سوی دیلمان
 نمادی که آید به دشمن خبر
 بدان تا مگر نابیوسان ز راه
 ندانست تدبیر و تقدیر راست ۸۵
 نبد با قضا کوشش مرد سود
 در این حالت ابناء بویه همه
 برون رفته هر سه به نخچیرگاه
 ندیدند نخچیر از آن خوب‌تر
 از آن کوه مانند غرّان پلنگ ۹۰
 سه جنگی به پیکار او آمدند
 برآمد خروش سپاه از دورو

ب ۷۱ (دوم). قرمطی - فرقه‌ای که به عنوان طرفداری از خلافت آل علی از نیمه دوم قرن ۳ ق. تا اواسط قرن ۴ ق. در قسمت‌هایی از قلمرو خلافت عباسی بر ضد آن خلافت جنبش کردند (دائرة المعارف فارسی) این فرقه معتقد بودند که محمد بن اسماعیل امام هفتم و صاحب الزمان است. آنان معتقد به قیام به سیف و قتل و حرق مخالفان خود از دیگر مذاهب اسلامی بودند. (فرهنگ فارسی)

ب ۸۱. پور زیار = مرد آویج بن زیار. ب ۸۵ (دوم). سب: بجرانج.

ب ۹۰ (دوم). سب: که براندر.

۹۵ که شد چرخ گردنده را گوش کر
 زمین زآن نهیب اندر آمد ز جا
 تو گفتی خور و میغ بر هم رسید
 جهان چون شب تیره تاریک شد
 فروغ تبر زین و تیغ و سنان
 کزان گشت پیدا ز نامرد مرد
 سه فرخ برادر زده پشت پشت
 هر آن کس که می جست از ایشان نبرد
 ۱۰۰ چو بر تیغ کین می نهادند دست
 چو آن هر سه در عمر و دولت جوان
 عدو بُد به سال و به دولت کهن
 از آن جنگ ماکان کاکسی نژاد
 ۱۰۵ سوی روستمدار و مازندران
 به هرچندگه تاختن ساختی
 ز هر مهتری جست هرگه نبرد
 چنین تا به سوی خراسان رسید
 تبه گشت در جنگ سامانیان
 ۱۱۰ سه فرخ برادر مظفر ز راه
 نوازیدشان اندر این مرد مه
 چو کهتر چنین شیرمردی نمود
 فرستاد لشکر سوی رودبار

وز آن تند شد اختران را بصر
 از او گرد ابری شد اندر هوا
 یکی روی دیگر به دیده ندید
 قیامت تو گفتی که نزدیک شد
 برافروخت از رزمگه آن چنان
 درآورد دیلم به دشت نبرد
 ز قوم عدو بی کرانه بکشت
 همی با تن خویش زنهار خورد
 تن کوه از ایشان همی گشت پست
 عدو را بسند با جوانان توان
 گریزنده بایست شد بی سخن
 گریزان روان شد به کردار باد
 به مُلک عراق و به دیگر کران
 بدان چاره خویشتن ساختی
 بُدی یاوگی وار همواره مرد
 در آن ملک کارش به پایان رسید
 ز سرمایه جنگ، جان شد زیان
 بر شاه دیلم شدند و سپاه
 شدی کارشان روز با روز به
 بیاورد لشکر به دیلم فرود
 بر الموت شد لشکرش کامکار

ب ۹۳ (دوم). اصل: بند شد. تند شدن بصر = خیره و تیره و تاریک شدن چشم.

ب ۹۷ (دوم). سب: برافراخت از. ب ۱۰۳ (دوم). اصل، سب: کریرنده بایست.

ب ۱۰۵. رستمدار (Rostam-dār)، نام یکی از نواحی شمالی ایران که مهم‌ترین دژ اسماعیلیه در آن ناحیه بود. (فرهنگ فارسی)

ب ۱۱۰. شاه دیلم منظور مرد آویج‌بن زیار است که به جای اسفاربن شیرویه حاکم دیلمان بود.

ب ۱۱۱ (دوم). سب: روز تا روز. ب ۱۱۲ (دوم). اصل: بیاورد به دیلم.

ب ۱۱۳. الموت (Alamut)، به معنی آشیانه عقاب. قلّه‌ای است از کوه‌های طالقان بین قزوین و گیلان که بر

<p>ز مردی بر آن بوم و بر دست یافت فرستاد و پیروزگر شد بر آن سپه راند و گشتش چو یک مهره موم ز هرگونه تیمار بسیار خورد در آورد یکسر به فرمان خود به شاهی آن ملک سربرفراخت به فرمان او شد کران تا کران فرستاد و آوردش اندر پناه که منشور پیکار دیلم نخواند به قزوین دهم جد بدم مرزبان به اقطاع او بودی این بوم و بر شدند از دو رویه ز هم جنگ خواه به ساوه روان کرد و همدان ز راه نجستند از ایشان کسی داوری نیاورد کس سر به پیمانشان وز آن دشمن جان خویش آمدند</p>	<p>از آن جا بر آهنگ طارم شتافت به خرگام و مرز خستجان همان ۱۱۵ به شرقی سوی روستمدار بوم به ملک ری آن گه سپه راند مرد به صلح و به جنگ و به نیک و به بد به مازندران بعد از آن دست آخت همه قومس و ملک مازندران ۱۲۰ به زنجان و ابهر از آن رو سپاه در این بوم و بر غیر قزوین نماند ز فرموده مقتدر آن زمان سپاهی به فرمان آن نامور نگهبان آن نغر بُد با سپاه ۱۲۵ پس آن گاه دیلم دلاور سپاه به ساوه نمودند فرمانبری به همدان نبردند فرمانشان وز آن پس به پیکار پیش آمدند</p>
--	--

→

فراز کوه مذکور قلعه‌ای است که مدت‌ها مقرّ و مرکز عملیات حسن صباح اسماعیلی و پیروانش بوده است. (فرهنگ فارسی)

ب ۱۱۴. طارم، تارم (Tārom) ناحیه‌ای است بین قزوین و زنجان و در دو سوی رودخانه قزل‌اوزن واقع است. (فرهنگ فارسی)

ب ۱۱۵. اصل، سب: بجزگام و برزحشجان، خرکام و خستجان از ولایات شمالی ایران مابین عراق و گیلانات است و در منابع متعدّد ضبط‌های مختلف «خرکام» و «خرکان» آمده است. (نک. نزهة القلوب. حمدالله مستوفی).

ب ۱۱۶. اصل: بترمی سوی روستمدار، سب: بترفی سوء روستمدار.

ب ۱۲۰. قومس (yūmes). نام ناحیه وسیعی واقع در ذیل کوه‌های طبرستان، در بین ری و نیشابور، قصبه مشهور آن دامغان است. شهرهای معروفش بسطام و بیار است و برخی سمنان را نیز جزو این ناحیه دانسته‌اند. (فرهنگ فارسی)

ب ۱۲۳. مقتدر، جعفر هیجدهمین خلیفه عباسی که از ۲۹۵ تا ۳۲۰ ق خلافت کرد. (فرهنگ فارسی)؛ (دوم) اصل: قروین. ب ۱۲۵. اصل: نغربذ، سب: بغربذ. نغر = مرز.

- ۱۳۰ در او کرد دیلم چنان قتل عام
به غارت گشودند آن‌گاه دست
شنیدم که دیلم به گاه نبرد
دو خروار ابریشمین بند بود
چنان شد به همدان که جز زن نماند
۱۳۵ ز طاق زن چون که گشتند طاق
فرستاد فرمان به همدان دیار
ببخشند چندین بدان مرد مال
بسی بر هوای درم مردمان
بجا بود این قاعده بی فسوس
۱۴۰ چنین تا درآمد در آن جا مغل
چو همدان مسخر شدش این چنین
سه فرزند بویه به فرمان او
که ملک لرستان به چنگ آورند
وز این روی مرداوج و وشمگیر
۱۴۵ قم و شهر کاشان و جریادقان
از این شهرها با دلاور مهان
به حکم خلیفه در آن روزگار
که یاقوت بودش خطاب پدر
مظفر چو شد آگه از دیلمان
۱۵۰ سپاهی بیاورد از اصفهان
که ویران شد آن شهر فرخ تمام
شد آن ملک فرخ ز بدخواه پست
ببردند تا بند شلوار مرد <۶۱۰>
کزان کشتگان قوم دیلم گشود
زی مردی از دیدگان خون فشاند
بر ایشان ببخشد امیر عراق
که هرکوزنی را کند اختیار
که او خواهد از شهر همدان همال
ز همدانیان خواست زن آن زمان
که داماد خواهد درم از عروس
برافتاد این رسم و آیین بکل
سوی اصفهان شد روان پر زکین
به سوی کرج آوریدند رو
وز آن جا سوی فارس لشکر برند
برفتند بر راه ساوه دلیر
درآمد به فرمانشان آن زمان
کشیدند لشکر سوی اصفهان
مظفر بر آن ملک بدکامکار
بُدی حاکم فارس و آن بوم و بر
بیامد به پیکارشان در زمان
که شد کوه و صحرا از ایشان نمان

ب ۱۳۲ (دوم). اصل: بروند بایند. ب ۱۳۳ (دوم). اصل: کران کشتکان.

ب ۱۳۹. فسوس = در اینجا به معنی تمسخر و ریشخند.

ب ۱۴۲. سب: مویه بفرمان (دوم) سب: کرح آوریدند.

ب ۱۴۴. اصل، سب: وشمگیر.

ب ۱۴۵. سب: وجریادمان = جریادقان، به ظاهر معرب گلبایگان است. (لغت‌نامه)

ب ۱۴۷. مظفر = مظفر بن یاقوت از جانب خلیفه عباسی مقتدر حاکم اصفهان بود، با مرداویج زیاری جنگ

کرد و مغلوب شد. (لغت‌نامه، تاریخ‌گزیده، ص ۴۰۹)

همی ننگشان بُد ز جنگ پلنگ
 گزیدند جا بهر آوردگاه
 ولی بخت یار بداندیش بود
 مؤید به تأیید بُد ز آسمان
 به جنگش یکی بود بیش و کمی
 بغزید چون تندر اندر بهار
 عدو را نبند پیششان جای رزم
 اگر چه نبند سود از آن، آن زمان
 قوی بود دیلم ز مردی به کین
 از او مردی و فرهی دور شد
 بر آهنگ شیراز بسپرد راه
 گرفت اهل دیلم از آن شهر بهر
 درم خواست در وی ز فرخ مهان
 ز مردم همی خواست از بیش و کم
 بر او گرد شد مالها سربه سر
 دل زیردستان خود شاد کرد
 درآمد به پیش پدر بی درنگ
 از آن گشت یاقوت با درد جفت
 پسر با پدر شد روان بادوار
 به پیکار دیلم گزیده مهان
 برون رفت و کوشید در کارشان
 دل بدسگالان در آن گشت تنگ
 شکست اندر آمد به یاقوتیان
 چو از مایه تن زیان بود جان
 سرافراز یاقوت بسپرد راه
 چو دولت نکردی بر او اتفاق

گشوده یکایک ز پیکار چنگ
 برفتند نزدیک دیلم ز راه
 سپاه ارچه از اصفهان بیش بود
 جوان دولت رزمجو دیلمان
 ۱۵۵ نگشتی ز بیشی دشمن غمی
 سپه بود خو کرده در کارزار
 بتندی درآمد به صحرای رزم
 بر آویخت ناچار با بدگمان
 بسی را بکشت این از آن، آن ازین
 مظفر از آن قوم مقهور شد
 ۱۶۰ گریزان شد از پیش دیلم سپاه
 به پیش پدر رفت از آن شهره شهر
 سر دیلمان رفت در اصفهان
 خزائن همه برگرفت و درم
 ۱۶۵ همی داد زر هرکس از بیم سر
 سپه را درم داد و آباد کرد
 مظفر ز دیلم گریزان ز جنگ
 همه کار دیلم بدو باز گفت
 ز مردی شد آماده کارزار
 برفتند از فارس تا اصفهان
 ۱۷۰ سپهدار دیلم به پیکارشان
 چو دولت قوی داشت دیلم به جنگ
 نشد هیچ کاری برون از میان
 نمی دید سودی سپهدار در آن
 بر آهنگ بغداد از آن رزمگاه
 ۱۷۵ رها کرد فارس و برفت از عراق

- چو از اصفهان شد روانه به راه
 علی پور بویه در آن بوم و بر
 که بودش در آن حال سیصد سوار
 ز مردی به پیکار او رو نهاد ۱۸۰
 سپه داشت یاقوت بیش از هزار
 هزاره بسنده نبد با سه صد
 سپاهش همه شد گریزان ز جنگ
 بکوشید چندی ولی یک دلیر
 سرافراز یاقوت و پور گزین ۱۸۵
 سپه‌شان دو بهره فزون شد تباه
 علی پور بویه از آن رزمگاه
 سوی دار مُلک سلیمان رسید
 دوم پور یاقوت آن جایگاه
 سپاهی نه جنگی و پرخاشخر ۱۹۰
 به ناچار پیش علی آمدند
 علی چون علی در صف رزمگاه
 به مردی بکوشید با بدگمان
 عدو را نبد با نبردش توان
 علی در پی بدگمان در گریز ۱۹۵
 سپه گشت یکبارگی تار و مار
 علی بویه از بدگمان بازگشت
- گذر داشت بر لر گریزان سپاه
 اگرچند بودش سپه مختصر
 ولیکن به دولت بُد امیدوار
 در آن جنگ، داد دلیری بداد
 چه سود از سپه چون که برگشت کار
 چو آمد به پیش آن چنان روز بد
 به یاقوت بر شد جهان تار و تنگ
 چه سازد اگر خود بود نرّه شیر
 گریزان برفتند از آن دشت کین
 دگر بهره پویان برون شد به راه <۶۱۱>
 بر آهنگ شیراز بسپرد راه
 تو گفتی تن مُلک را جان رسید
 به حکم پدر بود امیر سپاه
 همه از کسالت شده پُخته‌خور
 ز پیکار او یک به یک دم زدند
 ز شیرازیان شد به دل رزمخواه
 سرافشانند در رزمگه هر زمان
 ز جنگش شد اندر هزیمت روان
 برآورد از جان او رستخیز
 برآمد از ایشان ز کارش دمار
 ببرد آن چه بُد مانده ز ایشان به دشت

ب ۱۷۷. لر = لرستان نواحی لر نشین غرب ایران.

ب ۱۷۸. علی پور بویه = علی بن بویه بن فناخسرو دیلمی ملقب به عمادالدوله دیلمی اولین سلطان دیلمی فارس که از ۳۲۰ تا ۳۳۸ ق سلطنت کرد وی ابتدا از یاران ماکان کاکلی بود، بعد به خدمت مرد آویج رفت و به حکم او حاکم عراق عجم تا نواحی کرج شد که این ناحیه بین اصفهان و همدان و در نزدیکی سلطنت آباد واقع بود. او به جنگ مظفر بن یاقوت حاکم اصفهان و پدرش یاقوت حاکم شیراز رفت و فارس را مسخر کرد، او کرمان را به رکن‌الدوله حسن واگذار کرد و خوزستان را به معزالدوله احمد داد تا در سال ۳۳۷ که بیمار شد و تمام اختیارات را به برادرزاده خود عضدالدوله سپرد و در ۳۳۸ ق درگذشت. (لغت‌نامه، تاریخ حبیب‌السیر، ص ۴۲۲ تا ۴۲۷)

به شیراز در گیتی افروز شد
 نبودش در آن حال در کف درم
 ستان خفته زین کار اندیشه کرد
 بترسید وز آن خانه بیرون دوید
 برآرید از جان آن مار دود
 ولی گشت گنجی از او آشکار
 پر از زر و سیم آمد از وی برون
 شد از دولت اختر خویش شاد
 ببرد لباسی چنان چون سزد
 به فرّاش گفت: «جامه آور به پیش»
 طلب می کند مال یاقوت ازو
 که با من درشتی کنی این زمان
 ندارم به جان و سر تاجور»
 از او بستند آن مال و گنج گزین
 در ایران شود خسروی کامکار
 به آسانی او را همی دست داد
 شدی ساخته اندر ایران زمین
 ز سردار دیلم تهی شد جهان
 ستم توزن و سنجر و کلوما
 بکشند او را و رفتند خوار
 همه چشم آزرم بردوختند
 شب و روز پیوسته در یکدگر

ز دولت بر آن مُلک فیروز شد
 سپه خواست روزی از او بیش و کم
 ۲۰۰ در این فکر در خان یاقوت مرد
 بر آن سقف ماری سیه را بدید
 بفرمود کآن را بکاوید زود
 بکنند بام و ندیدند مار
 نهان کرده صندوق از صد فزون
 ۲۰۵ از آن سیم و زر رزق لشکر بداد
 شبانگاه می خواست کز بهر خود
 طلب کرد خیاط را پیش خویش
 چو کر بود خیاط پنداشت کو
 بدو گفت: «شاهها چه حاجت بدان
 ۲۱۰ از آن شاه صندوق ده بیشتر
 علی ابن بویه بخندید ازین
 چو ایزد همی خواست کآن نامدار
 به هر کار کاند در جهان رونهاد
 بسی کار بی سعی او این چنین
 ۲۱۵ در اثناء این حال در اصفهان
 غلامان او بجکم و بوغرا
 ز ناگه به حمام در خوار و زار
 ز مرداوج گُرد کین توختند
 بر آهنگ بغداد و آن بوم و بر

ب ۲۰۰ (دوم). سب: سبان = ستان = آن که به پشت روی زمین خوابیده.

ب ۲۰۱. سب: سیه خفته دید. ب ۲۰۷ (دوم). اصل: جام آور.

ب ۲۱۶. اصل، سب: او بحکم و بوبرا؛ (دوم). سب: وکلوقا. (۴)

«مرداویج را غلامانش به حمام در بکشتند، در سنه احدی و عشرين و ثلاثمائة، سرور غلامان توزون و بغرا و بجکم ماکانی بودند». (تاریخ گزیده، ص ۴۱۰) و به عبارت دیگر مرداویج در سال ۳۲۳ ق به دست غلامان ترک خود در اصفهان به قتل رسید. (دایرة المعارف فارسی)

۲۲۰. همی هرکسی گفتی از مردمان
 غلامان به ارشاد او این چنین
 علی پور بویه از این گفت و گو
 بر امید شاهی مُلک جهان
 بهانه در این حق گزاری که من
 به پیکار او شد روان و شمگیر ۲۲۵
 فروزنده بود اختر بدسگال
 سپهدار بویه بر آورد دست
 گریزان شد از جنگ او و شمگیر
 به مُلک طبر در شهی دل نهاد

بر او از برادر سرآمد زمان
 دلیری نمودند در کار کین
 سوی اصفهان کرد چون شیررو
 ز شیراز آمد سوی اصفهان
 همی خون او خواهم از انجمن
 ولیکن نپایید در جنگ دیر
 نمی دید سودی ز کار جدال
 از او لشکر دشمنش گشت پست
 به مأوای خود باز شد ناگزیر
 در آن مُلک ماندش مهی در نژاد

ب ۲۲۵. اصل، سب: وشمگیر = وشمگیر بن زیار (۳۲۳-۳۵۷ ق) از ملوک دیالمه آل زیار، پس از قتل مردآویج سپاهیان گیل و دیلم با او بیعت کردند. وشمگیر در ۳۲۷ اصفهان را از حسن بن بویه گرفت و سپس قلعه الموت را فتح کرد. اما پس از چندی حسن بن بویه با همکاری ابوعلی چغانی اصفهان را از وشمگیر بازپس گرفتند. در ۲۱ ربیع الاول ۳۲۹ بین سپاهیان وشمگیر و پسران بویه و ابوعلی چغانی در ری جنگی درگرفت و پیروزی نصیب ابوعلی چغانی و حسن بن بویه شد و وشمگیر به طبرستان گریخت. این جنگ‌ها تا چندی ادامه داشت تا در ۳۵۷ در شکار گراز از اسب فرو افتاد و درگذشت. (لغت‌نامه به نقل از تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال).

پادشاهی عمادالدوله علی بن بویه اولین پادشاه دیلمان

هفده سال

- ۱ علی گشت در فارس و ملک عراق شده سال بر سیصد و بیست و یک زماه ده و یک ده و یک به گاه مهان و کههان بنده او شدند همه کشور آورد اندر پناه به داد و دهش سربرافراخت مرد ز دادش شد آباد ملک جهان هواخواه گشته ورا یکسری وز آن رو چو یاقوت و فرزند او به نزدیکی مقتدر هر دو تن که: «آن مملکت رفت یکسر ز دست برآورد دیسلم بیکبار سر به شاهی نشستند آن جایگاه ز نام و نشان خلیفه دگر بیفتاد از آن کشور این پاک نام اگر در نیایی کنون کارشان
- یکسی تاجور خسرو از اتّفاق به شاهی برآورد سر بر فلک برآمد در این مُلک فرّخ به گاه به سرداریش جمله خستو شدند برآمد سر دولت او به ماه همه رسم و آیین فرخنده کرد براو آفرین خوان کههان و مهان <۶۱۲> نکردند با او کسی داوری به بغداد کردند از این ملک رو برفتند و گفتند از این در سخن بلند اختر دین در او گشت پست جهانی درآورد در زیر پر بر آن قوم شد گرد بی مر سپاه نیابد اثر کس در آن بوم و بر نیاییم از این پس از آن ملک کام مبادا بسیچیم از آزارشان

ب ۱ (دوم). سب: نامور خسرو.

ب ۴. خستوشدن = اعتراف کردن، اقرار کردن.

ب ۱۰. مقتدر = مقتدر بالله، جعفر بن احمد بن طلحه هیجدهمین خلیفه عباسی. (۲۸۲ - ۳۲۰).

بگیرند برخیره این تخت‌گاه»
 به دل در چنین گفت با خویشان
 ندارم به چیزی دگر دسترس
 چرا من خورم خیره تیمارها
 همانا بود اندر آنم بهی
 به حرمت از این به بود بی‌گمان
 که هستم زبون غلامان خویش
 ز بیگانه خواری کشم خوبتر
 که ننگست ازین حال بر ملک و دین
 بفرمود تا رو درآرد به راه
 به تن ژنده پیل و به دل نرّه شیر
 به مردی ز دشمن نگهدارشان
 به پیکار دیلم بدان راه دور
 به ملک سپاهان درآمد به راه
 به پیکار ایشان درآمد دمان
 درآمد دو لشکر به یک ره ز جا
 که خون در میانه روان شد به جو
 گذر کرد گفتمی همی ز آسمان
 همی خیره کردی به پیکار سر
 همی گوش کر کرد در کارزار
 به هنگام کوشش بینداخت مرد
 ز بس کشته رفتن نمی‌داد راه
 فتاده ز گُردان رزم آزما
 دو لشکر به یک بار پیکار کرد
 ز هم بازگشتند هر دو سپاه

به بغداد رانند بی‌مر سپاه
 خلیفه چو ز ایشان شنید این سخن
 مرا از خلافت چو نامست و بس
 به حکم غلامان بود کارها ۲۰
 اگر آل‌بویه کنند این مهی
 که هرچون بدارندم آن مردمان
 چه روزی بتر زینم آید به پیش
 به خواری اگر بُرد باید به سر
 نباشم زبون غلامان چنین ۲۵
 ولیکن ز بیم غلامان سپاه
 سپاهی سرافراز و گرد و دلیر
 حمیدبن طوسی سپهدارشان
 برفتند با گُرد یاقوت و پور
 ز راه لرستان به شهر آن سپاه ۳۰
 وز این رو علی‌ابن بویه همان
 عجم با عرب گشت رزم آزما
 بر آن‌گونه بر هم زدند از دورو
 خروشیدن با دپای دمان
 چکاچاک شمشیر و گرز و تبر ۳۵
 فغان سپه بر بگیر و بدار
 بسی این از آن، آن ازین در نبرد
 چنان شد که بر دشت آوردگاه
 همه رزمگه بُد سر و دست و پا
 به تن تا جهان داشت دیبای زرد ۴۰
 چو گیتی بیوشید شَعْرِ سیاه

ب ۲۴ (دوم). سب: ز بیکاخواری.

ب ۳۰. سب: براه لرستان.

ب ۱۷ (دوم). سب: حیره این.

ب ۲۵ (دوم). سب: ملک دین.

۴۵ طلایه برون شد دورویه به دشت
 دگر روز چون خور برآمد ز کوه
 همیدون ز هم تا به هنگام شب
 سه دیگر همین و چهارم همان
 چنین تا زکوشش به صد رفت روز
 ولیکن نمی شد ظفر آشکار
 به سیری رسیدند هردو ز هم
 علی ابن بویه ز دشت نبرد
 ۵۰ چو آن بخت و دولت نکردش رها
 شب تیره چون سردرآمد به خواب
 ز صورت به معنی روان شد روان
 بدو عالم غیبی از نور جان
 به خفیه در فرّهی برگشود
 چنان دید در خواب مرد جوان
 ۵۵ یکی باره بودیش فیروزه نام
 برو برنشستی و بشتافتی
 چو ز آن جا شدی پاره ای پیشتر
 که دشمن گریزان شد از پیش تو
 چو بیدار شد مهتر کامیاب
 ۶۰ که در وی سه ره لفظ پیروز بود
 ز بهر تفال خردمند مرد
 بفرمود تا اسب فیروزه نام
 بر او برنشست و روان شد به راه
 ۶۵ محقق شدش بر عدو در نبرد

نگهبان همی کرد لشکر بگشت
 به پیکار رفتند هردو گروه
 همی جنگ جستند و شور و شغب
 دو لشکر ز هم جنگ جست آن زمان
 عرب با عجم بُد شده رزم توز
 یکی را از آن هردو در کارزار
 دل هردوان گشت پر درد و غم
 همی خواست رفتن گریزان چو گرد
 که گزرد از آن کار او بی بها
 شد از بخت و دولت دلش کامیاب
 حجابی نماند آن زمان پیش جان
 همی دادی از کار دولت نشان
 بدو حال ناآمده می نمود
 که گشتی به پیکار دشمن روان
 نهادی بر آن باره زین و لگام
 ز پیروزه مهری به ره یافتی
 رسیدی به پیروزی او را خبر
 نمانده ست کس زان بداندیش تو
 به فالش نکو آمد این خوب خواب
 به دل گفت از این بخت دشمن غنود <۶۱۳>
 نکویی آن بر خود اظهار کرد
 درآرند بهرش به زین و لگام
 نگین یافت پیروزه بر راه شاه
 شود هم در آن روز پیروز مرد

ب ۴۶. سب: تابکوشش.

ب ۵۷. انگشتی فیروزه‌ای که عمادالدوله در راه یافت و... (تاریخ حیب‌السیر، ج ۲، ص ۴۲۴)

ب ۶۳. اصل: فیروزه بام؛ سب: فیروز نام.

به پیروزی آگاهی آمد برش
 ز ملک عجم رفته سوی عرب
 همه مردمان کرده از وی گذر
 چو با بخت کوشش نمی داشت سود
 میان کس از این پس نخواهند بست
 برآورد چون رفت دشمن به راه
 کزان گونه شد راست اندر شتاب
 که سید سوی خواب از این گونه گفت:
 یکی از چل و شش ز پیغمبری
 اگر زان که بینده اش شهره بست
 جوابش بود نذر کساستی
 نداند نباشد مرآن را جواب
 که بیننده نادان بود در میان
 تو نیکو شوای مهتر و نیک بین
 علی بویه شد شاد با تختگاه
 به شاهی ز دیگر شهان گشت طاق
 به کام دلش شد زمین و زمان
 هواخواه او شد ز جان خاص و عام
 فرستاد و زو جست از آن کار کام
 در آن کار منشور را خواستار
 از این کار افگند ناچار بن
 ندیدند گشتند آزر مجو
 به خوبی ورا پاسخ آراستند
 نوشتند منشور در کار او

پس از پیش آن جنگجو لشکرش
 که دشمن گذشته است یکسر به شب
 به جا مانده اسبابشان سر به سر
 کز این پیش در تن توانشان نبود
 ازین ملک شستند یکباره دست ۷۰
 علی ابن بویه از این سر به ماه
 شگفتی فرو ماند در کار خواب
 ولی در حقیقت نبود این شگفت
 سخن های خوابست بی داوری
 ز پیغمبری خواب چون بهره بست ۷۵
 در آن هیچ شک نیست کز راستی
 وگر زان که بیننده بنیاد خواب
 چنان خواب اضغاث احلام دان
 به بیننده دارد تعلق یقین
 عرب چون گریزان روان شد به راه ۸۰
 به یاری دولت به فارس و عراق
 کسی را نبد تاب او بعد از آن
 درآورد آن مُلک در اتمام
 به پیش خلیفه از آن پس پیام
 ضمان کرده زو فارس هشتصد هزار ۸۵
 خلیفه به پیش غلامان سخن
 غلامان چو در خویش پایاب او
 به صلح از سر جنگ برخاستند
 ز دارالخلافه سزوار او

ب ۶۶ (دوم). اصل: آگاه آمد.

ب ۷۲. اندر شتاب = بسرعت، فی الفور.

ب ۷۸. سب: اضغاث احلام. اضغاث احلام = خواب های پریشان و آشفته.

ب ۸۵. سب: نهان کرده.

ورا کرده در شهر یاری گزین
رها کرده یکباره جنگ و جدل
ز بغداد کردند نزدیک شاه
که شد دولتش جفت احکام دین
نشستنگه خویش شیراز کرد
به شهر سپاهان شد آن مرد گُرد

۹۰ بدو داده شاهی ایران زمین
لقب داده او را عماد دول
فرستاده را با نوازش به راه
عماد دول گشت خرم ازین
به خود بر در خسروی باز کرد
عراق عجم با برادر سپرد ۹۵

تبرستان

www.tabarestan.info

ب ۹۱. عماد دول = عمادالدوله. مقتدر خلیفه عباسی، علی بن بویه را عمادالدوله لقب داد و خلعت و منشور پادشاهی داد و عمادالدوله هر ساله مبلغ سیصد هزار دینار از اموال فارس و عراق را به خزانه خلیفه می فرستاد. (تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۲۴)
ب ۹۳ (دوم). اصل: جفت احکام.

امارت رکن الدّوله حسن بن بويه به عراق عجم

چهل و چهار سال

۱	حسن بويه آن جا به شاهی نشست	در ظلم و دست ستمکاره بست
	لقب رکن دولت شد او را پدید	ز دارالخلافة چنان چون سزید
	عراق اندر آورد اندر پناه	شد از بدگمان اندر او رزمخواه
	ز سامانیان پور قاراتگین	به میری بدان جای آن گه گزین
۵	میان وی و دیلمان جنگ خاست	بسی لشکر از هردو رویه بکاست
	چنین تا برآمد برین بیست سال	نیاسود مردم ز جنگ و جدال
	نماند آن زمان پور قاراتگین	شدش پور محتاج برجگزین
	حسن بويه با او در صلح زد	بکردند صلحی چنان چون سزد
	نجستند از هم از آن پس نبرد	وز این شاه دیلم غم ملک خورد
۱۰	به هر شهر یک مهتر نامور	فرستاد آن شاه والاگهر
	ز هرکس که دیدی تنازع در آن	بسپرداختی آن جهانبان جهان
	بر او راست شد شاهی این دیار	به یاری دولت برآراست کار

عنوان. رکن الدّوله حسن بن بويه دیلمی از امرای آل بويه (۳۲۲ - ۳۶۶ ق) بود. از سوی مستکفی (۳۳۳ ق) بیست و دومین خلیفه عباسی ملقب به رکن الدّوله شد. مدتی حاکم کرمان و سالها پادشاه عراق عجم بود. در این مدت جنگ‌هایی بین او و امیران سامانی و آل زیار روی داد که منجر به پیروزی او شد. در انتها بر اثر شدت اندوهی که از حمله عضدالدّوله به بغداد شنیده بود، درگذشت. (فرهنگ فارسی)

ب ۴. اصل: بورفارانکین، سب: بورمارابکین. پور قراتگین یکی از فرمانروایان سامانی است که در سال ۳۰۸ ق. حکومت می‌کرد (لغت‌نامه، معجم‌الانساب، ج ۱، ص ۷۹) او جرجان را نیز در تصرف داشت (تاریخ حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۳۵۸).

ب ۷. اصل: پور قارابکین، (دوم). اصل، سب: مور محتاج = پور محتاج، ابوعلی بن محتاج به جای پسر قراتگین به حکومت رسید. (تاریخ گزیده، ص ۴۱۱)

چو داننده بُد مهتر و دادگر
 هواخواه او گشت هرکس که بود
 به تخمش رسانید یزدان مهی ۱۵
 خنک آن که نیکی کند اختیار
 نکردی به کاری ز دانش گذر
 بزرگی به نیکی او برفزود
 چو او بود کوشنده اندر بهی
 که نیکی پسندد ز ما کردگار <۶۱۴>

مسلم گشتن کرمان دیلمان را

وزیرش علی بود ابن العمید
 برادر که از هردو کم داشت سال
 برفت احمد بویه همچون پلنگ
 ز شیراز با لشکری رزمزن ۲۰
 علی بن الیاس آن جایگاه
 در شهر بر بست بر بدگمان
 چو دیلم بیامد به پیش حصار
 شب آمد، ز بهر بداندیش خویش
 دگر روز را باز جنگ آزمود ۲۵
 چو یک هفته شد کار چونین به سر
 «اگر دشمنی، دادن نان چراست؟
 سپهدار پاسخ بر این گونه گفت
 «چو در روز هستید دشمن مرا
 ولی شب درین مملکت میهمان ۳۰

۱۷. علی بن محمد بن العمید معروف به ابن عمید که کنیه او به عقیده صاحب گزیده ابوالفضل و به روایت روضة الصفا ابوالفتح بود (تاریخ حیب السیر، ج ۲، ص ۴۲۵) به نقل از دهخدا، ابوالفضل به سال ۳۲۸ به جای ابوعلی بن القمی به مقام وزارت رکن الدوله بن علی حسن بن بویه دیلمی رسید و در صفر ۳۶۰ یا به قولی در سال ۳۵۹ در ری یا بغداد درگذشت. (لغت نامه)

۲۱. علی بن الیاس در سال ۳۲۲ حاکم کرمان بود که معزالدوله دیلمی قصد تسخیر کرمان را کرد و موفق به تسخیر آن شهر نشد و در زمان الیسع پسر علی بن الیاس کرمان را تصرف کرد. (لغت نامه)

ب ۲۵. سب: روز باز. ب ۲۶. اصل: حونین بسر، سب: حوبین بسر.

ب ۲۸. سب: بدین کونه. ب ۲۹. اصل: هستند.

شب و روز سازم ز مهر و ز کین»
 از او جنگ جستن پسندید
 بکرد آشتی و روان گشت مرد
 نمی دید دیلم نبردش روا
 پسر شد در آن مُلک قائم مقام
 به شاهی نشست او به جای پدر
 شد از دیلمی گشت پرخاشخر
 به دل عزم پیکار آن پور کرد
 روان گشت با جنگجو لشکرش
 روان گشت با لشکری جنگجو
 بسی جنگ جستند هریک ز هم
 شد از تیرباران هوا تیره رنگ
 فروزان شد از کار جنگی سپاه
 در آمد ببارید از او تیر و تیغ
 نماند اندر آن کار با تن توان
 که بر دوش او بار سر شد گران
 ز گردن فگندی به دشت نبرد
 همی جست دوری ز هردو روان
 سرافشان جهانی چو برگ خزان
 جهان را بُدی خون ز دیده چکان
 نمی داد خون ره بدان دشت جنگ
 زمین سربه سر لعل را کان شده ست
 بستندی به جنگ عدو بردمید
 به پیشش بر این گونه آورد یاد:

ز مردی و از مردمی این چنین
 چو دیلم بر این گونه پاسخ شنید
 به صلح آمد از کار جنگ و نبرد
 در او تا بُد آن نامور پیشوا
 چو زو اهل کرمان کشید انتقام ۳۵
 بُدی یسع نام گزیده پسر
 ز روی جوانی دلاور پسر
 ز فارس احمدبویه برسان گرد
 چو آگاهی آمد ز دیلم برش
 بزودی ز کرمان به پیکار او ۴۰
 دو لشکر چو نر ازدهای دژم
 در آن کوشش شیرمردان جنگ
 ز شمشیر هندی صف رزمگاه
 ز دریای مردی همی تیره میغ
 به هر جا از او جوی خون شد روان ۴۵
 بر آن گونه شد تن به سستی در آن
 چو بر بار سر تن تحمّل نکرد
 شده سرگران بر تن ناتوان
 بکشتی همی آن ازین، این از آن
 به دشت گواشیر از آن کشتگان ۵۰
 ز خون سران شد زمین لعل رنگ
 تو گفتی که کرمان بدخشان شده ست
 چو یسع دلاور بر آن گونه دید
 بر احمد آمد ز مردی چو باد

ب ۳۱. اصل: ز مردی و مردانکی.

ب ۳۶. یسع = الیسع پسر علی بن الیاس حاکم کرمان بود. در کتاب آل بویه و اوضاع زمان ایشان صفحه ۱۸۷ او را فرزند محمد بن الیاس معرفی کرده است. ب ۴۱. در اصل: ازدهای درم.

ب ۵۰. اصل، سب: بدست کواشیر. گواشیر (gavāšir) نام قدیم شهر کرمان؛ (دوم) سب: ردیده.

- ۵۵ «سپه را بر این گونه در رزمگاه
مرا و ترا اوفتاده‌ست کار
نداریم رنجه سپه را درین
بینیم کز ما دو تن مرد کیست
کرامایه گردد ز مردی بلند
۶۰ بدو گفت احمد که: «جنگی پلنگ
نه از یک تن ارسد هزاران شغال
چو خواهی به تنها نبرد آزمود
دو مهتر یکایک چو غرنده شیر
گزیدند آوردگاهی بزرگ
۶۵ یکایک دو مهتر به تیر و کمان
در آن رزمگه شد ز پتر عقاب
نگشتند بر یکدگر پادشا
خم آورد بالای گرزگران
به شمشیر کردند جنگ آن زمان
۷۰ سپهدار کرمان دلیری نمود
به چستی همی خواست کار نبرد
بزد تیغ و دست چپش را بخت
از آن کینه احمد یکی تیغ تیز
چنان زد که سر گشتش از تن جدا
۷۵ مه و مهر از آن زخم بر آسمان
بلی چون خورد زخم جنگی پلنگ
چو مهتر چنین گشت ناگه تباه
مسخر شد آن مملکت ز این نبرد
بر آن احمد بویه شد کامکار
- به خیره چرا کرد باید تباه
بگردیم با هم در این کارزار
ز هم جنگ جوییم هر دو به کین
در آن چاره این هم‌آورد چیست
که یابد ز نامردی خود گزند»
نجوید به پیکار یاور به جنگ
نترسد زیان شیرگاه جدال
چه پایی، به پیکار بشتاب زود»
به پیکار رفتند هر دو دلیر
فتادند در هم چو درنده گرگ
نمودند مردی به جنگ آن زمان
بر ایشان نهان چهره آفتاب
به گوبال کردند در جنگ را <۶۱۵>
نشد سست از آن کار دست سران
دو مرد دلاور چو پیل دمان
در آمد به پیکار او همچو دود
برآورد ز بدخواه در جنگ گرد
ولی جان او هم ز چنگش نجست
برآورد از او در زمان رستخیز
به یک زخم دشمن درآمد ز پا
بر او خواندند آفرین آن زمان
شود تیزتر گناه پیکار و جنگ
گریزنده شد هر که بود از سپاه
به گردون برآمد ز بدخواه گرد
ز مردی در آن ملک شد شهریار

- ۸۰ درآورد آن کشور اندر پناه همه ملک کرمان ورا گشت رام چو کرمان مسخر شدش در نبرد رهی دور و بی آب بود و خراب سپه خسته و کوفته شد به راه
- ۸۵ سرانجام رفتند نزدیک شهر پراندیشه شد مهتر شهر از این نشد سوی جنگ وز روی خرد پذیرفت از آن جنگجو باج و ساو ز دانش فدای روان کرد زر
- ۹۰ فرستاد نزدیک او خواسته گرفت احمد این باج از آن پادشاه ز کوچ و بلوچی در آن بوم و بر که بودند بر راه‌ها راهزن به نزدیک احمد به ایلی پیام پذیرفت احمد از ایشان سخن
- ۹۵ شد آن مُلک ایمن از این مردمان بُدی پیش احمد دبیری شریر به احمد چنین گفت: «از این مردمان که از بد بدآید سرانجام کار بدین آشتی ز آن تبه مردمان
- ۱۰۰ که ناگه به بازی خزندت درین از ایشان به جنگ شیخون دمار به گفتار او احمد رزمزن شب تیره لشکر بدان سو کشید
- ز دولت در او یافت دیهیم و گاه به گردون برآورد ازین کار نام بر آهنگ مکران روان گشت مرد همی راند احمد سپه در شتاب بسی رنج دید اندر آن ره سپاه یکایک گرفتند از جنگ بهر که با او بسنده نبودی به کین به پیغام با او در صلح زد چو با او به کوشش نمی دید تاو شد از خواسته خصم را چاره گر به باج گران گنجی آراسته روان کرد از آن جا به کرمان سپاه گروهی بُدی جنگی و نامور از ایشان بسی دیده مردم شکن بدادند و جستند از آن کارکام فگند آشتی اندر آن کار بُن نگشتند رهزن دگر بعد از آن که خواندندی او را به کوره دبیر بپردخت باید بزودی زمان زند زهر اگر بوسدت دست، مار به نیکی مبر ای سپهد گمان ز دیلم کشند اندر این کار کین برآور به نیروی پروردگار روان شد به پیکار آن انجمن چو نزدیکی قوم ایشان رسید

- ۱۰۵ نبودند آن قوم غافل ز کار
 بسی لشکر از هردو رو کشته شد
 سر دیلمان را در آن جنگ دست
 بزرگان کوچ و بلوچی چو کار
 به پوزش به نزدیک احمد شدند
 دل او به دست آوریدند از آن
 ۱۱۰ از آن جای نالان به کرمان کشید
 سپاهی دلاور به کرمان بماند
 وز آن جا بر آهنگ شیراز رفت
 برآمد به خیره یکی کارزار
 ز دیلم سپه بخت برگشته شد
 فگندند از دوش و لشکر شکست
 بر این گونه دیدند در کارزار
 همه از در بندگی دم زدند
 رضا داد چون بود از او آن زیان
 در او بود تا صحت آمد بدید
 امیری به میری در آن جا نشاند
 به پیش برادر خرامید تفت

مسخرگشتن خوزستان و واسط و بصره دیلمان را

- بماندند یک چند با یکدگر
 ۱۱۵ از آن پس سوی کشور خوزیان
 ز شیراز شد سوی ششتر به جنگ
 همه کشور خوزیان رام کرد
 عرب شد ز جنگش تبه بی کران
 درآورد آن کشور اندر پناه
 ۱۲۰ ز بصره سوی واسط آورد رو
 چو این مُلک ها رام گشتش تمام
 ولی چون خلیفه در او داشت جا
 در این حال نزدیک آن رزمخواه
 که: «از کار ترکان غمی شد دلم
 ۱۲۵ سزد گر بدین کشور آری سپاه
 جهانی درآورده در زیر پر
 ببست احمد نامبرده میان
 درآورد آن را به مردی به چنگ
 از آن جا به بصره شتایید مرد <۶۱۶>
 سرانجام پیروزگر شد بر آن
 برآسود در بصره یک چندگاه
 مظفر شد از فرّ دولت برو
 همی خواست بغداد را کرد رام
 نشایست از او گشت رزم آزما
 پیامی ز مستکفی آمد ز واه
 همی خواهم این دل ز جان بگسلم
 درآری مرا زین بدان در پناه

ب ۱۰۵ (دوم). سب: بحیره یکی.

ب ۱۱۰ (دوم). سب: بود اوزان.

ب ۱۲۰. در نسخه سب بیت شماره ۱۲۱ با شماره ۱۲۰ جابه جا آمده است.

ب ۱۲۳. مستکفی = مستکفی بالله، ابوالقاسم عبدالله بیست و دومین خلیفه از بنی عباس است که در سال

۳۳۳ ق. جلوس کرد و در ۳۳۴ کشته شد. (فرهنگ فارسی)

که دل شد پر از خون نهانی مرا
 توام ایمنی ده از این در جهان»
 ازین روی احمد چو گل برشکفت
 به پوزش به پیش خدیو انام
 یکی بنده ام از همه کمترین
 ز هر نامدار است بی شک فزون
 گوینند بر جای پیکار و رزم
 فراموش کرده ره کارزار
 حریرم زره، ناله کنوس چنگ
 نجسته ز دولت بجز نام کام
 تنعم طلب گشت میر و سپاه
 نکوشند اندر سترگی تو
 در آن کشورم باشد آرامگاه
 ببندم کنم صدق خدمت عیان
 کشم از بد اندیشت از مهر کین
 کنم روز دولت در او دین فروز
 همه مملکت آرمت در پناه
 خلیفه بماناد پیروز و شاد»
 ز واسط روان شد به کردار شیر
 بیاورد چون شیر غرّان سپاه
 به جنگش ببستند ترکان کمر
 به تندی و تیزی نهادند رو
 ز پیکار او داستانها زدند
 به حيله شدند اندر آن چاره جو
 بدین حيله گشتند از آن کامیاب
 نهادن نشایست بر دشت گام
 بناچار برگشت با آن سپاه

ز دست غلامان رهانی مرا
 از ایشان نیم هیچ ایمن به جان
 چو گفت خلیفه به احمد بگفت
 فرستاد پاسخ به دارالسلام
 ۱۳۰ که: «من بنده بر درگه شاه دین
 ولی مهر مهتر مرا در درون
 نیم چون کسانی که آرام و بزم
 ز فرط تنعم شده پخته خوار
 مرا کاخ میدان و بزمست جنگ
 ز غیرت خوشی کرده بر خود حرام
 ۱۳۵ کنون چون در آن نامور پیشگاه
 ندانند ارج بزرگی تو
 بزودی به بغداد رانم سپاه
 به پیش خلیفه کمر بر میان
 ۱۴۰ بکوشم به ناموس و اعزاز دین
 بدان را سرآرم در آن ملک روز
 برآرم سر دولتت را به ماه
 جهان تا بود بر سریر مراد
 چو پاسخ فرستاد مرد دلیر
 ۱۴۵ به نزدیک بغداد آمد ز راه
 چو آمد به بغداد از وی خبر
 غلامان سراسر به پیکار او
 چو بغدادیان سوی صرصر شدند
 ندیدند در خویش نیروی او
 ۱۵۰ ز شط سوی صحرا فگندند آب
 چو دریا شد از آب صحرا تمام
 سپهدار دیلم از آن جایگاه

بدی بیش کردند با راستان
بیکبارگی آمد اندر جهان
فرستاد و زو جست از این کار کام
به بغداد خواندش از آن جایگاه
نشد بر مراد شما بیش کار
نخواهیم امسال غیر از تو کس
بدو دین و دولت فروزنده باد
چو تو کس نیابد در این روزگار
سپارم بزودی به دستت تمام
چو واقف شوی شوروان بی سخن
ترا اندر این کار بگزیده ایم
عرب تار و دیلم شود همچو بود
کنیم اندر این سخت بنیاد خویش

چو یک سال بگذشت از این داستان
ز کار غلامان خلیفه به جان
۱۵۵ وزیر خلیفه به احمد پیام
بدو برد از کار ترکان پناه
به پیغام گفتا: «اگر چندبار
ولی کار موقوف وقتست و بس
خلیفه که تا جاودان زنده باد
ندارد گزیر از یکی پیشکار ۱۶۰
چو آری سپه ملک دارالسلام
درین کار زنهار سستی مکن
که ما از همه دل ببریده ایم
چو آیی بخوبی به زورا فرود
۱۶۵ ز ترکان ستانیم از این داد خویش

ب ۱۶۰ (دوم). اصل: نباید.

ب ۱۶۴. اصل: برور افروذ، سب: برور افروذ؛ (دوم). اصل: تاودیلیم.

امارت معزالدوله احمد بن بويه بر بغداد در حضرت خلافت

بیست و یک سال

- | | | |
|--|---|--|
| سپاهی جنگاوران برگزید
روان گشت مانند شیر ژیان <۶۱۷> | چو پیغام دستور احمد شنید
بر آهنگ بغداد بسته میان
بیامد بزودی به دارالسلام
ز سیصد فزون سال بر بیست و چار
چو آگاهی آمد به بغداد ازو
از ایشان سپاهی نه در خورد کار
برفتند و کردند یک لحظه جنگ
عرب چون بُدند از غلامان نفور
هم آن بی بنان را نبند مهتری
شکست اندر آمد بدیشان ازین
به یک حمله گشتند از او تار و مار
درآمد به بغداد احمد چو باد
چو آورد تعظیم حرمت به جا
ثنا خواند و دستش ببوسید زود
به کرسی زرّین نشاندند به پیش | ۱

۵

۱۰

۱۵ |
|--|---|--|

عنوان. معزالدوله، احمد فرزند بویه در سال ۳۲۰ به حکومت رسید و در ۳۳۴ بغداد را تصرف کرد و خلیفه المستکفی او را معزالدوله لقب داد و از آن به بعد خلفای عباسی از هر جهت مطیع سلاطین آل بویه شدند. معزالدوله مذهب شیعه داشت و تا سال ۳۵۶ حکومت کرد. (فرهنگ فارسی)

ب ۴. سب: برسی و جار؛ (دوم). سب: شد شهریار.

ب ۸. سب: غلامان سور.

روان گشت حکمش به ملک عرب
شکسته به تدبیر کردی درست
واز ایشان شده کار دولت تباه
برانداخت آن تیز بازارشان
همی داد از راستی داد ملک
در آمد به فرمانشان کوه و دشت
همه فرخ برادر بُدندی شهان
هم ایشان ز کار جهان شادکام

معزّ دول داد او را لقب
معزّ دول کارها باز جست
غلامان که بودند در پیشگاه
سزا داد در خورد کردارشان
از آن پس بر او بود بنیاد ملک ۲۰
فلک جز به فرمان دیلم نگشت
به بغداد و شیراز و در اصفهان
جهان ایمن از کار ایشان مدام

وفات عمادالدوله علی بن بویه

جهان از عماد دول سیر گشت
سرانجام بر وی جهان شد سیاه
ز حدّ دوارنج او دور شد
سرآورد خواهد بر او روزگار
برادر پسر را ولی عهد کرد
که او بُد خلاصه در آن دودمان
به مرگش دل مرد وزن خسته گشت
ز هرگونه خوردند تیمار او
که آمد ستودان از آتش مکان
که پیوید سرانجام زیر زمی
خنک آن که پاک آمد و رفت پاک
مشو چرکین از فعل بد در نهان
که یابی صفا در خلا و ملا

چو شد سال تاریخ بر سی و هشت
از آن پس که بُد هیفده سال شاه ۲۵
به شیراز ناگاه رنجور شد
بدانست کش بخت برگشت و کار
چو صلیبی نداشت ایچ فرزند مرد
فناخسرو آن شاه نیکوگمان
از آن پس عماد دول درگذشت ۳۰
بسی مویه کردند در کار او
ندیدند حاصل ز کارش جز آن
ندارد بلی چاره ز این آدمی
ز خاک آمد و رفت خواهد به خاک
دلا چون که پاک آمدی در جهان ۳۵
به نیکی ده آئینه جان جلا

ب ۲۵. اصل: هفده، سب: بد هفته. ب ۲۲ (دوم). اصل: سودان از اش، سب: سودان از آس.
ب ۳۵ (دوم). چرکن (Čerken) = چرکین: ناپاک و آلوده.

پادشاهی عضدالدوله فنا خسرو بن رکنالدوله حسن بن بویه

سی و چهار سال

- | | | |
|----|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | عماد دول چون شد اندر نهان | فنا خسرو آمد به گاه مهان |
| | چو عم بست در کار شاهی میان | ره سود کردی جدا از زیان |
| | به فارس و به کرمان به شاهی نشست | از او شادمان شد دل زیر دست |
| | اگرچه وصی بد به فرمان عم | تنازع نبود اندر آن بیش و کم |
| ۵ | به پیش پدر برسوی اصفهان | فرستاد چندی ز دانا مهان |
| | اجازت از او خواست در کار مُلک | روا کرد از او روز بازار ملک |
| | همیدون به بغداد نزدیک عم | فرستاد، اجازت از او خواست هم |
| | وز او کرد درخواه کز شاه دین | فرستد مدد حکم و خلعت درین |
| | جواب آمدش پیش از هر دورو | روا کرده او را در این آرزو |
| ۱۰ | خلیفه که خواندندی او را مطیع | ورا اندر آن کرد پایه رفیع |
| | فرستاده منشور و خلعت برش | لقب داده در خسروی در خورش |
| | عضد خوانده او را شه مؤمنین | برآمد سرش ز این به چرخ برین |
| | ز پاسخ دل تاجور گشت شاد | در داد و دست دهش بـگرگشاد <۶۱۸> |
| | به نیکی جهان آمدش در پناه | همی داشت شاهی به گیتی نگاه |
| ۱۵ | به دوران او بود ارج هنر | به پیشش فزون داشت قدر از گهر |
| | جهان خرّم و مردم آسوده بود | بدی خوار بد، فتنه فرسوده بود |

ب ۱۰. مطیع = المطیع لله فضل بن جعفر بیست و سومین خلیفه بنی عباس. دوران خلافت از ۲۳۴ تا ۲۶۲ هـ.

ق. (فرهنگ فارسی)

ب ۱۵ (دوم). اصل: قدر از گهر.

ب ۱۱. سب: فرستاد منشور.

ب ۱۶ (دوم). اصل، سب: بدرفته فرسوده.

پادشاهی عضدالدوله فنا خسروین... ۳۰۵

مه دودمان بود رکن الدّول
به پیدا و پنهان ز حکم پدر
معزّ دول را دگر گشت حال
برفت و رها کرد جای شهان
فرورفت آن خسرو شیرفش
وز آن پس روان شد به دارالقرار

فنا خسرو ار چند شد بی بدل
نبودش به شاهی به کاری گذر
چو از شاهیش هیچده رفت سال
به بغداد بر وی سرآمد جهان
ز سیصد فزون سال پنجاه و شش
در او بیست و یک سال بُد شهریار

۲۰

تبرستان
www.tabarestan.info

امارت عزالدوله بختيار بن معزالدوله

یازده سال

- | | | |
|----|---|--|
| ۱ | پس از وی پسر گشت قائم مقام جوانی که بُد نام او بختيار لقب داد او را خلیفه مطیع به شاهی بغداد آن نامدار | به حکم خلیفه خدیو آنام به شاهی بغداد بر ساخت کار به عزّ دول کرد نامش رفیع همی بگذرانید خوش روزگار |
| ۵ | همین سال اندر طبر وشمگیر بر آهنگ دیگر سرا بست رخت بُدش نام کرده پدر بهفسون به بغداد عزّ دول کامران | ز شاهی و جان و جهان گشته سیر پس از وی پسر یافت دیهیم و تخت به شاهی در آن ملک شد رهنمون همی بود در خسروی آن زمان |
| ۱۰ | چو بنشست در خسروی هشت سال ز قوم معزّی غلامی سترگ که حاجب بدی بر در شاه دین چو نامش نیاورد در وزن تاو به بغداد بر قصد او سرفراخت | جهان شد دگرگونه با او به حال سپهدار بر قوم تازیک و ترک پدر نام او کرده سوبگتگین فزودم بر آن نام ناچار واو همی با بزرگی او درن ساخت |

عنوان. عزالدوله بختيار = پسر معزالدوله بن بویه در دوره عمش رکنالدوله به جای پدر در بغداد امارت داشت. (تاریخ گزیده، ص ۴۱۶)

ب ۷. اصل، سب: بهفسون = بیستون bi-sotūn پسر وشمگیر بن زیار، از آل زیار، وی پس از فوت وشمگیر به امارت نشست (۲۵۶ - ۳۶۶) (فرهنگ فارسی) این نام را صاحب تاریخ گزیده بهستون ضبط کرده است. (تاریخ گزیده، ص ۴۱۳) لغت نامه فارسی ذیل «بهستون» و «بستون» آورده و دایرةالمعارف فارسی ذیل «بیستون» او را سومین امیر آل زیار معرفی کرده است.

ب ۱۰. «سوبگتگین» = سبکتگین. ب ۱۲ (دوم). سب: ناخار واو.

برآمد به جایش به گاه مهی
 به بغداد گشت آن جفا جو تباه
 در آن ملک بگرفت مهر و نگین
 ز عزّ دول جست جنگ و نبرد
 در آن کار بودش تو گفتمی رضا
 به تنگ آمد از کار او بختيار
 فرستاد نزدیک عم این خیر
 که از جان حاجب ستانند کین
 فرستاد تا او کشد انتقام
 رساند مر او را به دیهیم و گاه
 روان شد به یاری سوی بختيار
 به یاریگری از پی عم پسر
 بیامد برو آفرین کرد یاد
 ز دشمن شده هر دو پر خاشخ
 سپردند با نامبرده سپاه
 دل مردمان گشت اندوهگین
 سران را از این کار شد روی زرد
 به عزلت نشست آن خرد پیشه مرد
 همه چاره جو بهر خویش آمدند
 رسیدند از آن خوب و فرّخ مقام
 به شمشیر از خون روان کرد جو
 در آن شهر خوش چندگاه آرمید
 نمی خواست گردد از آن جا جدا
 چو او دل ز بغداد برمی نکند
 فرستاد و کرد این چنین خواستار:

جدا کرد او را ز فرماندهی
 ۱۵ چو بگذشت گیتی بر این بر دو ماه
 غلامی دگر نام او ایتگین
 به شاهی بغداد بنشست مرد
 خلیفه نمی کرد منعی و را
 قوی حال شد دشمن و کامکار
 ۲۰ ز بغداد شد بر سوی شوشتر
 مدد خواست از رکن دوله درین
 به پیش پسر رکن دوله پیام
 به یاری عم زاده آرد سپاه
 فنا خسرو آن خسرو بختيار
 ۲۵ ز شیراز آمد سوی شوشتر
 به دیدار او گشت عم زاده شاد
 برفتند با هم دو والا گهر
 ز ششتر بر آهنگ بغداد راه
 چو آگاهی آمد به بغداد ازین
 ۳۰ ندیدند در خود توان نبرد
 خلیفه پسر را ولی عهد کرد
 بزرگان به پوزش به پیش آمدند
 فنا خسرو و عزّ دولت به کام
 پس از حاجب و هر که بُد فتنه جو
 ۳۵ چو از بدگمانان همه کین کشید
 بهشت برین یافت بغداد را
 ازین گشت عم زاده اش دردمند
 به نزدیک رکن دول بختيار

ب ۱۶. این نام را تاریخ گزیده «ایتکین» (ص ۴۱۶) و تاریخ حبیب السیر «الیتکین» ضبط کرده است. (ج ۲، ص

ب ۲۸. اصل: سستبر، سب: سستبر.

- سزدگر سپارد به من این دیار
 کزین بیش زحمت نیارم برو
 به نیک اختری زود سازد گذر» <۶۱۹>
- به چشم خرد معنی آن بدید
 از آن درچه معنی فگندهست بُن
 که او شد بهر ماوی (?) از دیگران
 جدا کرد او را از آن بوم و بر
 به فرمان رکن الدوله ره برید
 سخن گفت سخت اندر این ناگزیر
 خلاف پدر زو ندید اندر آن
 از آن جا سوی فارس لشکر کشید
 پراندیشه خاطر همی ره گزید
 وز این کار دو سال گیتی گذشت
- «ز عمزاده چون شد مرا راستکار
 به شیراز آرد ز بغداد رو
 بفرمایی او را کزاین بوم و بر
 چو پیغام او رکن دوله شنید
 بدانست عزّ دول زین سخُن
 ز عمزاده دارد شکایت در آن
 عتابی فرستاد پیش پدر
 بدین کار دستور ابن العمید
 به پیش فناخسرو آمد وزیر
 فنا خسرو ارچند بودش گران
 ز بغداد ناچار دوری گزید
 پر از کین عمزاده و ابن العمید
 به بغداد عزّ دول شاه گشت

وفات رکن الدوله حسن بن بویه

- سر دیلمان را بدآمد به پیش
 شد اندر سپاهان به حکم آله
 به مُلک عراق اندرون حکم کرد
 در آن کرد بر تخت تخته گزین
 به دو بهره کرد آن شه نیکخو
 پدر نامزد کرد بر چند شهر
- ز سیصد چو شد شصت و شش سال بیش
 به درد شکم رکن دوله تباه
 چل و چار سال آن سرافراز مرد
 چو پیش آمدش کار روز پسین
 عراق عجم را که بُد خاص او
 دو فرزند که را در آن هردو بهر

ب ۴۰. سب: آرم ز. (دوم). اصل و سب: رحمت نیارم.

ب ۴۴. (دوم). در اصل و در نسخه سب چنین است قراءت درست این مصراع بر بنده روشن نیست.

ب ۴۶. ابن العمید = ابن عمید، ابوالفضل محمد بن کاتب خراسانی و پدرش ابوالفتح علی بن محمد بن حسین هر دو معروف به ابن العمید از وزرا و مترسلان دوره دیلمیان بودند. (فرهنگ فارسی)

ب ۵۱. (دوم). سب: برین کار.

ب ۵۲. (دوم). اصل: سرآمد بذ دیلمانرا بیش.

ب ۵۴. (دوم). سب: اندرو حکم.

به پور دوّم داد بونصر نام
 بیفزود گفתי حسب بر نسب
 کهین پور بود آن شه نیک پی
 علی بوالحسن نام آن بی بدل
 که رکن دول را بد آمد به سر
 به کار غزا بست چندی کمر
 دلش آرزو مُلک بغداد کرد
 دلیران جنگاور تیغ زن
 سپرد آن جهاندار با آن سپاه
 به پیکار او شد روان پر ز کین
 رسیدند بر هم دو پیکار جو
 گزید و کشیدند در وی سپاه
 که در نهروان خون روان شد به جو
 در آورد گه مرد بیش از شمار
 ز عمزاده بر جان او بد رسید
 فنا خسرو از کینه کردش تباہ
 به شوال زین در ز دنیا برفت
 بر این گونه شد حال آن پادشاه
 به جان خواست اندر صف کارزار
 از آن جا به بغداد آورد رو
 به بغدادش آورد از طرف راه
 پذیره نرفتی شه مؤمنان
 تواضع نمودن شه مؤمنین
 در آورد ملک عرب در پناه
 به تدبیرش از نیک و بد دم زدی

ز قم این چنین تا سپاهان تمام
 که در دولتش شد مؤید لقب
 به قزوین و همدان و زنجان و ری ۶۰
 که خواندندی او را به فخر دول
 چو آمد به شیراز از این در خبر
 فنا خسرو از بهر سوگ پدر
 ز کار غزا چون پرداخت مرد
 بفرمود تا شد سپاه انجمن ۶۵
 از آن پس بر آهنگ بغداد راه
 وز آن روی عزّ دول همچنین
 به نزدیکی نهروان از دوسو
 دو عمزاده یک دشت آوردگاه
 یکی جنگ کردند از هر دو سو ۷۰
 تبه گشت از لشکر بختیار
 فلک مهرش از عزّ دوله برید
 گرفتار شد در صف رزمگاه
 شده سال بر سیصد و شصت و هفت
 از آن پس که بد یازده سال شاه ۷۵
 سپاهش به پیش عدو زینهار
 ببخشیدشان چون شه جنگجو
 خلیفه پذیره شدش با سپاه
 اگرچه ز بهر کسی پیش از آن
 ولیک از پی حرمت او چنین ۸۰
 فنا خسرو افراشت سر ز این ز ماه
 اگر چند طایع خلیفه بدی

ب ۵۸. اصل: جنین یا، سب: رقم این. ب ۷۷. در اصل: خون شه.

ب ۸۲. طایع = طایع لله، عبدالکریم بن مطیع بن مقتدر، بیست و چهارمین خلیفه عباسی در ۳۶۳ ق. جلوس کرد، در ۳۸۱ ق. خلع شد و در ۳۹۳ ق. وفات کرد. (فرهنگ فارسی)

کسی را نبودی ز حکمش گذار
به راه اجل از جهان شد برون
نشست و همی راند شاهی نکو
از اسلاف خود گشت برتر به جاه
نبود آن چنان خسروی بی بدل

برو بود بنیاد هرگونه کار
همین سال اندر طبر بهفسون
برادرش قابوس بر جای او
در آن تخمه چون او نبید پادشاه
به دانش بُدی در زمانه مثل

تبرستان

www.tabarestan.info

امارت مؤیدالدوله ابونصرین رکنالدوله حسن در بعض عراق

عجم

هفت سال

تبرستان

www.tabarestan.info

- ۱ ز کار فنا خسرو و بختیار
مؤید که بُد حاکم اصفهان
ز بیم سرخود تملق نمود
فرستاد پیغام پیشش چنین:
- ۵ اگرچه پدر داد شاهی به من
تویی مهتر و من ترا کهترم
اگر این ولایت سپاری به من
وگر دیگری می‌کنی اختیار
مرا نیست با تو درین داوری
- ۱۰ چو مهتر پیامش از این درشنید
سزاوار آن پاسخش باز داد
که: «بر من ز دیده گرامی تری
پدر گر به من دادی آن بوم و بر
تو و تخم بر تخم تو ز آن دیار
- ۱۵ مؤید برآسود از آن شهریار
- چو آگاهی آمد سوی هر دیار <۶۲۰>
ز کار برادر بسترسید از آن
به حيله دل مهتر خود ربود
«منم بر درت بنده کمترین
مرا از تو باید مهی بی سخن
ترا در همه کار فرمانبرم
نشینم به شاهی در آن انجمن
تو دانی به هرکس که خواهی سپار
سخن نیست جز از در کهتری»
به جان مهر او را به دل برگزید
به نیکو سخن جان او کرد شاد
سزای تو آمد خود آن مهتری
ترا دادمی این زمان سر به سر
همه ساله بادید به روزگار»
از آن پس بدندی به هم دوستدار

عنوان. مؤیدالدوله پسر رکنالدوله حسن بویه که پس از مرگ پدر، حاکم اصفهان بود و در ۳۷۳ ق. درگذشت.

(فرهنگ فارسی)، اصل: بعضی عراق. ب ۱۰ (دوم). سب: زدل.

ب ۱۵ (دوم). سب: دوستار.

به نزدیک مهتر نیفگند بُن
 نیاورد در خاطر از مهر و کین
 برآن برفزودند ناراستان
 خصومت فزودند اندر جهان
 نمی‌گشت راضی در آن کار وی
 که بر ملک او زآن شود کامکار
 بچرد و از آن شاه شد رزمخواه
 ز ناگه در آمد به کارش خلل
 رسید از دو مهتر به کار مهی
 رسانند خواهند بر وی زیان
 جدایی گزیدند از او هر کسی
 نهادند و زین شد پراندیشه او
 برآورده بود آن جهانجو دمار
 ز نزدیک او زود دوری گزید
 به قابوس برد از برادر پناه
 به نزدیک فخر دول دخترش
 چو جانش همی داشت نیکونگاه
 در او گشت بر ملک آن شاه چیر
 فرستاد و ز این گونه پیغام کرد
 نبودیم هرگز به جان بدگمان
 به خویشی بسی هم سرافراشتیم
 شده دور پیوسته از کاستی
 بود از دو رویه در این روزگار
 به پیشم نباشد به مهرش بدل
 بیامد در آن بیارگه شد مقیم
 بخوبی بزودی از آن انجمن

ولی فخردوله از این در سَخُن
 نکرد التفاتی ورا خود درین
 فنا خسرو آورد از این داستان
 میان دو فرخ برادر به جان
 مهین خواست کو را بود ملک ری ۲۰
 فنا خسرو آورد حیلت به کار
 امیران فخردول را ز راه
 به همدان درون بود فخر دول
 ز شیراز و از اصفهان آگهی
 که آن هردو با هم شده یک زبان ۲۵
 در این حال سرلشکرانش بسی
 به پیش دو مهتر برادرش رو
 که هم اندر آن سال از بختیار
 در او هیچ آزرم خویشی ندید
 ز همدان به گرگان روان شد به راه ۳۰
 که بُد شوهر خواهر مادرش
 در آورد قابوسش اندر پناه
 به همدان فنا خسرو آمد دلیر
 از آن جا به نزدیک قابوس مرد
 که: «ما تا به اکنون برآن دودمان ۳۵
 همیشه به دل دوستی داشتیم
 شما نیز با ما به دل راستی
 نشاید که اکنون دگرگونه کار
 برادر که خوانیش فخر دول
 ز ما گشته از کودکی پر ز بیم ۴۰
 سزد گر فرستی ورا پیش من

- ۴۵ که بر گوید از من چرا سربگاشت
چه کردم که او را ز نزدیک من
اگر بوده باشد در آنم گناه
وگرنه غرامت ستانم ازو
گر او را فرستی برم بی سخن
سپارم به تو بهره ای ز آن دیار
بر او نیز مهر افکنم بعد ازین
وگرنه فرستم برت لشکرم
۵۰ به مردی و دولت ز تو کین کشم
پراندیش در کارت ای دوزبین
چو آمد به قابوس پیغام او
نه با زینهار در آن زینهار
نشایستی از گفت او سربگاشت
۵۵ نبودی پسندیده با آن سپاه
فرو ماند در کار او مردرد
سرانجام مردی به دل برنگاشت
چنین داد پاسخ که: «دانا چنین
برادر برت گر گرامی بدی
۶۰ نبایستی او را گریزان شدن
وگر آن که می خواهی او را ز من
فریم نباشد به گفتار تو
ترانیک دانم به طبع و به خو
چگونه میسر شود این سخن
۶۵ که با زینهار خورم زینهار
- چرا بی وفایی به دل برنگاشت
روان گشت باید بدان انجمن
مر او را به خوبی کنم عذرخواه
که از من چرا خیره پیچید رو
مکافات یابی به نیکی ز من
به هر کارت آیم به یاری به کار
چو جان دارمش در جهان نازنین
همه کشورت را به پی بسپرم
مر آن بدکنش را بزاری کشم
مکن فستنه خفته بیدار ازین»
پراندیشه شد مهتر نامجو
توانست خورد آن گزین شهریار
به دل کین او را به جان برنگاشت
به هنگام کوشش در آوردگاه <۶۲۱>
بسی رای زد در دل از نیک و بد
ز روی مروّت در آن سرفراشت
نگوید سخن هرگز از مهر و کین
به شاهی در آن ملک نامی بدی
ز بیم روان پیش ما آمدن
فریبی، فرستی برم بی سخن
غلط نیستم هیچ در کار تو
کز این گفت و گو چیستت جست و جو
خود این کار بد هرگز آید ز من
فرستم به نزدیک تو خوارخوار

ب ۴۷. اصل: آیم نبایی بکار.

ب ۵۵. «پسندیده» (؟) آیا صورت «پسندنده» می تواند موجه تر باشد؟

ب ۵۴. سب: او سربگاشت.

در اینم چه گویند اهل حبال (؟)
 از این درگذر کاری از من مجو
 چو پیش فنا خسرو آمد جواب
 بفرمود تا لشکری جنگجو
 مؤید در آن کار بسته میان ۷۰
 به گرگان روان گشت با آن سپاه
 همه ملک فخر دول سربه سر
 فرستاد عمال بر هر دیار
 به گرگان درآورد لشکر چو باد
 از آن روی قابوس و فخر دول ۷۵
 برابر دو لشکر به یک جایگاه
 شب تیره کردند ترتیب جنگ
 جوانان لشکر سران دلیر
 برفتند چون شیر تا پیش صف
 مبارز یکایک ز هم خواستند ۸۰
 بکشتند چندان ز هر دو گروه
 ندیدند سودی ز کوشش جز آن
 چو از هر دو رو بی کران گشت پست
 نهادند یکباره رو در گریز
 به ناچار قابوس و فخر دول ۸۵
 به شهر نشابور از آن رزمگاه
 مؤید ز ملک دو شه کام یافت
 بر آن هر دو کشور شده کامکار
 از آن روی قابوس و فخر دول
 به نوح ابن منصور سامان نژاد ۹۰
 که: «شد روز بر ما ز دشمن سیاه

چو بی زینهارى کنم بهر مال
 که آن آب را در جهان نیست جو»
 برنجید از آن ذشاه مالک رقاب
 به پیکار قابوس آرند رو
 به فرمان روان شد چو شیر زیان
 ز قابوس و فخر دول رزمخواه
 مؤید درآورد در زیر پر
 از آن پس سوی رزم بر ساخت کار
 در جنگ بر بدگمان بر گشاد
 برفتند پیشش به جنگ و جدل
 فرود آمدند از دو رویه سپاه
 چو شب روز شد از دورو بی درنگ
 یکایک ز هم جنگجویان چو شیر
 ز غیرت به لبها برآورده کف
 دو رویه به پیکار برخاستند
 که از کشتگان دشت و در شد چوکوه
 که در مایه جنگ جان شد زیان
 به گرگانیان اندر آمد شکست
 ندیدند کس جایگاه ستیز
 گریزان شدند از برش ز این قبل
 بریدند آن هر دو سردار راه
 به رزمی ز دولت چنین نام یافت
 به شاهی نشست اندر آن خوش دیار
 ز دشمن شده کارشان پر خلل
 به پیغام کردند از این گونه یاد
 شد از دست ملک و تبه شد سپاه

- دو نامی برادر به پیکار ما
از ایشان گریزان سوی کشورت
کجا جان ز طوفان این کارزار
مدد گر کنی اندر این سخت کار ۹۵
چو نوح ابن منصور گفتارشان
بفرمود تا تاش و فایق سپاه
به فرمان او هر دو جنگی امیر
به یاری قابوس و فخر دول
به شهر نشاپور پیش دو شاه ۱۰۰
از آن شهر با لشکر این هر چهار
ز سیصد فزون سال هفتاد و یک
ز مرز خراسان به گرگان سپاه
مؤید به گرگان بُد آن روزگار
ز دروازه هر روز چندی سپاه ۱۰۵
همی چالشی رفت در داوری
بشد چند ماه اندرین روزگار
مؤید به گرگان ز روی نجوم
همی خواست روز بدی بگذرد
دگر آن که دستور آن شهریار ۱۱۰
وزیری که هرگز به پیش شهان
به فضل و هنر در جهان بی بدل
سماعیل عبّاد صاحب به نام
- سپه راند و بشکست بازار ما
پناه آوریدیم اکنون برت
به یاری نوح اوفتد برکنار
سزا باشد از خسرو کامکار»
شنید اندر آن خورد تیمارشان
برند و رسانندشان بازگاه
برفتند با لشکری همچو شیر
گزیده بر آرام جنگ و جدل
رسیدند میران و جنگی سپاه
به گرگان شدند از پی کارزار
ز تاریخ هجری ز گشت فلک
به یاری ایشان بریدند راه
گرفتند گرگان سپه در حصار
برون آمدندی به آوردگاه
نمی کرد کس کوششی یکسری
به گرگان درون گشت قحط آشکار
همی طالع خویشتن دید شوم
در ایّام نیکی نسبرد آورد <۶۲۲>
یکی پرخرد مرد بد نامدار
نیامد وزیری چنو در جهان
به رای و خرد گشته ضرب المثل
بر او گشته کار وزارت تمام

ب ۹۷. اصل، سب: باباش و فاسق.

ب ۱۰۴. سب: دران.

ب ۹۴ (دوم). سب: درکنار.

ب ۹۹ (دوم). اصل: کزنده برآرام و.

ب ۱۰۶. اصل، سب: حالشی رفت.

ب ۱۱۳. اسماعیل عباد = صاحب بن عباد، اسماعیل مکتبی به ابوالقاسم وزیر دانشمند ایرانی (وفات ۳۲۶ ق.)

وی نخستین وزیر است که لقب صاحب گرفت، بدان سبب که مصاحب ابن العمید یا همنشین مؤیدالدوله

بود. (فهنک فارسی)

- در آرد سپاه عدو را ز پا
 پژوهد هرگونه کردارشان
 شده رای زن در صف داروگیر»
 ولی چند فیل اند جنگی بلند»
 ز صد فیل به در صف داروگیر
 دُرّ این حکایت چنین سفته اند
- ۱۱۵ همی خواست دانا که از روی را
 فرستاد جاسوس و از کارشان
 ز جاسوس پرسید: «چندند پیر
 چنین داد پاسخ که: «پیران نیند
 چنین گفت صاحب: «یکی مرد پیر
 ازیرا که پیشینگان گفته اند
- ۱۲۰ «به رایبی لشکری را بشکنند پشت»
 «به شمشیری یکی تا ده توان گشت»
- همه کارشان کرد زیر و زبر
 از آن پس شدند از عدو رزمخواه
 مؤید برون شد ز گرگان به دشت
 سپاهش بداندیش را خانه گن
 سوی میمنه تیز بنهاده رو
 سوی میسره برده در رزمگاه
 ستاده به پیش سپاه دلیر
 برد چالشی همچو پیشین زمان
 چنان نیست اندر صف کارزار
 برفتند یک سر سران بی درنگ
 به پیکارشان جمله برخاستند
 سپاهی فراوان و رخت و بُنه
 در آورد در دشت آورد گاه
 ابوسعد شیبی به پیش سپاه
- ۱۲۵ به رای رزین صاحب نامور
 دل میر فائق ببرد او ز راه
 چو ایام منحوس اندر گذشت
 بیاراسته لشکر خویشتن
 علی کامه کو بُد سپهدار او
 سماعیل عبّاد صاحب سپاه
 مؤید به قلب اندرون همچو شیر
 بداندیش را آن چنان بُد گمان
 چو معلوم کردند کین بارکار
 ز مردی همان لحظه بر عزم جنگ
 سپه را بزودی بیاراستند
 روان گشت فائق سوی میمنه
 سوی میسره فخر دولت سپاه
 بشد تاش و قابوس در قلبگاه
- ۱۳۰

ب ۱۱۶. سب: خنداندرسر.

ب ۱۲۱. اصل: برای رزین = رای رزین = اندیشه استوار.

ب ۱۲۵. اصل: کامه کوید؛ علی کامه = علی بن کامه از سرداران دیلمی بود که در غیاب رکن الدوله حاکم
 گرگان بود. (آل بویه و... ص ۱۵۰، ۱۷۱) ب ۱۲۸ (دوم). اصل، سب: بروحالش.

ب ۱۳۴. اصل: باش، تاش = حسام الدوله ابوالعبّاس تاش از سوی امیر نوح سامانی والی ولایت نیشابور و

۱۳۵ به هم برزدند از دور و سرکشان
 درآوردگه ژرف دریای خون
 از آن روی فخر دول همچو شیر
 ز مردی سبک برگرفتش ز جا
 نبُد مرد او دشمن بدسگال
 ۱۴۰ اگر یآوری دیدی از دیگران
 ولی کرد فائق نفاق آشکار
 نکرده نبردی سبک بازگشت
 چو بُد میسره در پی بدگمان
 نیارست قلب ایستادن به جا
 ۱۴۵ چو فخرالدول ز آن طرف بازگشت
 گریزان شد او نیز ناچار زود
 دگر ره به شهر نشاپور رو
 بُنه ماند در دشت یک سر به جا
 از این باز نزدیک نوح آگهی
 ۱۵۰ مدد کرده ز آن پادشا خواستار
 شد از کارشان نوح خسته روان
 ز یارگیری چون نبودش گزیر
 گزین بوالحسن عتبی نامدار

→
 توابع آن بود. (تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۲۹) (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۴۷)؛ (دوم). اصل: ابوسعید شیبی، در ترجمه تاریخ یمنی این نام ابوسعید شیبی ضبط شده است (ص ۵۲) ابوسعید، احمد بن شیبی (ابوسعید شیبی) به گفته ثعالبی در یتیمه الدهر، فرد خوارزم و مایه فخر آن، جامع ادب و قلم و شمشیر و زبان و نیزه و کتاب و سپاه بود و چون دو دولت سامانی و بویه را درک کرد وی را صاحب الجیشین و شیخ الدولتین نامیده‌اند. (لغت نامه، به نقل از یتیمه الدهر)

ب ۱۳۵ (دوم). سب: بران دشت.

ب ۱۴۹. اصل: ازین بار.

ب ۱۵۲. سب: ز بازی کری.

ب ۱۵۳. بوالحسن عتبی = ابوالحسن عبیدالله بن احمد. وی در حدود سال ۳۶۷ ق. وزارت سامانیان را

- به خود جنگجو گردد از بهرشان
 ۱۵۵ روان گشت عتبی به فرمان شاه
 از آن پیش کآید به نزدیکشان
 سرآورد بروی زمانه جهان
 به درگاه خواندند پس تاش را
 در آن شهر قابوس و فخرالدّول
 ۱۶۰ نه روی گذشتن نه رای مُقام
 برین نیز اندر میانشان صفا
 که فخرالدّول دخت قابوس را
 از این کار قابوس بُد دردمند
 ز روی جوانیش فخرالدّول
 ۱۶۵ ز درگاه چون تاش برگشت باز
 که او میل فخرالدّول بیش کرد
 نشستنی از این بر سر گرد گرد
 به ناچار دادند تن در قضا
 جدایی گزیدند از یکدگر
 ۱۷۰ به نزدیکی تاش فخرالدّول
 هر آن چیز بودی مر او را به کار
 چو چندی نبودند با هم چنین
 بسی چیز پذیرفت از تاش مرد
 چو پیغام و نامه بیامد به تاش
 ۱۷۵ ولی باز با خویشتن گفت اگر
 شود در حق من ازین بدگمان
 شب تیره پیشش فرستاد مرد
- ز دشمن کشد کینه از مهرشان
 به مُلک خراسان درآمد ز راه
 کند روشن آن کار تاریکشان
 بکشند خیره ورا ناگهان
 نجستند کس کار پرخاش را
 بماندند بی یآوری زین قبل
 چو مرغی شده نیم بسمل به دام
 بدل شد به خیره به کین و جفا
 ز بهر دگر زن نمودی جفا
 ز دانش برآن سایه کمتر فگند <۶۲۳>
 فزودی به خیره به جنگ و جدل
 از این کار آزارشان شد دراز
 از این کار قابوس بودی به درد
 بداندیش گشتند با هم دو مرد
 ندیدند درمان به غیر از رضا
 نشستند هریک به شهری دگر
 گرامی چو دل بُد چو جان بی بدل
 مهیّا همی کردی آن نامدار
 فنا خسرو از تاش جستش ز کین
 به پیغام شیرین سخن یاد کرد
 نماند آن که گردد سخن هیچ فاش
 بیابد از این فخر دوله خبر
 همان به بگویم بدو این زمان
 مر او را بر خویش آواز کرد

→
 داشت و در ۳۷۲ ق. به قتل رسید. وی وزیر نوح بن منصور سامانی و در تنظیم امور مدبر بود. (فرهنگ
 فارسی)
 ب ۱۷۳. سب: حیز بدرفت ارتاس.
 ب ۱۷۴. نماند = نگذاشت.
 ب ۱۷۵ (دوم). سب: بیاید ازین.

که نوید گشت آن جهانبان ز جان
 نباشد بجز از در قصد و کین
 که گردد به نزدیکی او روان
 روان پر ز غم خسته دل بسته لب
 در خوشدلی بردلش کرد باز
 بدو داد پس نامه خواستار
 که این داستان دارم از تو نمان
 نباشد از آن باز راندم سخن
 میپندار ما را چنین خیره کار
 گرامی ترست از هزار انجمن
 چو تو پادشاهی به بنده پناه
 زد و رفت ما را بود آن شرف
 نشاید که خواند کسی پاکرا»
 چو زو دید شفقت بر او آن چنان
 نوشت و مرّوت در او کرد فاش
 کزان بر نیاید ترا آرزو
 که من با کسی ام چنین خیره کار
 چنین خوار گیرم همی در جهان
 که بر تست عیب این سخن سربه سر
 نمانم که او را بدآید به رو»
 نخواهند کردن به پیشش کسی
 که این مُلکها را ز دستش گشاد
 کشید آن شهنشاہ فرمانروا
 ز هر خوبی و خوشیش بهر کرد
 برآورد هر جا فراوان بنا

بترسید از آن فخردوله چنان
 ازیرا که بی‌گاه خواندن چنین
 اگرچه نبودش ز خوف آن توان
 ۱۸۰ ولی رفت ناچار در تیره شب
 چو نزدیک تاش آمد آن سرفراز
 بدو تاش برگفت احوال و کار
 چنین گفت که: «اندیشه بودم چنان
 ۱۸۵ ولی تاشما را دگرگونه ظن
 تو ز نهار از این هیچ انده مدار
 که یک تار مویت به نزدیک من
 کجا و کی و چون درآرد ز راه
 به کارت اگر هرچه هستم ز کف
 ۱۹۰ اگر قدر این را ندانم مرا
 از این فخردوله شد ایمن به جان
 جواب فنا خسرو آن‌گاه تاش
 که: «از من در این کار میری مجو
 کجا گشت معلومت ای شهریار
 که از بهر زر جان شاهی چنان
 ۱۹۵ مجو از من این کار ز این درگذر
 اگر جان کنم در سر کار او
 جوان شه بدانست کورا گُسی
 در این کار او هم بدان دل نهاد
 ۲۰۰ به آبادی ملک از آن پس هوا
 به قبلی شیراز یک شهر کرد
 در او کاخ و ایوان و باغ و سرا

- ۲۰۵ شد آن شهر رشک بهشت برین
ولی هست ویران کنون آن مُقام
یکی بند بر آب کُر بعد از آن
که کربال یابد از آن بند آب
بود نام آن بند، بند امیر
چو در کار دنیا بکرد این دوجا
به دل گفت غافل ز دیگر جهان
به دنیا چو کردم دو جای چنین
۲۱۰ دو دیگر به تاوان که اوّل چرا
سوی آخرت جای فرّخ بنا
یکی بارو شهر پاک نبی
دوّم مشهد فرّخ مرتضی
۲۱۵ سّم مشهد خاک پاک حسین
چهارم به بغداد دارالشّفا
به جایست تا این زمان هرچهار
از آن بر روانش ز هرکس درود
خنک آن که توفیق یابد در این
مر او را چو دارالشّفا شد تمام
۲۲۰ تماشاکنان رفت آن شه درو
بدو گفت دیوانه‌ای ک: «ای امیر
تو دیوانه‌ای، بند بر من چراست؟
پرسید دیوی چه دیدی زمن»؟
۲۲۵ ز عاقل ستانی به دیوان دهی
- به دوران آن شهریار گزین
که خوانند سوق الامیرش به نام
ببست آن گزین شهریار جهان
به فرّ فنا خسرو کامیاب
ندارد بخوبی به گیتی نظیر
که حاصل شدی ز آن بسی زر ورا
چگونه نشینم چنین در نهان
دوم کرد باید سوی کار دین
نکردم بنا بهر دیگر سرا
نهاد و برآمد بزودی به پا
که هست اندرو پاک خاک نبی
علی پیشوای همه اولیا
کز او یافت هردو جهان زیب و زین
کز او بیشتر کس نکرد آن بنا
چو از صدق دل کردش آن شهریار <۶۲۴>
همی تا قیامت بخواهد فرود
که سازد چنین خیر در راه دین
از او یافتند اهل امراض کام
ز دیوانگان کردی او جست و جو
نیاری یکی ره خود اندر ضمیر
اگر نه همه کارهاتان خطاست
بدو دیو گفت: «ای سرانجمن
به هر دو سرا رنج بر خود نهی

ب ۲۰۳ (دوم). سب: بدور آن شهریار.

ب ۲۰۴. سوق الامیر = موضعی بیرون دروازه شیراز. (لغت نامه فارسی به نقل از نزهة القلوب، ص ۱۴)

ب ۲۰۶. در اصل: کرمان نابد؛ کربا (Korbal) یکی از دهستان‌های بخش زرقان فارس و در شمال تخت

جمشید واقع است و آب زراعتی آن از رودخانه کُر است. (فرهنگ فارسی)

ب ۲۱۹ (دوم). اصل: چنین جیز. ب ۲۲۱. سب: این شه.

فزون زین چه باشد ز دیوانگی
 ندانی شفا دادن امر خداست
 اگرد در سرت هست فرزوانگی
 تو دارالشفا سازی این نه خطاست!؟»
 عضد گفت: «زه ای سراینده زه
 نگفت ایچ عاقل سخن از تو به»

وفات عضدالدوله فناخسرو

۲۳۰ چو در مُلک و دین شد عمارت تمام
 به شاهی همی داشت ایران زمین
 بُدی اکثرش میل دارالسلام
 به کام دل خویش شاه گزین
 ز سیصد چو هفتاد و دو برگذشت
 فنا خسرو از رنج شد ناتوان
 بدانست کآنت انجام کار
 کیهان و مهان را بر خویش خواند
 ۲۳۵ چنین گفت: «سی سال و بر سر چهار
 بسی کار نیک و بد از دست من
 یکی گر بود دوستم در جهان
 که راضی ز قاضی دو رویه محال
 کنون چون روان گشت خواهم به راه
 که از دل کنیدم سراسر بحل
 ۲۴۰ که ایزد دهد مزدتان اندرین
 پر از آب دیده هرآنک این شنود
 چنین گفت پس خسرو نامدار
 سه فرزند من در سه کشور به کام
 ۲۴۵ به کرمان و شیراز در شیر زیل
 شهنشاه در بصره و خوزیان

ب ۲۳۳ (دوم). سب: بدالقرار. ب ۲۳۸. اصل: رویه مجال.

ب ۲۴۰. در باب درستی ضبط کلمه «بحل» یا «بهل» رجوع شود به لغت نامه دهخدا ذیل «بحل».

ب ۲۴۵. شیرزیل (شیر ذیل) (Šir-zil) = شیردل، شرفالدوله ابوالفوارس، سومین از دیالمة فارس (جلوس

ب ۳۷۲-۳۷۹ ق). (فرهنگ فارسی) ب ۲۴۶ (دوم). سب: بمرز کرستان.

شود پیشوا بر در شاه دین
 به شاهی ز دیگر شهانست طاق
 نباید ز فرمانش کردن گزار
 چنوکس نخورده‌ست تیمار مُلک
 م‌باشید ز‌نهار اندر نهان
 بسی زحمت آرد شما را به سر
 که دیدار ما با قیامت فتاد»
 تو گفتی که آن شه ز مادر نژاد
 کسی را که پرورد هم خود بکشت
 بپرورد یک روزش اندر کنار
 نداده روان شد ز دستش رها
 برو زار بگریستند آن زمان
 بر آن پادشا بُد شده مویه‌گر
 ببردند شخصش سوی خوابگاه
 که او بود بانی آن خوب‌جا
 چنین بود انجام آن پادشا
 که در حضرت شاه مردان غنود
 از آن خوابگه جاودان بختیار
 که یک ذره ز آن به ز ملک جهان

به بغداد در مرزبان همچنین
 برادر مؤید خود اندر عراق
 مر این هر سه پوران ما را به کار
 که او نیک داناست در کار مُلک ۲۵۰
 ز فخرالدول غافل اندر جهان
 که گر او در آید در این بوم و بر
 ز من جمله پدرود باشید و شاد
 بگفت این و پس چشم برهم نهاد
 چنین بود همواره این گوژپشت ۲۵۵
 کدامین پسر دایه روزگار
 که بر جان بجست عاقبت در بها
 چو در پرده شد خسرو دیلمان
 زن و مرد و پیر و جوان سربه‌سر
 ندیدند سودی ز زاری و آه ۲۶۰
 ز بغداد تا مشهد مرتضی
 به خاکش سپردند آن جایگاه
 ز نیکو نهادی آن شاه بود
 به دنیا و عقبا شد آن شهریار
 خنک آن‌که شد خاک آن آستان ۲۶۵

وفات مؤیدالدوله ابونصر

مؤید بُدی مهتر دودمان
 به فرماندهی بُد نشسته سری
 ز تخم فنا خسرو نامور
 ب‌بسته مؤید مه همگنان

پس از وی به کار مهی آن زمان
 به رسم وصیت به هر کشوری
 به کرمان و شیراز و بغداد در
 دو فرسخ برادر به شاهی میان

به حکم مؤید کران تا کران
به همدانش بودی به گرما گذر
سپاهان به فائز بُد جای وی
بر آن مُلک شش سال بُد شهریار
فلک پس بر او نامه مرگ خواند
به راه اجل از جهان درگذشت
چه سودست کو هم گذشت و گذاشت
ندارد به مهر قرابت نگاه
همی می کند دیده هوش کور

عراق عجم بود و مازندران ۲۷۰
زمستان به گرگان بُدی بیشتر
بهاران نشستش بُدی ملک ری
به دور فنا خسرو آن نامدار
پس از وی یکی سال دیگر بماند
ز سیصد چو هفتاد و سه برگذشت ۲۷۵
شهی بر برادر مسلم نداشت
بلی آدمی هرگز از حبّ جاه
هوای بزرگی حجاب غرور

پادشاهی فخرالدوله بعد از برادرانش به عراق و مازندران

چهارده سال

- | | | |
|----|---|--|
| ۱ | چو از جان آن شاه گردون دمار
وزیرش گزین خواجه نامور
به نزدیک فخردول در زمان
فرستاد و آگاه کردش ازین | بسر آورد و شد شهر بی شهریار
سماعیل عباد کان هنر
فرستاده‌ای را چو باد دمان
که بی شاه شد ملک ایران زمین |
| ۵ | طلب کرد او را سوی دارملک
به گفتار او فخردوله چو باد
ز سیصد فزون سال هفتاد و سه
از آن پس که سه سال بیکار ماند | که او بود اندر خور کار ملک
ز ملک خراسان به ری رونهاد
بیامد بر این مملکت گشت مه
سرانجام بختش به تختش نشاند |
| ۱۰ | به کف عاقبت تاج و گاه آمدش
به گرگان و مازندران همچنین
مقام سه مهتر به چنگ آمدش
در این مملکت پانزده سال شاه | در آورد گیتی به زیر نگین
در ایام دولت درنگ آمدش
بُد آن شاه فرخنده نیکخواه
به هر نیک و بد شاه را دستگیر |
| ۱۵ | از او بود بنیاد دولت به پا
از آن جمله باروی قزوین کشید | بر آورد در خیر هرجا بنا
عمارات کرد اندر او هم پدید |

عنوان. فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن الدوله پس از درگذشت پدرش رکن الدوله در ۳۶۶ به حکومت ری و همدان و قزوین منصوب گردید ولی به سبب اختلافی که بین او و برادرزاده‌اش بهاء الدوله بن عضدالدوله پدید آمد، از حکومت خلع شد، مجدداً پس از مرگ مؤیدالدوله، صاحب بن عباد، فخرالدوله را به ری دعوت کرد و او به تخت امارت نشست. (فرهنگ فارسی، تاریخ‌گزیده، ص ۴۱۷، تاریخ حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۴۲۹)

به ملک خراسان در آن روزگار
 به تاش آمد از سیمجوری گزند
 گریزنده تاش از خراسان دیار
 در آن مقدمش داشت دیلم عزیز
 یکی آن که پیشش پناه آورید ۲۰
 بدو ملک گرگان بیاراسته
 سوی ری گرایید از آن بوم و بر
 در آن مملکت بود سه سال شاه
 وز این رو شه دیلمان و گوان
 ۲۵ شهنشاه کور را بهاءالدول
 به مرز لرستان و در خوزیان
 سپاهی فراوان و با برگ و ساز
 سوی ششتر آمد ز ری آن سپاه
 ولایات خوزی برانداختند
 ۳۰ بهاءالدول همچین جنگجو
 دو لشکر به یک دشت پیش دو کوه
 برابر بزودی کشیدند صف
 برادر پسر از عم و عم ازو
 سپهشان دو رویه چو غرآن پلنگ
 ۳۵ مبارز طلب کرد و کین خواستند
 تبه گشت بی مر دورویه به جنگ
 به یک ره دو لشکر به هم برزدند
 بکشید هریک به قدر توان
 تن از سر، سر از تن ز دست سپاه

میان مهان شد نبرد آشکار
 بُن و بیخ تاش از خراسان بکند
 به گرگان درآمد، شده زار و خوار
 بزرگی نمود از برای دو چیز
 دگر آن که زو پیش از آن نیک دید
 رها کرد با بی کران خواسته
 به گرگان درون تاش شد تاجور
 به گاه و با گشت در وی تباه
 به جنگ برادر پسر شد روان
 لقب بود و در خسروی بی بدل
 به بصره بُدی پادشاه آن زمان
 برفتند با خسرو رزمساز
 عمو از برادر پسر رزمخواه
 به هر جا همی جنگ و کین ساختند
 به پیکار عم کرد در جنگ رو
 رسیدند بر هم دورویه گروه
 یکایک به لبها برآورده کف
 شدند اندر آن رزمگه رزمجو
 به تندی درآمد یکایک به جنگ
 همی این از آن، آن از این کاستند
 دل هر دو لشکر از آن گشت تنگ
 ز مردی همه جنگجویان شدند <۶۲۶>
 بسی جوی خون در میان شد روان
 همی جست دوری در آوردگاه

ب ۲۵. بهاءالدول - بهاءالدوله ابونصر فیروزبن عضدالدوله دیلمی از حکمرانان دیالمه فارس بود که در ۳۷۹ ق حکومت داشت. مدت ۲۴ سال و سه ماه پادشاهی کرد و همزمان با القادر بالله خلیفه عباسی بود. (فرهنگ فارسی، تاریخ جیب السیر، ج ۲، ص ۴۲۳، تاریخ گزیده، ص ۴۲۳)
 ب ۲۷. سب: فراوان با.

- ۴۰ از انبوه جنگی دلیران مرد
سر بدسگالان و پای ستور
تن بی سرانشان ز هردو گروه
دو بهره ز هرسو فزون شد تباه
ندیدند سودی ز پیکار و جنگ
- ۴۵ ز کوشش نمی شد یکی روی شاد
به فخر دول کرد باد ائتفاق
بزد خاک بر روی خوزی به دشت
نبُد هیچ با باد جای ستیز
ز ششتر سوی بصره آورد رو
- ۵۰ ز مرز لرستان و از خوزیان
فرستاد والی به هر بوم و بر
در آورد آن ملک‌ها در پناه
سپاهی به بصره به پیش عدو
بهاء الدّول چون بدید آن که عم
- ۵۵ به صحرای شامی در افگند آب
فرو ماند دیلم در آن آب و گل
ندانست تدبیر و چاره جز آن
به دل ترک بصره گرفته سپاه
بگفتند با او در این نوبهار
- ۶۰ مگر چون شود آب کم بعد از آن
از این کار فخرالدّول زان دیار
ز ششتر به ملک قهستان کشید
در این سال فایز از امر خدا
کز ایشان یکی نیمه زنده نماند

به گرگان درون خاست ز آن ماجرا
 که با تاش بودند چندی درو
 و از آن مردمان دیده آزارها
 بکشستند بسیار گرگانیان
 بکشستند بسیار از روی کین
 غضب در دل همگنان جا گرفت
 که یک تن نشد جز به راه زیان
 چو افتاد ناگه به گرگان زمین
 ز کار و پا و از آن بی‌رهی
 فرستاد در کار فتنه سپاه
 به دفع بدان تا به گرگان دیار
 که تا خود سرفتنه اول که بود
 که سرفتنه بود اندر آن زشتکار
 که بنشست فتنه در آن انجمن
 به گرگان نماندند ده یک به جا
 فرستاد خاصه بدان مردمان
 در او چشم عمر یکایک غنود
 فرستاد پیغام و پوزش به هم
 سخن از سر کهتری گسترید
 ز عم جسته‌ام از سر جهل کین
 به لطف از سر جرم من بگذرد
 نیارد به یاد از گذشته گناه
 بدارد مرا باشدم زان بهی
 که عم چون پدر شد ز روی خبر
 به مهرش ز کین دامن اندر کشید
 برستند هردو ز گرم و گداز

۶۵ فرو رفت تاش اندر آن بد و با
 شدند از خراسانیان جنگجو
 در او کرده هرگونه بد کارها
 به غوغا ز قوم خراسانیان
 از ایشان خراسانیان همچین
 ۷۰ ازین کارها فتنه بالا گرفت
 چنان فتنه شد قائم اندر میان
 و بایی چنان، ماجرای چنین
 سوی فخردوله رسید آگهی
 و پا را چو چاره ندانست شاه
 ۷۵ بشد بوعلی عارض نامدار
 ز هر در سخن را پژوهش نمود
 شمار بدان بُد سه‌باره هزار
 تبه کردشان عارض تیغ‌زن
 ز کار و پا و از این ماجرا
 ۸۰ توگفتی بلایی خدا ز آسمان
 ز کار خدایی گذرشان نبود
 از آن پس برادر پسر پیش عم
 به پوزش دل عم به دست آورید
 بدو گفت: «در کودکی پیش ازین
 ۸۵ سزد گر عم اکنون ز روی خرد
 پدروار آرد مرا در پناه
 که گر در بزرگی و گر در گهی
 نیاید ز حکمش ازین پس گذر
 چو پیغام او فخر دوله شنید
 ۹۰ فرستاد پاسخ سزاوار باز

- جهان در پناه آمدش زین قبل <۶۲۷>
- به هر کشور اظهار آثار کرد
 ز نو کرد عمارت وزیر غزان
 به کار وزارت برون برد گو
 دژم گشت ناگه سر راستان
 به دانش در ان دور بر بود گو
 نمی گشت صحت به پیرامنش
 به دیگر سرا کرد خواهد وطن
 چنین گفت با فخر دوله وزیر
 کشیدم ز هرگونه رنج دراز
 به دل دوست شد آن که کرد دشمنی
 نکو خواه او گشت برنا و پیر
 بدیدم گرفتم ره مرگ پیش
 نباشد در او هیچ نام وزیر
 بود ساز و بنیاد این رسم و راه
 بود ز آن بلندی نام وزیر
 بُد آسودگی همه انجمن
 که تامیر باشد از آن شادکام
 هم ایمن بمانند مردم ز کین
 بگردد از این راه بر خیره خیر
 نباشد از آن بهره جز درد و غم»
 ولی بعد از او شد دگر در ضمیر
 دگر روز کرد از زمانه گذر
 از این دار فانی برون شد به رنج
- مه دودمان گشت فخر دول
 به شکرانه خیرات بسیار کرد
 از آن جمله بدجامع کرخ کان
 سر بخردان سعد دین آن که او
 ۹۵ چو بگذشت شش سال از این داستان
 وزیر ابن عبّاد صاحب که او
 به رنج گران مبتلا شد تنش
 بدانست کز سختی رنج تن
 پسین بار کآمد به پیش امیر
 ۱۰۰ که: «در کار این دولت دیرباز
 که شد کشور آباد و لشکر غنی
 برآمد درین کار نام امیر
 کنون من به دیگر سرا جای خویش
 اگر هم بدین راه پوید امیر
 ۱۰۵ به نزد همه کس ز تدبیر شاه
 وگر غیر از این راه پوید امیر
 بدانند همه کس ز تدبیر من
 ولی من نخواهم در این کار نام
 که هم کشور آباد ماند ازین
 نباید به گفتار بدگو امیر
 ۱۱۰ کزین ملک و دولت برآید به هم
 پذیرفت فخرالدول از وزیر
 چو اندرز دستور آمد به سر
 ز سیصد فزون سال هشتاد و پنج

ب ۹۳. اصل، سب: جامع کرخ، کرخ نام محله و دهی در بغداد که شاپور ذوالاكتاف آن را بنا کرد. (لغت نامه) در تاریخ گزیده آمده است، [چون] «امیرالامرایی و مهتری دودمان بر فخرالدوله مقرر شد، او در بغداد جامعی ساخت، به طرف غربی. آن را در این عهد، وزیر غازان خان، خواجه سعدالدین محمد ساوجی (آوجی) تجدید عمارت کرد (ص ۴۱۷)؛ (دوم) اصل: وزیر غران، سب: وزیر غران.

- ۱۱۵ سوی دار باقی درآورد رو
 خنک آن که چون بگذرد نیکویی
 ده و هشت سال آن خرد پیشه مرد
 که جز نیکویی زو نیامد پدید
 بر او خاک خوش باد تا جاودان
 ۱۲۰ چو دستور داننده اندر گذشت
 همان روز اموال او برگرفت
 ز اتباع او خواست بسی مردم
 به هر کس که بُد داده چیزی وزیر
 همه پند آن نامور خوار داشت
 ۱۲۵ دو مرد ستمکاره اش پیشکار
 یکی بوعلی حموله گهر
 جهان گشت ویران و مردم ستوه
 نیامد پسند خداوندگار
 چو دو سال بگذشت گیتی برین
 ۱۳۰ به فخرالدول بر سر آمد جهان
 ز سیصد فزون سال هشتاد و هفت
 اگر چند کردش جهان کامکار
 چنین است آئین و خوی جهان
 غم و شادمانی و امید و بیم
 ۱۳۵ بلی چون جهان را جهانست نام
- برآسود از خوی نیکو درو
 از او باز گوید در خوشخویی
 وزارت در این ملک فرخنده کرد
 ز کارش بدی کس ندید و شنید
 بر آن هم که او هم نبود از بدان
 به دل فخردوله دگرگونه گشت
 ز کارش جهان ماند اندر شگفت
 نکند ایچ آرم از بیش و کم
 همی بستندی شاه بر خیره خیر
 بدان را بر آن مملکت برگماشت
 شدند و دگرگونه شد روزگار
 بوالعباس بود آن دگر خیره سر
 پراکنده گشتند هر جا گروه
 سرآورد بر پادشا روزگار
 به دستور پیوست شاه گزین
 برفت و رها کرد گاه مهان
 روانش ز تن بر ره مرگ رفت
 سرانجام هم ارجش او کرد خوار
 نخواهد شدن خوی او در نهان
 نماند به یک حال هرگز مقیم
 جهنده نماند به جایی مدام

ب ۱۱۴. سب: هفتاد و بیخ. ب ۱۲۵ (دوم). اصل: روی کار.

ب ۱۲۶. بوعلی حموله = ابوعلی بن حموله اصفهانی؛ (مصراع دوم) بوالعباس = ابوالعباس الضبی، هر دو وزیر فخرالدوله بودند و به ده هزار دینار وزارت را از او خریده بودند. (تاریخ گزیده، ص ۴۱۸) و (آل بویه و

اوضاع زمان ایشان، ص ۲۸۱) ب ۱۲۹ (دوم). سب: ساه کرین.

ب ۱۳۱. سب: هفتاد و هفت.

پادشاهی مجدالدوله رستم بن فخرالدوله به عراق و مازندران

سی و چهار سال

چو فخرالدول یافت سیری ز گاه
پدر خواند رستم پسر را به نام
ده و یک بُد او را در این وقت سال
پسر گرچه بود اندر آن حال خُرد
به جای پدر تاج بر سر نهاد
به امکان قدرت به کار جهان
اگرچند باریک بین بُد پسر
همه کار پیرانه کردی همی
جهاندار قابوس بن وشمگیر
پس از مرگ فخرالدول شد به راه
پس از هجده ساله غیبت به کام
ز بویه نژادان در او کس نماند
ز جنگش گریزان به ری سر به سر
از این کار شد مجددوله غمی
امیری که بُد سرور لشکرش

پسر گشت بر جای او پادشاه
لقب مجددوله کشید یو انام
که در شهر یاری برافراخت بال
زمانه بزرگی به کودک سپرد
به داد و دهش دست و دل برگشاد
نظر کردی از آشکار و نهان <۶۲۸>
خرد پرفزودی همی بر گهر
بداندیش از او برنخوردی همی
که اندر خراسان بُد از گاه دیر
به گرگان کشید از خراسان سپاه
بیامد نشست اندر آن خوش مُقام
که منشور پیکار او برنخواند
بر مجددوله نهادند سر
چو در ملکش آمد ز دولت کمی
جهان پهلوان بود در کشورش

عنوان. مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله در کودکی امیر شد و زمام امور را سیده خاتون مادرش به عهده داشت. حکومت مجدالدوله از ۳۸۷ تا ۴۲۰ ق. بود، به دست سلطان محمود غزنوی کشته شد و مدت سی و سه سال پادشاهی کرد. (فرهنگ فارسی، تاریخ گزیده، ص ۴۲۱، تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۳۳) ب ۹. اصل: بن وشمگیر.

چو رستم شده شهره در پُردلی
 به پیکار قابوس پوید به جنگ
 سوی ملک گرگان روان شد به راه
 شد آن پادشا نیز پیکارجو
 رسیدند و از هم ز جان رزمخواه
 که و دشت از آوردشان شد ستوه
 چو آن هردو لشکر بر او برگذشت
 یکی تیل شد از کشته یکبارگی
 بر ایشان گزند آمد از روزگار
 دگر شد گریزان ز آوردگاه
 روان کرد اندر سر پُردلی
 دل از کار دشمن چو از نار نی
 پر اندوه جان و دل از غصّه ریش
 به مادر نمی دادی آن مُلک وی
 زبان مادرش کرد در وی دراز
 به شاهی وقارت ندارد همی
 بخواهد همه ملک رفتن ز دست
 وگرنه بروکار با من گذار
 دل دشمن بدگمان بشکنم»
 به خشم از بزرگی کرانه گزید
 به عزلت به کنجی نشست آن پسر
 بخواند از همه پادشاهی سپاه
 سپاهی دلاور بزودی بساخت
 ز قابوس بودیش پرآب رو
 بُدی رستم مرزبان نام او

حموله پدر نام او بوعلی
 بفرمود تا با سپه چون پلنگ
 به فرمان او بوعلی با سپاه
 به قابوس آگاهی آمد از او
 ۲۰ دو لشکر بزودی به یک جایگاه
 به هم درفتادند هردو گروه
 گهی دشت که گشت و گه کوه دشت
 یکی پهن گشت از سم بارگی
 ز بویه سران سیر شد روزگار
 ۲۵ هزار و سه صد مردشان شد تباه
 تبه گشت در رزمگه بوعلی
 شکسته سپه شد ز گرگان به ری
 به ری مجددوله بُد از مام خویش
 که مامش همی خواستی مُلک ری
 چو لشکر شکسته رسیدند باز
 ۳۰ که: «کس در شمارت نیارد همی
 چنین گر تو خواهی به شاهی نشست
 به شاهی چو مردان نکوساز کار
 که من با زنی کار مردان کنم
 ۳۵ ز مادر چو فرزندی از این درشنید
 به مادر رها کرد طوق و کمر
 شهی مادر آوردش اندر پناه
 به پیکار قابوس سربرفراخت
 که از کار وسنی ز هنگام شو
 ۴۰ برادر بُد او را یکی شیرخو

ب ۲۴. سب: زبویه.

ب ۳۹. وسنی (vasni) = هوو، اصل: ز هنگام تو.

ب ۲۱ (دوم). اصل: کرو دشت.

ب ۳۰ (دوم). سب: بروی.

- بر آن لشکر گشن سالار گشت
 شده کوه و صحرا ز لشکر سیاه
 به گرگان خبر شد به قابوس زود
 شگفت آمدش کار آن شیرزن
 ۴۵ «مگوئید زنه‌ار اندر نبرد
 که شیران چو گردند پرخاشخر
 در این جنگ مردی به جا آورید
 به یاری اصفهد شهریار
 پس آن‌گه روان کرد لشکر به راه
 به پیشش بر این‌گونه پیغام کرد
 ۵۰ به یاری این لشکر نامدار
 که در دین مردی نباشد روا
 چو آن مُلک پیوسته مُلک تست
 نشاندن ورا با سر چرخ او
 ۵۵ به پاسخ صفهد فرستاد باز
 مگر هم به فرّ تو این ژرف کار
 پس آن‌گاه با لشکر تیز چنگ
 دو سالار لشکر به یک جایگاه
 دو روزه یکسایک مبارز بجست
 به خشت و به ژوپین و گیلی تبر
 ۶۰ از آن پس سپه سر به سر هم گروه
 چکاچاک گرز آمد و زخم تیغ
 ز دولت هر آن کس که می‌یافت دست
 نمی‌کرد ابقا کسی بر کسی
 ۶۵ ز شبگیر تا گشت شب آشکار
 چو شد تیره روز از شب تیره گون
- به فرمان خواهر روان شد به دشت
 برفتند چون شیر غرّان سپاه
 از آن مادر و پور و گفت و شنود
 چنین گفت با لشکر خویشان:
 چه سنجد زنی پیش مردان مرد
 بود شیر ماده به کوشش بتر
 سر بدگمان زینر پا آورید
 برآرید از آن بدسگالان دمار»
 به نزد صفهد از آن جایگاه
 که: «باید ترا مُلک ری رام کرد
 برآوردن از بدسگالان دمار
 زنی در جهانی شده پیشوا
 ترا بهر من باید این کار جست
 که جز آن نزیبید از این برخ او»
 که: «گشتم کنون با سپه رزمساز
 برآید ز دستم در این کارزار»
 بر رستم مرزبان شد به جنگ
 شدند از پی دیگران رزمخواه
 برون شد ز هم چند جا جنگ جست
 بکشتنند بسیاری از یکدگر <۶۲۹>
 به هم برزدند از دورویه چو کوه
 جهان خورد بر جان جنگی دریغ
 ز مردی عدو را همی کرد پست
 تبه گشت از هر دو لشکر بسی
 ز هم جنگ جستند در کارزار
 نشایست شب دست نشستن به خون

فرود آمدند اندر آن دشت و کوه
 همی داشتی راه دشمن نگاه
 ز کوه دماوند بر کرد سر
 به عادت به رواندر آورده رو
 ز پیکار دشمن پر آمد قفیز
 ز هم جنگ جستند در رزمگاه
 شکستی به مردی در آن دشت کین
 ز مردی نگشتند از هم غمی
 نماندند جویند از آن پس زیان
 بگویند تدبیر کار سپاه
 ازین پس کنند آن دو شاه اختیار
 سوی مُلک خود رفت هریک ز دشت
 نبودش به کار آلت کارزار
 چو آمد به محمود غازی خبر
 فرستاد پیشش از این در سخن
 کنی خطبه و سگه با نام من
 فرستی به درگاه ما ساو و باج
 که من سُست خواهم به خون جنگ را»
 ز دانندگی پاسخش گسترید
 پراندیشه بودی دلم ز این قبل
 مبادا ز ما شهریاری برد
 دل آسوده‌ام ز آن بزرگ انجمن
 نداند کس ای نامبردار شاه
 که را خون درآید ز کوشش به جو
 به پایه زهر خسروی برتری
 نگهبان شده پیش مُلک پسر
 من از تو گریزم مرا نیست عار

ز هم بازگشتند هردو گروه
 طلایه دورویه برفت از سپاه
 چو خورشید با تیغ و زرین سپر
 برفتند هردو سپه جنگجو ۷۰
 بسی جنگجو را در آن روز نیز
 بر این گونه یک هفته هر دو سپاه
 نه این یافت زان و نه آن دید از این
 اگر چند در لشکر آمد کمی
 فتادند دانشندگان در میان ۷۵
 بر آن برنهادند تا هر دو شاه
 اگر صلح اگر جنگ باید به کار
 بدین شرط لشکر ز هم بازگشت
 برآسود یک چند لشکر به کار
 ز احوال آن بانوی نامور ۸۰
 طمع کرد در مُلک آن نیک زن
 که: «باید به فرمان شوی رام من
 مققر کنی سالیانه خراج
 وگرنه شوی ساخته جنگ را
 چو پیغام او پیش بانو رسید ۸۵
 چنین گفت: «هنگام فخرالدول
 که گرشه بدین سو نبرد آورد
 ولیک این زمان فارغم ز این سخن
 چرا زان که انجام آوردگاه
 که تا کیست پیروزگر از دو سو ۹۰
 تو شاهی بزرگی و نام آوری
 زنی بیوه‌ام من در این بوم و بر
 اگر زان که با من کنی کارزار

- ولی گر مرادست باشد به جنگ
 از این باز گویند تا جاودان ۹۵
 چو از راستی بگذری خم بود
 چو دانایی ارچه شوی دشمنم
 چو آمد به محمود پاسخ ازو
 جهانی از این خوش سخن آرمید
 وز این روی چون مام و نامی پسر ۱۰۰
 بزرگان فتادند اندر میان
 به هم صلح کردند مام و پسر
 برادر کز او بود کهنتر به سال
 لقب شمس دوله بُد آن شاه را
 کهستان زمین تا در خوزیان ۱۰۵
 وزیرش بُد استاد آخر زمان
 که بُد بوعلی نام و سینا خطاب
 چو شد مجد دوله دگر باره شاه
 که گرگان و مازندران چون پدر
 سپاهی جهانگیر و پیکارجو ۱۱۰
 برفتند و جستند یک چند جنگ
 گهی این سپه شد زبون گاه آن
 سرانجام میران هر دو طرف
 به دانش سخن ز آشتی راندند
 ببستند صلحی یک اندر دگر ۱۱۵
 عراق از طبر شد جدا ز این سخن
- بماند از آن بر تو جاوید ننگ
 به هر جایگه بخردان و ردان
 چه مردی بود کز زنی کم بود
 ز دانندگیت ز تو ایمنم»
 از این گفته زان جنگ پیچید رو
 خوش آن کو نکو گفت و آن کوشنید
 دل آزرده بودند از یکدگر
 ببستند یکباره راه زیان
 پسر بست در شهریاری کمر
 به شاهی همدان برافراخت بال
 ز فرّش بسی فرّه بُد گاه را
 به فرمان آن شاه بود آن زمان
 به هر علم شاگرد او همگنان
 از او یافت ملک و هنر جاه و آب
 دگر ره ز قابوس شد رزمخواه
 درآرد دگر باره در زیر پر
 فرستاد بر عزم پیکار او
 بر آن هردو شد کار پیکار تنگ
 فلک خورد ز نهار با هر دوان
 چو دیدند لشکر شد اکثر تلف
 نصیحت بر آن هردو شه خواندند <۶۳۰>
 پدر گشت قابوس و رستم پسر
 نیفگند کس کار پیکار بُن

ب ۱۰۴. شمس الدوله برادر مجددوله حاکم همدان. (تاریخ گزیده، ص ۴۲۲)

ب ۱۰۷. بوعلی = شیخ الرئیس حجة الحق شرف الملک امام الحکما ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی معروف به ابن سینا در افشنه یاخرمیش در ۳۷۰ ق. به دنیا آمد، در ۴۲۸ ق. در همدان درگذشت. در طب و نجوم و ادب و فلسفه از بزرگان است، آثار متعددی دارد. مدتی در همدان وزیر شمس الدوله بود و... (فرهنگ فارسی)

تن آسان به سر بردی آن روزگار
 فرستاد لشکر به گیلان به جنگ
 درآورد یکباره در اتمام
 منوچهر گشت اندر او تاجور
 بجوشید بر مرد دانا سپاه
 به اندک گناهی همی قتل کرد
 نکردی چنان اندر آن جست و جو
 بجوشید لشکر به نزدیک و دور
 ولیکن نکردند بر جان گزند
 ببردند و دادند تخت و کلاه
 وز این کرد پوزش به پیش پدر
 نه آن را که این کرد بنده ستود
 شوم دشمن لشکر بدگمان
 شوم ز این بداندیشگان رزمخواه»
 نماندش که گردد به دل جنگجو
 چگونه توانی شدن رزمخواه
 تراباد میمون درین انجمن
 پسر را ببیند شده تاجور
 مپندار کاینم ز بی حاصلیست
 بجز در مدارا حکایت مکن»
 فلک دفتر مرگ بر وی بخواند
 چنین بود احوال آن پادشاه
 ز دنیا به عقبا گزید انتقال
 ندید و نبینند تخت و کلاه

سپاهی برآسود از گیر و دار
 وز آن روی قابوس همچون پلنگ
 به مردی و حیله همه کرد رام
 به مهتر پسر داد آن بوم و بر ۱۲۰
 چو شد پانزده سال قابوس شاه
 از آن رو که از بهر ناموس مرد
 وگر بد بُدی از حواشی او
 از این شد دل مردم از وی نفور
 گرفتند او را و کردند بند ۱۲۵
 ز گیلان منوچهر او را سپاه
 منوچهر شد پادشا در طبر
 که: «این کار بر رای بنده نبود
 اجازت اگر می دهی این زمان
 سپارم به تو باز تخت و کلاه ۱۳۰
 پدر زو پذیرفت این گفت و گو
 بدو گفت که: «اکنون ز چندین سپاه
 ز شاهی که گفתי سپاری به من
 از آن خود چه بهتر که زنده پدر
 در این کنج عزلت مرا خوشدلیست ۱۳۵
 تو زنهار با همگنان در سخن
 به زندان چو یک چند قابوس ماند
 ز سرما به زندان درون شد تباه
 ز هجرت شده چارصد با سه سال
 یقین دان که هرگز چنان پادشاه ۱۴۰

ب ۱۲۶. سب: منوچهر را آن.

ب ۱۲۰. سب: بوم بر.

ب ۱۲۹ (دوم). اصل: لشکر دشمن، کاتب نسخه بعداً علامت تقدیم و تأخیر بر بالای این دو واژه گذاشته است.

به دانش ز دانندگان بیشتر
 به انشایگانه، به را بی همال
 به خونیک سیرت، به گوهر بزرگ
 ولیکن سرانجام از او هرچه بود
 ۱۴۵ چنین است خوی زمانه چنین
 وز این روی مجدالدول در مهی
 جوانی خردمند گشتش وزیر
 نماندی کزان پس دگر مادرش
 برنجید از این مادرش از وزیر
 ۱۵۰ به قلعه که دارد طبرک خطاب
 چو دستور از او دل پراندیشه داشت
 نهان از نگهبان زن پاکستن
 شب تیره با ویژگان پوی پو
 که سردار گردان بُد و خوزیان
 ۱۵۵ پذیره شدش بدر حسنویه زود
 بیاراست لشکر بیامد ز راه
 ز ری مجددوله سپه همچین
 دو لشکر فتادند در یکدگر
 سرانجام مجد دول شد اسیر
 ۱۶۰ پسر را در آورد در بند مام
 درین جنگ شد نیمی از ری خراب
 بر این بدر حسنویه را در خورش
 فرستاد بازش به مأوای خویش
 در این مُلک بانو برافراخت سر
 ۱۶۵ بدو داد آن خسروی برقرار

به مردی ز هر پهلوان پیشتر
 به عفت فسانه، عطا بر نوال
 به رو خوب صورت، به دولت سترگ
 ندید و نبیند کسی هیچ سود
 نه مهرش ز مهرست و نه کین ز کین
 چو بفراشت رایات فرماندهی
 که بُد بوعلی نام و نسبت خطیر
 تصرف کند هیچ در کشورش
 جدایی گزید از پسر خیره خیر
 نشست آن بهی بانوی کامیاب
 نگهبان نهانی بر او برگماشت
 گریزان روان شد بدان انجمن
 سوی بدر حسنویه آورد رو
 به فرمان دیلم ببسته میان
 به کارش درون بندگی ها نمود
 بیاورد با او سوی ری سپاه
 بر مادر آورد بر دشت کین
 فشاندند جان بهر مام و پسر
 وزیرش گزین بوعلی خطیر
 ز جان وزیرش کشید انتقام
 وز این کار بانو به دل کامیاب
 نوازید با مهتر لشکرش
 برفت آن سپهدار آزاده کیش
 سرانجام دل کرد خوش با پسر
 شدند هردو هم را به جان دوستدار

ب ۱۴۲. اصل: بانشایگانه برائی همال. را = رای. ب ۱۴۹ (دوم). اصل: از سر خیره.
 ب ۱۵۳. پوی بو = مبالغه در پویدن، تندتند، دوان دوان؛ (دوم). اصل: بدرخستویه، بیت ۱۵۵ و ۱۶۲ هم
 همین ضبط را دارا است. بدر پسر حسنویه امیر کردستان.
 ب ۱۶۵ (دوم). سب: دوستار.

وز این ملک آباد شد سر به سر
 به نیک اختری پایه گشتش رفیع
 همه کس به حکمش سرافکنده بود <۶۳۱>
 که گردون بجز کام رستم نگشت
 دگرگونه گشتند میران به را
 کشیدند از آن شاه سر همگان
 مدد جست آن بخت برگشته شاه
 در آن کار بنمود ناگه بدو
 بدین کشور آمد چو غرّان پلنگ
 فلک کرد با او در آن اتفاق
 ز دیلم سران را سران می برید
 ولی سست شد سخت در کار او
 سپه نیز یاور نبودی ورا
 فرستاد سلطان به دنبال مرد
 پسر را کجا بُد لقب خواند شاه
 که از جانشان کینه باید کشید
 ز جانشان برآورد در راه دود
 همی خانه شان کرد زیر و زبر
 ببردند آن لشکر کامکار
 نماندی کس آن شاه پرخاشخ
 بدو بازگشت این شهی آن زمان
 از آن پس از این کشور آن شه گذشت
 به شاهی نبستند دیگر کمر
 که آن تخم را بود از این سان زوال
 نماندند کس در عراق عجم
 به شاهی بُدی اندر آن روزگار
 در آن چندگه بود با تاج و گاه

نگشتی ز فرمان مادر پسر
 رعیت هواخواه و لشکر مطیع
 چنین بود تا مادرش زنده بود
 بر این گونه یک چند گیتی گذشت
 چو شد مادرش ز این سپنجی سرا ۱۷۰
 نبردند فرمان او آن چنان
 ز محمود غازی به کار سپاه
 ولیکن زمانه دگرگونه رو
 جهاندار محمود غازی به جنگ
 درآورد لشکر به مُلک عراق ۱۷۵
 زبویه نژادان همی کین کشید
 بشد مجددوله به پیکار او
 نیاورد در جنگ آن شاه پا
 گریزان شد از جنگ او در نبرد
 گرفتند مجدالدول را به راه ۱۸۰
 بردند و فرمان به سلطان رسید
 به فرمان سلطان دُرّ آگاه بود
 سپه رفت غارت کنان سر به سر
 ز هر جای گنجی فزون از شمار
 ز بویه نژادان در این بوم و بر ۱۸۵
 برانداخت ز این مُلک آن خاندان
 عراق عجم رام آن شاه گشت
 کس از آل بویه در این بوم و بر
 ز چارصد فزون بیست و یک بود سال
 ز شاهان دیلم ز بیش و ز کم ۱۹۰
 به فرمان غزنینیان این دیار
 در این ملک مسعود محمودشاه

پادشاهی شرف‌الدوله شیر ذیل بن عضدالدوله به فارس و کرمان

هفت سال

۱	چو احوال این شعبه آمد به بُن چو آن شاه فرخنده شد در نهران به فارس و به کرمان بُدی شیر ذیل شهنشاه در بصره و شوشتر	ز تخم فناخسرو آمد سَخُن سه فرزند او شد خدیو جهان مهین پور او خسروی بی‌بدیل به فرماندهی بود بسته کمر
۵	بُدی مرزبان شاه دارالسلام مهین شیر ذیل آن شه کامیاب شرف‌دوله در پادشاهی لقب شهی بود با دولت و فرّ و را	به پیش خلیفه خدیو انام به کنیت بُدی بوالقوارس خطاب ز طایع خلیفه خدیو عرب خدیوی عدو بند گیتی گشا
۱۰	سپرده همیشه ره راستی به حکم وصیّت به جای پدر دو بر سر ز هفتاد و سیصد به سال در آورد آن مُلک در اهتمام به آبادی کشور و کار داد	خجسته لقما مهتری کامکار نرفته روانش سوی کاستی به شاهی نشست اندر آن بوم و بر بدان پادشاهی برافراخت بال به گردون برآورد از آن کار نام به هر جا و هر گه همی داد داد

عنوان. در اصل: شیر ذیل = شیر ذیل، شرف‌الدوله ابوالقوارس، سومین از دیالمة فارس در ۳۷۲ جلوس کرد و تا ۳۷۹ پادشاهی کرد. (فرهنگ فارسی) ب ۱. در اصل: سعبه آمدین، سب: این سعبه آمد بن.
ب ۷. طایع = طایع‌الله، عبدالکریم بن مطیع بن مقتدر، بیست و چهارمین خلیفه عباسی (جلوس ۳۶۳ ق. خلع ۳۸۱، وفات ۳۹۳ ق) بهاء‌الدوله بن عضدالدوله او را به اشاره امرا و یاری آنان از خلافت خلع کرد و دیدگانش را میل کشید و... (فرهنگ فارسی) ب ۱۰. سب: رو راستی.

پادشاهی صمصام‌الدوله مرزبان بن عضدالدوله به فارس

هشت ماه

- ۱ چو بروی زمانه سرآورد روز
گزین مرزبان شاه مُلک عرب
پس از مرگش از قلعه آمد به در
اگر چند بود آن جهاندار کور
۵ به خواه و بناخواه اکثر سپاه
گروهی از ارکان دولت ازو
به پیش علی شیرذیلی نژاد
لقب یافت شمس‌الدول آن پسر
سپاهی که بودند خواهان او
۱۰ به پیکارشان مرزبان همچنین
بکشتند هردو زهم بی‌کران
برادر پُسر شد گریزان ز عم
گریزان شد از فارس تا خوزیان
شهنشاه مقدم شمردش عزیز
برادر شدش باز گیتی فروز
که صمصام دولت بُد او را لقب
به شاهی شیراز بسته کمر
ز مردی در او پادشا شد به زور
شدند اندر آن رام آن پادشاه
در آن ملک گشتند پیکارجو
برفتند و از جنگ کردند یاد
به پیکار عم بست از آن پس کمر
به جنگ عم او نهادند رو
درآمد ز هم هردو جستند کین
ظفر مرزبان یافت آخر در آن
به پیش دگر عم روان شد ز غم
کشیده ز کوشش فراوان زیان
نوازش نمودش سزاوار نیز

عنوان. صمصام‌الدوله (شمشیر دولت) ابوالنجار مرزبان بن عضدالدوله پس از برادرش شرف‌الدوله به پادشاهی رسید و مدّت نه ماه پادشاهی کرد. در فارس به دست پسران عزالدوله بختیار در سال ۳۸۸ به قتل رسید. (تاریخ گزیده، ص ۴۲۳) در تاریخ حیب‌السیر نام او ابوالکالیجار ضبط شده و مدّت پادشاهی او در فارس نه سال و هشت ماه ذکر شده است. (ج ۲، ص ۴۳۲)

ب ۲. در اصل: کرین مرزبان.

ب ۱۲. «پسر» حرکت ضمّه بر حرف «پ» را نسخه اصل تصریح کرده است.

- ۱۵ از آن پس به جنگ برادر میان
از آن رو همان مرزبان جنگجو
به صحرای ارغان دو لشکر به هم
بسی جنگ جستند و کین توختند
ز خوزی فزون بار سی شد به جنگ
۲۰ ندیدند بر بدگمان دسترس
شهنشاه از ارغان سوی شوستر
به پی مرزبان همچو غرنده شیر
دگر باره کردند جنگی درو
تبه شد ز هردو سپه بی‌کران
۲۵ شهنشاه در کار جنگ از خرد
ز ششتر سوی بصره بنهاد رو
به بصره شهنشه سپه ساز کرد
از این بار از آن سان درآمد به جنگ
تبه کرد بی‌مرز دشمن سپاه
۳۰ درآمد سپاهش ز پیش و ز پس
گریزان ز بصره بتایید رو
شهنشه به صحرا بُد افکنده آب
به صد حيله زان آب و گل مرزبان
سپاهش گروهی درآمد به تیغ
۳۵ گروهی به ناچار پیش عدو
نماندند با او کسی از سپاه

ب ۱۷. سب: ارغان، در اصل: ارغان که ظاهراً همان ارجان است که یاقوت گفته است: عامّة عجم ارجان را ارغان گویند. (لغت‌نامه دهخدا). ارجان (Arrajān) [معرب ارگان] شهری بود بزرگ و نخل و زیتون و آب فراوان داشت و فاصله آن تا شیراز ۶۰ فرسنگ و تا سوق‌الاهواز هم ۶۰ فرسنگ بود (فرهنگ فارسی) مؤلف حدودالعالم نیز ارغان یا ارجان را چنین توصیف کرده است که شهر یست به ناحیت پارس بزرگ و خرم و با خواسته و نعمت فراخ و هوایی درست... (ص ۱۳۳)
ب ۱۸ (دوم)، سب: درافروختند.
ب ۲۱. سب: ارغان.

سوی فارس تازان ز دشت نبرد
 همان روز و شب اندر آوردگاه
 شدی یاوگی وار ازین سو بدان
 از آن پس جهان شد دگرگون به حال
 بکشتند او را به کین زار و خوار
 بر این گونه احوال آن شاه گشت

بناچار شد یاوگی وار مرد
 نکرد او بزرگی بجز هشت ماه
 از آن پس به فارس اندرون مرزبان
 چنین تا برآمد بر این هشت سال
 به خون پدر تخمه بختیار
 ز سیصد فزون سال هشتاد و هشت

۴۰

تبرستان

www.tabarestan.info

به نزدیک او شد شه بانوان
 به دل هردو هم راز جان دوستدار
 شد از بیست و پنجم دگرگونه کار
 ز چارصد فزون زد زمانه دوچار
 شنید از مرض از گذشتن خبر
 برون رفت خواهد ز خرم جهان
 به رسم وصیت سخن گسترید
 به فرماندهی داد تخت و کلاه
 که بُد بوشجاعش به کنیت خطاب
 به درگاه قادر سر همگان
 بُدی کهترینشان به سال و به جاه
 در کار دولت در آن راز داشت
 ز دنیا به عقبا برآراست کار
 فرورفت و پژمرده باغ حیات
 ز هنگ زمستان چو مردن دمید
 مرض گشت کوشنده در کار مرگ
 ازو نیز شد مُردری تاج و گاه
 شده‌ست و شود مُردری همچنان
 یکی چون برد دیگر آرد به کار

مهین دخت آن سرور خسروان
 ۱۵ بمانند با هم یکی روزگار
 چو شد سال شاهی او بیست و چار
 به ماه چهارم به سال چهار
 به ارغان فارس آن شه نامور
 چو دانست کز رنج تن پاک‌جان
 ۲۰ به کار شهی از خرد بنگرید
 دو فرزند را در دو کشور به جاه
 ز شیراز شد مهترین کامیاب
 به بغداد بُد بوعلی همچنان
 دو فرزند دیگر کز آن هردو شاه
 ۲۵ یکی را بر هر یکی بازداشت
 وصیت چو شد کرده آن شهریار
 خور عمر و دولت به کوه ممت
 بهار بقا را خزان شد پدید
 درخت بزرگی فرو ریخت برگ
 ۳۰ پس از رنج ده‌روزه کردش تباہ
 ز بسیار شاهان بلی این جهان
 نه با کس گرفت و نگیرد قرار

ب ۱۸. اصل: بارحان؛ (دوم). اصل: سنیداز. ب ۲۸. اصل: سب: زمستان مردن.
 ب ۳۰. مُردری (mordari) = مرده ریگ = میراث. ب ۳۱. سب: بلی این.

پادشاهی سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله به فارس

دوازده سال و چهار ماه

۱	شهنشه چو در فارس شد در نهان به حکم وصیت در او بوشجاع لقب یافت سلطان دول در شهی برادر کز او بود کهتر به سال	پسر شد به جایش خدیو مهان برآمد به گماه پدر بی نزاع ز درگاه قادر ز روی مهی سوی کار کرمان برافراخت بال
۵	به کنیت بُدش بوالفوارس خطاب ز پیش برادر به کرمان شهی در او مدتی بود فرمانروا چو بر وی گرفت آن بزرگی قرار	قوام دل و دین لقب در حساب گرفت و روان گشت با فرهی از او کارها یافت برگ و نوا به دل شد دگر با برادر به کار
۱۰	ز فرمان مهتر برون برد سر سپه کرد و سر سوی مهتر نهاد چو آگاه شد مهتر از کار او بر شهر بابک دو لشکر به هم ز هم جنگ جستند هر دو بسی	نکردی بجز کار پیکار یاد روان گشت بر عزم پیکار او رسیدند با کوشش و باد و دم بکوشید در رزمگه هر کسی

عنوان. سلطان الدوله (پادشاه دولت) ابوشجاع، پنجمین امیر از دیالمه فارس در ۴۰۳ ق. جلوس کرد و در ۴۱۵ ق. درگذشت (فهنک فارسی). او را غیاث الدین (پناه دین و آیین) خواندند. در ۴۱۶ درگذشت (تاریخ گزیده، ص ۴۲۳) در تاریخ حیب السیر آمده است که او در سنه خمس عشر و اربعمائه در شیراز درگذشت و وزیر او فخرالملک ابوغالب محمد بن علی بود. (ج ۲، ص ۴۳۵)

ب ۱۱ (دوم). اصل: بیکارجو.

ب ۱۲. شهر بابک = شهری که به بابک پدر اردشیر مؤسس سلسله سلاطین ساسانی منسوب است و از توابع کرمان شمرده شده و هنوز باقی است. (لغت نامه)

- تبه شد فراوان ز هر دو سپاه
 ۱۵ چو دید آن چنان بوالفوارس به جنگ
 ز آوردگه زود برگاشت رو
 سپاهش شده جمله بی بود و تار
 بشد بوشجاع از پی بدسگال
 برفت و گواشیر بگرفت زود
 ۲۰ درآورد آن کشور اندر پناه
 از این بوالفوارس برنجید سخت
 که جُستی به ملک برادر شهی
 به راه بیابان به غزنین کشید
 از او یآوری جست در کار مُلک
 پذیرفت سلطان از او آنچه خواست
 ۲۵ ابوسعید طایی به پیش اندرون
 ز غزنین به کرمان و داراسپاه
 به کرمان نبد بوشجاع آن زمان
 در او بوالفوارس دگر باره شاه
 ۳۰ کسی را ز قوم برادر درو
 بسی شد از ایشان به تیغش تباه
 نهادند از آن جا به شیراز سر
 در او بوالفوارس پس از بدگمان
 سپه را به غزنین فرستاد باز
 ۳۵ چو آمد بر بوشجاع این خبر
 سپاه دلاور به پیکار او
 برفتند و جستند از وی نبرد
- ز کرمانیان گشت اکثر تباه
 بسنده نمی دید کردن درنگ
 بر آهنگ کرمان شده راهجو
 گریزان برفتند از آن کارزار
 ز مردی به گردون برافراخت بال <۶۳۴>
 به کار مهی پیشدستی نمود
 عدو را نداد اندر آن مُلک راه
 برآشفت بناگردش شوربخت
 شد از ملک خود نیز دستش تهی
 به نزدیک محمود غازی رسید
 که گرداندش باز سردار مُلک
 ز بهرش سپاهی گزین کرد راست
 سپاهی همه دست شسته به خون
 فرستاد محمود غازی به راه
 که این لشکر آمد بدان جا دمان
 شد از فرّ سلطان و جنگی سپاه
 نماند آن جهاندار پیکارجو
 بسی شد گریزان از او سوی راه
 ز دستش سپه دل پر از خون جگر
 ممکن شد اندر مهی آن زمان
 ز هرگونه‌ای ساخته برگ و ساز
 که گشت او بر آن ملک پیروزگر
 فرستاد آن خسرو جنگجو
 گل دولتش شد از آن خار زرد

ب ۱۸ (دوم). سب: براخت بال. ب ۱۹. گواشیر (gavasir) نام قدیم شهر کرمان.

ب ۲۶. ابوسعید طایی سردار یمن الدوله سلطان محمود غزنوی.

ب ۲۷. اصل: داراسباه، سب: داباسباه = داراسباه، منظور سپاه دارابن قابوس بن وشمگیر است.

از ایشان گریزان شد از رزمگاه
به نزدیک شمس دول شد چو باد
همی داشت او را به خوبی نگاه
به همدان از آن شه ز بیم گزند
به بغداد پیش برادر کشید
در او باز شد پادشا بوشجاع
شد آن شاه فرخنده کامگار
به شاهی به سر برد با تاج و گاه
روان گشت از آنجا به دارالبقا
گل دولتش گشت ناچار خار
دریدند او را برات حیات
ازونیز جان جهان سیر گشت
ز جانش برآورد ناگه دمار

نیآورد تاب دلاور سپاه
گریزان ز کرمان به همدان فتاد
درآورد عم زاده اش در پناه ۴۰
ولی بوالفوارس شد اندیشمند
ز نزدیک او نیز دوری گزید
ز کرمان چو او دور شد زین نزاع
به فارس و به کرمان درون شهریار
چو ده سال و دو سال با چار ماه ۴۵
بر او بر جهان خواند حکم فنا
شده چارصد سال با چارچار
شب نیمه ماه هشتم برات
به فارس آن شه نامور درگذشت
برو بر ببخشد هم روزگار ۵۰

امارت شرف‌الدوله ابوعلی بن بهاء‌الدوله به بغداد در حضرت خلافت

تبرستان

www.tabarestan.info

شش سال و دو ماه

- | | |
|----|---|
| ۱ | وز آن رو بهاء‌الدول چون جهان
به حکم وصیت به بغداد شاه
به جای پدر گشته قائم مقام
ز درگاه قادر خدیو عرب |
| ۵ | بر او بود بنیاد جمله امور
ازو هیچ کس را به کاری گذر
خلیفه به شاهی نشانه بُدی
هر آن چیز کو خواست کردی چنان |
| ۱۰ | همو سرز حکم خلیفه برون
خلیفه در این بود خشنود ازو
خلیفه تن آسان شد آن روزگار
مه دودمان بود سلطان دول |
| | به فرزندی بسپرد پیش مهان
گزین بوعلی بود بر سر کلاه
به نزدیک قادر به دارالسلام
شرف‌دوله بودش به شاهی لقب
روان بود حکمش به نزدیک و دور
نه ممکن که بودی در آن بوم و بر
به هر کاری او را بهانه بُدی
کسی را نبودی گرفتی بر آن
نبردی برش بود چون رهنمون
چو هرگز نمی‌دید جز سود ازو
که او ساختی کار آن نامدار
چو نایب بدش بوعلی زین قبل |

عنوان. در اصل چنین است. اما در فرهنگ فارسی او را مشرف‌الدوله ابوعلی حسن از سلاطین آل‌بویه دانسته که مدت ۶ سال از ۴۱۱ تا ۴۱۶ سلطنت کرد. در تاریخ گزیده آمده است: «شرف‌الدوله (موجب بزرگی دولت) ابوعلی حسن بن بهاء‌الدوله بن عضد‌الدوله در بغداد در خدمت خلیفه به نیابت برادرش سلطان‌الدوله امارت داشت. نام برادر را از خطبه بیفکند و به نام خود خطبه خواند. مدت شش سال و دو ماه امارت کرد و در سنه عشر و اربعمائه درگذشت (ص ۴۲۴) در تاریخ حیب‌السیر مدت حکومت او را پنج سال و ۲۰ روز و تاریخ مرگ او را سنه عشر و اربعمائه و لقب او را مشرف‌الدوله ضبط کرده است. (ج ۲، ص ۴۳۶)

ولی قوم ترکان به بغداد در
که تا خطبه با نام خود کرد مرد
چوبگذشت از این پنج سال و دو ماه ۱۵
ششم ماه سال ده و چارصد
که ازوی نیابد گذر هیچ کس
برفت و سرآمد بر او بر شهی
کسی را پسین روز روی امان
ببردندش از حکم مهتر به در
دگر یاد سلطان دول می نکرد
که آن پادشا بُد در آن شهرشاه
به ناچار پیش آمد آن روز بد
سرآرد همی بر همه کس نفس
توگفتی نبود آن مهی و بهی <۶۳۵>
ندادهست و نه داد خواهد زمان

امارت جلال‌الدوله بن بهاء‌الدوله به بغداد در حضرت خلافت

بیست و پنج سال

- | | | |
|----|---|---|
| ۱ | چو بر وی سرآورد گیتی زمان
به شاهی به جای برادر نشست
خلیفه فزودش حسب بر نسب
به پایه زهر شاه کردش فزون | برادر که بودی برش آن زمان
ره دین گشود و در کفر بست
جلال دول داد او را لقب
بپیوست با او به خویشی به خون |
| ۵ | به فرّش جلال‌الدول در جهان
به داد و دهش سر برافراخت مرد
چنان کرد هرگز ز بیداد کس
به ظالم بر ابقا نکردی ز داد | برافراخت سر از سراسر شهان
همه کارهای پسندیده کرد
به دورش نکردند فریاد کس
کسی زین نمی‌کردی از ظلم یاد |
| ۱۰ | به دوران آن خسرو از کار داد
ببفزود حاصل ز بس زرع و کشت
نبد هیچ زحمت در ایّام او
برادر پسر جستی از وی نبرد | ولایت شد آباد و شد خلق شاد
زمین عرب گشت رشکِ بهشت
مگر آن‌که گه گه شدی جنگجو
ورا نیز بایست پیکار کرد |
| ۱۵ | وز آن روی ترکان در آن بوم و بر
گرفتند هریک به کف کشوری | کشیدند از آن میر فرخنده سر
در آن شهرها گشت هریک سری |

عنوان. جلال‌الدوله از امیران دیالمه عراق بود که در ۴۱۶ جلوس کرد و در ۴۳۵ ق. درگذشت. (فرهنگ فارسی) جلال‌الدوله ابوطاهر بن بهاء‌الدوله نخست حاکم بصره بود و بعد در بغداد امارت یافت، ۲۵ سال امارت کرد و در ۴۳۵ ق درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۴۲۴) در تاریخ حبیب‌السیر مدت امارت او در بغداد ۱۶ سال و ۱۱ ماه ذکر شده و وزیر او را ابوعلی بن ماکولا نوشته است. (ج ۲، ص ۴۲۷)
ب ۱ (دوم). سب: برش بیش از آن. ب ۵ (دوم). سب: سراسر جهان.

ندیدی فزون دسترس ز این قبل
به واسط درش پور قایم مقام
ملک‌العزیزش خدیو انام
به دولت به سر برد یک روزگار
جلال دول گشت نالان به رنج
در این دار فانی بپرداخت جا
برون شد به رنج از سرای سپنج
خنک آن‌که یابد سرانجام نیک
به ملک دیار بکر بنهاد سر
فرو رفت آن‌جا به درد و به سوز
کفن کردش و برد در جای خواب
گرفتن بسی باید از روزگار
بدانست و نیک و بدش درنهان
همیشه چون مردان در او کار کرد

به بغداد و واسط جلال دول
به بغداد بودی مر او را مقام
پدر خواند منصور او را به نام
جلال دول در مهی کامکار
چو شد سال شاهی او بیست و پنج ۲۰
پس از هفته‌ای شد به دیگر سرا
ز چار صد فزون سال بر سی و پنج
نمانده‌ست از او باز جز نام نیک
پس از وی ز واسط گریزان پسر
در او بی‌نوا گشت و برگشته روز ۲۵
نبودش کسی دیگری در نواب
خردمند را ز این سخن اعتبار
خرد پیشه آنست خوی جهان
نکرد التفاتش فرییش نخورد

ب ۱۶. بغداد و واسط = بغداد پایتخت کشور عراق، در ساحل دجله و سابقاً پایتخت خلفای عباسی و واسط شهری در میانه کوفه و بصره و در روزگار بنی‌امیه پایتخت عراق عجم بود. (فرهنگ فارسی)
ب ۲۴. پسر جلال‌الدوله، الملک‌العزیز ابومنصور در عهد پدر حاکم واسط بود، بعد از پدر بگریخت و به دیار بکر رفت و در بینوایی بمرد، کفنش دیگران کردند. (تاریخ کزیده، ص ۴۲۴)
ب ۲۹ (دوم). اصل: در فکار کرد.

پادشاهی عمادالدین الله عزالملوک مرزبان بن سلطان الدوله

بیست و چهار سال

- ۱ به شیراز سلطان دول چون نماند
بُدی مرزبان نام نامی پسر
به عزالملوک آمد او را خطاب
خداترس و پرخیر و نیکو سیر
۵ به مردی عدو سوز و دشمن گداز
بدو گشت پشت بزرگی قوی
جهان کرد آباد و خرّم چنان
چنان کرد گیتی در آن مرز و بوم
چو شد سال شاهی او بر چهار
۱۰ به مُلک عراق اندرون خسروی
چونُه سال غزنینیان در شهی
از ایشان به سلجوقیان اوفتاد
چو در تختگاه سلیمان شهی
سوی کشور خوزیان دست آخت
۱۵ وز آن جا به بصره درآورد رو
جلال الدول عمّ آن پادشا
- پسر را زمانه به شاهی نشانند
در آن مُلک شد پادشا چون پدر
شهی بود با دانش و جاه و آب
هنرمند و بخشنده و دادگر
به رادی ولی دوست و بنده نواز
بکوشید در شیوه خسروی
که رضوان شدش حاسد اندر چنان
که دیگر ندیدی کسی روی بوم
ز عمزادگانش برآمد دمار
از آن قوم شد نقل با غزنوی
نشستند از آن دستشان شد تهی
از این مرز بودندی آن قوم شاد
بر آن پادشا راست شد درمهی
به شاهی در آن ملک سربرفراخت
همی خواست گشتن مظفر برو
ز بغداد شد ز این از او رزمخواه <۶۳۶>

عنوان. عمادالدین الله عزالملوک ابوکانجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله... نخست در فارس و سپس در بغداد مدت ۲۴ سال پادشاهی کرد و در ۴۴۰ درگذشت، دخترش همسر سلطان طغرل بیگ سلجوقی بود. (تاریخ گزیده، ص ۴۲۴)

گهی این گهی آن شدی سختکوش
 یکی هردو گه باز برهم زدی
 از ایشان شد آن هردو کشور خراب
 چنین تا در این چارده رفت سال
 عرب آشتی کرد با پارسی
 عمش بصره آورد در اهتمام
 بر این گونه دادند با هم قرار
 به شیراز از این آشتی از عرب
 فرستاد مهنشورش اندر مهی
 نوشتند از حکم شاه عرب
 جهان شد به کام دل مرزبان
 به کار بزرگی برافراخت بال
 به شاهی از آن مرزبان یافت کام
 در او قوم ترکان شدند فتنه جو
 برش عارضش را بکشتند زار
 رها کرد و برگشت از او آن زمان
 به شاهی برآورده بر چرخ ماه
 فلک شد دگرگونه با او به حال
 منازع شدش اندر آن خسروی
 وز این کار آن شاه شد سخت سست
 دل مرزبان گشت از این کار خون
 چو انجام اقبال آن شاه بود
 از آن چشمه زندگی گشت شور
 به تن گشت نالنده آن شهریار

بسی در میان رفتشان جنگ و جوش
 گهی هر دو کشور یکی بستدی
 به هر گه شدی دیگری کامیاب
 دو مهتر ز هم جست جنگ و جدال ۲۰
 چو تاریخ شد چارصد سال و سی
 شد از خوزیان مرزبان شادکام
 نجستند دیگر ز هم کارزار
 خلیفه که بُد قائم او را لقب
 بر مرزبان سوی فرماندهی ۲۵
 عمادالدین الله او را لقب
 مشرف به تشریف کردش در آن
 چو بگذشت از این آشتی پنج سال
 گذر کرد عمش به دارالسلام
 به بغداد آورد از فارس رو ۳۰
 نکرده اند آرم آن شهریار
 پسر را در آن بوم و بر مرزبان
 ز بغداد تا ملک کرمان کلاه
 بر این نیز چون شد جهان پنج سال
 سماعیل از تخمه فضلوی ۳۵
 بر آن شه برون آمد و جنگ جست
 شبانکاره از دست او شد برون
 بکوشید در جنگ لیکن چه سود
 به تن بر آورده اندوه زور
 چو شد مدت دولتش بیست و چهار ۴۰

ب ۲۴ (دوم). این بیت و بیت ۲۴ و مصراع نخست بیت ۲۶ در نسخه اصل از قلم افتاده است.

ب ۳۶ (دوم). سب: درین کاروان شاه.

ب ۳۱. اصل: نکرد آرم.

نسیاشد در آن جان شود بی‌بها
 ابونصر و منصور دو نامدار
 به شیراز منصور را دادگاه
 به نزدیک منصور جایش گزید
 سوی دار باقی شد آن شهریار
 به یک دم ز دنیا به عقبا رسید
 که آن شاه را این چنین حال بود
 از او بستند و ملک او نیز هم
 که نستند از او بازپس آنچه داد
 که هرچیز بخشید بازش ستند

بدانست از آن رنج روی رها
 دو فرزند بودش رسیده به کار
 به بغداد ابونصر را کرد شاه
 سئم بوعلی را که بُد نارسید
 در این دار فانی چو بر ساخت کار ۴۵
 برآمد ز تن جان و دم درکشید
 ز چارصد فزون بر چهل سال بود
 که گر چند دادش جهان مُلک عم
 که دید از جهان و که دارد به یاد
 جهان را از این سقله خواند خرد ۵۰

امارت الملک الرّحیم ابونصر بن عمادالدین الله به بغداد در

حضرت خلافت

تبرستان

هفت سال

- ۱ پس از وی به بغداد ابونصر شاه
به جای پدر شد بر آن ملک مه
به درگاه قائم ببسته میان
ز مُلک عرب شد دلش کامیاب
- ۵ که بر زبردستان به هرکار مرد
دل همگنان را به احسان و داد
نیازرد موری در ایّام خویش
چو بود این چنین پادشا هفت سال
جهانگیر طغرل بگ رزمخواه
۱۰ ز ری کرد آهنگ راه حجاز
ندانست گویی دگر التفات
نگنجد دو شمشیر در یک نیام
به دل رزم بزم و به جان شور سور
- شد و یافت از بخت تخت و کلاه
ز دولت شدش روز با روز به
بر او بود بنیاد سود و زیان
ملک الرّحیم آمد او را خطاب
ز نیکو نهادی همی رحم کرد
همی کردی از دولت خویش شاد
به نیکی برآورد از آن نام خویش
بگردید از آن کار و برگشت حال
ز سلجوقیان اوّلین پادشاه
ز بغداد ابونصر شد پیشباز
نبودش بدین گفته چون حیات
دو سلطان نساژند در یک مُقام
گمان برد از او گشت دولت نفور

عنوان. ملک الرّحیم لقب خسرو فیروز از سلاطین آل بویه بود که از ۴۴۰ تا ۴۴۷ ق. سلطنت کرد (فوهنگ فارسی)، ابونصر بن عمادالدین الله به حکم وصیت پدر، امارت بغداد بدو تعلق گرفت تا مدت هفت سال، در سنه سبع و اربعین و اربعمائه، سلطان طغرل بک سلجوقی عزیمت بغداد کرد، او به استقبال رفت، سلطان او را بگرفت و به قلعه طبرک ری فرستاد، آن جا محبوس بود تا درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۴۲۵ و تاریخ حیب الشیر، ج ۲، ص ۴۳۷).

- به نزدیکی بدگمان بی سپاه
 ۱۵ عدو گشت خرّم از آن کار خام
 نکرد اندر آن داستان کاهلی
 به بندش درآورد از گرد راه
 از آن جای کردش سوی ری روان
 به بغداد سلجوقیان را مهی
 ۲۰ کس از آل بویه در آن بوم و بر
 چل و هفت با چارصد بود یار
 بلی شهریاری به خرّم جهان
 کسی کوندارد زوال و فنا
- درآمد به رسم پذیره به راه
 چو بی سعی او خصمش آمد به دام
 بر او خواند منشور بی حاصلی
 بر او هم از او روز او شد سیاه
 در او بود تا جان شد از تن روان <۶۳۷>
 پس از وی بُدی زین حکایت شهی
 نسبتند دیگر به شاهی کمر
 که کوتاه شد دستشان ز آن دیار
 نماند و نماند به کس جاودان
 نبود و نباشد به غیر از خدا

پادشاهی الملک ابو منصور بن عمادالدین الله به فارس و کرمان

هشت سال

تبرستان

- | | | |
|----|--|--|
| ۱ | به شیراز منصور بعد از پدر
در داد بر همگنان برگشاد
ز بد دست بد نفس کوتاه کرد
در آبادی مُلک کوشنده گشت | به شاهی کیمر بست بر تخت زر
به بختش دل مردمان کرد شاد
همه کار با دانش و راه کرد
زمین گشت پر کشت در کوه و دشت |
| ۵ | همه کارها گشت با برگ و ساز
چو بگذشت گیتی بر این سال هشت
سماعیل فضلو نژادی ازو
سپاهی بیاورد از آن جایگاه | در خوشدلی بر همه بود باز
زمانه بر آن شه دگرگونه گشت
ز مُلک شبانکاره شد جنگجو
که جنگی نبیند بدان سان سپاه |
| ۱۰ | چو غرنده شیر و دمنده پلنگ
چو منصور آگه شد از کارشان
دو لشکر یکی دشت آوردگاه
سه مه هر دو لشکر یکایک به جنگ | سوی فارس رفتند از آن جا به جنگ
روان شد بزودی به پیکارشان
گزیدند و گشتند پس رزمخواه
همی نام کردند پیدا ز ننگ |
| ۱۵ | سرانجام منصور مقهور شد
مه دولتش شد به برج و بال
عدو یافت بر وی به پیکار دست | از او دولت خسروی دور شد
زبون گشت در جنگ روز جدال
سپاهش ز مردی به هم بر شکست |

عنوان: ابو منصور فولادستون پسر عمادالدین الله حاکم فارس بود و مدّت هشت سال حکومت کرد. برادرش ابوسعید خسروشاه و وزیر پدرش صاحب عادل را کشت. فضل بن حسن یا فضویه شبانکاره که مصاحب وزیر بود، از این عمل ناراحت شد و با ابو منصور مخالفت کرد. او را گرفتند و در قلعه‌ای محبوس کردند تا در همانجا درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۴۲۵ و تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۳۷)

ب ۴. اصل: درآبادی مدّت. ب ۸. اصل: پندبذآن.

گریزان شد او نیز دل پرستیز
 دوان در عقبشان چو غرّان پلنگ
 شد او نیزشان در میان دستگیر
 به پیش سماعیل با رزمگاه
 به قلعه فرستاد و کردش به بند
 نبودش از آن بند روی امان
 شد آن پادشا را بر این گونه حال
 ولی هم نبودش به شاهی قرار
 در آن مملکت داشت تخت و کلاه
 به شاهی بستند آن جا میان
 مَلک بوعلی ماند کهتر پسر
 به اقطاع بودش بر آن شهر دست
 چو فتنه نمی کرد در هیچ چیز
 بر او هم فلک نامه مرگ خواند
 شد از خسروی دست ایشان تهی
 گهرشان ز شاهان مازندران
 ولی نیست در حکم ایشان کنون
 نبود و نخواهد بُدن در جهان
 ببندند در شهر یاری کمر

برفتند هریک به راه گریز
 سپاه سماعیل از دشت جنگ
 گرفتند بی مر از ایشان اسیر
 ببردند بسته مر او را سپاه
 سماعیل بر جان نکردش گزند
 در آن قلعه بر وی سرآمد جهان
 چل و هفت با چارصد رفته سال
 سماعیل در فارس شد شهریار
 کمایش ده سال آن پادشاه
 گرفتند از او باز سلجوقیان
 ز بویه نژادان در آن بوم و بر
 به نوبندجان بودی او را نشست
 به نزدیک سلجوقیان بُد عزیز
 چهل سال بعد از برادر بماند
 سرآمد بر آن تخمه کار شهی
 گروهی ز اَسباط آن خسروان
 اتابک بُدندی به یزد اندرون
 کسی را مهی و شهی جاودان
 به هر چند گاهی گروهی دگر

- ب ۱۹ (دوم). اصل: بآرزمگاه.
 ب ۲۰. اصل: نکردش کردند.
 ب ۲۱. سب: جو آن قلعه بروی سرآمد زمان. ب ۲۵. اصل: ازو بار سلجوقیان.
 ب ۲۶. ملک بوعلی بن عمادالدین الله پس از برادران به خدمت سلطان الب ارسلان سلجوقی شتافت، سلطان، نوبندگان فارس و کرمانشاهان را به اقطاع به وی داد و او در راه زیست تا در سال ۴۸۷ ق. و در عهد برکیارق ملکشاه درگذشت و دولت آل بویه سپری شد. (تاریخ گزیده، ص ۴۲۵ و تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۳۷)
 ب ۲۷. اصل: بوسحان = نوبندگان (nowbandagan) نام یکی از بخش های شهرستان فسا است که در ۱۸ کیلومتری آن قرار دارد. (حدودالعالم، ص ۱۳۳).
 ب ۳۰ (دوم). اصل: ایشان بهی. ب ۳۱. اسباط = نوادگان.
 ب ۳۲. اصل: اتابک بدندی بنردا ندرون، سب: ابابک بدندی ببرد.

گذارند گیتی ز بیچارگی
تهیدست آخر رود درنهان
تهیدستیت در میانه بهیست
تهیدستی اندر جهان برگزید
به معنی ست شاه و به صورت گدا
چو در صورت از معنیش آگهند
که دارند در مُلک معنی شهی
بجز شاهی این بزرگان مدان
ببخشی گناهان ما روز دین
به عقبا کنی در ره پاکشان

۳۵ ولیکن سرانجام یکبارگی
چنان کامدند اوّل اندر جهان
چو آغاز و انجام دستت تهیست
خنک آن که از چشم جان بنگرید
به صورت تهیدست معنی نما
گدایان صورت به معنی شه‌اند
۴۰ به صورت مدان ایشان تهی
شهی آن که ماند به جا جاودان
الهی به حقّ شهبانی چنین
به دنیا چو بُد جان ما خاکشان

تبرستان

www.tabarestan.info

نمایه‌ها

۱. نمایه اشعار فارسی دیگر شاعران (به ترتیب تاریخی)

۲. نمایه واژگان دشوار

۳. نامنامه

۴. جای‌نامه

۵. نمایه دولت‌ها و سلسله‌ها

۶. نمایه ملت‌ها و مذهب‌ها

۷. نمایه جانوران

۸. نمایه کتاب‌ها

۹. فهرست منابع

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

نمایه اشعار فارسی دیگر شاعران

به ترتیب تاریخی

مهتری گر به کام شیر در است
یا بزرگی و ناز و نعمت و کام
رو خط کن ز کام شیر بجو
یا چو مردانت مرگ روبارو

ظفرنامه، ج ۴، ص ۴۵

[حظله بادغیسی] (دولت پادشاهان بنی سامان به بعض ایران. ب ۴۴ و ۴۵)^۱

بادجوی مولیان آید همی
ریگ آموبا درشتی های او
آب جیحون از نشاط روی دوست
ای بخارا شادباش و دیرزی
میر سروست و بخارا بوستان
میر ماهست و بخارا آسمان
بوی یار مهربان آید همی
بر زبانم پرنیان آید همی
خنک ما را تا میان آید همی
میر زی تو شادمان آید همی
سرو سوی بوستان آید همی
ماه سوی آسمان آید همی

ظفرنامه، ج ۴، ص ۵۹

[رودکی] (پادشاهی امیرنصر بن احمد بن اسماعیل سامانی. ب ۴۹ - ۵۴)^۲

هر آن گه که تشنه شوی تو به خون
زمانه به خون تو تشنه شود
بیایایی آن خنجر آبگون
بر اندام تو موی دشنه شود

ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۷۵

[عنصری] (پادشاهی یمن الدوله محمود. ب ۷۰۱ و ۷۰۲)^۳

مست است بتا چشم تو و تیر به دست
پوشیده زره عارض تو عذرش هست
بس کس که ز تیر چشم مست تو بخت
کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

ظفرنامه، ج ۴، ص ۱۷۶

[فردوسی] (پادشاهی یمن الدوله محمود غزنوی. ب ۷۰۷ و ۷۰۸)^۴

به رایى لشکری را بشکند پشت به شمشیری یکی تا ده توان کشت
 ظفرنامه، ج ۴، ص ۳۱۶
 [۹] (امارت مؤیدالدوله ابونصر دیلمی. ب ۱۲۰)

یادداشت

۱. صفحه ۴۵، بیت ۴۴ - ۴۵ دولت پادشاهان بنی سامان
 حمدالله مستوفی ضمن به نظم کشیدن ماجراهای سیاسی هر دوره، در چهار مورد به شاعر آن دوره هم اشاره کرده است و اگرچه درباره نخستین شاعران پارسی گو اختلاف نظر وجود دارد ولی اغلب قدیمی ترین شعر مکتوب دری را سروده حنظله بادغیسی از ناحیه خراسان (حدود ۲۲۰ ق.) ذکر کرده اند. نظامی عروضی در چهارمقاله (ص ۴۲) و عوفی در لباب الالباب (ج ۲، ص ۲).

این دوبیتی را چنین ذکر کرده اند:

مهتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
 یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه یاچو مردانت مرگ رو با روی

بعضی حنظله بادغیسی را شاعر سده دوم و برخی او را شاعر سده سوم قمری می دانند.

(تاریخ ادبیات در ایران ج ۱، ص ۱۷۹)

۲. صفحه ۵۹، بیت ۴۹ - ۵۴ پادشاهی امیر نصر بن احمد سامانی
 - بوی جوی مولیان سروده ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر دربار پادشاهان سامانی در سده چهارم هجری قمری است که ضبط های متفاوتی دارد. انگیزه سرودن این قصیده و تأثیر آن بر امیر نصر بن احمد سامانی را نظامی عروضی در مقاله دوم چهارمقاله حدود ۵۵۲ ق. (ص ۴۹ - ۵۴) آورده است و حمدالله مستوفی نیز همین ماجرا را به نظم کشیده است. ضبط دیگر این شعر چنین است.

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
 ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی
 آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ ما را تا میان آید همی
 ای بخارا، شادباش و دینزری میر زی تو شادمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی
ز آفرین و مدح سود آید همی گر به گنج اندر زیان آید همی

پشاهنگان شعر فارسی، ص ۵۲

۳. صفحه ۱۷۵، بیت ۷۰۱ و ۷۰۲ (پادشاهی یمین الدوله محمود)

- هر آن‌گه که تشنه شوی تو به خون - بیایایی آن خنجر آبگون
زمانه به خون تو تشنه شود براندام تو موی دشنه شود
به نوشته حمدالله مستوفی این شعر سروده عنصری است. اما در دیوان عنصری بلخی ضبط نشده است. مجتبی مینوی در داستان رستم و سهراب درباره این دو بیت نوشته است: «معنی این دو بیت روشن نیست و ارتباط واضحی هم با ماقبل و مابعد ندارد. بیت ۸۸۶ [همین بیت] در قآن نیست و نسخه دهلی هیچ‌یک از دو بیت را ندارد. در حظ و قب این دو بیت پس از بیت ۲۸۰ آمده است و در آن صورت هم ارتباط معانی ابیات استوار نیست. این دو بیت را همین‌جا پس از دو بیت الحاقی دارد. در داستان‌هایی که در باب زندگانی فردوسی ساخته‌اند گفته‌اند (ظفرنامه مستوفی و مقدمه بایسنغری شاهنامه) که این دو بیت را عنصری ساخته بود. معلوم می‌شود کاتب یا خواننده‌ای ترجیح داده است که این دو بیت را فردوسی گفته باشد!»

(داستان رستم و سهراب از شاهنامه. ص ۷۷)

۴. صفحه ۱۷۶، بیت ۷۰۷ و ۷۰۸ (پادشاهی یمین الدوله محمود غزنوی)

مست است بتا چشم تو و تیر به دست بس کس که ز تیر چشم تو بخست
پوشیده زره عارض تو عذرش هست کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست
حمدالله مستوفی این دو بیت را سروده فردوسی دانسته و معتقد است همین دو بیت باعث شد که سلطان محمود سرودن شاهنامه را به عهده او بگذارد، البته در مورد زندگی فردوسی و سرایش شاهنامه قصه‌های ساختگی در مآخذی چون مقدمه شاهنامه بایسنغری، تذکره الشعرا و کتاب‌های دیگر وجود دارد که پژوهشگران صاحب‌نظری چون ملک الشعرا بهار، ذبیح‌الله صفا، ژول مول و دیگران آن را رد کرده‌اند.

نمایه واژگان دشوار

- اباحت: مباح کردن، جایزدانستن، ب ۷۷۶، ص ۱۷۹
- ازبُن گوش: از روی رغبت، ب ۱۰۲، ص ۶۲
- آسیاط: نوادگان، ب ۳۱، ص ۳۵۸
- اضغاث احلام: خواب‌های پریشان و آشفته، ب ۷۸، ص ۲۹۲
- الحاح: اصرار و پافشاری، ب ۱۱، ص ۲۱۱
- ایناق: ندیم، مصاحب، ب ۳۷، ص ۵۸
- بادی: آغازکننده، ب ۱۰۶، ص ۳۰
- بازیاران: بازداران: برزیگران، ب ۴۵، ص ۵۶
- بحر خضم: دریای عظیم، ب ۸۱۶، ص ۱۸۱
- بدرقه: راهنما و راهبر، ب ۱۱۳۵، ص ۱۹۸
- برخ: بهره، ب ۱۰۷۰، ص ۱۹۴
- برگشتگی: در حال کشته‌نمون بودن، ب ۱۱۳، ص ۸۰
- بوک و مگر: بودکه، ب ۱۲۱، ص ۲۴۵
- بیغاره: سرزنش، ب ۲۵، ص ۲۱۳
- پردخت: تهی، خالی، ب ۳۱، ص ۵۵
- پژوهیده: تفتیش شده، ب ۳۲۸، ص ۱۳۸
- تجهیز: مراسم کفن و دفن، ب ۶۰، ص ۵۳
- تغلب: چیرگی، پیروشدن، ب ۶۶، ص ۶۰
- ثغر: سرحد و مرز، ب ۱۲۵، ص ۲۸۳
- جریده: جماعتی از سواران همراه با پادشاه، ب ۲۰، ص ۵۸
- چخیدن: ستیزه کردن، ب ۱۰۸۱، ص ۱۹۵
- چرکین: ناپاک، ب ۳۵، ص ۳۰۳
- چنگل: چنگال، پنجه، ب ۵۳، ص ۲۰۳
- حجاب: جمع حاجب، پرده‌دار، ب ۱۹۸، ص ۸۴
- حرامی: دزد راهزن، ب ۱۸، ص ۲۴۱
- حلاقت: سرتراشی، ب ۶۳، ص ۲۳۵
- خستوشدن: اعتراف کردن، اقرارکردن، ب ۴، ص ۲۸۹

نمایه واژگان دشوار ۳۶۷

- دژآگاه: خشمگین، بدعمل، ب ۷۸۴، ص ۱۷۹
- دم خوردن: فریب خوردن، ب ۵۰۴، ص ۹۸
- دنان: از خشم و قهر به جوش آمده، ب ۱۰۷۲، ص ۱۹۴
- دهاده: بگیربگیر، ب ۱۲۷، ص ۱۴۷
- رای رزین: اندیشه استوار، ب ۱۲۱، ص ۳۱۶
- رَنگ: بزکوهی، ب ۹۹، ص ۱۰۶
- روار: (، زوار) خادم و خدمتکار زندان، ب ۶، ص ۱۱۱
- ستان: آنکه به پشت روی زمین خوابیده، ب ۲۰۰، ص ۲۸۷
- سر کسی به گاز آمدن: سر وی بریده شدن، ب ۱۰۶۸، ص ۱۹۴
- سَلَب: نوعی جامه درشت مانند جوشن و خفتان، ب ۱۴۷، ص ۱۱۷
- سوفار: دهانه تیر که چله کمان را در آن بند کنند، ب ۱۰۷۴، ص ۱۹۴
- شخص: کالبد، تن، ب ۸۵، ص ۴۲
- شَرَه: حرص و طمع، ب ۴۹، ص ۷
- شَعَب: آشوب و غوغا، ب ۷۲، ص ۷۲
- شکفت: از مصدر شکفتن و شکيفتن، صبر و تحمل، ب ۳۲۳، ص ۹۰
- صُداع: سردرد، دردسر، ب ۳۶، ص ۲۲۴
- عَبْن: ۱. زیان و ضرر. ۲. افسوس و دریغ، ب ۶۳، ص ۲۶۷
- غرنگ: آه و ناله و فریاد، ب ۵۲، ص ۲۰۳
- کران برده: به پایان رسانده، ب ۲۵، ص ۲
- گرد برانگیختن از کسی: از بین بردن کسی، ب ۳۹، ص ۵۶
- گرم و گداز: سختی و غم و رنج، ب ۶۴، ص ۵۳ و ب ۳۰۳، ص ۱۵۶
- گریغ: گریز، فرار، ب ۲۳۵، ص ۱۵۳
- مجاهز: تاجر مالدار و غنی، ب ۱۴، ص ۲۴۰
- مُرَدَری: (مُرده ریگ)، میراث، ب ۳۰، ص ۳۴۴
- مطار: پریدن، ب ۹۶۸، ص ۱۸۹
- مُقَوِّم: ارزیاب، ب ۸۴، ص ۱۴۵
- نابیوسان: ناگاه، ب ۴۷۵، ص ۹۷ و ب ۴۲۴، ص ۱۶۲
- ناهار: گرسنه، ب ۴۱، ص ۲۴۱
- نُحاس: مس، ب ۸۸۶، ص ۱۸۴

جنبش وادارد. ب ۱۲۷، ص ۱۴۷

یزک: طلایه‌دار و پیش قراول لشکر، ب

۳۲۰، ص ۱۵۸

یک بدست: یک وجب، ب ۸، ص ۲۰۸

یک رکابی: اسب یدک، اسب جنبیت، ب

۱۲، ص ۲۲۶

تبرستان
www.tabarestan.ir

نزه: خوش و خرم، ب ۴، ص ۲۷۷

نماند: برجای نگذاشت، ب ۱۶۵، ص ۱۲

نهمت: حاجت، آرزو، ب ۳۱۵، ص ۹۰

وسنی: هوو، ب ۳۹، ص ۳۳۱

هزاهز: فتنه‌ای که مردم را در جنگ به

نامنامه

آ

۱۵۴ پ
ابوالحارث منصور بن نوح ← منصور بن نوح
ابوالحسن بن مسعود: ۳ پ
ابوالحسن سیمجوری: ۷۲، ۷۵، ۷۵ پ،
۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱ پ

ابوالعباس احمد بن اسحاق ← قادر بالله
ابوالعباس احمد بن متوکل ← المعتمد
علی الله

ابوالعباس احمد بن محمد ← المستعین بالله
ابوالعباس اسفرائینی، فضل بن احمد: ۱۷۱،
۱۷۱ پ

ابوالعباس الضبی: ۳۲۹ پ
ابوالفتح بُستی: ۱۲۹، ۱۲۹ پ
ابوالفتح ← سلطان غیاث الدین محمد
ابوالفضل (والی سیستان): ۲۲۸، ۲۲۹ پ،
۲۳۲

ابوالفوارس پسر بهاء الدوله دیلمی: ۱۹۱ پ
ابوالفوارس ← عبدالملک بن نوح
ابوالقاسم سیمجوری: ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۵ پ،
۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷ پ
ابوالقاسم علی بن محمد بن ابراهیم بن

آب ارسلان سلجوقی: ۳۵۸ پ
آل علی: ۲۸۱ پ
آنچ (حاجب نوح بن منصور): ۸۴، ۸۴ پ،
۸۷
آنند پال: ۱۸۸ پ

ا

ابراهیم بن احمد [سامانی]: ۶۴ پ
ابراهیم بن مسعود: ۳ پ
ابراهیم ← سلطان ابراهیم غزنوی
ابن بلخی: سیزده

ابن سینا: ۳۳۴، ۳۳۴ پ، ۳۳۶
ابن عمید، ابوالفضل محمد بن کاتب
خراسانی: ۳۰۸ پ، ۳۱۵ پ
ابن عمید، علی بن محمد بن العمید: ۲۹۵،
۲۹۵ پ، ۳۰۸ پ

ابن نعمان ← لیلی بن النعمان الدیلمی
ابوالحارث جوزجانی ← ابوالحارث
محمد بن فریغون
ابوالحارث محمد بن فریغون (والی
جوزجان): ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۵۴ پ،

*. فهرست‌ها بر اساس شماره صفحه است.

*. «پ» نشانه پانوش است.

- سیمجور ← ابوالقاسم سیمجوری
 ابوالمظفر ارسلان خان: ۱۵۱ پ
 ابوبکر بن صالح: ۲۱۷ پ
 ابوبکر صدیق: ۱، ۱ پ
 ابوجعفر احمد بن طاهر صفاری: ۳۸ پ
 ابوحنیفه اسکافی: ۶۳ پ
 ابوحنیفه دینوری: دوازده
 ابوسعید شیبی: ۳۱۶، ۳۱۷ پ
 ابوسعید طایی: ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،
 ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۱ پ، ۱۹۲، ۱۹۳،
 ۳۴۶
 ابوسعید خسرو شاه: ۳۵۷ پ
 ابوعبدالله احمد بن محمد بن نصر ←
 عبدالله جیهانی
 ابوعبدالله خوارزمشاه: ۹۹ پ، ۱۰۰
 ابوعبدالله طایی: ۱۵۴ پ
 ابوعلی بن القمی: ۲۹۵ پ
 ابوعلی بن حموله اصفهانی: ۳۲۹، ۳۲۹ پ،
 ۳۳۱
 ابوعلی بن ماکولا: ۳۵۰ پ
 ابوعلی بن محتاج: ۲۹۴ پ
 ابوعلی چغانی: ۲۸۸ پ
 ابوعلی حسن بن بهاء الدوله ← شرف الدوله
 ابوعلی بن بهاء الدوله
 ابوعلی سیمجوری: ۷۶ پ، ۷۹، ۸۰، ۸۱،
 ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲،
 ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،
 ۱۰۵، ۱۲۴ پ
 ابوعلی محمد بن علی لیث: ۳۴ پ
 ابوعلی مسکویه: دوازده، سیزده، ۴۴ پ
 ابوکائنجان مرزبان بن سلطان الدوله ←
 صمصام الدوله مرزبان
- ابومسلم: چهارده
 ابومنصور عبدالرشید ← سلطان عبدالرشید
 غزنوی
 ابومنصور فولادستون ← الملك
 ابومنصور بن عمادالدین الله
 ابومنصور ← سلطان عبدالرشید غزنوی
 ابونصر بن محمد بن اسد: ۱۶۳، ۱۶۳ پ،
 ۱۶۴، ۱۶۵
 ابونصر عثمی: دوازده، سیزده، ۷۴ پ،
 ۱۲۴، ۱۲۴ پ
 ابونصر فریغون ← ابوالحارث محمد بن
 فریغون
 اتسز: ۲۶۶ پ
 احمد بن اسد: ۴۶ پ، ۴۷، ۵۰
 احمد بن اسماعیل سامانی: ۲ پ، ۳۴ پ،
 ۴۳ پ
 احمد بن بویه ← معزالدوله
 احمد بن حسن میمندی: ۱۷۱، ۱۷۱ پ،
 ۱۷۲، ۱۷۶
 احمد بن طاهر صفاری: بیست و پنج، ۳۶،
 ۳۶ پ، ۳۷
 احمد بن عبدالله خجستانی: نوزده، ۴۵ پ
 احمد بن علی ملقب به شمس الدوله ←
 ایلگ خان
 احمد (ظاهریان): ۱۴
 ارسلان بالو: ۱۱۲، ۱۱۲ پ، ۱۱۴، ۱۱۴
 ۱۱۶ پ،
 ارسلان جاذب: ۱۰۹، ۱۵۲، ۱۵۲ پ،
 ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۹۳
 ارسلان شاه بن مسعود: ۳ پ
 ارسلان شاه ← سلطان الدوله ارسلان شاه
 ارغش زیاری: ۶۱ پ، ۲۸۰، ۲۸۰ پ

(خلیفه عباسی): ۲۵ پ، ۲۸ پ
 المستعین بالله (خلیفه عباسی): ۱۷ پ، ۱۸
 المطیع لله فضل بن جعفر (خلیفه عباسی):
 ۶۶ پ، ۷۳، ۳۰۴، ۳۰۴ پ، ۳۰۶
 المعتز بالله، محمد بن متوکل (خلیفه
 عباسی): ۱۹، ۱۹ پ
 المعتمد علی الله (خلیفه عباسی): ۲۰ پ،
 ۲۱، ۲۳ پ
 المكتفی بالله، علی (خلیفه عباسی): ۳۴
 پ، ۵۴
 الملك ابو منصور بن عماد لدین الله: ۳۵۴
 -
 الملك الرّحیم ابو نصر بن عماد لدین لله:
 ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۵ پ
 الملك العزیز، ابو منصور: ۳۵۱، ۳۵۱ پ
 الیاس بن اسد: ۴۶، ۴۷
 الیسع: ۶۰ پ، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۶ پ
 امام فخر رازی، ابو عبد الله محمد بن عمر:
 ۲۷۲، ۲۷۲ پ
 امیر ابو علی الیاس: ۶۰ پ
 امیر احمد بن اسماعیل سامانی: بیست و نه،
 ۲۹ پ، ۵۴، ۵۴ پ، ۵۵، ۵۷
 امیر اسماعیل بن احمد سامانی: ۲۵ پ،
 ۲۸، ۲۹ پ، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۳
 پ، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰
 امیر اسماعیل بن نوح ← اسماعیل بن نوح
 امیر خسرو: پانزده
 امیر سیف الدوله محمود بن سبکتگین ←
 سلطان محمود غزنوی
 امیر عبدالملک بن نوح سامانی: ۲ پ، ۳۹
 پ، ۴۱ پ، ۴۳ پ، ۵۵، ۶۶، ۶۶ پ،
 ۶۷، ۱۰۸، ۱۰۸ پ، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱،

استاذسیس: چهارده
 اسد بن سامان: ۴۶ پ
 اسد بن عبد الله: ۴۴ پ
 اسفار بن شیرویه: ۲۸۰، ۲۸۰، ۲۸۱ پ، ۲۸۱،
 ۲۸۲ پ
 اسفندیار: ۱۷۴
 اسکندر: پانزده
 اسماعیل بن احمد: ۲ پ
 اسماعیل بن سبکتگین: ۲ پ، ۱۳۵، ۱۳۵
 پ، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
 اسماعیل بن نوح [سامانی]: ۱۱۱، ۱۱۱ پ،
 ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،
 ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰
 اسماعیل عباد ← صاحب بن عباد
 افشار، ایرج: شانزده
 الپتگین: ۲۴ پ، ۵۵، ۵۵ پ، ۶۴ پ، ۶۶،
 ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۱۲۴، ۱۲۵،
 ۱۲۶ پ، ۱۳۴، ۱۳۴ پ، ۱۳۵، ۳۰۷،
 ۳۰۷ پ
 التکین ← الپتگین
 التونناش: ۱۵۴ پ
 الداعی الی الحق حسن بن زید ← حسن بن
 زید
 الراضی بالله (خلیفه عباسی): بیست و
 هفت
 الرّضی ← نوح بن منصور
 السّدید ← امیر منصور بن عبدالملک
 [سامانی] -
 الطایع لامر الله (خلیفه عباسی): ۷۷، ۷۷ پ
 القادر بالله (خلیفه عباسی): ۱۷۹ پ، ۳۲۵
 پ، ۳۴۳ پ، ۳۴۸
 المتعصد بالله، ابو العباس احمد بن الموفق

- ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۴ پ
 امیرعلی چتری: ۲۴۵، ۲۴۵، ۲۴۶ پ
 امیر منصور بن عبدالملک [سامانی]: ۶۹، ۶۹ پ
 ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۱۲۵ پ
 امیرنصر بن احمد سامانی: ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰ پ
 ۵۷، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۳ پ
 امیر نصر بن سبکتگین غزنوی (برادر سلطان محمود): ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۱، ۱۴۱ پ
 ۱۴۸، ۱۵۴ پ
 امیر نوح بن منصور سامانی: ۲، ۶۴، ۶۴ پ
 ۶۵، ۶۷، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸ پ
 ۸۹، ۹۱، ۹۱، ۹۲، ۹۲، ۹۵، ۱۰۰، ۱۲۴، ۱۳۴، ۳۱۵، ۳۱۶ پ
 ۳۱۷، ۳۱۸ پ
 انوک: ۵۵، ۱۲۶ پ
 انوشیروان: شانزده
 ایاز، ابوالنجم ایاز اویماق: ۱۷۰، ۱۷۰ پ
 ایتکین ← الپتگین
 ایلدگن، تاج الدین: ۲۶۷، ۲۶۷، ۲۷۴ پ
 ایلگ خان، احمد بن علی (شمس الدوله): ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۰۹ پ
 ۱۱۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۴ پ
 ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۵۱، ۱۵۱ پ
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۹ پ
 ایلمنکو: ۹۹
 اینالتکین، احمد: ۱۸۰، ۱۸۰، ۱۸۱ پ
 اینالتکین ← ینالتکین
 اینانج ← آنج
 ب
 بابک خرمدین: چهارده
 باستانی پاریزی، ابراهیم: هفده
 بانویه: ۳۸ پ
 بانو ← سیده خاتون
 بای توز: ۱۲۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۲۹ پ
 بجکم: ۲۸۷
 بجھرا (بجیرا): ۱۴۹
 بختیار دیلمی ← عزالدوله دیلمی
 بدر حسنویه، ابوالنجم بدرالدین (امیر کردستان): ۱۹۴، ۱۹۴، ۱۹۴، ۳۳۶ پ
 براهیم ← ابراهیم بن احمد سامانی
 برکیارق: ۲۵۸ پ
 برھمن پال: ۱۸۸ پ
 بغراق: ۳۸
 بغرای خان (ایلک خانی): ۸۶، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۲۸۷ پ
 بکتوزون (امیر خراسان): ۸۴، ۱۰۴، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵ پ
 ۱۳۹
 بکیرین ماهان: چهارده
 بلعمی، ابوعلی: دوازده، ۳۹، ۷۴ پ
 بوالحارث ← منصور بن نوح
 بوالحرث ← منصور بن نوح
 بوالفوارس ← شرف الدوله شیر ذیل
 بوذرحمهر: ۱۷۴
 بوشجاع ← سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله
 بوعلی سینا ← ابن سینا
 بوعلی ← شرف الدوله ابوعلی بن بهاء الدوله
 بوغرا ← بغراخان
 یونصر ← مؤید الدوله
 یونصر ← ابونصر بن محمد بن اسد
 بویه: ۲۷۷، ۲۸۰، ۳۰۲ پ
 به آفرید: چهارده
 بهاء الدوله، ابونصر خسرو بن فیروز بن

تاہرتی (رسول پادشاہ مصر): ۱۷۹، ۱۷۹ پ
 پ
 ترینلو کانپال: ۱۸۸ پ
 توزون: ۲۸۷
 تیمورلنگ: شانزدہ، ۲۰۳ پ
 ثعالی نیشابوری، محمد: دوازدہ، ۳۱۷ پ

ج

جراحی: پانزدہ
 جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر:
 دوازدہ، چہارده
 جعفر بن احمد بن طلحہ ← مقتدر باللہ
 جعفر تکین: ۱۱۲، ۱۱۲ پ، ۱۵۴، ۱۵۴ پ
 جعلان ← جغلان
 جغری بک: ۲۰۸ پ، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲،
 ۲۱۴
 جغلان: ۱۶، ۱۶ پ
 جلال الدولہ ابوطاھر بن بہاء الدولہ ←
 جلال الدولہ بن بہاء الدولہ
 جلال الدولہ بن بہاء الدولہ: ۳۵۰، ۳۵۰ پ
 جلال الدین علی غوری: ۲۷۳
 جلال الدین محمد بن محمود غزنوی: ۲ پ،
 ۱۹۳، ۱۹۳ پ
 جمال الدولہ ← سلطان فرخزاد غزنوی
 جمال الدین محمد سام: شانزدہ
 چندبال بھور ← چندپال
 جوزجانی، ابو عمر منہاج الدین عثمان:
 دوازدہ
 جوینی، عطا ملک: دوازدہ
 جیپال ← چیپال
 جیہانی، ابو عبد اللہ احمد بن محمد بن نصر:
 ۷۵، ۷۴

عضد الدولہ: بیست و پنج، ۷۷ پ، ۳۲۴
 پ، ۳۲۵ پ، ۳۲۶، ۳۴۳، ۳۴۳ پ،
 ۳۴۸
 بہاء الدولہ بن عضد الدولہ ← بہاء الدولہ
 ابونصر خسرو بن فیروز بن عضد الدولہ
 بہاء الدولہ، علی بن مسعود ← علی بن
 مسعود غزنوی
 بہاء الدین اسماعیل (شبانکارہ): ۳۵۳،
 ۳۵۸، ۳۵۷
 بہاء الدین سام بن شمس الدین محمد ←
 بہاء الدین سام غوری
 بہاء الدین سام غوری: ۲۵۴ پ، ۲۷۳ پ
 بہرام چوبینہ: ۴۴ پ
 بہرامشاہ بن بہرام: ۳ پ
 بہستون ← بہفسون
 بہفسون: ۳۰۶، ۳۰۶ پ، ۳۱۰
 بہیم (پادشاہ کابل): ۱۲۹ پ
 بیستون ← بہفسون
 بیضاوی، قاضی ناصر الدین عبد اللہ:
 دوازدہ، سیزدہ، ۶، ۶ پ
 بیہقی، ابو الحسن: سیزدہ
 بیہقی، ابو الفضل محمد بن حسین: دوازدہ
 پ
 پڑواک، عتیق اللہ: ۲۵۸ پ
 پور قراتگین: ۲۹۴، ۲۹۴ پ
 پور محتاج ← ابو علی بن محتاج
 پیغمبر (ص): ۱، ۱ پ
 ت، ث
 تاج الدین یلدوز: ۲۷۳ پ
 تاش ← حسام الدولہ ابو العباس تاش

ج

چکر سوم، چکر سوان: ۱۶۸ پ
چندپال، چندال بهور: ۱۸۵، ۱۸۵ پ
چنگیزخان: شانزده

چیپال هیتال (پادشاه هند): ۱۲۹، ۱۲۹ پ،
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰،
۱۵۱، ۱۸۸

ح

حارث بن سریج: چهارده
حافظ: هفده

حجاج بن یوسف ثقفی: سی

حسام الدّوله ابوالعباس تاش: ۷۶، ۷۹، ۸۱،
۸۲، ۸۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۶ پ، ۳۱۸،
۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۷

حسن بن اسفندیار: سیزده

حسن بن بویه ← رکن الدّوله

حسن بن زید بن احمد (حاکم طبرستان):
۲۰ پ

حسن بن مهران: ۲۱۷ پ

حسن صباح اسماعیلی: ۱۷۹ پ، ۲۸۳ پ

حسین بن زید بن احمد الباقری: ۲۰ پ

حسین بن سام غوری: ۲۴۰، ۲۴۰ پ،
۲۴۳، ۲۴۱

حسین بن طاهر: ۴۰ پ، ۷۸

حسین بن عبدالله: ۱۵ پ

حضرت علی (ع): بیست و چهار

حکیم ابوالقاسم ← فردوسی

حمزه اصفهانی، ابو عبدالله حمزه: دوازده

حمزه بن عبدالله خارجی: چهارده

حمید بن طوسی: ۲۹۰

حفظه بادغیسی: هفده، نوزده، ۴۴ پ

خ

خاتم (لقب حضرت محمد) ← پیغمبر
(ص)

خداش مزدکی: چهارده

خسرو پرویز: ۴۴ پ

خسرو شاه بن بهرام: ۳ پ

خسرو شاه ← سلطان ظهیرالدّوله

خسرو شاه غزنوی

خسرو فیروز ← الملك الرحیم ابونصر بن

عمادالدین الله

خسرو ملک بن خسرو: ۳ پ

خلف بن احمد صفاری (امیر سیستان):

هفده، بیست و چهار، ۳۸، ۳۸ پ، ۴۰،

۴۱، ۴۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۴۲، ۱۴۲

پ، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸ پ

خواجه سعدالدین محمد ساوجی: ۳۲۸ پ

خوارزمشاه، سلطان محمد: ۹۹، ۱۰۰،

۲۵۸ پ، ۲۶۱، ۲۶۱ پ، ۲۶۲، ۲۶۴

پ، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۳ پ،

۲۷۵

د، د

دارا (پسر قابوس بن وشمگیر زیاری):

۱۱۴، ۱۱۴ پ، ۱۱۵

دُرهم بن نصر رافع: ۷، ۷ پ، ۸

دهخدا، علی اکبر: سی

ذی التّور (لقب عثمان بن عفان): ۲

ر

رافع بن هرثمه: ۲۶، ۲۶ پ، ۲۷

ربیعی: شانزده

رتبال ← رتبیل

قادر بالله: ۲۰۱ پ
 سلطان ابراهيم غزنوی: ۲۱۸، ۲۱۸ پ،
 ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۸ پ، ۲۴۳، ۲۴۳ پ،
 ۲۴۴
 سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله
 ديلمی: ۱۹۱ پ، ۳۴۵، ۳۴۵ پ، ۳۴۶
 سلطان الدوله ارسلان شاه: ۲۲۵، ۲۲۶،
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹ پ،
 سلطان بهاء الدوله علي بن مسعود بن
 محمود بن سبکتگين ← سلطان علي بن
 مسعود غزنوی
 سلطان بهرام شاه غزنوی: ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶،
 ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳،
 ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۴۶
 سلطان تکش: ۲۵۷
 سلطان جمال الدوله فرخزاد بن
 عبدالرشيد بن محمود ← سلطان
 فرخزاد غزنوی
 سلطان سلطان الدوله ارسلان شاه بن
 مسعود بن ابراهيم ← سلطان الدوله
 ارسلان شاه
 سلطان سنجر سلجوقی: ۲۲۴، ۲۲۴ پ،
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۵،
 ۲۴۵ پ، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳،
 ۲۶۶ پ
 سلطان شرف الدوله مسعود بن مودود ←
 سلطان مسعود بن مودود
 سلطان شمس الدين محمد: ۲۷۳
 سلطان شهاب الدوله مودود بن مسعود بن
 محمود ← سلطان مودود غزنوی
 سلطان شهاب الدين ابوالمظفر غوری: ۲۲۷
 پ، ۲۲۸ پ، ۲۴۷، ۲۵۴ پ، ۲۵۵،

رتبيل: ۱۰، ۱۰ پ، ۱۱، ۱۲، ۲۶۹، ۲۶۹
 پ، ۲۷۰
 رتن پال ← رتبيل
 رستم مرزبان (سردار ديلمی): ۱۷۴، ۱۷۵،
 ۱۹۴، ۱۹۴ پ، ۳۳۱
 رشيداندين فضل الله: دوازده
 رکن الدوله ديلمی، حسن بن بويه: ۳۹ پ،
 ۱۹۳ پ، ۲۷۷ پ، ۲۷۹، ۲۸۶ پ،
 ۲۸۸ پ، ۲۹۴، ۲۹۴ پ، ۲۹۵ پ،
 ۳۰۶ پ، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۴ پ
 رنجيت سينگ: شانزده
 رودکی، ابو عبدالله جعفر: هفده، نوزده، ۵۹
 پ، ۶۰، ۲۳۳

ز، ژ

زادان فرخ: سی
 زنتبيل ← رتبيل
 ژيلبر لازار: ۴۵ پ

س

سامان شتریان: نوزده، ۴۴، ۴۴ پ
 سام (فرزند علاء الدين حسن): ۲۳۶، ۲۴۰،
 ۲۴۱
 سبکتگين، ناصر الدين، ناصر الدوله: ۲ پ،
 ۲۸ پ، ۹۱ پ، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷،
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸،
 ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۱، ۱۷۱ پ،
 ۳۰۶
 سئق بغراخان، عبدالکريم: ۸۶ پ
 سلطان عماد الدوله محمد بن محمود بن
 سبکتگين ← سلطان محمد غزنوی
 سکينه (دختر بهاء الدوله ديلمی، همسر

سلطان محمود بن محمد غوری: ۲۷۳، ۲۷۳

پ، ۲۷۴

سلطان محمود غزنوی: چهارده، نوزده،

بیست، بیست و پنج، بیست و شش،

بیست و هشت، بیست و نه، ۲، پ، ۲۸

پ، ۴۱، ۴۱، پ، ۹۱، پ، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶،

۱۰۶، پ، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، پ،

۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، پ، ۱۲۵،

۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷،

۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳،

۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،

۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷،

۱۵۸، ۱۶۰، پ، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵،

۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، پ، ۱۷۵،

۱۷۷، ۱۷۹، پ، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳،

۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۸، پ، ۱۰۹، پ، ۱۹۳،

۱۹۶، ۱۹۹، ۲۳۸، پ، ۲۴۰، ۲۴۴،

۳۲۰، ۳۲۳، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۶

سلطان مسعود بن مودود غزنوی: بیست و

شش، ۳، پ، ۲۱۱، ۲۱۱

سلطان مسعود غزنوی: ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،

پ، ۱۹۶، پ، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۱، پ،

۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۵،

۳۳۷

سلطان معزالدین محمد بن سام - سلطان

شهابالدین ابوالمظفر

سلطان مودود غزنوی: ۲۰۷، ۲۰۷، پ،

۲۰۸، ۲۰۸، پ، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱،

۲۱۵

سلطان نصیرالدوله مسعود بن محمود بن

سبکتگین - سلطان مسعود غزنوی

سلطان یمینالدوله بهرامشاه بن مسعود

۲۵۷، ۲۵۹، پ، ۲۶۰، ۲۶۰، پ، ۲۶۱،

۲۶۴، ۲۶۴، پ، ۲۶۷، پ، ۲۶۹، ۲۷۰،

۲۷۲، پ، ۲۷۳، پ، ۲۷۴

سلطان طغرل بیگ سلجوقی: ۳۵۲، پ،

۳۵۵

سلطان ظهیرالدوله خسرو شاه غزنوی:

۲۳۶، ۲۳۶، پ، ۲۳۷

سلطان عبدالرشید غزنوی: ۲۱۱، پ، ۲۱۳،

۲۱۳، پ، ۲۱۴، ۲۱۴، پ، ۲۱۵،

سلطان علاءالدوله مسعود غزنوی: ۲۲۳،

۲۲۳، پ، ۲۲۴، ۲۲۵

سلطان علی بن مسعود غزنوی (بهاءالدوله):

۲۱۱، ۲۱۱، پ، ۲۱۲، ۲۱۴

سلطان غیاثالدین غوری: بیست و پنج

سلطان غیاثالدین محمد غوری: ۲۳۷،

۲۳۷، پ، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۵۱، پ، ۲۴۷،

پ، ۲۵۸، پ، ۲۵۹، ۲۵۹، پ، ۲۶۰،

۲۶۰، پ، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۴، ۲۶۶

سلطان غیاثالدین محمود بن غیاثالدین

محمد غوری - سلطان محمود بن

محمد غوری

سلطان فرخزاد غزنوی: ۲۱۷، ۲۱۷، پ

سلطان کمالالدوله شیرزاد غزنوی: ۳، پ،

۲۲۵، ۲۲۵، پ

سلطان (لقبی که خلف بن احمد به محمود

داد): ۱۴۸، پ

سلطان مجدالدوله عبدالرشید بن محمود بن

سبکتگین - سلطان عبدالرشید

غزنوی

سلطان محمد غزنوی: ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳،

۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۶، پ، ۲۰۶

سلطان محمد غوری: بیست و پنج

شمس الدین التتمش: ۲۷۴ پ، ۲۷۵، ۲۷۵

پ

شمس الدین محمد بن مسعود غوری: ۲۴۹

پ، ۲۵۴

شمس الکفاة ابوالقاسم ← احمد بن حسن

میمندی

شمس المعالی قابوس ← قابوس بن وشمگیر

شنکین (رای هند): ۲۵۵، ۲۵۷

شهاب الدوله ابوسعید مودود ← سلطان

مودود: ۳۰۳ پ

شهاب الدوله، ظهیر الدعوه هارون بن

شهاب الدوله ← سلطان مسعود غزنوی

شهاب الدوله ← سلطان مودود غزنوی

شهاب الدین عبدالله شیرازی: دوازده

شهاب الدین غوری ← سلطان شهاب الدین

ابوالمظفر غوری

شیر ذیل، شرف الدوله ابوالفوارس ←

شرف الدوله شیر ذیل

شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود ←

سلطان کمال الدوله شیرزاد غزنوی

ص، ض

صاحب بن عباد: ۳۱۵، ۳۱۵ پ، ۳۱۶،

۳۲۴، ۳۲۸

صالح بن درهم: ۹، ۱۰، ۱۱

صالح بن عبدالرحمن: سی

صدیق اکبر ← ابوبکر صدیق

صمصام الدوله مرزبان بن عضد الدوله:

۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۰ پ، ۳۴۱، ۳۵۲

ضیادین ← ضیاء الدین محمد علی شنسبی

ضیاء الدین محمد علی شنسبی: ۲۵۹، ۲۵۹

پ، ۲۶۱

ابراهیم ← سلطان بهرام شاه غزنوی

سلفر: ۳

سلم: ۲۳۴، ۲۳۵

سلیمان: ۲۵۲

سلیمان ایلک ← بغراخان

سماعیل سامانی ← امیر اسماعیل سامانی

سماعیل فضلوی ← بهاء الدین اسماعیل

سماعیل ← اسماعیل بن احمد سامانی

سنان الدوله ← بکتوزون

سنجر: ۲۸۷

سویکتکین ← سبکتکین

سهراب: ۱۷۵

سیده خاتون: بیست و شش، ۱۱۴، ۱۱۴

پ، ۱۱۵، ۱۲۴ پ، ۳۳۰

سیف الدوله ← سلطان محمود غزنوی

سیف الدین محمد غوری: ۲۴۴، ۲۴۹،

۲۴۹ پ، ۲۵۰

سیفی: شانزده

سیمجوری: ۳۲۵

ش

شاپور ذوالاكتاف: ۳۲۸ پ

شارشاه ← ابونصر بن محمد بن اسد

شارغرجه: ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۶۵

شاه اسماعیل: شانزده

شرف الدوله ابوعلی بن بهاء الدوله: ۳۴۸،

۳۴۸ پ

شرف الدوله شیر ذیل بن عضد الدوله: ۳۲۱،

۳۲۱ پ، ۳۲۸، ۳۲۸ پ، ۳۲۹، ۳۴۰،

۳۴۵، ۳۴۶

شرف الدین علی یزدی: شانزده

شمس الدوله: ۳۳۴

ط، ظ

- طاهر بن حسین: ۲۸ پ، ۴۰، ۷۳ پ
 طاهر بن خلف (امیر سیستان): ۳۸ پ،
 ۱۴۶، ۱۴۶ پ، ۱۴۷، ۱۴۸
 طاهر بن محمد بن عمرو لیت: ۲ پ، ۳۴
 طاهر ذوالیمینین (طاهر بن حسین): ۱۴ پ،
 ۴۶ پ
 طاهر (طاهریان): ۱۴
 طایع لله، عبدالکریم بن مطیع بن مقتدر
 (خلیفه عباسی): ۳۰۹ پ، ۳۲۸، ۳۲۸
 ۳۴۳ پ
 طبری، محمد بن جریر: دوازده ۷۴ پ
 طغان خان (والی بخت): ۱۲۸، ۱۲۸ پ،
 ۱۵۱ پ، ۱۶۹، ۱۶۹ پ
 طغرل سلجوقی: ۲۰۸ پ
 طغرل کافر نعمت: ۱۹۶ پ، ۲۱۴، ۲۱۴ پ،
 ۲۱۵، ۲۱۵ پ، ۲۱۷ پ
 طلحة بن طاهر: ۱۴ پ
 طوغان - طغان
 طوق بن قیس: ۱۷، ۱۷ پ، ۱۸، ۱۹
 ظهیرالدوله ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن
 سلطان محمود - سلطان ابراهیم
 غزنوی
 ظهیرالدوله خسرو شاه بن بهرام شاه بن
 مسعود غزنوی - سلطان ظهیرالدوله
 خسرو شاه غزنوی

ع، غ

- عبدالقاهر بن طاهر بغدادی نیشابوری
 (ابی منصور): ۱۷۹ پ
 عبدالله بن طاهر: ۱۴ پ
 عبدالله بن مقفع فیروزآبادی: ۲۳۳
 عبدالله جیهانی: ۷۴، ۷۵
 عبدالملک بن نوح سامانی - امیر
 عبدالملک بن نوح سامانی
 عتبی، ابوالحسین عبیدالله بن احمد: ۷۵
 پ، ۷۶، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۳۱۷ پ، ۳۱۷،
 ۳۱۸
 عثمان بن عفان (ذی النور): ۴
 عزالدوله دیلمی: بیست و دو، ۲۷۷ پ،
 ۳۰۶، ۳۰۶ پ، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱،
 ۳۱۲
 عزالدین حسین خرمیل (حاکم هرات):
 ۲۶۱، ۲۶۱ پ
 عضدالدوله دیلمی: سیزده، بیست و دو،
 بیست و چهار، ۳۹ پ، ۴۴ پ، ۶۰ پ،
 ۱۹۳ پ، ۱۹۴ پ، ۲۷۷ پ، ۲۸۶ پ،
 ۲۹۴ پ، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷،
 ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۸،
 ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵
 پ، ۳۲۸
 عضدالدوله فناخسرو بن رکنالدوله
 حسن بن بویه - عضدالدوله دیلمی
 علاءالدین جہانسوز
 علاءالدوله مسعود: ۳ پ
 علاءالدین جہانسوز: ۲۳۳ پ، ۲۳۴، ۲۳۵
 پ، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸ پ، ۲۴۴، ۲۴۵،
 ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۷ پ، ۲۴۹
 علاءالدین حسین بن حسن - علاءالدین
 جہانسوز

عالمگیر: شانزده

عایشه ۱ پ

عباس بن شیب: ۲۳۸ پ

عبدالرشید غزنوی: هفده، ۳ پ

ف

فاتق: ۷۶ پ، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۷۱ پ، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷
 فاروق (لقب عمر بن خطاب است): ۱
 فخرالدول: بیست و هفت
 فخرالدوله دیلمی، ابوالحسن علی بن بویه: ۷۶ پ، ۸۰، ۸۲، ۹۵، ۹۵، ۹۵، ۱۰۵ پ، ۱۱۳، ۱۱۳ پ، ۱۹۳ پ، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۴ پ، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰ پ
 فخرالملک ابوغالب محمد بن علی: ۲۴۳ پ، ۳۴۵ پ
 فخر رازی: ۲۷۲
 فرخزاد بن مسعود: ۳ پ
 فردوسی، ابوالقاسم: سیزده، پانزده، شانزده، هفده، نوزده، بیست، سی، ۶۷ پ، ۱۷۵، ۱۷۵ پ، ۱۷۷
 فضل احمد بن ابوالعباس اسفراینی
 فضلوید شبانکاره، فضل بن حسن: ۳۵۷ پ
 فلک المعالی منوچهر بن قابوس بن منوچهر قابوس
 فناخسرو بن عضدالدوله دیلمی

ق

قائم بامرالله (خلیفه عباسی): ۲۰۸، ۲۰۸ پ، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۵۳
 قابوس بن وشمگیر زیاری: ۸۰ پ، ۹۳، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۳ پ، ۱۱۴، ۱۱۴ پ، ۱۱۶، ۱۱۶ پ، ۱۲۴ پ، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۳۱، ۳۳۲

علاءالدین محمد خوارزمشاه: پانزده

علاءالدین محمد غوری: ۲۷۳

علی بن ابی طالب (کزار): ۲

علی بن الیاس (حاکم کرمان): ۲۹۵، ۲۹۵

پ

علی بن الیاس بن امیر ابوعلی الیاس

علی بن بویه بن عمادالدوله

علی بن حسین بن قریش: ۱۷، ۱۷ پ، ۱۸، ۱۹

علی بن عیسی: ۲۶ پ

علی بن کامه: ۳۱۶، ۳۱۶ پ، ۳۱۷

علی بن مأمون بن محمد (حکمران

خوارزم): ۱۸۰ پ

علی پور بویه بن عمادالدوله دیلمی

علی تگین: ۱۵۱ پ

علی شاه بن تکش خان: ۲۵۹، ۲۵۹ پ، ۲۷۳ پ

پ

علی مستعینی بن علی بن حسین بن قریش

عمادالدوله دیلمی، علی بن بویه: ۸۵، ۲۷۷

پ، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۶ پ، ۲۸۸، ۲۸۹

پ، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳

۳۰۳ پ

عمادالدین الله عزالملوک مرزبان بن

سلطانالدوله: هفده، ۳۵۲، ۳۵۲ پ، ۳۵۳

۳۵۳

عمرولیت: ۲ پ، ۷، ۲۴، ۲۵، ۲۵ پ، ۲۶

پ، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳ پ، ۳۴

۳۴

عنصری، ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی:

بیست، ۱۷۵، ۱۷۵ پ، ۱۷۶

غازان خان: ۳۲۸ پ

غیاثالدین غوری بن سلطان غیاثالدین

محمد غوری

لیلی بن النعمان الدیلمی: ۲۷۹، ۲۷۹ پ

۳۳۴، ۳۳۵

قادر بالله (خلیفه عباسی): ۱۰۲، ۱۴۱،

۱۴۱ پ، ۱۷۷ پ، ۲۰۱ پ، ۲۰۶

قاسم: ۱۶

قباد: ۱۲۹ پ

قدرخان: ۱۵۱ پ، ۱۵۳، ۱۵۳ پ، ۱۵۴،

۱۶۹

قدسی: شانزده

قطب الدین ایبک: ۲۶۴ پ، ۲۶۷، ۲۶۷ پ،

۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳ پ، ۲۷۵ پ

قودر ← قدرخان

قید چیپال ← چیپال

م

مازیار: چهارده

ماکان کاکي: ۶۱ پ، ۶۲، ۶۳، ۲۷۹، ۲۷۹

پ، ۲۸۰ پ، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶ پ

مأمون بن محمد خوارزمشاه، ابوالعباس

(حکمران خوارزم): ۱۸۰ پ، ۱۸۱

مأمون بن محمد فریغونی: ۸۸، ۸۸ پ، ۹۳،

۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۱۱

مأمون: ۴۶ پ، ۴۷

متوکل عباسی (خلیفه عباسی): ۹ پ

مجدالدوله دیلمی، ابوطالب رستم بن

فخرالدوله: ۱۱۴ پ، ۱۹۳، ۱۹۳ پ،

۱۹۴، ۱۹۵، ۳۳۰، ۳۳۰ پ، ۳۳۶،

۳۳۷

مجدالدوله ← سلطان عبدالرشید غزنوی

مجدالدوله دیلمی: بیست و شش، بیست و

نه

مجدالدول ← مجدالدوله دیلمی

محمد بن اسماعیل: ۲۸۱ پ

محمد بن طاهر: ۱۵، ۱۵ پ، ۱۶، ۱۶ پ،

۱۷

محمد بن عمرو لیث: ۳۸ پ

محمد خرنک: ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵

محمد سوری: ۱۵۷، ۱۵۷ پ، ۱۵۸، ۱۵۸

پ، ۱۵۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸ پ، ۲۴۰،

۲۴۴

محمد شاه (شاه غرجه): ۱۶۳ پ

محمد غزنوی ← سلطان محمد غزنوی

محمد ← جلال الدین محمد بن محمود

غزنوی

ک، گ

کافر نعمت ← طغرل

کرار (لقب امیر المؤمنین علی (ع): ۲

کلچند هندی: بیست و پنج

کلخند (امیر هندوستان): ۱۸۳، ۱۸۳ پ

کمال الدوله ← سلطان کمال الدوله شیرزاد

غزنوی

کوکار: ۲۵۷، ۲۵۷ پ، ۲۶۹ پ، ۲۷۰،

۲۷۱

کوکر ← کوکار

کیخسرو: ۶۱ پ، ۲۸۰

گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن

محمود: دوازده

گویبند سینگ: شانزده

ل

لیث بن علی: ۳۴ پ

لیث بن علی صفاری: ۳۴ پ

لیث صفار: ۶، ۷، ۸، ۲۰

مسکوی ← ابوعلی مسکویه
مصطفی: ← پیغمبر (ص)
مطیع لله (خلیفه عباسی): ۷۷ پ
مطیع ← المطیع لله
مظفر بن یاقوت: ۲۸۴، ۲۸۴ پ، ۲۸۵،
۲۸۶ پ، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰
معتز ← المعتز بالله
معتض بالله (خلیفه عباسی): ۵۰ پ
معتض ← معتض بالله
معمد علی الله (خلیفه عباسی): ۴۷ پ
معز الدوله دیلمی، احمد بن بویه: ۲۷۷ پ،
۲۷۹، ۲۸۶ پ، ۲۹۵ پ، ۲۹۶، ۲۹۷،
۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۲
پ، ۳۰۳، ۳۰۵
مغل ← مغول
مغول: ۲۸۴
مقتدر بالله، جعفر (خلیفه عباسی): ۵۷ پ،
۲۸۳، ۲۸۳ پ، ۲۸۹، ۲۸۹ پ
مقنع: چهارده
ملک بوعلی بن عمادالدین الله: ۳۵۸ پ
ملکشاه: ۳۵۸ پ
منتصر، ابو ابراهیم المنتصر ← اسماعیل بن
نوح
منصور بن نوح سامانی: ۲ پ، ۳۸ پ، ۳۹،
۴۰، ۴۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶،
۱۰۶ پ، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۰
منوچهر قابوس، فلک المعالی منوچهر بن
قابوس: ۱۱۴، ۱۱۴ پ، ۱۱۵، ۱۷۷،
۱۷۷ پ، ۱۷۸، ۳۳۵
منوچهری: ۱۷۷ پ
مودود غزنوی ← سلطان مودود غزنوی
موفق (برادر المعتمد خلیفه عباسی): ۲۱،

محمد ← سلطان غیاث الدین محمد
محمد ← محمد بن طاهر
محمود بن سعید بن عبدالله الحسینی: سی و
یک
محمود غازی ← سلطان محمود غزنوی
مدائنی، مهدی: یازده
مرد آویج زیاری: بیست و هفت، ۶۱ پ،
۲۸۰، ۲۸۰ پ، ۲۸۱، ۲۸۲ پ، ۲۸۴،
۲۸۶ پ، ۲۸۷ پ، ۲۸۸ پ
مرد آویز ← مرد آویج زیاری
مردانشاه: سی
مرزبان ← صمصام الدوله مرزبان
مسترشد بالله (خلیفه عباسی): ۲۳۲، ۲۳۲
پ
مستظهر بالله (خلیفه عباسی): ۲۲۳، ۲۲۳
پ، ۲۲۵
مستعین ← المستعین بالله
مستکفی بالله، ابوالقاسم عبدالله (خلیفه
عباسی): ۲۷۷ پ، ۲۹۴ پ، ۲۹۹،
۲۹۹ پ، ۳۰۰، ۳۰۲ پ
مستوفی، حمد الله: یازده، دوازده، سیزده،
چهارده، پانزده، شانزده، هفده، نوزده،
بیست، بیست و دو، بیست و سه، بیست
و نه، سی، ۴۴، ۶، ۱۷۷، ۲۳۲ پ،
۲۵۸ پ
مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود
غزنوی ← سلطان علاء الدوله مسعود
مسعود بن مودود ← سلطان مسعود بن
مودود
مسعود غزنوی ← سلطان مسعود غزنوی
مسعود محمود ← سلطان مسعود غزنوی
مسعودی، ابوالحسن بن حسین: دوازده

میر عبدالرشید ← سلطان عبدالرشید
غزنوی
میرنصر ← نصر بن احمد سامانی: ۴۲
مؤیدالدوله، ابونصر بن رکنالدوله حسن:
۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۱ پ، ۳۱۴، ۳۱۵،
۳۲۴، ۳۲۲، ۳۱۶ پ
مؤیدالدوله دیلمی: بیست و چهار
مؤیدالملک محمد عبدالله سنجری: ۲۷۲

نظامی عروضی: ۴۵ پ
نظامی عروضی سمرقندی: نوزده
نواسه: ۱۵۶
نواسه: ۱۵۱، ۱۵۱، ۱۵۶ پ،
نوح بن اسد: ۴۶ پ، ۴۷
نوح بن نصر سامانی: ۲ پ، ۴۳ پ، ۲۶۹ پ
نوشتگین: ۱۲۸، ۲۱۵، ۲۱۵ پ، ۲۱۶
وشتگین زیاری: ۶۱، ۲۸۰، ۲۸۰ پ،
۲۸۴، ۲۸۸، ۲۸۸ پ، ۳۰۶

ن، و

نادری: شانزده
ناصرالدوله: ۱۹۴ پ
ناصرالدین قباچه: ۲۷۴، ۲۷۴ پ
ناصرالدین مسعود ← سلطان مسعود
غزنوی
ناصرالدین ← سبکتگین
ناصری: شانزده
نخجوانی، حسین: شانزده
نرخسی، ابوبکر محمد بن جعفر: سیزده
نصرالله منشی: ۲۳۳
نصر بن احمد سامانی: هفده، نوزده، بیست
و پنج، ۲ پ، ۳۶، ۳۶ پ، ۴۳ پ، ۲۳۳،
۲۸۰ پ
نصر بن درهم: ۹، ۱۰، ۱۱
نصر بن ناصرالدین ← امیر نصر بن
سبکتگین
نصر سیار: ۷
نصر ← نصر بن احمد سامانی
نظامالدین شامی: شانزده
نظامی: پانزده

ه

هاتفی: شانزده
هارون الرشید (خلیفه عباسی): ۲۶ پ
هبتال ← جیبال هبتال
هرون: ۱۸۲، ۱۸۳

ی

یاقوت حموی: ۱۸۰ پ
یحیی بن اسد: ۴۶ پ، ۴۷
یزدگرد: بیست، ۱۷۶
یسع ← الیسع
یعقوب لیث: ۲ پ، ۵ پ، ۷، ۷ پ، ۸ پ، ۹،
۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۴ پ، ۱۵، ۱۶،
۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵
پ، ۲۶ پ، ۲۸، ۱۲۸ پ
یلدز ← ایلدگز
یسمنالدوله و امینالملک محمود بن
سبکتگین ← سلطان محمود غزنوی
ینالتکین، احمد: ۱۸۰
یوسف بن هارون بغراخان ← قدرخان

جای نامہ

شناس: نوزدہ: ۴۶، ۴۷
 اصفہان: ۹۵، پ، ۱۰۵، پ، ۱۹۳، پ، ۱۹۶،
 ۱۹۸، ۲۷۷، پ، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، پ،
 ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۱۲
 افشنہ: ۳۳۴ پ
 افغان: ۱۸۶، ۱۸۷
 افغانستان: ۱۴، پ، ۱۲۸، پ، ۱۵۰، پ،
 ۱۶۳، ۱۶۳، پ، ۲۰۳، ۲۷۵ پ
 العاقول (دیر): ۲۰ پ
 الموت (قلہ): ۲۸۲ پ
 اوزگند: ۱۱۰، ۱۱۰، پ
 اوغان - افغان
 ایران: یازدہ، سیزدہ، چہاردہ، شانزدہ، سی،
 ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۴۳، ۵۰،
 ۸۸، ۱۲۱، ۱۷۰، ۱۸۶، پ، ۱۹۷، ۱۹۹،
 ۲۰۳، ۲۷۷، پ، ۲۹۳، ۳۲۱، ۳۲۴

ب

بامیان: ۱۵۷ پ
 بامیان: پانزدہ، ۲۴۹، پ، ۲۵۰، ۲۵۴، پ،
 ۲۷۳ پ
 بامیان: ۲۷۳، پ، ۲۷۴ پ
 بامیان: ۲۳۸، پ، ۲۴۹، پ، ۲۵۱، ۲۵۴ پ

آ

آذرآبادگان: ۱۹، ۲۰
 آذربایجان: پانزدہ، ۲۶۷
 آسی - ہانسی
 آسیای غربی: ۳ پ
 آسیای میانہ: ۲۶۶ پ
 آمودریا - جیحون
 آہنگران: ۱۵۸، ۱۵۸ پ

ا

آبخاز: ۱۹، ۱۹ پ
 ابھر: ۲۸۳
 ایبورد (باورد): ۹۹
 اراک: ۱۹۳ پ
 ازان: ۱۹
 ارغان (صحرا): ۳۴۱، ۳۴۱، پ، ۳۴۳، پ،
 ۳۴۴
 ارغان - ارجان
 ارگنج: ۸۸
 ارمن: ۱۹
 ازبکستان: ۱۵۱، پ، ۱۸۰، پ، ۲۶۶ پ
 استانبول: سی و دو
 اسفزار: ۲۸، پ، ۳۹، ۳۹ پ
 اشروسنہ: ۱۵۱ پ

باورد: ۲۷، ۲۷ پ

بحرخزر: ۹۸ پ، ۳۱۷

بخارا: سیزده، نوزده، سی، ۲۹، ۲۸ پ، ۳۹

۴۰، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۸، ۵۹

۶۰، ۶۲، ۶۷، ۷۱، ۷۶، ۷۸، ۸۴، ۸۷

۸۸، ۹۰، ۹۶، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸

پ، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳

۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۵۱

۷ پ

بدخشان: پانزده، ۲۵۳ پ

برنه (قلعه): ۱۸۲، ۱۸۲ پ

بریتانیا: سی و یک

بُست: ۸ پ، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۸ پ، ۱۷۹

۲۷۳

بسطام: ۶۱ پ، ۲۸۳، ۲۵۹ پ

بصره: ۲۹۹، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۸

۳۴۱، ۳۵۰، ۳۵۱ پ، ۳۵۲، ۳۵۳

بغداد: بیست و چهار، ۱۰، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۵

پ، ۲۷، ۳۳، ۳۳ پ، ۶۶ پ، ۱۷۹

پ، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۷۵ پ،

۲۷۷ پ، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰

۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲

۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸

۳۰۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۷

۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳

۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶

بلاساغون: ۱۵۱ پ

بلخ: پانزده، ۲۵ پ، ۲۹، ۷۱، ۸۴، ۸۷، ۸۸

۹۰، ۹۱ پ، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۳

۱۵۴، ۱۵۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۵۰

۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۶ پ، ۲۶۸

۲۷۳، ۲۷۴

بلخ نامی ← بلخ

بلوچستان: ۱۴ پ

بم: ۱۹۶ پ

بندامیر: ۳۲۰

بهاطیه: ۱۴۹، ۱۴۹ پ

بہیم (قلعه): ۱۶۰

بیار: ۶۱ پ

بیمتون: ۲۶۵ پ

پ

پاکستان: ۱۵۰ پ

پرشاور: ۱۴۴، ۱۴۴ پ، ۲۷۴ پ

پنجاب: ۱۹۶ پ، ۲۰۴ پ، ۲۶۹ پ

پوشنج: ۱۴۳، ۱۴۳ پ، ۱۴۴

پیشاور: ۱۲۴

ت

تانیس: ۱۶۸، ۱۶۸ پ

تخارستان: پانزده، ۵۵، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۴

پ، ۱۵۷ پ، ۲۳۸ پ، ۲۴۹ پ، ۲۶۶

پ

تخت جمشید: ۳۲۰ پ

ترکستان شرقی: ۸۶ پ، ۱۰۹ پ، ۱۵۱ پ،

۱۵۳ پ، ۱۶۹، ۲۶۶ پ

ترمذ: ۱۵۱ پ

تمیشه: ۶۱ پ

توران: ۸۸، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۶۹

تهران: ۱۹۳ پ

ج

جربادقان: ۲۸۴، ۲۸۴ پ

جرجان: ۹۸، ۹۹، ۱۸۰، ۲۵۹، ۲۸۰ پ

جای نامہ ۳۸۵

۲۶۰، ۲۶۰ پ، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴

۲۶۵، ۲۶۶ پ، ۲۷۲، ۲۸۲، ۳۱۵

۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۰

خرگام: ۲۸۳، ۲۸۳ پ

خرمیش: ۳۳۴ پ

خستجان: ۲۸۳، ۲۸۳ پ

خوارزم: ۲۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۹، ۱۰۰

۱۱۱، ۱۸۰، ۱۸۱ پ، ۱۸۲

۱۹۹، ۲۰۶، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵

خوزستان: ۱۹۳ پ، ۲۸۶ پ، ۲۹۹

خیوہ ← خوارزم

د

دارالسلام: ۱۰۳، ۷۷

دامغان: ۲۶ پ، ۶۱ پ، ۲۸۳ پ

دجلہ: ۲۰، ۲۰ پ، ۳۵۱ پ

درہ گز: ۲۷ پ

دندانقان: ۱۹۶ پ

دھک (قلعہ): ۳۸ پ

دھلی: ۲۳۸ پ، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۶۴

۲۶۷، ۲۷۳ پ، ۲۷۵

دیلم: ۸۰، ۹۴، ۹۵، ۱۰۵، ۲۸۲، ۲۸۳

۲۸۴

دیلمان: بیست و ہفت، ۸۲، ۱۹۵، ۱۹۶

۲۵۰، ۲۸۰، ۲۸۲ پ، ۲۹۵

ر

راہب (رودخانہ): ۱۸۸ پ

رخج: ۲۶۹ پ

رستمڈار: ۲۸۲، ۲۸۲ پ

رودآمو: ۵۹

رودبار: ۲۸۲

جرجانیہ: ۱۸۰، ۱۸۰ پ، ۱۸۱، ۱۸۲

جمنا: ۱۶۸ پ

جوزجان: ۲۵۴، ۹۱ پ

جوزجانان: ۱۴۲ پ

جیحون: ۵۹، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۵۰، ۱۵۱ پ،

۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۸۰ پ، ۱۸۶ پ،

۲۷۰

جیلیم (رود): ۲۰۴، ۲۰۴، ۱۸۲ پ

ج

چین: ۹۸ پ، ۱۲۹ پ، ۲۵۷

چین شمالی: ۲۶۶ پ

ح

حجاز: ۳۸، ۳۹، ۲۲۰، ۲۵۵

حُلوان: ۲۱، ۲۱ پ

خ

ختا: ۲۶۵، ۲۶۶

ختلان: بیست و پنج، ۲۵۰

ختلان: ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۳ پ، ۲۶۶ پ

ختن: ۱۵۱ پ، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۹

خجند: ۱۵۱ پ

خراسان: پانزدہ، نوزدہ، ۲ پ، ۱۴، ۱۶،

۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶ پ، ۲۹، ۳۹ پ،

۴۳ پ، ۵۰، ۶۰ پ، ۶۱، ۶۲، ۶۶ پ،

۶۷، ۷۲، ۷۶ پ، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳

۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۴

۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۸

۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱

۱۴۷، ۱۶۳، ۱۸۶ پ، ۱۸۷، ۱۹۹

۲۰۶، ۲۴۵، ۲۴۵ پ، ۲۵۷، ۲۵۸

روم: ۱۹، ۲۸
 رویان: ۶۱ پ
 ری: بیست و هفت، بیست و نه، ۶۱ پ، ۸۰
 پ، ۹۵ پ، ۱۰۵ پ، ۱۱۴، ۱۱۵
 ۱۲۴، ۱۹۳، ۱۹۶ پ، ۱۹۷، ۲۷۲ پ،
 ۲۷۷ پ، ۲۸۳، ۲۹۵ پ، ۳۰۹، ۳۲۴،
 ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۵۵
 ۳۵۶

ز

زابل: ۱۴ پ، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۲، ۲۴۱،
 ۲۵۱
 زاول: ۱۱، ۱۴، ۲۴۱
 زاول - زابل
 زرقان: ۳۲۰ پ
 زرنج: ۱۴۷ پ
 زره: ۱۹۷ پ
 زنجان: ۲۸۳ پ، ۳۰۹

س

سامره: ۲۳
 ساوه: ۲۸۳، ۲۸۴
 سبزوار: ۳۹ پ
 سپاهان: ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۰۹
 سپاهان - اصفهان
 سجستان: ۸، ۱۵، ۱۶، ۵۰، ۲۶۹ پ
 سجستان - سیستان
 سرانندیب: ۲۶۹
 سرانندیب: ۱۵۱، ۱۵۱ پ، ۲۶۹، ۲۶۹ پ
 سری لانکا: ۲۶۹ پ
 سری لانکا - سرانندیب
 مغد: ۲۶۶ پ

سکرستان - سیستان

سگستان - سیستان

سلطان آباد: ۱۹۳ پ

سمرقند: ۴۶ پ، ۴۷، ۴۹، ۸۷، ۸۸، ۹۹
 ۱۰۲ پ، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۰ پ، ۱۵۱
 پ، ۲۵۳، ۲۵۳ پ، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰
 سمنان: ۶۱ پ، ۲۸۳ پ

سمنان: پانزده، ۱۲۵، ۱۲۷ پ، ۱۴۴، ۱۴۴
 پ، ۱۶۲، ۱۶۲ پ، ۱۹۶ پ، ۱۹۷ پ، ۲۴۷

سوق الامیر: ۲۲۰ پ، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۷۴ پ

سومنا (بتخانه): ۱۹۰، ۱۹۰ پ، ۱۹۲

سیحون (رود): ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۸۲، ۱۹۶ پ،
 ۲۵۵

سیستان: چهارده، پانزده، ۶، ۷ پ، ۸، ۱۰
 ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۶ پ، ۳۴ پ،
 ۳۶، ۳۸ پ، ۳۹، ۴۰، ۷۳، ۷۷، ۷۸
 ۷۹، ۱۲۸ پ، ۱۴۲ پ، ۱۴۳، ۱۴۶
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۹۶ پ، ۱۹۷ پ، ۲۱۵

پ، ۲۷۵ پ

سیلان - سرانندیب

ش

شبانکاره: ۳۵۳، ۳۵۷
 ششتر: ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۹۹
 شوشتر: ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸
 ۳۴۱
 شهر بابک: ۳۴۵، ۳۴۵ پ
 شیراز: ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۲۸۵، ۲۸۶
 ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۳
 ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۱۹
 ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۵

جای نامہ ۳۸۷

۱۲۶، ۱۲۷ پ، ۱۲۸ پ، ۱۲۹، ۱۳۱،
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹،
۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰ پ،
۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳،
۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹،
۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴،
پ، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰،
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۷ پ، ۲۲۸،
۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۳،
۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴،
۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷،
۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳ پ،
۲۷۴

غور: ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۴۶

غور: ۲۲۸، ۲۷۳

غور: ۱۶۰، ۲۲۸ پ، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵

۲۴۷، ۲۴۶

ف

فارس: سیزده، پانزده، ۳ پ، ۱۷، ۲۶، ۵۰،
۶۰، ۱۹۱ پ، ۱۹۳ پ، ۲۷۷ پ، ۲۸۴،
۲۸۵، ۲۸۶ پ، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳ پ،
۳۰۴، ۳۲۵ پ، ۳۵۲ پ، ۳۲۸، ۳۴۰،
۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۸

فرخ آباد (هندوستان): ۱۸۲ پ

فرغانہ: ۴۶ پ، ۴۷، ۱۱۰ پ

فیروزکوه: ۱۵۷ پ، ۲۲۸ پ، ۲۵۴، ۲۷۳

۲۷۳ پ، ۲۷۵

ق

قزدار ۶۴

قزل اوزن: ۲۸۳ پ

۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷

ص

صفہد: ۱۴۳، ۱۴۳ پ

ط

طارم: ۲۸۳، ۲۸۳ پ

طالقان: ۲۶۶، ۲۶۶ پ، ۲۸۲ پ

طبرستان: پانزده، ۲۶، ۲۶ پ، ۲۷، ۶۱ پ،

۸۰ پ، ۱۱۳ پ، ۱۲۰، ۱۷۷ پ، ۲۸۰

پ، ۲۸۳ پ، ۲۸۸، ۲۸۸ پ

طبرک (قلعہ): ۳۳۶، ۳۳۵ پ

طخارستان ۶ تخارستان

طوس: ۱۷۵، ۱۷۵ پ، ۲۵۸، ۲۵۸ پ

ع

عراق: سی، ۱۹، ۲۱ پ، ۲۳، ۲۶، ۵۰، ۶۰

۱۹۹، ۲۰۶، ۲۷۷ پ، ۲۸۲، ۲۸۹

۲۹۲، ۲۹۳ پ، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۸

۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۹

۳۵۰، ۳۵۲

عراق عجم: پانزده، بیست و نہ، ۲۰، ۲۱

۱۹۳، ۱۹۶، ۲۷۷ پ، ۲۸۶ پ، ۲۹۳

۲۹۴، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۷

غ

غرجه، غرجستان: ۹۱، ۱۶۳، ۱۶۳ پ،

۱۶۴

غزنہ: ۱۹۹، ۲۳۷ پ، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۲

۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۰

غزنین: پانزده، ۲۵، ۲۶، ۵۵ پ، ۶۴، ۷۱

۷۲، ۷۳، ۹۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۲۵

کرمانشاهان: ۱۹۳ پ، ۳۵۸ پ
 کشمیر: ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۷۱ پ، ۱۸۲
 کلات: ۹۷
 کوفه: ۳۵۱ پ
 کومس ← قومس
 کوه جود: ۲۶۹
 کیوسان (قلعه): ۳۳۹

تبرستان

گرجستان: ۱۹۹ پ، ۱۴۴ پ
 گردیز (قلعه): ۲۸ پ، ۱۴۴ پ
 گرگان: پانزده، ۷۶ پ، ۸۰ پ، ۸۲، ۹۴
 ۱۰۵، ۱۱۳ پ، ۱۱۶، ۱۷۷ پ، ۳۱۲
 ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶
 ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲

گلپایگان: ۱۹۳ پ
 گنگا: ۱۶۸ پ، ۱۸۲ پ
 گنگ (رود): ۱۸۲ پ
 گواشیر (کرمان): ۲۹۶ پ، ۳۴۶
 گوزگانان: ۲۶۶ پ
 گیلان: ۶۱، ۲۷۷ پ، ۲۸۰، ۲۸۲ پ، ۳۳۵

ل

لاهور: پانزده، ۱۵۰ پ، ۱۸۸ پ، ۲۳۷ پ،
 ۲۶۹ پ
 لرستان: ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۲۱، ۳۲۵
 لندن: سی و دو
 لہاور: ۲۷۴ پ

م

مازندران: ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۵۰، ۶۱
 ۲۵۸، ۳۲۴، ۳۲۳، ۲۸۳، ۲۸۲

قزوین: بیست و هفت، ۸۰ پ، ۱۹۶، ۲۷۷
 پ، ۲۸۲ پ، ۲۸۳، ۳۰۹، ۳۲۴
 قصدار (قزدار): ۱۲۷، ۱۲۷ پ، ۱۶۲، ۱۷۰
 پ
 قفقاز: ۱۹ پ
 قلعه آسیبی (هانسی) ← هانسی (قلعه)
 قلعه برهمن: ۱۸۵
 قم: ۱۹۶، ۲۸۴، ۳۰۹
 قنوج: ۱۸۲، ۱۸۲ پ، ۱۸۵، ۱۸۶
 قومس: ۲۶، ۲۶ پ، ۵۰، ۶۱، ۲۸۳ پ
 قهستان: ۲۸ پ، ۵۰، ۷۹، ۸۱، ۱۰۵، ۱۰۶،
 ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۰، ۳۲۶

ک

کابل: شانزده، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۲۹ پ،
 ۱۸۸ پ، ۲۶۹ پ
 کات: ۹۹
 کاشان: ۲۸۴
 کاشان: ۲۷۷ پ، ۲۸۴
 کاشغر: ۱۵۱ پ
 کالنجر: ۱۷۱
 کانپور (هند): ۱۸۲ پ
 کاول ← کابل
 کُر: ۳۲۰
 کُربال: ۳۲۰ پ
 کرج: ۲۸۴، ۲۸۶ پ
 کردستان: ۳۳۶ پ
 کرمان: پانزده، ۳، ۳ پ، ۱۵، ۱۶، ۵۰، ۶۰،
 ۶۰ پ، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۹۱ پ، ۱۹۶ پ،
 ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۳۷ پ، ۲۷۷ پ،
 ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۴،
 ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷،
 ۳۵۲، ۳۵۳

۲۸۳ پ
 نیشابور سے نیشابور
 نیل (دریا): ۱۹۳
 نیمروز: ۱۴ پ، ۲۴، ۲۴۰
 نیہ: ۱۹۷ پ

و

واسط: ۲۵۱، ۲۵۹

ھ

ہانسی (قلعہ): ۱۸۵ پ، ۱۹۶ پ
 ہرات: پانزدہ، نوزدہ، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۹،
 ۳۶، ۳۹ پ، ۴۶ پ، ۴۷، ۵۸، ۶۰، ۸۱،
 ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۵،
 ۱۲۸ پ، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۶۳، ۲۰۳،
 ۲۰۳ پ، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۸ پ، ۲۴۰،
 ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱،
 ۲۴۰، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۲ پ، ۲۷۳ پ،

۲۷۵

ہراہ سے ہرات

ہردب: ۱۸۲ پ

ہریرود: ۱۵۸ پ

ہری سے ہرات

ہزار اسب (قلعہ): ۹۹، ۲۶۶، ۲۶۶ پ

ہزار سف سے ہزار اسب

ہمدان: بیست و ہفت، ۸۰ پ، ۹۵ پ، ۱۰۵ پ،
 ۱۹۳ پ، ۱۹۶، ۲۷۷ پ، ۲۸۳،
 ۲۸۴، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۷،
 ہند، ہندوستان: بیست و نہ، ۳ پ، ۷۱،
 ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۴ پ، ۱۴۹ پ، ۱۵۰،
 ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶ پ، ۱۵۷ پ، ۱۶۰،
 ۱۶۸ پ، ۱۸۲ پ، ۱۸۸، ۱۹۰ پ،

مالوہ: ۱۵۷

ماوراء النہر: پانزدہ، ۲ پ، ۲۷ پ، ۲۸، ۳۹،
 ۴۳ پ، ۴۴، ۴۷، ۴۹، ۸۶، ۸۸ پ،
 ۹۸، ۱۰۸ پ، ۱۱۰ پ، ۱۵۱، ۱۵۳ پ،
 ۱۵۵، ۱۶۹، ۲۵۳ پ

مایمرغ: ۱۲۰ پ

مداین: ۲۱، ۲۰ پ

مرو: ۱۴۰، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵

مرو الزود: ۲۶۶ پ

مرو: پانزدہ، ۷۶ پ، ۱۴۰، ۲۵۸، ۲۶۸

مرو رود: ۸۴

مصر: ۱۷۹، ۱۷۹ پ

مکران: ۱۷۰ پ، ۱۹۶ پ، ۲۹۸

مکہ: ۳۸ پ

ملایر: ۱۹۳ پ

مولتان: ۱۴۹ پ، ۱۵۰ پ، ۱۵۱، ۱۵۶

۲۶۴ پ، ۲۶۷، ۲۷۴ پ

مہرہ (ہند): ۱۸۳ پ، ۱۸۴

ن

ناردین: بیست و نہ، ۱۵۶، ۱۵۶ پ، ۱۵۷،

۱۶۶، ۱۶۵

نجف: بیست و چہار

نخشب: ۲۷ پ

نرماشیر: ۱۹۶ پ

نیشابور: ۲۵۸، ۲۵۸ پ، ۲۵۹ پ، ۲۶۱،

۲۶۵، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷

نوبندگان: ۳۵۸

نہروان: ۳۰۹، ۳۲۹

نیشابور: ۶۱ پ، ۷۶، ۹۶، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۳،

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۴ پ، ۱۳۹، ۱۴۰،

۱۷۹ پ، ۱۹۶ پ، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۹،

۳۹۰ ظفرنامه

۲۶۴، ۲۶۴ پ، ۲۶۸ پ، ۲۶۹ پ، ۲۷۰،
۲۷۴ پ، ۲۷۵

۱۹۶ پ، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴،
۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۷

تبرستان

www.tabarestan.info

نمایه دولت‌ها و سلسله‌ها

آ، ا

آل افراسیاب ← ایلگ‌خانیان
 آل بویه: یازده، سیزده، پانزده، بیست و
 چهار، ۶۰، ۷۷ پ، ۸۰ پ، ۱۰۵ پ،
 ۱۱۴، ۱۹۴ پ، ۲۰۸ پ، ۲۷۷، ۲۷۷ پ،
 ۲۷۹ پ، ۳۰۲ پ، ۳۱۷ پ،
 ۳۲۷، ۳۴۸، ۳۵۵ پ، ۳۵۸، ۳۵۶
 آل زیار: پانزده، ۸۰ پ، ۱۱۳ پ، ۱۷۷
 پ، ۲۸۰ پ، ۳۰۶ پ
 آل سلجوق ← سلجوقیان
 آل سیمجور: ۸۲ پ، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۵ پ
 آل شنسب ← غوریان
 آل فریغون: ۹۱ پ
 آل کرت: شانزده
 ایلگ‌خانیان: ۸۶، ۹۸ پ، ۱۱۰ پ، ۱۵۱
 پ، ۱۵۳ پ

د

دیلیمان: چهارده، ۳ پ، ۳۹ پ، ۱۹۵،
 ۲۷۷، ۲۷۷ پ، ۲۷۹، ۲۹۴، ۲۹۵،
 ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۱ پ، ۳۲۵،
 ۳۴۵ پ، ۳۵۰ پ

س، ش

ساجدیان: پانزده
 ساسانیان: یازده، چهارده، سی، ۱۲۹ پ
 سامانیان: دوازده، سیزده، چهارده، پانزده،
 سی، ۲، ۲ پ، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸
 پ، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۳ پ، ۴۴، ۴۴ پ،
 ۸۲، ۸۶ پ، ۸۹، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴،
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷،
 ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۱، ۲۸۲
 پ، ۲۹۴، ۳۱۷ پ

سلاطین قاراختا ← قراختاییان

سلجوقیان: ۳، ۳ پ، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹،
 ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۴۵، ۲۴۵ پ،
 ۲۷۷ پ، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸
 سلغریان: ۳، ۳ پ
 شنسبانیه ← غوریان

ب

بنی حسنیوه: ۱۹۴ پ
 بنی سامان ← سامانیان
 بنی سیمجور ← آل سیمجور
 بنی لیث: (عنوان)، ۵، ۵ پ، ۶، ۵۱، ۱۴۲

ص

صفاریان: یازده، سیزده، چهارده، پانزده،
 بیست و چهار، ۲، ۲ پ، ۵، ۶، ۲۸، ۲۹

خ

خوارزمشاهیان: ۳ پ، ۲۷۲ پ

پ، ۳۴، پ، ۳۸ پ

ط

طاهریان: چهارده، پانزده، ۲۶ پ

ع، غ

عباسیان: ۲۱، ۲۳

علویان: پانزده

غزنوی، غزنویان: دوازده، سیزده، چهارده،

پانزده، ۲، ۲، پ، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۶،

۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۳، پ، ۱۲۴، ۱۴۴، پ،

۱۵۰، پ، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۹۴،

۱۹۵، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۵، پ، ۲۳۴،

۲۳۶، ۲۳۷، ۲۶۴، پ، ۲۷۷، پ، ۳۵۲

غوریان: دوازده، چهارده، پانزده، ۳، ۳، پ،

۱۵۷، ۱۵۷، پ، ۱۵۹، ۱۶۳، ۲۳۵،

۲۳۶، پ، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۸، پ، ۲۴۷،

۲۴۹، پ، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، پ،

۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۴، پ، ۲۶۵، ۲۶۶،

۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۲، ۲۷۳،

پ، ۲۷۵ پ

تبرستان

ق

www.tbarestan.info

قاجاریه: بیست و چهار

قراختایان: ۳، ۳، پ

م

مغول: دوازده، شانزده، بیست و هشت،

۲۶۸، پ، ۲۸۴

نمایه مکتوبات و مذهبها

آ، ا

آل نبی: ۲۰

آل علی: ۲۸۱ پ

اسلام، اسلامیان: ۲۳، ۲۸، ۱۲۵، ۱۳۰،

۱۳۱، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸،

۱۶۱، ۱۸۲، ۱۸۳ پ، ۱۸۴، ۱۸۸،

۱۹۰، ۱۹۲، ۲۴۰، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰،

۲۷۲

اسماعیلیه (مذهب): ۳ پ، ۱۷۹، ۲۴۹ پ،

۲۶۴ پ

افغان، اوغان (قوم): ۱۸۶، ۱۸۶ پ

تازیک، تاجیک

ترکان: ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۲،

۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۷ پ، ۲۰۲،

۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳،

ترکان: ۲۴۹

خ

خلج (قوم): ۲۷۵، ۲۷۵ پ

خوزی: ۱۷

د، ر، ز

دیلیم (قوم): ۳، ۱۹۵، ۲۹۹، ۳۰۱

رومیان: ۱۷، ۹۳ پ

زرتشتی: چهارده

س، ش

سگری: ۱۷

سماعیلیان - اسماعیلیه

سنی: ۱۷۹ پ

شیعه، شیعی: بیست و چهار، ۲۰، ۱۷۹،

۳۰۲، ۲۷۹ پ

ب

باطنیه: ۱۷۹ پ

بت پرست: ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۴۰

بخاری (قوم): ۱۰۹، ۱۱۲

بنی اسرائیل: سیزده

بنی امیه: ۱۰ پ

بنی سامان: ۴۳

بنی لیث: ۱، ۲، ۵، ۶، ۲۹، ۵۰، ۷۳، ۱۴۲

بودایی: ۱۰ پ

بهیج (قوم): ۱۲۰

ت

تاجیک: ۱۹۷ پ، ۲۰۲، ۳۰۶

تازی: ۱۷

ع، غ

عجم: یازده، ۱، ۲، ۳، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲

عرب: یازده، ۱۲۰، ۱۹۰، ۲۹۰، ۲۹۱،

۳۹۳

۲۷۵، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۷، ۲۵۶ پ	۲۹۹، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۴۰
کُرد: ۱۷، ۳۳۶	۳۵۰، ۳۵۳
کوج و بلوچ (قوم): ۱۹۶، ۱۹۶، ۱۹۶ پ، ۱۹۸، ۲۹۹	غز (قوم): ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
کوکر (قوم): ۲۶۹، ۲۷۱	غزینینی: ۱۲۱، ۱۲۸
مسلمان: چهارده، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵	غور (قوم): ۲۵۱
۱۶۸، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۴۰، ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۶۸	

ق

فریغون (قوم): ۹۱، ۱۸۰
قرمطی: ۲۸۱، ۲۸۱ پ

ک

م، ه	کافر، کفار: ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
ملاحظه: ۱۷۹ پ	۱۳۳، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶
هندو، هندوان: ۷۳، ۹۳ پ، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۶۸، ۱۶۸ پ، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۵۶، ۲۶۹	۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۴، ۱۸۵
هون (قوم): ۱۲۹ پ	۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۴۰

نمایه جانوران

<p>خ</p> <p>خرچنگ: ۲۵۸</p> <p>خوک: ۲۵۸</p> <p>ر</p> <p>رنگ: ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۸۱</p> <p>روپاه: ۲۴۱</p> <p>س، ش</p> <p>سگ: ۳۱، ۲۵۸</p> <p>شاهین: ۱۲۰</p> <p>شتر: ۳۱، ۴۵</p> <p>شغال: ۷۲، ۱۶۶، ۱۸۱، ۲۹۷</p> <p>شیر: ۱۱، ۱۷، ۲۲، ۳۴، ۴۸، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۷۱، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۵۷، ۳۴۱</p>	<p>آ، ا</p> <p>آهو: ۱۲۰</p> <p>ازدها: ۱۵، ۲۱، ۱۲۹، ۲۳۴، ۲۹۶</p> <p>اسب: ۲۷، ۵۵، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۸۹، ۲۲۸</p> <p>۲۵۲، ۲۵۳، پ، ۲۵۶، ۲۸۸، پ، ۲۹۱</p> <p>استر: ۱۱۳</p> <p>ب، پ، ت</p> <p>بیر: ۱۹۵، ۲۴۱</p> <p>پشه: ۲۵۶</p> <p>پلنگ: ۱۱، ۱۷، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۴</p> <p>۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵</p> <p>۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۵۶، ۲۸۱، ۲۸۵</p> <p>۲۹۵، ۲۹۷، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۷</p> <p>۳۴۱، ۳۵۷، ۳۵۸</p> <p>پسیل، فیل: ۲۷، ۴۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷</p> <p>۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۱</p> <p>۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۳</p> <p>۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۵</p> <p>۲۶۶، ۲۹۰، ۲۹۷</p> <p>تذرو: ۲۴۵</p>
---	---

ع، ف

عقاب: ۲۸۲، ۱۰۳ پ، ۲۹۷

فیل + پیل

ک، گ

کبک: ۲۲۴، ۱۲۰

کژدم: ۶۲

گاؤ: ۲۳۵

گراز: ۲۸۸ پ

گرگ: ۲۹۷، ۸۳

م

مار: ۲۹۸، ۲۸۷، ۱۱۵

مرغ: ۱۲۰

مور، مورچه: ۳۵۵، ۱۶۹

موش: ۳۴۱

ن، ه

نہنگ: ۲۳۴

ہزیر: ۲۴۱، ۱۹۵

www.tabares.com

نمایه کتاب‌ها

آ، ا

- آل‌بویه و اوضاع زمان ایشان: ۲۷۹ پ،
 ۲۹۶ پ
 احياء الملوك: ۱۸۸ پ
 اخبار الطوال: دوازده
 اسکندرنامه: پانزده
 اشعار پراکنده: ۴۵ پ
 التفهيم: ۱۶۸ پ
 الکامل: سیزده، ۲۷۹ پ
 المسالك والممالك: ۷۴ پ
 امثال و حکم: ۲۳۹ پ
- ت
 تاريخ ادبيات در ايران: ۲۳۳
 تاريخ الرسل والملوك: دوازده
 تاريخ بخارا: سیزده
 تاريخ بلعمی: دوازده، ۷۴ پ
 تاريخ بيهقي: سیزده
 تاريخ بيهقي: دوازده، ۱۴۴ پ، ۲۰۴ پ
 تاريخ حبيب السیر: ۱۸۲ پ، ۱۸۳ پ،
 ۱۸۸، ۲۰۴ پ، ۲۰۸ پ، ۲۱۳ پ،
 ۲۱۷ پ، ۲۲۵ پ، ۲۳۲ پ، ۲۳۳ پ،
 ۲۳۵ پ، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۵۴ پ، ۲۶۰
 ۲۶۴ پ، ۲۷۱ پ، ۲۷۲ پ، ۲۷۴
 ۲۸۰ پ، ۲۹۴ پ، ۲۹۵ پ، ۳۱۷
- ب، ۳۲۴ پ، ۳۳۰ پ، ۳۴۳ پ، ۳۴۵ پ،
 ۳۵۸ پ
 تاريخ سامانيان: ۴۳، ۵۷ پ
 تاريخ سيستان: دوازده، ۱۰ پ، ۱۵ پ، ۳۴
 پ، ۳۸ پ، ۱۹۷ پ
 تاريخ طبرستان: سیزده
 تاريخ گزيده: دوازده، ۲۰ پ، ۲۱ پ، ۲۵
 پ، ۳۳ پ، ۳۴ پ، ۳۶ پ، ۴۵ پ، ۵۰
 پ، ۸۸ پ، ۱۸۲ پ، ۱۸۸ پ، ۱۹۷
 پ، ۲۰۱ پ، ۲۰۸ پ، ۲۱۳ پ، ۲۲۵
 پ، ۲۴۷ پ، ۲۵۵، ۲۶۰ پ، ۲۶۴ پ،
 ۲۷۴ پ، ۲۸۷ پ، ۲۹۴ پ، ۳۲۴ پ،
 ۳۲۸ پ، ۳۳۰ پ، ۳۴۳ پ، ۳۴۵ پ،
 ۳۵۸، ۳۵۰ پ
 تاريخ مفصل ايران: ۲۸۸ پ
 تاريخ و صاف: دوازده
 تاريخ يمینی: دوازده، سیزده، چهارده
 تجارب الامم: دوازده، سیزده
 ترجمه تاريخ يمینی: دوازده، چهارده، ۶۰
 پ، ۸۴ پ، ۸۷ پ، ۸۸ پ، ۹۱ پ،
 ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۸ پ، ۱۶۹ پ، ۱۷۳
 پ، ۱۸۲ پ، ۱۸۳ پ، ۱۸۵ پ، ۱۸۸
 پ، ۳۱۷ پ

ظفرنامه رنجیت سینگ: شانزده
 ظفرنامه شاه اسماعیل: شانزده
 ظفرنامه شرف الدین علی یزدی: شانزده
 ظفرنامه عالمگیری: شانزده
 ظفرنامه قدسی: شانزده
 ظفرنامه مستوفی: سیزده، پانزده، شانزده
 ظفرنامه نادری: شانزده
 ظفرنامه ناصری: شانزده
 ظفرنامه نظام الدین شامی: شانزده
 ظفرنامه هاتفی: شانزده

غ

غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم: دوازده
 غوریان: ۱۸۶ پ، ۲۵۸ پ، ۲۶۴ پ، ۲۷۱ پ، ۲۷۲ پ

ف

فارسنامه: سیزده
 فرهنگ فارسی: ۱ پ، ۸ پ، ۹ پ، ۱۴ پ، ۲۵ پ، ۲۷ پ، ۵۰ پ، ۷۷ پ، ۱۶۹ پ، ۱۷۵ پ، ۱۸۲ پ، ۱۸۶ پ، ۱۹۳ پ، ۱۹۶ پ، ۲۰۳ پ، ۲۰۴ پ، ۲۰۸ پ، ۲۲۵ پ، ۲۳۲ پ، ۲۴۷ پ، ۲۵۴ پ، ۲۷۲ پ، ۲۷۳ پ، ۲۸۱ پ، ۲۸۲ پ، ۲۸۳ پ، ۲۹۴ پ، ۳۰۸ پ، ۳۱۱ پ، ۳۲۰ پ، ۳۲۴ پ، ۳۳۰ پ، ۳۴۱ پ، ۳۴۳ پ، ۳۵۵ پ

ک

کرت نامه: شانزده
 کلیله و دمنه: ۲۳۳ پ

ج، ح

جامع التواریخ: دوازده، ۸۲ پ، ۸۷ پ، ۱۴۴ پ، ۱۸۵ پ
 جهانگشای جوینی: دوازده
 چهار مقاله: نوزده

ح، خ

حدود العالم: ۱۹۶ پ، ۲۶۶ پ، ۳۴۱ پ، ۳۵۸ پ
 خردنامه اسکندری: پانزده
 خنگ بت و سرخ بت: ۱۷۵ پ

د

دایرة المعارف فارسی: ۹۱ پ، ۲۸۱ پ، ۲۸۷ پ

ز، ر

روضه الصفا: ۲۱۷ پ، ۲۳۲ پ، ۲۹۵ پ
 زین الاخبار: دوازده، ۴۴ پ، ۴۶ پ، ۵۰ پ، ۱۴۷ پ، ۱۴۹ پ، ۱۶۸ پ، ۱۸۵ پ، ۱۸۸ پ

س، ش

سام نامه: شانزده
 سنی ملوک الارض والانبیاء: دوازده
 شادبهر و عین الحیاء: ۱۷۵ پ
 شاهنامه: پانزده، ۱۷۵ پ، ۱۷۶ پ، ۱۷۷ پ

پ

شاهنشاهنامه: پانزده

ط، ظ

طبقات ناصری: دوازده، ۱۸۵ پ
 ظفرنامه انوشیروان: شانزده

ن، و

نزهة القلوب: ۳۲۰
نظام التواریخ: دوازده، سیزده، ۶ پ
وامق و عذرا: ۱۷۵ پ

ی

یتیمه الدهر: ۳۱۷ پ
یعقوب لیث: ۱۶ پ، ۱۷ پ، ۲۶ پ

ل، م

لغت‌نامه: ۶ پ، ۱۴ پ، ۲۶ پ، ۱۶۸ پ،
۱۸۱، ۱۸۲ پ، ۱۸۳ پ، ۱۸۵ پ،
۱۸۸ پ، ۱۹۶ پ، ۲۸۰ پ، ۲۸۸ پ،
۲۹۵ پ، ۳۲۸ پ، ۳۴۱ پ

ماللهند: ۱۶۸ پ

مجمل التواریخ والقصص: دوازده
مروج الذهب و معادن الجواهر: دوازده
معجم الانساب: ۲۹۴
معجم البلدان: ۲۶۶ پ

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست منابع

- افشار، ایرج. ۱۳۳۲. «ظفرنامه». یغما، س ۶، ش ۶، ص ۲۵۶ - ۲۶۰.
- باستانی پاریزی، ابراهیم. ۱۳۴۴. یعقوب لیث. تهران: ابن سینا و فرانکلین.
- باستانی پاریزی، ابراهیم. ۱۳۷۲. شاهنامه آخرش خوش است. تهران: عطایی.
- بیهقی، محمد بن حسین. ۱۳۷۸. تاریخ بیهقی با معنی واژه‌ها و شرح جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی. به کوشش خلیل خطیب رهبر. ج ۳. تهران: زریاب و مهتاب.
- پژواک، عتیق‌الله. ۱۳۴۵. غوریان. کابل: انجمن تاریخ افغانستان.
- تاریخ سیستان. ۱۳۱۴. تصحیح ملک‌الشعرا بهار. تهران: زوآر.
- جرفادقانی، ناصح بن ظفر. ۱۳۴۵. ترجمه تاریخ یمینی به انضمام خاتمه یمینی یا حوادث ایام (در سال ۶۰۳ هجری قمری). به اهتمام جعفر شعار تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- جوینی، عطا ملک بن محمد. ۱۳۲۹ - ۱۳۳۵. تاریخ جهانگشای. به سعی محمد قزوینی. ج ۳. لیدن.
- حدود العالم من المشرق الی المغرب که به سال ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده است. ۱۳۴۰. به کوشش منوچهر ستوده. تهران: دانشگاه تهران.
- حمدالله مستوفی، حمدالله بن ابی بکر. ۱۳۳۹. تاریخ گزیده. به اهتمام عبدالحسین نوائی. تهران: امیرکبیر.
- حمدالله مستوفی، حمدالله بن ابی بکر. ۱۳۸۰. ظفرنامه قسم‌الاسلامیه. مقدمه، تصحیح و توضیح مهدی مدائنی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین‌الحسینی. ۱۳۳۳. تاریخ حبیب‌السير فی اخبار افراد بشر. با مقدمه جلال‌الدین همائی، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، ج ۴، ج ۴ (افست ۱۳۵۲)، تهران: خیام.
- دبیرسیاقی، محمد. ۱۳۷۰. پشاهنگان شعر فارسی. ج ۳، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- دهخدا، علی اکبر. ۱۳۷۲. لغت‌نامه. ۱۵ ج. تهران: دانشگاه تهران و مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- رشیدالدین فضل‌الله. ۱۳۳۸. جامع‌التواریخ، شامل تاریخ سلطان یمین‌الدوله محمود بن سبکتکین و اسلاف و اخلاف او و آنچه بدان متعلق است از تواریخ آل بویه و آل سامان. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: فروغی.

- شاه حسین بن غیاث‌الدین محمد. ۱۳۴۴. احیاء الملوک، شامل تاریخ سیستان از ادوار باستانی تا سال هزار و بیست و هشت هجری قمری. به اهتمام منوچهر ستوده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۷۱. تاریخ ادبیات در ایران، ۵ ج. ۱۲، تهران: فردوس.
- صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۵۲. حماسه‌سرایی در ایران، از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری. ۳ ج. تهران: امیرکبیر.
- عنصری بلخی. ۱۳۴۲. دیوان استاد عنصری بلخی. به کوشش محمد دبیر سیاقی. تهران: انتشارات کتابخانه سنایی.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۵۲. داستان رستم و سهراب از شاهنامه. مقدمه و تصحیح و توضیح. مجتبی مینوی. تهران: بنیاد شاهنامه.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۳۵. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی. به کوشش محمد دبیر سیاقی. تهران: علمی - ابن‌سینا.
- فرشته، محمد قاسم بن غلامعلی. ۱۲۸۱ ق. تاریخ فرشته. ۲ ج. لکهنو: مطبع نول کشور.
- فقیهی، علی اصغر. ۱۳۵۷. آل‌بویه و اوضاع زمان ایشان با نموداری از زندگی مردم در آن عصر. گیلان: صبا.
- گردیزی، عبدالحی بن ضحاک. ۱۳۴۷. زین‌الخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- لازار، ژیلبر. ۱۳۴۱. اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان از حنظله بادغیسی تا دقیقی. ۲ ج. تهران: انستیتو ایران و فرانسه.
- مجم‌التواریخ والقصص تألیف سال ۵۲۰ هجری. ۱۳۱۸. به تصحیح ملک‌الشعرا بهار، تهران: کلاله خاور.
- مصاحب، غلامحسین. ۱۳۴۵. دایرة‌المعارف فارسی. ۳ ج. تهران: فرانکلین.
- معین، محمد. ۱۳۵۶. فرهنگ فارسی. ۶ ج، ۳ ج. تهران: امیرکبیر.
- منهاج سراج، عثمان بن محمد. ۱۳۴۳. طبقات ناصری. تصحیح عبدالحی حبیبی قندهاری. ۲ ج، ۲. کابل: انجمن تاریخ افغانستان.
- نخجوانی، حسین. ۱۳۳۴. «ظفرنامه‌ها». نشریه دانشکده ادبیات تبریز. س ۷، ش ۳، ص ۳۵۷ - ۳۷۴.
- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر. ۱۳۳۳. چهار مقاله. به کوشش محمد معین. تهران: زوآر.
- هروی، جواد. ۱۳۸۰. تاریخ سامانیان (عصر طلایی ایران بعد از اسلام). تهران: امیرکبیر.
- یزدانیان، حسین. ۱۳۵۶. زندگانی یعقوب لیث صفار. ۳ ج. تهران: توس.

تبرستان

www.tabarestan.info

ZAFARNĀMEH

Hamdollāh Mostofī

تبرستان
www.tabarestan.info

Vol. 4

(Qism-e Ahkāmīyah)

Edited by
Roohangīz Karāchī



**Institute for Humanities
and
Cultural Studies**

ZAFARNĀMEH

Hamdollah Mostofi

تبرستان
www.tabarestan.info

Vol. 4

(Qism-e Ahkāmiyyah)

Edited by
Roohangīz Karāchī



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān, 2008

۵۵۰۰ تومان

۹۶۴-۲۲۶-۱۵۴-۲ (دوره)
۹۷۸-۹۶۲-۲۲۶-۳۴۸-۲ (ج ۲)